بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده‌دلان بوادی ضلالت و حرمان بحمد خداوندیست که مقربان درگاه احدیتش بزبان بی‌زبانی ادای شکر نعمتهای بی‌منتهای او نموده‌اند و بقدم اقرار بعجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثنای او پیموده‌اند و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران نوای غمزدای عندلیب چمن ستایش هدایت‌بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را که تابی از معرفت خویش در جبین داده و هر شاخی را از آب بسیار از در شناسائی خود دست داده اگر خار است دست بتضرع و استغفار بدرگاه عالم اسرار گشاده و اگر بید است واله قدرت پر و بالش گردیده و سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا بخروش حمد و ثنایش تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه‌ها از وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد خانان خط صنایع جهان آفرین انگشت نسیم ورق میگرداند صحرا اگر گشوده بر سند کوه پشت داده از مداد شنجرف سبزه و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته تا الوان نعمات دلنشین بدایع خلق صانع سموات و ارضین را بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عز من قائل و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم زهی لطف کامل فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمای گم‌گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیا ایشان اعلام رفیع برساخته و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکانش منابر بر افراشته است و هر یکرا بحلیه اخلاق علیه و آداب سنیه زیور داده برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب ملحدین بجنود معجزات قدرت و براهین باهره موید گردانیده فلله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمته الآلاء و الضیاء بصایر ارباب یقین جلای مسامع مقربین مطالعه استماع فضایل و مناقب سیر و رتبت که در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیبه افواج انبیا و رسل دیده عرفان خویش را بکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میدهند از فور اشعه انوار جلالش دیده‌شان از مطالعه جبین اظهر رشش خیره گردیده در مرآت عرش انور عکس جمالش را مشاهده مینمودند درود متواتر آلوده و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد اعنی مفخر انبیا و زبده اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنان که در یکتای محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درة التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده و عروق شجره معرفت قدر و منزلتشان در ریاض قلوب صافیه و حدایق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده اگر مسبحان افلاک و مهندسان تخته خاک در مقام عدد مناقب و اشتهای ایشان درآیند هر آینه سبحه انجم فرو ریزد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا باخر رسد و هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند پشت افلاک خمیده حیا ان کره خاک غریق امتنان ایشان است خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند و سراپرده عرش را برای انوار ایشان افراختند فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم بروشنائی قندیل انوار ایشان

قدم در

قدم در ساحت وجود نهادند و اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان مهد الیدار از آبای علوی و امهات سفلی زادندی صلوات الله علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین خاک تیراب اقدام طالبان شاهراه هدایت و مجتنبان مهامه حیرت و غوایت محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی و انکسار بر صحایف ضمایر صفیه ارباب یقین و مرآت قلوب بی‌غبار مؤمنین تحریر و تصویر مینماید که چون این حقیر خاکسار ذره بمقدار در عنفوان جوانی بهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت ثمر نفرت گردیده عنان عزیمت بصوب عین الحیوة جاودانی یعنی تتبع اخبار و تفحص آثار اهل بیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم یزدانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشانرا که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار جمع نمودم در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنا عشر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوایف انام لاسیما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره‌مند گردند و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی بلغت فرس در این ابواب تألیف شده است اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده‌اند نسبت خطاها و لغزشهای عظیم بانبیاء عظیم الشأن و اوصیای جلیل القدر ایشان داده‌اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام ناطق است ببرائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر گردیده‌اند و از بسیار اندکی ایراد کرده و از دریا بقطره قناعت نموده‌اند و رتبه تمیز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار متداوله و احادیث متداوله و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه نداشته‌اند و بر تو لازم است که بجهة ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتاب عالی تألیف نمائی که نفعش عام و نفعش تمام بوده باشد بناء علی هذا هر چند در این وقت باعتبار وفور عوائق و کثرت مشاغل و علایق تمشیت این امر از این حقیر خلایق در غایت صعوبت و اشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهة رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم میدانست که تشیید اساس تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمده اصول دین مبین اهل ایمان است مقام مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیاء و اوصیاء که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیت‌اند و تذکر اخلاق سنیه و اطوار رضیه و محن و مصائب و بلایا و نوائب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین مدام کردانید نفس اماره و انزجار او از شهوات دنیه نشاه فانیه و میل فرمودن او بمتابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تأثیر عظیم دارد چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان امت غاویان از طریقه مستقیمه را مسلوک داشته و ایضا موجب صفای قلوب و استماع اکثر حلوای قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه جهال را تسخیر نموده‌اند میگردد لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکوة

انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوة والتحیة والثنا کرده شروع در تالیف کتاب مذبور نموده و چون ترجمهٔ جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج کردیده بود موجب تطویل
کتاب و تکثیر ابواب میکردید و درین زمان کی همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هرچند کثیر الفایده باشد قاصر است بنابر این اختصار مینماید بر ترجمهٔ آنچه
از احادیث او وثوق اقوی بوده باشد و باتفاق اکثر مضامین چندین روایت بیکی اکتفا مینماید تا فایدهٔ این جلیل و مونت تحصیلش قلیل بوده باشد و چون
موضوع این کتاب مستطاب بیان فضایل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آبای فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش
از قندیل انوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح افروخته و فروغ اشعهٔ جلالش در فضای اشتهار توصیف قدرش طایر اندیشه اجنحه ارباب بوحشه
اعنی شاه آگاه والاجاه چرخ بارگاه انجم سپاه سلیمان شان دارا دربان رعیت پرور عدالت گستر نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت سرو زیبای چمن ابهت
و جلالت و جهانبخش دریا نوال سایه رافت حضرت ذوالجلال در بام بیت الحرام دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم و همای پر بالی ساحت حریم رفعت
و جلالش معتکف دلهای پاک طینتان خالص الولا نسبت بحر با اشهای کف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در فضای اماکن اطهرش
چون نمایش ذره از فضا نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال از خویش مینالد و کمان کجمان رفیع مکانش قوس و قزح برنگ آمیزی
خجلت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر از رشک چتر رنگ اخترش غمگین نکردیدی فراش کلکون شفق خون دل خویش نتنشستی و سر اندوه بر بالین افق
نگذاشتی و چرخ بیقرار که از رفعت ایوان رفیع بنایش چاک در جگر نداشتی روزی هزار دوره بر گرد سر چاکران نمیکردیده منت داشتی اطلس فلک بطانهٔ
سایبان ایوان جلالش و منطقه بروج کمربند یساولان مجلس بهشت مثالش سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه در تحیش الکن و مرغ و ماهی اقلاده انقیادش در کردن
و صیت قدرش بساط بر هوا کسترده در اطراف جهان ندای روح ربای الا تعلوا علی و اتونی مسلمین بمسامع سلاطین زمان رسانیده و مرغان فصیح بیان
توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته از روزنه دلها بجانهای ساکنان اکناف جهان فرمان نهاده دوانیده طغرای بر لیع بلیغش انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم سر مشق طبع و قومش حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم قدم عقل دانا بر صرح ممرد ثنای این نتیجه یکتا نیابد ان الافقی در تزلزل و اندیشه
دانشوران در احصای فضایل بی اشتهای آن نو باوه بوستان اهل اتی از روی عجز در تامل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا
و مؤسس قواعد شریعت غرا الملک الملوک القاهره و کاسر اغساق اکاثره رافع لوای یوم الدین قامع اطماع الملحدین مؤسس اساس الایمان قالع عروق الکفر
والطغیان معدن الفتوة والکرامة و سلیل النبوة والامامة السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح والنصر والظفر السلطان
سلیمان بهادر اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه صلی الله علیه و آله و علی آبائه صلوات الرحمن لهذا دیباچه آنرا بنام نامی و القاب کرامی
آن اعلی حضرت مزین و موشح کردانید و باوجود عدم قابلیت بنظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید تا موجب رفعت قدر و علو پایهٔ این نسخه فرومایه کردد تا ظهور تاثیر نسیم رافت
خوانندگان مستفید و نقش شیرین آن روزگار فرخنده آثار آن برگزیده حمیم غفور عاید شود و چون مطالعهٔ این کتاب موجب حیوة ابدی دلهای اهل ایمان کردد از جمعه القلوب

مسمی کردانید

مسمی کردانید و مرتب بچهار کتاب است و علی الله توکلت و حسبی الله و نعم الوکیل

در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف
مقربان ساحت قرب حضرت ذوالجلال از انبیاء عظام و اوصیاء کرام و بعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب
بزمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند و در این چند باب است

در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان مشترکست
و در این چند فصل است

در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان بسند معتبر منقولست که مردی از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق آمد و سؤال
چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سؤالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیاء و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم برهان که ما را خالقی
و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریدها و او منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد یا برا او کفتکو توانند کرد و دانستیم که او صانع
حکیم است و هرچه حکمت و مصلحت بندکان در آنست از او صادر میکردد پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندکان او برسانند
و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان بآنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندکان او
رسانندکان پیغمبرانند و برکزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقتعالی ایشانرا معلم و حکمت تادیب نموده است و ایشانرا مبعوث بحکمت
کردانیده است که با سایر مردم شریک نمیشوند در احوال و صفات ایشان هرچند با ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شریکند و مؤیدند از جانب حکیم
علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها
از اموریکه سایر مردم از اتیان آن عاجزند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمان پس هرکز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او
علم و معجزه باشد که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری کی پیش از او بوده است کند مترجم کوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد
وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است از برای
حکمتی عظیم خلق فرموده و این حکمت فواید و منافع نشأهٔ فانی دنیا که منسوب بانواع الم ها و دردها و غمها و محنتها و مشقتها است نمیتواند بود پس باید
که برای امری از این عظیم تر و فایده از این بزرکتر آفریده باشد دیگر منقولست که حسین بن صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مؤمنی
که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان بکفر منتقل کرداند فرمود که حقتعالی عادلست و پیغمبرانرا فرستاده است که مردم را دعوت
نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود
که حقتعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان شریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد
پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند ایشانرا بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند و در حدیث معتبر
منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی النقی سؤال نمود که بچه سبب حقتعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد

و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت بود فرستاد و محمد را با کلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آنحضرت فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید
حضرت موسی را غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در قوه ایشان نبود و جادوی ایشان را
بر ایشان باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج طبیب بودند
و طبیبان در میان ایشان بسیار بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد
و پیس باذن خدا با اینها حجت را بر ایشان تمام کرد و چون پایان ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی فرستاد
که غالب بر اهل عصر سخن خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و پیشه و کمال ایشان هم چنین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا مواعظ و احکام و آنچه قول ایشان را
باطل گردانید و عاجز گردیدند از اتیان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد و ابن السکیت گفت تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود
عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او ابن السکیت گفت و الله که جواب این است

در بیان عدد پیغمبران و اوصیا و اصناف ایشان بسندهای معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهم السلام منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه
منقول است که ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر خلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر
ایشان مرسل بودند فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب فرستاده است فرمود که صد و چهار کتاب و بروایتی دیگر صد و چهار کتاب و بروایتی دیگر بر حضرت شیث
پنجاه صحیفه فرستاده است و بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب توریت و انجیل و زبور و فرقان پس فرمود که ای ابوذر چهار کس از
پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که اسم او ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول
پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار وارد شده است و اول
او نوح است و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار
پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است براستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و هیچ وصی نفرستاده است
بهتر از وصی او امیر المؤمنین مترجم گوید که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در این احادیث بعضی از انبیا
و اوصیا محسوب نشده باشد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین منقول است که هر که خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا رخصت میطلبند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر اولوالعزمند از پیغمبران
که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد اند پرسید که معنی اولوالعزم چیست فرمود که یعنی مبعوث گردیده بودند بمشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس مترجم گوید

که این حدیث

که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافه خلق بوده اند و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند و بعد از این
انشاء الله مذکور خواهد شد و در اینکه این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار
و مشهور میان اصحاب آنست که اولوالعزم پیغمبرانند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا و بسند معتبر از حضرت
صادق ع منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم میگویند که ایشان صاحب عزمها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتاب
و شریعتی و هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آمد با صحف و
عزیمت ترک کتاب نوح نه با آنکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه این شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او
بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریه را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف پس هر پیغمبری که در
زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه
او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولوالعزمند
و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد ص منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آنحضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز
قیامت پس هر که بعد از آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود
این را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم گفته اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد ص و اوصیای او و بعد از آن
حضرت و حضرت مهدی صلوات الله علیه و سیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم
و اهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود که و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او
پس ترک کرد او را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که معنی اولوالعزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران
بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری که پیش از ایشان بوده و بعد از ایشان خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب آزار امتهای خود و بسند معتبر منقول است
که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از پیغمبران که بعربی سخن گفته اند فرمود که شعیب و هود و صالح و اسمعیل و محمد ص اند و پرسید از آنها که از
پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شده فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد ص پرسید که
کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا
و پرسید که کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که او ذو الکفل است و یعقوب که او اسرائیل است و خضر که او تالیا است
و یونس که او ذو النون است و عیسی که او مسیح است و محمد که او احمد است مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد

و در روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی پرسید که کدامند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا
و کوسفند ابراهیم و ناقه صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار حضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم نماید
که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنة الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسول فرمود که اول وصیی
که بر روی زمین آمد هبة الله پسر حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصیی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر
بودند که پنج نفر اولوالعزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص و علی بن ابیطالب نسبت به پیغمبر بمنزله هبة الله بود نسبت بآدم و وصی او بود
و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبرانست مترجم گوید که مراد از این حدیث آن باشد که از قبیله
عرب بوده باشند و این حدیث و حدیث سابق دلالت میکنند بر اینکه حضرت اسمعیل عرب باشد و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود و ممکن است که مراد از این دو حدیث
این بوده باشد که خود بلغت عربی سخن میگفته و از قبیله عرب بوده باشد تا آنکه اینها بغیر عربی سخن نمیگفته باشند و حضرت اسمعیل بغیر لغت عربی نیز سخن میگفته باشد
و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن داخل نیست و در حدیث صحیح منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر
پرسید از معنی رسول و نبی فرمود نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و ملک را
نیز می بیند پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر منقولست که حسن بن عباس بحضرت امام رضا نوشت
که چه فرق است میان رسول و نبی و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را می شنود و وحی بر او نازل
میشود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود و امام
سخن ملک را می شنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیغمبران بر پنج نوعند که بعضی صدائی می شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود
وحی را از آن میابند و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه حضرت یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی در دل ایشان نقش میشود
و صدا بگوش ایشان میرسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول
آنست که جبرئیل نزد او می آید رو برو و او را می بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید و مثل
آنچه رسول خدا از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد
جبرئیل نزد او آمد و با او رو برو سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح می آید بایشان
سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببینند و اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلون

بچهار

بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود در امر نفس خود و بدیگران تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را
می شنود و در بیداری ملک را نمی بیند با حدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که میباید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود
و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را نمی بیند و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصه
یونس فرموده است وارسلناه الی مائة الف او یزیدون یعنی او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند فرمود که سی هزار کس بر صد هزار زیاده
بوده اند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم و
بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی با او گفت که انی جاعلک للناس اماما یعنی بدرستی که من گردانیده ام ترا برای مردم امام پس او گفت و من ذریتی
یعنی از ذریت من امام قرار داده غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی فرمود که لاینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت و خلافت
من بستمکاران یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد مترجم گوید که میان علما خلافست در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرق
میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب
پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است و از احادیث سابقه و غیر اینها
که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند و با او سخن گوید و نبی اعم از این است پس نبی غیر رسول
آنست که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند که در وقتهای دیگر
غیر وقت القای ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله علیهم منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن میگفتند آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم ترک
اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت و نعیم را بجهت زمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند
که زبان ایشان عبرانی بود اسحق و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد ص و چهار نفر از ایشان در یک زمان
مبعوث شدند ابراهیم و اسحق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و جرهم
در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح بودند و لوط را بر چهار شهر
مبعوث گردانید سدوم و عاموروف و صبغان و داروسه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن
و دو کافر اما دو مؤمن ذوالقرنین و سلیمان بودند و اما دو کافر نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که رسول خدا فرمود حق تعالی مبعوث گردانیده هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر قومش بزبان قومش و مرا مبعوث گردانیده بر هر سیاه و سرخ بزبان عربی

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبان قوم ایشان و در گوش
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میرسید بزبان عربی و بسند معتبر منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و سؤال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جمله سؤالها این بود که چه میفرمائی در آن آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء
که ترجمه لفظش آنست که نبوده است بشر را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند باذن خدا آنچه را خواهد
و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم
ساکن شو تو و جفت تو در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نموده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید
مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا بخواب او را القا کند یا سخن گوید بخلق کردن بی آنکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را
فرستد که وحی آورد باذن خدا بتحقیق که بوده اند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا بایشان میرسد پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند
و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی میبود بی آنکه سخن را با اهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که وحی را از کجا میگیری
گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی از روحانیان که بالاتر از اوست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت
خدا در دل او وحی انداز داند انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یک نحو نیست بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در
دلهای ایشان انداخته است و بعضی خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستادنیست که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خداست
پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستی که کلام خدا یک نحو نیست و بعضی آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت
که یا امیر المؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف
اسرافیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست پس چون پروردگار عالم
تکلم مینماید بوحی لوحی بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و او
نزدیکترین خلق است بخدا و میان او و خدا هفتاد حجابست از نور که دیدها را خیره میکند و وصف و عدد آن نمیتوانم و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان
من و او هزار سال راهست مترجم گوید که مراد بحجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه که مانع است اسرافیل را از
کیفیت حقیقت ذات و صفات او یا مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود اینقدر فاصله است چنانچه در روایت دیگر وارد شده است
که لوح محفوظ را دو طرفست یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی اسرافیل چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی مینماید لوح میزند بر پیشانی اسرافیل او نظر میکند
بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقولست که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم میشد آنچه از جانب خدا با او میرسید

از شیطان

از شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را از برای امری میفرستد صاحب سکینه و وقار پس آنچه بسوی او وحی آید از جانب خدا چنان ظاهر
میگرداند نزد او مثل چیزی که کسی ببیند خود ببیند و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمود
که پرده از پیش دل ایشان برداشته شد یعنی صاحب یقین گردیدند و شک نمیباشد ایشان را و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که خوابهای پیغمبران حق است و در دعای داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب از حضرت صادق مرویست اسامی جمعی از
پیغمبران هست چنانچه فرموده است که اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف
و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هرون و یوشع و میشا و الخضر و ذو القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل و طالوت
و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و الاتباع و خالد
و حنظله و لقمان و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که چگونه امام علم دارد بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه
خود نشسته و پرده او کشیده است فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکند و راه میرود و روح القوة
که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و می آشامد و با زنان حلال خود مقاربت میکند و روح الایمان که بآن ایمان می آورد و عدالت
در میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بامام که بعد از او است و روح القدس را
خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد و آن چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس می بینند و میدانند
خبرها را و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر که بدرستی که خدا عز و جل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون
رسید آن وقتی که در علم خدا بود که در آن وقت خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید و لقد عهدنا الی آدم
من قبل فنسی و لم نجد له عزما پس چون از آن درخت خورد او را بزمین فرستاد پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و
خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود
پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل
پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید که و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل
من احدهما و لم یتقبل من الآخر تا آخر آیات و در آنزمان چون قربانی مقبول میشد آتشی می آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و اول
کسی بود که بنای آتشخانه گذاشت و گفت من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی هابیل قبول شد
و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید

کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد
ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم چهل شب بر هابیل گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او فرزندی
متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد
و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد پس آن علمی که در نزد تست از ایمان و نام بزرگ خدا
و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندانت در نزد پسر خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را
از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین من و طاعت مرا بشناسد پس او نجاتی خواهد بود برای هر که
متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت نوح را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند
پس او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبة الله
که هر که او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد بآن بیماری از دنیا
رفت هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه ببینی سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه میطلبد از میوهای بهشت پس هبة الله
بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت که ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر برای نماز کردن بر او پس چون
جبرئیل برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل بآنحضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون
وقت نماز شد هبة الله گفت که ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت پس ما را
نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت
پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر
هم گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص
نگردانیده و آن همان علم است که دعا کرد بآن برادرت هابیل را پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان
من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانی شما مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت ترا مخصوص
گردانیده است بآن ترا نیز میکشم چنانچه هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث
و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو
پس ایمان باو آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سالی در روز عیدی باشد

آنروز

آنروز از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه مینمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن و همچنین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبری
تا مبعوث شد محمد و نوح را نشناختند مگر بآن علمی که نزد ایشان بود و این است معنی آیه و لقد ارسلنا نوحا تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که
خود را مخفی میداشتند و پیغمبرانی که آشکار میکردند و باین سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکار میکردند از پیغمبران
نام برده شده اند چنانچه حق تعالی میفرماید که و رسلا قد قصصناهم علیک و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو حضرت
فرمود که یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده آنها را که آشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال که در
پیغمبری احدی با او شریک نبود ولیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی
میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد
که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود
نزد سام چنانچه قطع نکرده ام آنها را از خانواده پیغمبرانی که میان تو و میان آدم بودند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که باو
دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان نبوت تو و هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که آشکارا کند دعوت را
و بعد از سام نبود مگر هود پس میان نوح و هود پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند
و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند کرد و خدا قوم او را هلاک خواهد نمود پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان باو بیاورد
و پیروی او بکند بدرستیکه حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب پس وصیت کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال
که روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث
گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح بایشان بشارت
داده بود پس ایمان باو آوردند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب او چنانچه خدا میفرماید که و الی عاد اخاهم هودا و میفرماید که کذبت
عاد المرسلین تا آخر آیه و فرموده و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب و فرموده است که بخشیدیم ما بابراهیم اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت
کرده ایم یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم پس مامور شدند
عقب از ذریت پیغمبرانی که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت بآنحضرت بکنند و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند
از پیغمبران چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه
پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود

وصالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد بیوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند
تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حقتعالی موسی و هرون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون
پس حقتعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یک از ایشانرا بعد از دیگری بعذابهای
خود معذب میکردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بود در بنی اسرائیل که می کشتند در یکروز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه
گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون توریة حضرت موسی
نازل شد بشارت داد بمحمد و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و اوست فتای او که خدا
در قرآن فرموده است که اذ قال لفتاه پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد چنانچه حق تعالی میفرماید که یجدونه یعنی می یابند یهود و نصاری
صفت و نام محمد مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل تا آخر آیه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریة و انجیل که امر میکند ایشانرا
به نیکیها و نهی میکند ایشانرا از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم که مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی در حالی که بشارت
دهنده است برسولی که می آید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد ص پس چون پیغمبری آنحضرت
تمام و ایام عمرش بآخر رسید حقتعالی باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایام مدت تا آخر رسید پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان
و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابیطالب بدرستیکه قطع نخواهم اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبران که میان
تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد ص
داخل آل ابراهیم است پس حضرت فرمود بدرستیکه حق تعالی علم را جهل نکردانیده یعنی امر علما که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر
عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشانرا بمردم شناسانده است تا آنکه کسی برای خلق تعیین نمیکند بخلاف که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس
فرمود که و انگذاشته است امر دین خود را بملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است بآنچه
میخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او از پدران و برادران از ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند
چنانچه فرموده است در قرآن بتحقیق که عطا کردیم بآل ابراهیم کتاب و حکمت را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان
حکیم و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند و همه از آن ذریتند که بعضی از بعضی دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است و در ایشان عاقبت نیکو و نگاهداشتن
پیمانرا مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست تفضیل اهل بیت که خدا

طاهر

ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای خدا که والیان امر او یند و استنباط کنندگان علم او و آل آثار علم او یند از ذریتی که
بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل و برادران از ذریت از خانوادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان
و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانوادهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلانرا والیان امر خدا کرده است
و هر که گمان کند که آنها علم را بخود می بندند بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند پس دروغ بسته اند بر خدا و رسول کرده اند از وصیت و فرمان برداری خدا
پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشانرا در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در آل
ابراهیم زیرا که خدا فرموده است و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب تا آخر آیه پس حجت پیغمبرانست و اهل خانهای پیغمبران تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است
باین و وصیت خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانوادهٔ چند است که حق تعالی ایشانرا رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است که
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه که بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول خدا نازل شده این آیه را نازل ساخته است و ترجمه اش اینست
که در خانهای که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانهها
با خانوادهای پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت این اهل بیت اند و این عروه الوثقی است که بچنگ زدن در آن نجات یافته است پیش از شما و بهمین نجات می یابد هر که
متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکارانرا و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط را و هر یک را
فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و فرزندان ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشانرا و هدایت کردیم ایشانرا براه راست ایشانند آنها
که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند باینها این گروه پس موکل کرده ایم باینها قومی را که کافر نشوند باینها حضرت فرمود که یعنی اگر
کافر شوند امت تو پس موکل کرده ایم اهل بیت ترا بآن فرستاده ایم پس کافر نمیشوند بآن هرگز و ضایع نمیکردانیم ایمانی را که ترا بآن فرستاده ام و
کردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و
وزری و طغیانی و ریائی نیست این بیانی است که خدا اظهار کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان بدرستیکه حق تعالی مطهر و معصوم کردانیده است
اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشانرا اجر رسالت آنحضرت کردانیده است و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را و کردانیده است ایشانرا
اوصیا و دوستان و امامان خود در امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت
و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این اصول را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را بآن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان
وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازمست که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند

وهر که اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود و پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد و پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یکده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شده بسوی شهر مداین که او چهل خانه تمام نمی شد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثاریا بود که دهیست از دهات عراق که اول امر پیغمبریش در آنجا بود و پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ابراهیم گفت انی مهاجر الی ربی سیهدین یعنی من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم بی قتال بود و اما اسحق پس پیغمبریش در زمین کنعان بود و پس از آنجا رفت بمصر و در آنجا بعالم بقا رحلت کرد و پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای پیغمبریش در مصر بود دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هرون را بزمین مصر پس حقتعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از انها را حقتعالی قصه ایشانرا برای محمد ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حقتعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و پس پیغمبری او در بیت المقدس بود بعد از او حواریون دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزیکه حق تعالی عیسی را باسمان برد و حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از آن دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است و اوصیائیکه بعد از محمد اند بر سنت اوصیای عیسی اند و امیر المومنین بر سنت حضرت مسیح بود این بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهتر پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف اوصیای پیغمبرانست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستیکه حضرت آدم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبرانرا به پیغمبری پس از آن مایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشانرا اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حقتعالی باو که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بسوی شیث و او هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر حوریه بود که حقتعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود و شبان وصیت نمود بمجلث و مجلث بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و عمیثا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور و ناحور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و یافث بسوی

برده

برده و برده بسوی جفیسه پس جفیسه بسوی عمران و عمران وصیت را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم و ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل وصیت نمود و اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا و آصف بسوی زکریا و زکریا تسلیم نمود وصایا را بحضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت تو چنانست که بر من اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافرانست

در بیان عصمت انبیا و ائمه بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاویل و نه بر سبیل عمد و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حقتعالی ایشانرا برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزیرا که متعلق بتبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان بمذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احادیث بسیار در باب احوال پیغمبران و در کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره به بعضی از دلایل ایشان در مقام اجمال مینماید انکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هرچه از اوامر و نواهی الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر معصوم نگردانند ایشانرا منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشانرا امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت بامامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را معدودی میدانند بعضی هفت بعضی نه و بعضی ده میدانند بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمینماید و تفصیلهای دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکب است

انکه اگر از پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست
از برای آنکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد و هر گاه ثابت شد در حق پیغمبر ما
در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قایل نیست و اما دویم زیرا که متابعت کسی کار در گناه حرام است   انکه اگر گناهی ازو صادر شود
واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که متضمن ایذای پیغمبرست و ایذای او
حرامست باجماع و بآن آیه که ترجمه‌اش اینست اینها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت   انکه اگر پیغمبر
اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید که ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و ایضا اجماعی مسلمانانست که شهادت
هیچ فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست‌تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول میکند که اعظم امورست و او گواه
خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است که لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا   انکه لازم می آید که حالش
از عاصیان امت بدتر باشد و درجه‌اش از ایشان پست‌تر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالتست و نعمتهای خدا بر ایشان تمام‌ترست
از دیگران بسبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفهای خود در زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را
ممتاز گردانیده است با اینها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش‌تر
و شنیع‌ترست از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم پست‌تر باشد   انکه لازم می آید که مستحق عذاب
و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید که و من یعص الله و رسوله تا آخر آیه که ترجمه‌اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی
کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است
الا لعنة الله علی الظالمین و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطلست بالبدیهة و باجماع مسلمانان   انکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا
پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه اتأمرون الناس بالبر تا آخر آیه که ترجمه‌اش اینست که آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموش
میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطلست باجماع   انکه
خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه کردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبر معصیت کند
از گمراه کردهای شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این   انکه اگر
عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل برین
مدعا بسیارست و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و انشاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت

امام رضا

امام رضا برای مأمون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا میکند و گمراه
میگرداند و اختیار نمیکند از بندگانش کسی را که داند کافر باو و بعبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت او
خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را
ساکت گردانیدند چنانچه بعد ازین متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را
از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای ایشان را گناهی نمیباشد زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن
قیس مذکورست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند
از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر در تفسیر قول خداوند عالمیان لا ینال عهدی الظالمین فرمود یعنی امام
ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق فرمود در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکاران نمیتواند بود
و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست و در غیر آن از عبادات و سایر امور
دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده‌اند و اکثر علمای شیعه منع کرده‌اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است
و خلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسب‌اند و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث
بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد شده است حمل بر تقیه کرده‌اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل
روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده‌اند و عمده دلایل آنست که موجب تنفر طبایع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه
اگر فرض کنیم که پیغمبری سهوا نماز را ترک کند و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگیرد و نبید را فراموش کند که این نبید است و بخورد و مست شود
بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند بسی ظاهرست که با مشاهده این احوال کسی اعتماد بر قول و اعتنا بشأن او میکند و ایضا
معلومست از عادات مردم کسی را که مکرر سهو و نسیان مشاهد ازو میکنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد
ما تجویز نمیکنیم و لیکن قول بفرق نیست و هرچند دلایل عصمت اوثق است و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذاهب عامه اوفق است و لیکن چون
روایات معارضه وفوری دارد دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین
بیان خواهد شد انشاء الله تعالی   در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشانست در حال حیات و بعد از وفات
ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود ما گروه پیغمبران بخواب میرود دیدهای ما و بخواب نمیرود دلهای ما و می بینیم از پشت
سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران

بر بعضی زیادتی دارند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود و داود خلیفه کرد سلیمان را در سن سیزده سالگی و
چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه و از آنجا داود رفت
بجنگ جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر پیغمبر را و آن محل نزول حضرت
خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن است عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از آن جوشید تنور
نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جاهای بابل است و مجمع پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول
خدای تعالی که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه اش اینست که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلالست و در روایت دیگر
منقولست که شخصی در خدمت حضرت صادق دعا کرد که خداوندا سؤال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات اینکه سؤال میکنی
قوت پیغمبرانست و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا بآن عذاب نکند در روز قیامت هیهات حقتعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
و اعملوا صالحا و بسند معتبر دیگر منقولست از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیر المؤمنین که یا علی نفرستاد خدا
پیغمبری را مگر آنکه خواند او را بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حقتعالی خلق کرد پیغمبران را از
طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشانرا خلق کرد دلهای مؤمنانرا از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشانرا از طینتی از زیر آن است و بر این
مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا که حقتعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی مؤلف گوید که چون
با غلبه این خلط غایت حذاقت و فطانت و حفظ میباشد و لیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف فرمود
حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط میباشد و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که حق تعالی حضرت رسول را
مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را خلق کند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت
نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او و وعده داد ایشانرا که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که را مخالفت
کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید باتش جهنم و باسانید معتبره بسیار منقولست از حضرت صادق که از حضرت رسول پرسیدند
که بچه سبب سبقت گرفتی بر همه پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود
کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان میگرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشانرا بر نفسهای ایشان که گفت الست بربکم

آیا نیستم

آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد
که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد و امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و گفت
بایشان الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا را که باو ایمان
آورند و یاری کنند حضرت امیر المؤمنین را در رجعت آن حضرت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین که رسول خدا فرمود حق تعالی هیچ
پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که
کی را تعیین کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابیطالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام
که او وصی تست و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را گرفته ام پیمان ایشانرا برای خود بپروردگاری و برای تو یا محمد
به پیغمبری و برای علی بن ابیطالب بولایت و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی دوست داشت برای پیغمبران زراعت
کردن و گوسفند چرانیدن را که کراهت نداشته باشند از باران آسمان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز
مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و مدارا کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید
و در روایت دیگر منقولست که آن حضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی و از
تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می آمد نزد قوم خویش
و می ایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشانرا بطاعت و عبادت خدا و میخواند ایشانرا بسوی توحید خدا و قوت یکشب خود را نداشت پس
نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از اخلاق پیغمبرانست
خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و موی تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طعام خوردن
آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن میباشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت
فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست و حقتعالی
ابا کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که
طعام پیغمبرانست و بسند حسن از آنحضرت منقولست که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سرکه و زیت با خورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مسواک کردن از سنتهای

پیغمبر است و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبران را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان
کراهت نداشته باشند و در حدیث دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی خوش بود و در حدیث موثق فرمود که بوی خوش
از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست
که حق تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در مسجد خیف که در منی واقع است
نماز کرده است هفتصد پیغمبر و بدرستیکه میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم قبرهای پیغمبران است و بدرستیکه قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت
صادق مرویست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است
که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای بنیان فرمود که کراهت مدار هیچ مسجد بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری
یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس بآن بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجاها یاد کنند پس نماز فریضه
و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر براستی گفتار و اداء امانت
بسوی نیکوکار و بدکار و در روایتی دیگر مذکورست که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند
پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشانرا نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشانرا دفن میکنند
و در چند حدیث از رسول منقولست که فرمود حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق ع
منقولست که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم نمیروند
مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور سلام میرسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند مؤلف گوید که در این باب
چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ما را در شبهای
جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن
وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط طواف میکنند بر دور عرش
و نزد هر قائمه از قائمه های عرش دو رکعت نماز میکنند پس بر میگردانند این ارواح را بابدانی که در دنیا بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه
مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر منقولست
از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند با ابدان و اوصیا ایشان و در حدیث دیگر فرمود

که رسول خدا

که رسول خدا فرمود که سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبران و آنها را بامت من عطا فرموده است یکی آنکه حق تعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود
که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این را بامت من عطا کرده است در آنجا که فرموده است که نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرجی یعنی
تنگی و چون پیغمبر را میفرستاد میفرمود باو هر امری که ترا روی دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا نیز بامت
من عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قومش میگردانید و حق تعالی
امت مرا گواهان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است که برای آنکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر
منقولست از حضرت صادق که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا و نظر تندی بسوی آن حضرت میکرد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت
تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت و توریه و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایبان گردانید حضرت رسول
فرمود که مکروه است بنده را که خود را ستایش کند ولیکن بر من لازمست میگویم که چون آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که البته مرا بیامرزی پس خدا او را آمرزید و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا
نجات دهی از غرق پس او نجات یافت و ابراهیم را چون بآتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس
حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی فرمود مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی اگر موسی مرا دریافته بود و ایمان بمن و به پیغمبری من نمی آورد ایمان و
پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریه من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او و پس او را مقدم دارد
و در عقب او نماز کند و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر که علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود و علم میراث
میرسد و زمین هرگز بی عالمی نمیباشد و هر عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او و یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که خدا را در زمین هرگز حجتی نمیباشد که امت او بامری محتاج باشند و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشانرا نداند و در
احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمیکشد پیغمبران و اولاد پیغمبرانرا مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که فرزند آدم گناهی
نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از حضرت امام موسی منقولست
که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشانرا در روز جمعه خلق کرده و در روز جمعه پیمان ایشانرا گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حقتعالی خلق کرده است
پیغمبران و امامانرا بر پنج روح روح الایمان و روح القوه و روح الشهوه و روح القدس از جانب خداست و بروحهای دیگر میرسد آفتها و روح القدس
غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس میدانند هر چه هست از ما دون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و

و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می‌بود و ایشان را از جانب خدا می‌شنیدند و ایشان را علم می‌آموخت و درست میداشت از جانب خدا و بسند معتبر منقولست که
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در تفسیر این آیه السابقون السابقون اولئک المقربون که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل
و مؤید ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حقتعالی بیست و پنج حرف را بآدم عطا کرده
بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را بابراهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد
و کور و پیس را شفا می‌بخشید و عطا کرد بمحمد ص هفتاد و دو حرف را و یکحرف را از خلق پنهان کرده و مخصوص خود گردانیده و در روایت دیگر فرمود که بابراهیم شش حرف
داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمنان از آن طینت است مگر آنکه
پیغمبران اصل برگزیده آن طینت اند و مؤمنان از فرع آن طینت اند از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی
نمی‌افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنون است یعنی از لجن گندیده متغیر شده و مستضعفان از خاکند و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان
از طینت پیغمبرانند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون
ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس راههای خشک
برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان
بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت قائم آل محمد ظاهر شود بگشاید رایت رسول را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و
سیزده ملک و اینها آن ملائکه‌اند که با نوح در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را بآتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت
و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را باسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است و بسندهای معتبر از ائمه منقولست که بلای
پیغمبران از همه شدیدتر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیرالمؤمنین در خطبه قاصعه که از خطب
مشهوره آنحضرتست میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانیده و
اینها را قرق و حرم خود گردانیده و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش
پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان گردیده و در غیوب
محجوب شده که من خلق کننده‌ام بشری را از گل پس هر گاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او بسجده پس سجده کردند جمیع ملائکه
مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم برای اصل خود پس شمرده شد و امام متعصبان و سلف متکبران است آن
که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد و بدوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و انداخت قناع

تذلل

تذلل و شکستگی را نمی‌بینید که خدا او را چگونه صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را پست گردانید بسبب ترفع او پس گردانید او را در دنیا
رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده و اگر حقتعالی میخواست که خلق کند آدم را از نوری که میربود دیدها را
روشنائی او و حیران میکرد عقلها را پاکیزگی منظر آن و از طیبی که میگرفت نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردنها برای
او خاضع و ذلیل میگردید و در این باب ابتلاء و امتحان بر ملائکه سبک میشد ولیکن حقتعالی امتحان میفرماید بندگانش را ببعضی از چیزها
که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشان را بامتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید
از آنچه خدا کرد با ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود بتحقیق که او عبادت خدا
کرده بود شش هزار سال که نمیدانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از برای یکساعت تکبر پس بعد از شیطان سالم
میماند نزد خدا هر گاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند حاشا چنین نیست که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است
از بهشت کسی را که ظاهر از جنس ملائکه مینمود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از
خلقش خواطر جوئی نمیباشد در اینکه مباح کند برای او قورقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از
مکاید شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانید بود عظمت و
تکبر بنفس او از عداوت حسد و افروخته بود حمیت در دل او از آتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت
و حقتعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که اگر
خدا رخصت میداد در تکبر از برای احدی از بندگانش هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبرانش ولیکن حقتعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای
ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین گونهای خود را و بر خاک مالیدند رویهای خود را و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤمنان و بودند
قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حقتعالی ایشان را بگرسنگی و آزموده بود ایشان را بتعبها و گداخته بود
ایشان را بمکروهات بدرستیکه حقتعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در دیدهای ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شد
موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هرون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر
مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را
و ایشان خود در این حالند از فقر و خواری که می‌بینید پس چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجنها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم مینمود
و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر مینمود و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث میگردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را

و باغها و بستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین هر آینه میتوانست و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میشد و بیفایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه واجب نمیشد برای قبول کنندگان قبول ایشان اجرها که واجب میشود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را و هر آینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد ولیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر درمی آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دلها و دیدها را از توانگری آن و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیدها را از آزار و اگر میبودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بامید آن از اطراف عالم بندند هر آینه آسان بود بر خلق و در اعتبار دورتر بود و برای ایشان از تکبر کردن هر آینه ایمان میآوردند یا برای ترسی که قهر کنندهٔ ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهندهٔ ایشان بود بسوی ایشان پس تمیز نمیشد میان نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمیشد و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمیشد ولیکن خداوند عالمیان میخواهد که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن کتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس الهی و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه از دیگران در آنها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان عظیمتر است ثواب و جزا بزرگتر است مؤلف گوید که خطبه بسیار طولیست و بهمین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمود

در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل بر چند فصل است

در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست

بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از حی خلق شد یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت بودند پرسید که ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست که در خاک سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض او فرمود اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی بود پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان بی چادر می گشتند

حکم

چنانچه مردان میگردند پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ فرمود اگر از جانب راستش مخلوق میشد هر آینه مرد و زن در میراث مساوی بودند چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمد از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که زن را برای این مرأه میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریه آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بزمین که برگیرد قبضه خاکی را که آدم را میخواست از آن خلق کند زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین پناه بخدا برد و او برگشت پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بسبیل حتم که قبضه از خاک برگیرد و چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آن حضرت منقولست که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند از برای امر عظیمی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امام زاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضه نوشت بخدمت حضرت امام محمد تقی که چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو میباشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسد شریفش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شده و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب گفت هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا منقولست که روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس امر کرد که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابوبصیر از آنحضرت سؤال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر همچنانکه قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود خلق الانسان عجولا یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزیکه از او خلق کرد دیدهای او بود پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود

و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خلق الانسان عجولا پس چون روح در تمام بدن او دمیده شد
در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که پدران اصل سه تا بودند آدم که مومن از و بهم رسید و جان که کافر
از و متولد شد و شیطان که در میان اولاد او تناسل نمی‌باشد تخم میگذارد و جوجه بر می‌آورند و فرزندانش همه نر اند و ماده در میان ایشان نمی‌باشد و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود
که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس
پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل
زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز و قادر و جبار و قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف و ذلیل تواند و در
قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی‌آئی و غضب نمیکنی
بر ایشان و انتقام نمیکشی از برای خود از ایشان با آنچه میشنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نموده و بزرگ میدانیم این را در حق تو پس چون حق تعالی
این سخنان را از ملائکه شنید فرمود بدرستی که من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا آیا
در زمین قرار میدهی جمعی را که فساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان فساد کردند و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان کردند و حسد بیکدیگر برند و با یکدیگر
در مقام بغض و عداوت باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی‌بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمیریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بحمد تو و ترا تنزیه
میکنیم پس حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی چند که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را بدست قدرت خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان
شایسته خدا و امامان هدایت یافته و بگردانم ایشان را خلیفهای خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من و بترسانند از عذاب من
و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور گردانم
و زمین را پاک کنم از ایشان و نقل کنم متمردان و عاصیان جن را از مجاورت خلق گزیده خود و برگزیدهای خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف
زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نه بینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند پس هر که
نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشان را در محل ورود ایشان
که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حق تعالی ایشان را
از دور عرش خود پانصد ساله راه دور کرد پس پناه بعرش بردند و بانگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را
مشاهده نمود رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید

که آن

که آن موجب خوشنودی منست پس طواف کردند آن بیت المعمور و آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و هرگز دیگر بان عود نمیکنند
پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی فرمود که من می‌آفرینم بشری را از صلصال یعنی
از گل خشک شده که صدا کند یا گل نرم که با ریگ مخلوط باشد از حماء مسنون یعنی از گل متغیر شده بدبو یا ریخته شده پس چون او را درست
بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندگان و این مقدمه بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق
کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می‌آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان
شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سؤال نمیکند از
آنچه کرده ام و ایشان سؤال کرده میشوند پس کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه
و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نیست که از من سؤال کند
از آنچه میکنم و همه سؤال کرده میشوند از آنچه میکنند و در ایشان شرط کرد بدا را که اگر خواهد تغییر دهد و در اصحاب الیمین شرط کرد بدا را
و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو پاره گلی چند بودند پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند ببادها یعنی شمال و جنوب
و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پارهای گل پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و باصلاح آوردند و طبایع چهار گونه را
در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت دبور و خون از جهت جنوب پس
مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه بلغم محبت خوردنی و آشامیدنی و نیکی
و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها شدن
فرمود که چنین یافتیم در کتاب امیر المؤمنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته پس شیطان لعین باو میگذشت و میگفت از برای
امر بزرگی آفریده شده پس شیطان میگفت که اگر خدا مرا امر کند بسجود این هر آینه معصیت او خواهم کرد پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید چون روح
بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله رب العالمین حق تعالی باو خطاب کرد که یرحمک الله حضرت صادق فرمود که پس سبقت گرفت از برای او رحمت
از جانب خدا و بطرق مخالفین از عبد الله بن عباس منقولست که رسول خدا فرمود که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و او را نزد خود بازداشت پس عطسه کرد
پس حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد پس حق تعالی فرمود که ای آدم مرا حمد کردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که میخواهم
ایشان را خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بالقدری که ایشان را نزد تو هست اسم ایشان چیست خطاب رسید باو که ای آدم
نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول نوشته است لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة یعنی

محمد پیغمبر رحمت و علی کلید بهشت و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده‌ام بذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کردند بعضی با بعضی که بهترین خلق خدا پدر ماست آدم و بعضی گفتند بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرش‌اند در این حال هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفتند که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت که ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد و آل محمد خیر من کل مخلوق خلق الله یعنی محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک آدم در وقتی که او خواب بود و بجای آن دنده گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از خاک و آب پس همت پسران آدم مصروفست در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مصروفست بر مردان پس ایشان را محافظت نمایید در خانه‌ها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید که خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و مؤید این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر کردیم مثل آنکه منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت این است و ایشان استدلال کرده‌اند بآنچه نقل کرده‌اند از رسول خدا که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد او را خواب برد پس حوا را از یک دنده از دنده‌های چپ او آفرید پس بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده‌اند زیرا که فرموده است خدا خلق کرده است شما را از یک نفس و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت میکند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق نشده است و خبر را رد کرده‌اند که ضعیف است و جواب از آیه بچند وجه میتوان گفت اما اول آیه پس ممکنست که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است که من ابتدائی باشد یعنی از یک نفس خلق کرده شما را یعنی اول او را آفرید اما آخر آیه پس جواب میتوان گفت که مراد از خلق منها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضا ممکن است که من تعلیلی باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد و این قول اصح اقوال است و از اقوال عامه دور است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که گفت سؤال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا و گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرده حوا را از دنده آخر دنده‌های جانب چپ آدم

فرمود

فرمود که خدا منزه است و عالی‌تر است از آنچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده را از اهل تشنیع را که بگوید بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهای او ساکن گردانید از برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکویی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت حوا بزبان او را گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی‌ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می‌بینی در آن وقت آدم مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز من حوا است میخواهی که با تو باشد و مونس تو باشد و با تو سخن گوید و هر چه او را امر نمایی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من ترا باین سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود که این کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داده و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را پس چه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا باو بیاموزی آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او را بسوی خود ببر آدم گفت بحوا که بیا بسوی من حوا گفت تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیز و بسوی او برو پس برخاست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میبایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس این است قصه حوا و آدم و بسند معتبر منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر سؤال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که خدا او را خلق کرد از دنده‌ای از دنده‌های آدم فرمود که دروغ میگویند خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا فرمود که حق تعالی قبضه‌ای از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را بر او مستولی گردانیده بود و این را در خواب باو نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم کیست اینکه نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت و بسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سؤال نمود که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد

و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش
قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد و باسانید
معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره
زمین خاکی که آب بران ریخت تا تر شد و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزائش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دستها و پاها و جوارح
و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که
روح را در او بدمد پس دمید در او از روح برگزیده خود پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکرها که بآن تصرف
در امور میکرد و صاحب جوارح که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتها که باحوال مختلفه آنها را میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق
میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی گردانید از طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدهای
چند که با هم دشمنی میکنند و خلطهای چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید طاوس علیه الرحمه
ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناسانید که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت
خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از او برندارد کسی را که نافرمانی
او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس
تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد پس امر کرد میکائیل را و باز چنین کرد پس امر کرد باسرافیل و باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را چون
بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امری کرده است و آنرا بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید
پس یک قبضه از خاک برگرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشانرا از
زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بروی زمین است و هر که مردن برای او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد
پس چون صباح روز یکشنبه دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را ببعضی و چهل سال آنرا
خمیر میکرد پس آنرا چسبنده گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس چون صد و بیست سال از
ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم سجده نمائید از برای او
پس گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر
راهی که ملائکه از آنجا بآسمان میرفتند چهل سال پس چون جن در زمین فساد کردند ابلیس از میان ایشان شکایت بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد

از خدا

از خدا که او با ملائکه باشد و سؤال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه بآسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه
که بزمین فرود آیند و ایشانرا از زمین براندند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان
که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت یرحمک الله از برای این خلق کرده ام
ترا که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت
امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مردم روایت میکنند که رسول خدا فرموده است که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که خدا بکشد ایشانرا اول این حدیث را
انداخته اند بدرستیکه رسول خدا گذشت بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که را
بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا مگو این را به برادرت بدرستیکه حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین
منقولست مؤلف گوید که بنابر این حدیث ضمیر صورت راجع بآن شخص خواهد بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخداست و مراد
از صورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتیکه پسندیده
و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتیکه مناسب و لایق این بود یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را
مشاهده میکردند نه مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقولست که از امام
محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد
چنانچه کعبه را بخود نسبت داده و فرموده که بیتی و روح را بخود نسبت داده و فرموده که بدمم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون
خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم بآسمان
اول و از هر آسمان تربتی گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گیرد و قبضه دیگر را
بدست چپ پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از تست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت
او را میخواهم و گفت بآنچه در دست چپ بود که از تست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دانم خواری و شقاوت او را پس هر دو طینت با هم مخلوط
شد و اینست معنی قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی بدرستیکه خدا شکافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مؤمنانست که خدا محبت خود را
بر آن افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر چیزی دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
یعنی بیرون آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس زنده آن مؤمنی است که بیرون می آید او از طینت کافر و مرده آن کافری است که از
طینت مؤمن بیرون می آید و بسند موثق از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را

و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسد
پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالید و فشاند پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت
و باصحاب دست چپ گفت بروید بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت
و چهل صباح گذشت پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بر هم مالید سخت پس بیرون رفتند مانند مورچهای ریزه از دست راست
و دست چپش پس امر کرد که آتشی افروخته شد و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند پس بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ
ترسیدند و داخل نشدند پس از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک
آفرید و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقولست که چون حقتعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود
و به پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری که گرفت محمد بن عبد الله بود پس خدا وحی فرمود بآدم که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت
خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس
بچه سبب پیمان از ایشان گرفتی فرمود برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان
بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات را بزرگتر می بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور
ندارند فرمود که از برای این چنین خلق کرده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات آدم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی در سخن گفتن که سخن
بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی بیک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر بعضی ظلم میکردند
و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حقتعالی فرمود که بروح برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که ترا بآن
علمی نیست و منم خالق علیم و بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر
من است و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کنند
از ایشان و پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود بمن و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم و آفریده ام ترا و فرزندان
ترا بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر آنکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت
و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمیع احوال ایشان کرده مختلف
گردانیدم صورتها و جسمها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند
و خوشرو و بدرو و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای مزمن دارد و کسی که هیچ دردی ندارد تا نظر کند

صحیح

صحیح به بیمار پس مرا حمد کند برآنکه او را عافیت داده ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را
ثواب دهم بعطای بزرگ خود و نظر کند مالدار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند و نظر کند پریشان بمالدار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید و مؤمن بکافر
نظر کند و مرا حمد کند برآنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در
بلائی که ایشان را بآن مبتلا کنم و در آنچه بایشان عطا کنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مراست که جاری کنم آنچه مقدر گردانیده ام بهر نحو
که تدبیر کرده ام و مراست که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم و مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام
در تقدیر خود و منم خداوندی که هر چه خواهم میتوانم کرد و کسی را نیست که از کرده من سؤال کند و من از خلق خود سؤال میکنم از هر چه ایشان میکنند مؤلف گوید
که شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله محتاج به بسط کلامیست که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان شده است و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که نقش نگین انگشتر حضرت آدم لا اله الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود   در خبر دادن جناب مقدس ایزدی
ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان بسجده او و امتناع نمودن ابلیس لعین است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است در قول حقتعالی و اذ قال ربک للملائکة
یعنی ابتدا کردن خلق شما برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و
عبادات الهی در زمین آسان شده بود انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من گردانیده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از
زمین بالا میبرم پس بر ایشان دشوار و شدید نمود این امر زیرا که عبادت ایشان در برگشتن باسمان بر ایشان دشوارتر بود قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء یعنی پس گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند جن و فرزندان جان
که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم و نحن نسبح بحمدک یعنی حال آنکه تنزیه میکنیم ترا و پاک میدانیم از آنکه لایق تو نیست از صفات و نقدس لک یعنی زمین را
پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در اینها بدل شما قرار میدهم
آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان و علم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدا بآدم نامهای
همه فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان
شیعیان ایشان و از عاصیان و دشمنان ایشان را ثم عرضهم علی الملائکة یعنی پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نورهائی
چند بودند در عالم ارواح فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راستگویانید در اینکه همه شما
تسبیح کننده اید و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید عیب و باطن آن کسی را که در میان شماست پس اولی است
که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند همچنانکه نمیدانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

یعنی گفتند که تو را تنزیه میکنیم و پاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن نباشد انی نیست علمی ما را مگر آنکه تو تعلیم کرده بما بدرستیکه توئی دانا بهر چیز و حکیمی که آنچه میکنی
موافق حکمت و مصلحت است قال یا آدم انبئهم باسمائهم یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه فلما انبئهم باسمائهم یعنی چون خبر داد آدم ملائکه را
بنامهای ایشان شناختند انها را که عهد و پیمان گرفته شد بر ایشان که ایمان بیاورند بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات
والارض یعنی حق تعالی گفت در این حال که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب و امور پنهان آسمانها و زمین را و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون یعنی میدانم آنچه را اظهار نمایید
و آنچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را باطاعت و سجده آدم ابا نماید و اگر بر آدم مسلط شود او را
هلاک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین او که آدم نام ایشان را بشما خبر داد
افضلند از شما مولف گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام ماخوذ است و حاصلش آنست که چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبحانیم و
ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب است حق تعالی اسمای اشرف فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را بآدم اعلام فرمود پس انوار مقدسه انبیا
و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه و از نام ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلم ایشان گردانید تا اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید
چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد جمعی هستند که ایشان احقند بخلافت از ملائکه پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه
بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل ایشان باسما و صفات اینها مجملا اثبات حجت را بر ایشان فرمود با جهل بجمیع اشخاص و احوال
ایشان استفساری که موهم اعتراض است روا نیست بعد از تعلیم آدم تفصیلا بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند با آن صفات که ایشان
وصف کردند موصوف میشدند و بخلافت احقند و جهت دویم آنکه چون خود را در همه وصف بتقدیس و تسبیح نمودند و حق تعالی میدانست که شیطان در میان ایشانست
و در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هر گاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ممکن است
که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها ستودید موصوف نباشد پس حکم باحقیت که بنا بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافست
در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان صغیره و کبیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرف شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه
نیز بر این منعقد شده است و این آیه کریمه شاهد است بانکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبوده و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
بانکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و او بحکم و مصالح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد
و حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار در آمدند و ایضا خلافست میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم
آدم نمود چیست بعضی گفته اند که مراد این است که نام جمیع چیزها که محتاج فرزندان اوست بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان آن لغتها را از او آموختند
پس چون متفرق گردیدند هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند و موید این معنی روایاتی خواهد آمد و بعضی گفته اند

که مراد

که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا
بوده باشد و بعضی گفته اند که اعم از هر دو است و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد انسان شده باشد و تعلیم همه
بحضرت آدم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بملائکه ظاهر میشد فضیلت آدم بنا بر این احتمالات که مذکور شد با آنکه حق تعالی
آدم نمود و تعلیم آنها نمود جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد بنحو اجمالی که ملائکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه
این باشد که ما نمیدانیم مگر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمائی یا آنکه مراد از تعلیم آدم باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملائکه قابل آن نوع از استنباط
نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و تفسیری که امام فرموده اند محتاج باین تکلفات نیست و موید این بسند معتبر منقولست
از حضرت صادق ع که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه و فرمود که خبر دهید مرا
بنامهای این جماعت اگر راست میگوئید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای این جماعت پس خبر داد ایشان را باسمای این جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند
که ایشان سزاوارترند بانکه خلیفههای خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیدههای ایشان
و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را پنهان میکنید
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار
میدهی پس او را از ما قرار ده کسی که عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود
از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند و بر دور عرش طواف کردند پس امر کرد حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که
دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشدند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم
روزیست که در صور دمیده میشود پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دویم و در روایت معتبر دیگر منقولست که از آن حضرت سؤال کردند از ابتدای طواف
خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم را خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی
که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند بهم رسید دانستند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار
ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش آوردند تا حق تعالی توبه
ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست که بآن روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد که هر روز
هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را

دانسته شد که بد کرده‌اند پس پشیمان شدند پس پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعالی خواست که بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس خلق کرد در آسمان چهارم
خانه در برابر عرش که آنرا ضراح نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا معمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس امر کرد آدم را
که طواف کند دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که از پدرم
پرسیدم که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم رد کردند بر خدا
گفتند آیا خلق میکردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود
محجوب نمیکردانید پس ایشانرا محجوب کردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشانرا قبول نمود
و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجع و مأمن اهل آسمان کردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و
مرجع و محل ثواب و محل امنی اهل زمین کردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد بجای هر هزار سال طواف ملائکه یکشوط بر بنی آدم واجب شد
مؤلف گوید که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدند از آن معارف که پیشتر بر ایشان فایض میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در
عرش و حجب خواهد ریخت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ملائکه نمیدانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خونها خواهند ریخت مگر بآنچه دیده بودند
جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریخته و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی و علم آدم الاسماء کلها چه چیز را
تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و درهها و وادیها را پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که
تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند حسن منقولست که از امام محمد باقر سؤال نمودند از تفسیر قول
خدا که و نفخت فیه من روحی فرمود که روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود و آنرا باین اضافه نمود از برای خود و تفضیل داد او را
بر جمیع ارواح پس امر کرد در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسید که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرکست مانند باد و برای این آنرا
روح میگویند که نامش از ریح مشتق است و روح مجانس ریح است و از برای این آنرا بخود نسبت داد زیرا که آنرا برگزید بر سایر ارواح همچنانکه برگزید خانه
از خانها را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث‌اند و تربیت کرده شده‌اند و در حدیث
دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه قدرتست و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلقی آفرید
و روحی آفرید پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ قدرت خدا را کم نمیکند زیرا که همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی در یکجای قرآن مجید فرموده است
که بیاد آور آنوقتی را که گفتیم ملائکه را که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران و در جائی دیگر فرموده است بتحقیق که شما را یعنی پدر
شما را خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم ملائکه را که سجده کنید آدم را پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا

از سجده

از سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از او خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که پائین رو از آسمان یا از بهشت پس نیست ترا
که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود بدرستیکه تو
از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از کمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود کردانیدی در کمین می‌نشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشانرا
کمراه کنم پس میآیم بسوی ایشان برای کمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی
اکثر ایشانرا شکر کنندکان نعمتهای خود خدا تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند پر میکنم جهنم را
از تو و ایشان همگی و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسانرا از گل خشکیده و از لجن متغیر شده و جانرا خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده یاد
آور آنوقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من میآفرینم بشری را از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون او را درست سازم و بدمم در او روح خود پس در افتید
برای او سجده کنندکان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندکان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که
نبودی با سجده کنندکان گفت نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستیکه
تو رانده و سنگسار سنگ ملائکه و لعنت آدمیان و عالمیان بر تست تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت
یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا بکمراه کردن تو سوگند میخورم که زینت دهم گناهانرا در نظر ایشان در زمین و البته کمراه کنم ایشانرا همگی
مگر بندگان تو از ایشان که خالص کردانیده شده‌اند فرمود که راهیست راست بسوی من یا بر منست که آنرا برای مردم ظاهر کردانم بدرستیکه بندگان من
نیست ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو میکنند از کمراهان و در جای دیگر فرموده که بیاد آور آنوقت را که گفتیم ملائکه که سجده کنید آدم را پس
سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که او را آفریده از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تاخیر نمائی
اجل مرا تا روز قیامت البته کمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستیکه جهنم جزای شماست
جزای وافر و کامل شده بر وجه تهدید فرمود که بحرکت در آور هر که را توانی از ایشان بصدای خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر
خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان و وعده بده ایشانرا و وعده نمیدهد ایشانرا شیطان مگر از روی فریب بدرستیکه
بندگان من نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم ملائکه
سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت
پروردگار تو بملائکه که من آفریده ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم پس بیفتید از برای او سجده کنندکان پس سجده کردند
کل ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرده بود و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکسی که او را خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خود

آیا تکبر کردی و بلندمرتبه‌تر بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او که خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود که بیرون رو از بهشت که
تویی رجیم و رانده و سنگسار شده بدرستیکه بر تست لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که
تو از مهلت داده‌شدگانی تا روز وقت معلوم گفت بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان را همه مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده‌اند فرمود منم پروردگار
حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات این است و اکنون ایراد مینمائیم احادیث را
تا تفاسیر این آیات در هر آیه ظاهر گردد در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که منافقان بخدمت حضرت رسول ص عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان
فرمود که شرف یافته‌اند ملائکه خدا مگر بدوستی محمد و علی صلوات الله علیهما و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را بدرستیکه هیچ کس از محبان علی ع
نیست که دل خود را از قذارت غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشند مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا ملائکه را بسجده
کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کند مگر آنکه در دین
و فضل از ایشان بهتر خواهند بود بنحو او دین او و اما تر خواهند بود پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده‌اند در گمانها و اعتقادهای خود
پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را
بآن نامها و بشناساند بایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان
و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد ص بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید بایشان که ایشان افضلند از ملائکه
هرگاه متحمل شوند آنچه را بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره
و متحمل شدن از گرسنگی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و عناء و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان از بزرگ و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را
عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند بایشان که نیکان مؤمنین
متحمل این بلاها میشوند و خلاصی میابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از
خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا
و تکبر و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسها که در خواطر ایشان میکنند و خیالاتی که در دل ایشان می‌افکنند و گمراه کردنهای
ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن ناسزاها و بسا دوستان خدا و آن شدتها که بایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای
ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه شما همه از اینها
همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می‌آورد و نه خواهش خوردن شما را بر امری میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند

و نه شیطان

و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد بگمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده‌ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند
از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده‌اید و کسب کرده است
از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده‌اید پس چون حق تعالی شناسانید بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد ص و شیعه امیرالمؤمنین و خلیفهای او صلوات الله علیهم را
و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگار خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه پس بآن جهت امر کرد
ملائکه را که سجده کنند آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقاتند و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا
سجده میکردند و امر نمود حق تعالی که بجانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که آن
خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم کند بسجده کردن مانند تعظیمی که خدا را میکنند و اگر کسی را امر میکردم که از برای غیر خدا سجده کنند
هرآینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصی رسول خدا سعی کرده‌اند
و خالص گردانیده‌اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را که امیرالمؤمنین است که متحمل مکاره و بلا میشوند در تصریح کردن باظهار
حقوق خدا و انکار نمیکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مذکور مسطور است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه
و آنها که با آنحضرت بودند بآن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود بردند آنحضرت در آن وقت فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود
پس ملحق شوید بخویشان و قبیلها و دوستان خود و باهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت ندارید زیرا که اینها
اضعاف شمااند و قوت ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند مرا با ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از
نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکران حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آنحضرت ابا کردند
و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را اندوه می‌آورد آنچه ترا اندوه میاورد و بما میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو باشیم
حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان خود را گذاشته‌اید برای آنچه من جان خود را برای آن گذاشته‌ام پس بدانید که حق تعالی می‌بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر شدن
بتحمل مکروهات و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته‌اند از اهل من که من آخر ایشانم بمرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود آنها تحمل
مکروهات و لیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند و بیداری در آخرت است و سعید
کسی است که در آخرت بمطلب رسد و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد میخواهید خبر دهم شما را باول امر ما و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان
ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده‌اید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود بدرستیکه چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد
و او را درست ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملائکه و گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شبح در پشت آدم و انوار ایشان

روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار ایشان همه عالم را فرا گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای عظمت و جلال خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید بسبب اباء و تکبرش از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمودند که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ای بندگان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش بپشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را دید و اشباح را ندید گفت پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشانرا از بهترین جاهای عرشم به پشت تو و باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حقتعالی فرمود که نظر کن ببالای عرش پس چون نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم ببالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریدهای منند ای آدم این محمد است و منم حمید و محمود در هر کاری که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید آورنده آسمانها و زمین و فاطمه جدا کننده دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کننده دوستان منست از هر چه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن و این حسین است و منم محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق منند و گرامی ترین بندگان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم و بایشان عقاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشانرا شفیع گردان بدرگاه من که قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدوار را بایشان نا امید نگردانم و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد خدا را متوسل بایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر منقولست که مردی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول ص در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت آدم حقتعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نسبت بمحمد ص چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد صلی الله علیه و آله داده است آنچه افضل است از این بدرستیکه حق تعالی صلوات فرستاد براو در جبروت خود و ملائکه همگی براو صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنانرا که براو صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا فرمود بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران

و مرسلان

و مرسلان و فضیلت تراست بعد از من یا علی و امامان از ذریت ترا پس فرمود بدرستیکه حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت سپرد در پشت او و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم را مترجم گوید که اجماع جمیع مسلمانانست که سجده ملائکه حضرت آدم را سجده عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اول دلالت بر این کرد دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت است نه سجده متعارف اگر چه این معنی بحسب لغت محتملست اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند سوم آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار این است پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر خدا فسق است بلکه محتملست که سجده تحیت در امم سابقه تجویز نموده باشند و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون بامر او بود پس سؤال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار بیگانگی او بکند و وقتی که او را می آفرید میدانست که او کیست و حقیقتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه امتحان کرد بسجده آدم پس امتناع نمود از سجده آدم از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و با آن نافرمانی اقرار به پروردگاری خدا داشت و بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آن حضرت پرسید که سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند فرمود بلی تکریمی بود از جانب خدا آدم را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمانبرداری خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی امر کرد شیطانرا بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده آدم ترا عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حقتعالی فرمود من میخواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را ابلیس ظاهر گردانید حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن حقتعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق کرده و او را از خاک حضرت فرمود اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا

معاف دار از سجود آدم و من ترا عبادتی کنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاجی نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حق تعالی فرمود بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل شد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا حق تعالی فرمود عطا کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نه بینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد فرمود که همه را بتو دادم گفت پروردگارا زیاده عطا کن بمن فرمود که سینههای ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا در این وقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان و بروایت دیگر فرمود از پیش رو آنست که ایشان را بشک می اندازد در امر آخرت و میگوید بایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از قبل دنیا می آید و امر میکند ایشان را بجمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه صله رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه بفرزندان خود بدهند و میترساند ایشان را از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید اگر بر دین باطل باشند از برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی بشیطان این قوت را عطا کرد حضرت آدم گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و بفرزندان من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشان را قبول میکنم تا جان بحلق ایشان میرسد گفت پروردگارا زیاده کن فرمود می‌آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدای تو شوم ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد پروردگارا مسلط کردی بر من شیطان را و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی کند بر او ننویسند و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند گفت پروردگارا زیاده بمن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که در توبه را از برای ایشان گشوده ام تا جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود

بلکه از جن بود

بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهر ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق ع پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر منقولست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی امری از آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور آسمان باو نبود و او را گرامی نبود جمیل گفت که رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا ملائکه را گفت سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی هر جا که میفرماید ای گروه مؤمنان آیا منافقان داخلند فرمود بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از آنحضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا که با ابلیس فرمود استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند اینها که بلندترند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما در سراپرده عرش بودیم و خدا را تسبیح میکردیم ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود تکبر کردی یا از بلند مرتبگان بودی یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم برو نزد گروه ملائکه و بگو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آدم علیه السلام رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس چون برگشت نزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری که روح آدم از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه آن نور روشنیش بیش از آتش بود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست فضیلت میان دو نور و صفای نور آدم را نسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس پر تلبیس در این قیاس انواع خطاها کرد   اول آنکه منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست   دوم آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضایل و کمالات بر روح است و روح مقدس آدم بانوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور چیزی را میگویند که منشأ ظهور اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدء وجود و ظهور جمیع اشیاست نور الانوار میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میگردد آنرا نور میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردد که بآنها متصف است و مبدء آثار حسنه میگردد آنها را انوار میگویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوفست بر فانی بودن

و محسوس و بینا بودن احساس کننده و ان اجزائی که با نها متشبه میباید بشود تا نور به بخشد و بر دو دی منطفی و خاموش میشود و از ان بغیر از خاکستر نمی ماند پس در این احادیث شریفه باین جهت اشاره است بامتیاز نور آدم بر نور نار شده است   انکه آتش را اشرف از خاک دانست و این خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدء فیاض افاضه میشود و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر قابلیت افاضه خیرات بیشتر است چون آتش اندک نوری که با و عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گدازش آغاز کرد او را برودی بخاکستر مذلت نشانیدند و دیو سرکشی را که بآن فخر کرد مطرود و از او ابد گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری در آمد پایمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانیده هر گل و لاله و گیاهی را از او رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از او بوجود آورد پس او را ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است گردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزین گردانید و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید و خاک زمین را بعرش برین بالا برد و محرم اسرار آله و جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطانی ممالک وجود را باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد پس آتش را بسرکشی خاک بر سر شد و خاک بفروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد در این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ بهمین اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینمائیم بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد خدا امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را در آنجا سجده کردند او را و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با و فور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد پس حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد کرد در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آن حضرت فرمود باسحق بن جریر که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا میفرماید خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه از آن آتش افروزید خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است و در روایت معتبر دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت پروردگارا مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی که آن روزیست که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آن روز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشانرا برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت

که عقاد

که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان منند بدرستی که از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین پسندیده و ایشانرا از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشانرا برای پیغمبر برگزیده امین پسندیده و آن وقتی است پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع میشود در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود ترا پس برو که ترا مهلت داده ام تا روز وقت معلوم پس حق تعالی بآدم فرمود که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تو اند که اینها از آنهایند که ترا سجده کردند پس بگو با ایشان که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس بامر الهی بنزد ایشان آمد و سلام کرد پس ملائکه گفتند علیک السلام یا آدم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود که این تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان بر پروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تو اند پرسید که چند نفرند فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی میکند فرمود که زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است رسول من و امین من و حبیب من و نجیب من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دوست و یار من و گرامی ترین خلق من بر من و محبوب ترین ایشانست نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسنده تر ایشانست مرا و از همه راجح تر و فزونتر است در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست از آسمانها و زمینها که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب و منزلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد حق تعالی فرمود که و حتم گردانیدم برای تو ای آدم زیادتی فضیلت و کرامت را ای آدم تو اول پیغمبران و رسولانی و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسلست و اول کسی است که زمین گشوده میشود از او و مبعوث میگردد در قیامت و اول کسی که او را جامه میپوشانند و سوار میکنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول کسی که شفاعتش را قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میکوبد و اول کسی که در بهشت را برای او میگشایند و اول کسی که داخل بهشت میشود و ترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را

در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بزمین

در تفسیر امام حسن ع مذکور است که چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد بابا کردن او و گرامی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که آدم و حوا را به بهشت برند و فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و کلا منها رغدا حیث شئتما و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تعب و لا تقربا هذه الشجرة و نزدیک مشوید این درخت را که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشانرا بآن علم اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان

سایر مخلوقات خود پس نهی نمود ایشانرا از نزدیک شدن این درخت که این مخصوص محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد ازان درخت مگر ایشان و ازان درخت بود
انچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین بعد ازانکه طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه بر روزه بردند و حقتعالی سوره هل اتی در شان
ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون ازان طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و ان درختی
بود که ممتاز بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت یک نوع از انها میوه داشت و ان درخت و هر چه از جنس آن بود که گندم و انگور و انجیر
و عناب و جمیع میوه ها و طعامها دران بود و لهذا اختلاف کرده اند انها که این شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حقتعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشانرا مخصوص گردانیده است
باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که ازین درخت بخورد باذن خدا الهام کرده میشود علم اولین و آخرین بی انکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا
بخورد از مراد خود ناامید میشود و نافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن شما درجه را
که اختیار کرده است خدا آنرا بر درجه غیر شما هر گاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فازلهما الشیطان عنها پس لغزانید شیطان ایشانرا از بهشت بوسوسه
و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بآدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار شما ازین درخت مگر اینکه
بوده باشید دو ملک فرمود که یعنی اگر تناول نمائید ازین درخت خواهید دانست غیب را و قادر میشوید بر انچه قادر است بر آن انکسی که خدا او را مخصوص
گردانیده است بقدرت او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از انها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و قسم خورد از برای ایشان
براستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان درانوقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد
که مار با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم رو کرد بمار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما
با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال انکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه انچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال انکه او از همه
کریمان کریم تر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا ازان نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد
بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحویکه او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا این درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد
از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه موکلند بدرخت و حربها دارند که سایر حیوانات را
ازان دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدانکه اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی
بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من بزودی این را تجربه میکنم پس قصد شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربهای خود حقتعالی
وحی نمود بایشان که شما بحربه کسی را دفع مینمائید که عقلی بدو داشته باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قادر بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را

مختار

مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید بعقلی که او را برای او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مر مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید
مستحق عقاب و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد ازانکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بحربهای خود پس حوا گمان کرد که
حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد ازانکه حرام کرده بود و گفت ان مار راست میگفت بگمان اینکه
این سخن گوینده با او مار بود پس ازان درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت با آدم آیا ندانستی این درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است
از برای ما من ازان تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و ازان درخت تناول نمود پس رسید بایشان
انچه خدا در قران ذکر کرده است که فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه یعنی لغزانید ایشانرا شیطان لعین از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد
ایشانرا از انچه بودند دران از نعیم بهشت و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما
دشمنید بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس و لکم فی الارض مستقر یعنی شما را در زمین محل استقرار است
برای تعیش و متاع الی حین و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن فتلقی آدم من ربه کلمات پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید
انها را پس گفت انها را فتاب علیه پس بان کلمها توبه اش را قبول کرد انه هو التواب الرحیم براستیکه اوست قبول کننده توبه ها الرحیم رحم کننده توبه کنندگان است
قلنا اهبطوا منها جمیعا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر خدا این بود که پائین روند و در اینجا امر کرد که باهم بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری
نرود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت براستیکه مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل
شدن بهشت برای او حرام بود فاما یاتینکم منی هدی پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فمن تبع هدای پس هر که
پیروی کند هدایت مرا فلا خوف علیهم پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند و لا هم یحزنون و نه ایشان اندوهناک میباشند در وقتی که
مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن ع فرمود که زایل شدن آن خطا از حضرت آدم بسبب عذرخواهی بود بسوی پروردگار خود که توبه من و عذرخواهی مرا
قبول کن و بلند گردان مرا بآن مرتبه که داشتم و برگردان نزد خود درجه مرا تحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حقتعالی فرمود که ای آدم
در خاطر نداری انچه ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شداید و بلاها و مصیبتها که بر تو عظیم و ثقیل بوده باشد آدم گفت بلی پروردگار حقتعالی فرمود
که پس باین بزرگواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از انچه از من طلبیدی و میفزایم برای تو زیاده از انچه اراده
نموده آدم گفت ای پروردگار من و ای آقای من محل ایشان نزد تو بان مرتبه رسیده است که بمتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی
و من آنم که ملائکه را بسجده من امر کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حقتعالی فرمود که ای آدم من ملائکه را امر کردم
بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای انکه ظرف انوار ایشان بودی و اگر پیش از گناه خود از من سوال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و اگاه گردانم بر مکرهای ابلیس تا ازان احتراز نمائی

احتراز نمائی هر آینه بتو عطا میکردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بحق ایشان بتوسل بایشان تا دعای ترا مستجاب کنم پس در اینوقت حضرت آدم
گفت پروردگارا بجاه محمد و آل طیبین او که علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان باشد که تفضل کنی بقبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزش من و بر
گردانیدن من بآن مرتبه که از کرامت تو داشتم حق تعالی فرمود که توبه ترا قبول کردم و برضا و خوشنودی خود بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم
و ترا برگردانیدم بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلماتی که آدم از خدا قبول نمود پس خدا
خطاب نمود بآنها که ایشان را بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند ولکم فی الارض مستقر شما را است در زمین محل استقرار و اقامت که در آن
تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا حال کسی که این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید و متاع الی حین یعنی شما را منفعتی در
زمین هست تا وقت مردن شما زیرا که خدا بیرون میآورد زراعتها و میوههای شما را و در زمین شما را بناز و نعمت میدارد و شما را ابتلا و امتحان مینماید گاهی شما را متلذذ
میگرداند بنعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاکست از آنچه باعث عدم انتفاع بنعیم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید
این لذت آلوده بصد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میانش رحمتها میباشد و مخلوط با نواع نعمتها است
که مکاره آنها را از صاحبان این بلاها دفع مینماید تا حذر فرماید شما را با اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت با آن مخلوط نمیباشد و در اثنای آن
راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام ع ظاهر میشود و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه
وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته‌اند که آدم و حوا در بهشت می‌آمدند و شیطان از نزدیک
آمدن بهشت ممنوع نبود و در در بهشت با ایشان سخن میگفت و این پیش از آن بود که او را بزمین فرستند و بعضی گفته‌اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت
فهمیدند و بعضی گفته‌اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته‌اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزد هر یک از
حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو در امان من
باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد او را که بر شکم راه رود بسبب اینکه شیطان را
داخل بهشت کرده بود و در جای دیگر حق تعالی میفرماید آنچه ترجمه ظاهرش اینست که گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک
این درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از عضوهای بدن ایشان
که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمیخواست که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از جماعتی که همیشه در بهشت باشند
و قسم یاد کرد برای ایشان که من از خیرخواهانم برای شما پس ایشان را فرود آورد از اباکردن و راضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب پس چون چشیدند از آن میوه

ازدرخت

آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامهها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان
بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت
و نگفتم شما را که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود
از زیانکاران حق تعالی گفت بایشان که پایین روید از بهشت که بعضی شما دشمن باشید بعضی را و از برای شما است در زمین محل قرار و تمتع تا وقتی که خدا گفت که در
زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را
بیرون کرد از بهشت حال آنکه کند از ایشان جامههای ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید بایشان و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر
پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای او عزمی و آنوقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستیکه این
شیطان دشمنیست ترا و جفت ترا پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بمشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی بدرستیکه ترا است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی
و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت ای آدم آیا دلالت کنم بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک
و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در پیوند کردن و چسبانیدن برگ درختان
بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا بآدم و حوا
که پایین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمن باشید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و در تعب نمی‌افتد
در آخرت و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و باشد تنگی دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند
از تفسیر قول حق تعالی فبدت لهما سوآتهما فرمود که عورت ایشان پنهان بود و بظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا
شد و فرمود که آن درختی که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر
ولا تقربا هذه الشجرة فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که درختی که آدم و زوجه‌اش را نهی کردند از خوردن آن درخت
حسد بود حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی ایشان را بر ایشان و بر جمیع خلائق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی
از او در این باب عزم و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر قول خدا تعالی فنسی و لم نجد له عزما که جمعی تفسیر کرده‌اند که حضرت
آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می‌آورد
و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترک است یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که حضرت رسول خدا فرمود که حضرت موسی سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس حق ملاقات نمود آدم را گفت ای آدم تویی

اگر خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو
بی واسطه سخن گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن بزمین افتادی بسوی زمین پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس ترا وسوسه
نمود پس اطاعت او کردی پس تویی که ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بپدر تو رسید در امر این درخت ای فرزند
دشمن من آمد بنزد من از روی مکر و حیله و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورتی که از برای من می بیند و رائی که از برای من اختیار میکند
از ناصحانست پس از روی نصیحت و خیر خواهی من گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم بتو و بنزدیکی تو و ترا بیرون خواهند کرد
از این مکان و از این حال که داری بمکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت چاره با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هرکه
از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد و نپنداشتم که خیرخواه من است
و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا مییابی در آنچه حق تعالی بر تو
فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول ص سه مرتبه فرمود که
پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از حضرت صادق ع مرویست که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق
من یافتی در توریه گفت بسی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مؤلف گوید که بر این مضمون چندین روایت
وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون حق تعالی
مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی و تحقیق
این مقام محل دیگر میطلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع سؤال نمودند که حضرت آدم و حوا چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان را از بهشت بیرون
کردند فرمود که خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را از پائین ترین دندهای او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت
ساکن گردانید او را در همان روز که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن
آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت
پس شرم کرد آدم از پروردگار خود و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود پس بیامرز ما را
حق تعالی فرمود که فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمیتواند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت
تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد چون خواست که از آن درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد و گفت چرا پیش از خوردن
از من نمیگریختی فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از آن درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست

که حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را
پس عرض نمود انوار ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت حق تعالی فرمود با آسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق
و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت
و دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب
نکرده باشم با احدی از عالمیان و او را با آنها که شرک بمن آورده اند در پائین ترین درکهای جهنم جا میدهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را
نزد من و مکان ایشان را از عظمت من او را جا دهم با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح گردانم از برای ایشان کرامت
خود را و در جوار خود ایشان را جا دهم و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران بندگان و کنیزان من پس ولایت ایشان امانتیست نزد خلق من پس کدام یک از
شما برمیدارد این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی میکند آن مرتبه را که از او نیست و از برگزیدهای خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه
این امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم
و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران
پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت از برای کیست
حق تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش
نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامی اند اهل این منزلت نزد تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو
پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمی بودند من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من زنهار نظر مکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو مکنید
منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند
ستمکاران و ظالمان فرمود که آنها که ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای ایشان را
چنانچه منزلهای این بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان
که ادعای منزلت ایشان مینمایند در پائین ترین درکات این جهنم است هرچند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند ایشان را بسوی آن و هرچند پخته و سوخته
شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پائین فرستم از
جوار خود و بر شما میفرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان
و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم

پس ایشان را فریب داد و برای آنکه آرزوی منزلت آنها بکنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس بایں سبب خدا ایشان را بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان
برداشت تا از درخت گندم خوردند پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خورده بودند جو بهم رسید پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو
از آنهاست که بهم رسید بجای آنها که ایشان خوردند پس چون خوردند از آن درخت پرواز کرد حلهها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ
درختان را میگرفتند و بر عورت خود میگذاشتند و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم بشما که شیطان دشمنی است شما را
که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین حق تعالی فرمود که پایین روید از جوار من که مجاور من نباشد
در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرود آمدند بر زمین و ایشان را بخود گذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل نزد
ایشان آمد و گفت بدرستیکه شما ستم بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزل جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از
جوار خدا بزمین فرود آمدید پس سؤال نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدید در ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس گفتند اللهم انا نسألك
بحق الاکرمین علیک محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة الا تبت علینا و رحمتنا یعنی خداوندا ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و
اهل بیت او که البته توبه ما را قبول میکنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستیکه او بسیار توبه قبول کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا
بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند بآن امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس ابا میکردند از آنکه آن امانت را بنا حق حمل نمایند
و میترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود نمایند و برداشت آن امانت را بنا حق از آنها که شناخته شد یعنی ابو بکر پس اصل هر ظلمی از اوست تا روز قیامت
و اینست تفسیر قول حق تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه اش
این است که ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده
و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه گردیده است میراث یکمرد برابر میراث دو زن فرمود زیرا که آنچه آدم و حوا خوردند
هیجده تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس بآن سبب میراث مرد دو برابر میراث زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که سه حبه بود
دو حبه را آدم خورد و یک حبه را حوا و بآن سبب میراث چنین شد و اول اصح است و ممکنست که خوشه اول سه دانه بوده باشد و بآن سبب چند خوشه خورده باشند
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی گناه نمیکرد و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را قبول هرگز
نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود بدرستیکه
مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود و بعضی روایت کرده اند انگور بود و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابو الصلت گفت چگونه همه
حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت انواع میوهها بر میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و امثال درختان دنیا نیست و بدرستیکه آدم را چون خدا

کرام

گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانیدند در خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد
ندا کرد او را سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
و زوجه فاطمه سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة پس آدم گفت پروردگارا کیستند اینها حق تعالی فرمود اینها از ذریت تو اند و ایشان بهترند از تو
و از جمیع آفریدههای من و اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا
از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درختی که او را از آن نهی کرده
بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین
فرستاد   که خلافست که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم گفته اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور را شیخ طوسی در تبیان از
حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث
و حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آنکه در این احادیث وارد شده است تأویلست
بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را از محسود خواهد حرامست و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهد غبطه است و بد نیست
ولیکن چون پیشتر اظهار شده بود با آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی این مرتبه بسبب جلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود و چنین عملی که مستحب بود
که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند
معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بهشت آدم یا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه
در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت   که خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان و اگر در
آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسرین را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای
عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است و استدلال
کرده اند بآنچه در این حدیث وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود هرگز بیرون نمی آید و جواب گفته اند که آنچه معلومست آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل
شود بیرون نمی آید و اینکه بهر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند معلوم نیست بلکه برخلاف آن اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در
آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی از این خواهد آمد و در این قسم امور توقف کردن اولی است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود
که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را بزمین فرستاد و بسند صحیح از حضرت صادق

مرویست که شیطان چهار وقت در زمین ناله و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزی که محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود
و وقتی که ام الکتاب نازل شد و دو نخیر کرد و آن صدا اینست که از بینی میکنند در وقت شادی و لعب و وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت بزمین آمد و عیاشی از
ابرهیم روایت کرده است که چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از وی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بود از خلقتی که باقی نمیماند مگر بامر
و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان و نمیدانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه با و تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را
از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان
آنچه خدا بایشان پوشانیده بود از جامههای بهشت پس رو آوردند بر آن درخت و خود را از برگهای بهشت پوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون بیرون کردند آدم را از بهشت جبرئیل بر او نازل و گفت ای آدم خدا خلق کرد ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده
تو آورد ملائکه خود را و بنکاح تو درآورد حوا کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آنرا از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد
از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از
خلق خدا قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که گروهی از یهود آمدند بخدمت رسول خدا و از مسایل بسیار
سؤال کردند و از آن مسایل آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز عصر پس آن
ساعتیست که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد
آنرا از برای امت من پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتیست
که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی
مثل هزار سالست پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی برای خطای حوا و یک رکعت برای توبه او پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید
بر امت من پس گفتند بچه علت وضو بر این چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را
و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت و چون برخواست و روانه شد و اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود
آن میوه را گرفت و از آن خورد و زیورها و حلهها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید
بر او و بر ذریت او وضو را بر این چهار عضو و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرده و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز کرد
و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه بسوی گناه رفت و گفتند مرا که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو
واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب

تفضلیست

تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود و بر امت من این را خدا واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه
نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا قایل نیستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت
پس چه معنی دارد قول حق تعالی و عصی آدم ربه فغوی فرمود که حق تعالی گفت بآدم که ساکن شو تو و زوجهات در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک
این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از
جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت
خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند یاد
کرد بخدا برای ایشان که من خیر شما را میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد
بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران
جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حق تعالی میفرماید که
نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
بر عالمیان   که چون سابقا معلوم شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند
پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت از ایشان باشد محمولست بر ترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه
نیز بعمل می آید و غوایت گمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم
گردیده است و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است
که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب
محروم کرده است و نهی همچنانچه از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعیست
که از اینکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه بتذلل است نزد حق تعالی که بآن خدا را بلطف میآورد هر چند گناهی نباشد چنانچه در
احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا ص روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه
باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون نکنند در جائی که ادله قطعیه قایم باشد و نکته تعبیر باین عبارات آنست
که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی
عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست که ایشان هر گاه متوجه بعضی از مباحات

از معاشرت و هدایت ایشان و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر بخود دهند کما قیل
حسنات الابرار سیئات المقربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میگردد هر چند عبادت بیشتر
میکند اعتراف بتقصیر زیاده میکند و میداند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب الخیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده
بصیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند
پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکنست که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در تفکر در
احوال پادشاهان ظاهر و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرگی پادشاه
خدمت از ایشان طلب میکنند و باین سبب ایشانرا مواخذه مینمایند و از سایر رعایا جرمهای بسیار میگذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشانرا باندک ترک
ادبی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تادیبات بدرجه آورند و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از
مقربان خود را که شب و روز با او میباشد برای مصلحتی بخدمتی بفرستد و چون باز گردد او گریه کند و عجز کند خود را بسبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید و بسیار است
که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود یا نهایت فرمانبرداری میگوید که سراپا تقصیرم و خدمتم لایق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و
توجه تست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین میبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد از این در مقامات مناسبه
بعضی از آنها مذکور شود پس آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از انواع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب
مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبری
بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد از نوع اندر جنس بوده است و باحتمال اینکه نهی مخصوص
اندر جنس بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشند و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بآنجا رجوع نماید و در حدیث معتبر دیگر منقول است
که علی بن الجهم از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا قایل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بلی پرسید که چه میگوئی در قول خدا و عصی آدم ربه فغوی و چند آیه دیگر
پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستیکه حق تعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن را
مگر خدا و آنها که راسخند در علم اما قول خدا که و عصی آدم پس بدرستیکه خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین خلیفه او باشد در شهرهای او و او را
از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد حجت و خلیفه گردانید
معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین   که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق
مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبر را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند و ممکنست که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم محل خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود

که در دنیا

که در دنیا مکلف گرداند پس در آنجا گناه و عصمت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت از برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر خلاف کند در بهشت خواهد ماند یا نهی از آن کراهت بود
و او را برای این نهی کرد و گذاشت و از آن مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین آید و جامهای بهشت را از او کنند و عریان گردد و بزمین فرستادن برای اهانت
و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او باضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری
باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غایت مرتبه اجتبا و هدایت را برای آنحضرت اثبات نموده و از اینها حکمتها برای والد اشرف عالمیان نیز ظاهر میشود ولیکن عقلها
در این مقام لغزشهای بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است

در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام بزمین و کیفیت توبه
ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول خدا صلعم منقولست که چون آدم ع نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد
عرش که ای آدم بیرون رو از جوار من بدرستیکه در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس
او را بزمین فرود فرستاد سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد بر آوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا
خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده او در آوردی به یک گناه سفیدی او را بسیاهی مبدل کردی پس ندا کرد منادی از آسمان
که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس روزه داشت و آنروز سیزدهم ماه بود ثلث سیاهی او برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو رسید
که روزه بدار امروز برای پروردگار خود پس روزه داشت و دو ثلث آن سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی
از بدنش زایل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم این روزها را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که
در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشته اندوهگین
و غمناک پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا ترا اندوهناک و محزون می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل
گفت من رسول خدایم بسوی تو و ترا سلام میرساند و میگوید ای آدم حیاک الله و بیاک گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک
چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا ترا خندان گرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده
گردان چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است ترا زینت دادم ترا باین و فرزندان ترا
تا روز قیامت و بسند حسن منقولست از حضرت صادق ع که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید از سر تا پا پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید
بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت
نماز اولست چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دویم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد
تا نافش پس آمد نزد او در وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم

برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد
همه سیاهی از بدنش برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نمازها مانند مثل تو است در این سیاهی هر که از فرزندان تو
در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود شخصی گذشت
بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سؤال میکنم از تو از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از
طواف فارغ شد پس بحجر اسمعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سؤال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم
نشست و سؤالها کرد و از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف
کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی
مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه
و هفت شوط طواف کند و برود بمنا و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معمور شد و از
میان قدمهایش صحراها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود
پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که
آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حقتعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و
برسولان من ایشان گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود و آمده بود که معالم دین شما را بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طواف
کرد آدم صد سال بر دور خانه کعبه که نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او و گفت
حیاک الله و بیاک پس چون گفت حیاک الله اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت بیاک خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از
پوست شتر و گاو بود پس گفت اللهم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش ترا و آمرزیدم گناه ترا و بر میگردانم ترا
بآنخانه که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین سند از عبدالله بن عباس که گفت سؤال نمودم از رسول خدا از کلماتی که حضرت آدم تلقی نمود از
پروردگارش و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که البته توبه مرا قبول کنی پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون
احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و بسند دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم را
خلق کرد از روح خود در او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب العالمین پس او را گفت پروردگارش یرحمک ربک پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا
خلقی آفریده که محبوب تر باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد بار دیگر پرسید جواب داده نشد پس چون بار سیم سؤال کرد حقتعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت

پروردگارا [uncertain reading]

پروردگارا ایشان نیز از من اند حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکه که حجابها را بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود که ای آدم
این محمد پیغمبر من است و این علی امیرالمؤمنین است پسر عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود ای آدم
ایشان فرزندان تو اند پس شاد شد بایشان چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس بآن سبب خدا او را آمرزید
و این است تفسیر آن آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس چون بزمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین و کنیت آدم ابو محمد بود و بسند صحیح
از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که آدم علیه السلام گفت پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که توبه مرا قبول نمائی حقتعالی باو وحی کرد که ای آدم
چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد رسول الله علی امیرالمؤمنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست کلماتی که آدم بآنها
تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود
از پروردگارش و آن کلمات اینست سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور
و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
و حضرت فاطمه از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب او می آمدند حقتعالی فرمود که ای آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود
فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول
که سزاوار بود نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
حقتعالی او را آمرزید و اینهاست الکلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آن کلمات این بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که
توبه مرا قبول کنی حقتعالی فرمود که محمد را از کجا شناسی گفت دیدم او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم که منافی میان این روایتها نیست زیرا
که ممکنست اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته باشند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف
و حضرت فاطمه و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم آنقدر گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول منقولست که حضرت آدم در روز جمعه
بزمین آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین فرستاد صد و پنجاه درخت با او بزمین فرستاد چهل درخت از آنها بود که
اندرون و بیرونش را هر دو میتوان خورد و چهل تا از آنها بود که اندرونش را میتوان خورد و بیرونش را میبایست انداخت و چهل تا از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد
و اندرونش را میبایست انداخت و جوالی با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی بصیر از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نمود که چگونه بود
اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شمایند در این باب گفت میگویند که چون آدم ع فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت آب دیده اش جاری شد پس نهرها شد

در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن چون آدم گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود پس چون بزمین فرود آمد
بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید
بهر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی برگزیده یعنی آدم ع بر آن فرود آمد پس از برای کوه
نامی از نام آدم ع اشتقاق کردند چنانچه حق تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد پس آنرا مروه نامیدند زیرا که مرئه
بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المومنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها بر روی
زمین کدام است فرمود وادیست که او را سراندیب میگویند آدم ع از آسمان بآن وادی فرود آمد که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلفست
بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه
آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که اول در هند نازل
شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق ع از او پرسید آیا میدانی حجر الاسود چه بوده است
بکیر گفت نه فرمود ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود
گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را بسپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش
کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید پس توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت
در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از اینکه آن جوهریست پس خدا
آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی ولیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگارت را از خاطر تو فراموش کرد و برگردید
بهمان صورتیکه اول داشت در وقتیکه در بهشت بود با آدم و گفت یا آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد
از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار بعهد و میثاق پس حق تعالی جوهر را باز بر گردانید بسفیدی صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم آنرا بر دوش خود
گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت تا آنکه آنرا بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او اقرار را تازه
میکرد در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامیکه
پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را ملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه
و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا و بجانب رکنی که در آن حجر هست والله اکبر بگویند
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین آمد

کفت

گفت من چه امید دارم از زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشوده و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی
کرده بود بهم رسید پس باد آنرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوی خود را گشود
حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که از رسول خدا
پرسیدند که حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد
بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند گفت که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده اند که کسی از ایشان
بزرگتر مرغی ندیده بیائید و بخورید اینها را پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشان را که مسافت نزدیکست
پس از تعجیل گفتارش از دهانش آبی بر زمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ
ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از آنروز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا
در همانروز بر زمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست
که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شده و این از من صادر شد حق تعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا
در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو
نموده بود گفت پروردگارا ترا است حجت بر من حق تعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای
خود بلند کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم بدون
آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من آدم گفت پروردگارا خیر از تو است و شر از منست حق تعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم
خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را
پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید
و نگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نمیباشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار
من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردگار
خود بگناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمامست تدارک کرد ایشانرا رحمت خداوند رحمان رحیم و توبه ایشانرا قبول کرد و فرمود که ای آدم
پائین برو تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را باصلاح آورم و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من در آورید

مسارعت نمائیم بخوشنودی شما و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پروردگارا پس ما را یاری کن که خود را اصلاح
آوریم و عمل نمائیم بآنچه تو را از ما خوشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان
آدم گفت پروردگارا پس ما را باین زمین برحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را باین زمین بسوی شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را
آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو بر پا ایستادند و سر بآسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنها خمیده را بخضوع کج
کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما گریه آورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار
خود بیرون کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا و وحشت
شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته پس خداوند رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم و رحم کردم آدم
و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن
خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای
خانه کعبه و پیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پیهای کعبه بود و در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه
فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف
بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حقتعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید و گناهان را نیز
در آنجا مضاعف گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود
و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک که ایشان را حراست نمایند از تمردان جن و مونس آدم و حوا باشند
و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه میبودند و ایشان را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاصیان و طواف میکردند در دور ارکان
خانه و خیمه در هر روز و هر شب چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمانست پس حقتعالی وحی کرد بعد از این
بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیهای خانه من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیهای خانه مرا از برای ملائکه و
سایر خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا
و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم و حوا گفتند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا
که چنین مصلحت برای ما دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سوال نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستیکه هفتاد هزار
ملک خدا بزمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور پیهای خانه و خیمه از خدا سوال کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن

طواف کنند

طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از اینجا دور کنم و خیمه را بآسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدای
و امرش که در ما جاریست پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد
از شوق حوا که بر او سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که کوه بود در وقتی که در بالای صفا بود حوا را میدید چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در
وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد پس از وادی بالا آمد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو رو بجانب کعبه کردند
که آیا پیهای خانه بلند شده است و از خدا سوال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه
کرد و دعا کرد پس باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد
که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد آدم آمد و او
بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه و دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل این مرتبهای
دیگر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند پس باین سبب مقرر شد که سعی شوط
میان صفا و مروه بنحوی که آدم ع کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حقتعالی ملائکه فرستاده است بزمین که پیهای خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی
از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که بنجف اشرفست بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا
از جاهای آنها بجاهای خود گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها که خداوند جبار تقدیر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس وحی کرد بجبرئیل
که این خانه را تمام کن بسنگی که بامانت در کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو درگاه برای آن قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب
پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند
پس بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند و این بجا آوردن روز بود که بزمین آمده بودند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند
که میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدنیا
فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر او قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم
پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد پس روز هشتم ذی حجه جبرئیل آمد نزد آدم ع و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل
بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را در روز هشتم ذی حجه بعد از احرام
بمنا برد و شب در منا ماند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز
عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلماترا که تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات این دعاست سبحانک اللهم

وبحمدک لا اله الا انت عملت سوءً وظلمت نفسی واعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت عملت سوءً وظلمت نفسی واعترفت
بذنبی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین سبحانک اللهم وبحمدک لا اله الا انت عملت سوءً وظلمت نفسی واعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس چنین
ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب فرو رفت آدم را برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماند
چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی و امر کرد او را که سر تراشید پس برگردانید
او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی رسید شیطان بسر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد
و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را هفت سنگ بزن و او را هفت سنگ زد
و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد و باز جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت
و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس باو گفت که خدا توبه ترا قبول
کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار
سال حج این خانه کرده ایم و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که ملائکه این سخن را باو گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون
آدم طواف کعبه کرد و بمستجار رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت ای پروردگار هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست
حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال کن گفت خداوندا
گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی ای آدم گفت ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند
چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان آدم ع بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند
آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد و عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد
و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون مرأه بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا
نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست و اگر بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روز نزد او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت
و چون شب میشد می ترسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت بصفا و شب در آنجا میماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند
و چون حوا انیس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیگفت و رسولی نزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون

تکلم نمود

تکلم نمود بآنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیه خود و صبر کننده بر بلیه خود بدرستیکه حقتعالی
مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه و ابری بر او فرستاد که سایه افکند
بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خطی بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله تو
و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب
نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند
از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد او را که خدا آمرزیده او را و امر کرد که سنگ ریزهای جمره ها را از مشعر بردارد پس چون بموضع جمرها رسید شیطان بسر راه او آمد
و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو و او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد
و بیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر تراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا و امر کرد او را که هفت شوط
دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست
که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را بکند چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل باو گفت که حقتعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه
ترا از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد
و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم علیه السلام در اینجا قبول شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند
که چون آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد چون بر سر او مالید موهایش از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت
صادق صلوات الله علیه منقولست که چون آدم ع بزمین هند فرود آمد حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم ع بر زمین او را
دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آن را برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت و هرگاه جبرئیل
نزد او می آمد غمگین و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند
که آدم ع فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آن را باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بهیچ جای زمین
واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود خیمه از خیمهای بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه
نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور
و رکنی نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم ع
از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را بآسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند همیشه معمور بود در طوفان غرق نشده بود تا ابراهیم مبعوث شد

که این روایات از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت آدم را در آسمان دوست
مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین آمد آن ملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آن حضرت را ملاقات نماید چون
بزمین آمد دید که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت نعره زد میگویند که همه خلق شنیدند پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار
خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار
میدهم ما گفتیم آیا قرار میدهی کسی را در زمین که افساد کند و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی میتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق
سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند
و اول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند و چون او را بزمین فرستاد حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را
بیاد آورد و در حدیث معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه ایشان بچه قدر رسید
فرمود که اما آدم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که
اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید
و آهی چند میکشید که آن گیاهها را که از آب دیده اش روئیده بود میسوخت و اما یوسف پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند
پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که هر گاه آدم اراده مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم
بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون
آدم از بهشت فرود آمد بر ابو قبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و آنکه نمی شنود آنچه در بهشت میشنید پس حق تعالی برای او
فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشته شد پس طواف میکرد آدم بر دور آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها را بر منتهای آن
روشنی گذاشته شد و حق تعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه میگویند مردم
راوی گفت که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود که والله که از آن مشغول تر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که حوا
مشاطگی کرد ببوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای بافته خود را گشود پس خدا بادی فرستاد که آن بوی
خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود پرید از او جامهائی که پوشیده
بود از حله های بهشت پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را با آن پوشانید پس چون بزمین آمد بوی خوش آن برگ در نباتها و گیاهها چسبید پس باین سبب بوی
خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب آن برگ را وزید و بوی آن را بمغرب رسانید زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد در آن گیاهها

ایشان

ایشان چسبید پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش
جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد
و آدم در آن روز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل
هابیل را کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این
زمین سفید نورانی چیست فرمود که این زمین منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز بقصد طواف بر دور آن بگردی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که صرد دلیل آدم ع
بود از بلاد سراندیب تا بلاد جده یکماه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هر گاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هر گاه
حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا حوا را از چه خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم را که زراعت کن آنچه اختیار
میکنی از برای خود جبرئیل قبضه از گندم آورد و آدم یکقبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم
کشت گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه بزیارت کعبه آمد
پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم ع از بهشت بزمین آمد
و طعام خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون رفت فضله از او جدا شد
و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرما بلندی او شصت ذراع بود و بسند معتبر
منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که طول قامت حضرت آدم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود
که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حق تعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش در افق آسمان
بود شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده
طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع او و فشاری بده حوا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او   که تاذی آن حضرت از گرمی
آفتاب یا از آن است که آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش در زیر سقفی
و در خیمه و مغاره پنهان نمی توانست شد و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت
آخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا اینکه مراد بذراع ذرعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای
مردم مقرر فرموده بود که چیزها را بآن بپیمایند و همچنین در باب حوا همه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث که در بحار الانوار

ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی چون آدم را بزمین فرستاد امر کرد اورا
که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد و بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت
پس بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح
خود در من ندمیدی فرمود که دمیدم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت تو برای من سبقت نگرفت بر غضب تو
فرمود بلی آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم پس خدا اورا
رحم کرد و توبه اورا قبول کرد بدرستیکه او تواب و رحیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول
کند جبرئیل را بسوی او فرستاد پس نازل شد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا
بسوی تو فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسکی را که خدا میخواهد توبه ترا بآن اسباب قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد اورا نزد مکان
کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خطی بکش دور این سایه را پس حد
حرم را باو نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد اورا بمنی و باو نمود موضع مسجد منی را و خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس برد اورا
بعرفات و اورا در انجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکن پس آدم چنین کرد و باین سبب آنموضع را
معرف یا معرف گفتند که آدم در انجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت فرزندان او مقرر شد که در انجا اعتراف بگناهان خود بکنند
چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد اورا جبرئیل که بار کرد از عرفات پس گذشت
بر کوههای هفتگانه و امر کرد اورا که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در انجا میان نماز شام
و نماز خفتن و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد اورا که بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح
طالع شد پس امر کرد اورا که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش
گناه بطلبد پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را
دریابد وفا بحج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنی رسید پس اورا امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد اورا که قربانی
بدرگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی بکنند پس آدم قربانی
آورد و خدا قربانی اورا قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را
تعلیم تو کرد و توبه ترا بآنها قبول کرد و قربان ترا قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان را قبول کرد

پس آدم

پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت
ای آدم بکجا میروی جبرئیل گفت ای آدم اورا بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دویم دست
آدم را گرفت آورد اورا بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که اورا بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت
و نزد جمره دویم پیدا شد و گفت ای آدم کجا میروی باز جبرئیل گفت که اورا بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت
پس در روز سیم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت بآدم که بعد از این اورا هرگز نخواهی دید پس اورا برد بسوی خانه کعبه و امر کرد اورا که هفت
شوط طواف کند و آدم چنین کرد و جبرئیل باو گفت که خدا گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون آدم از بهشت بزمین آمد از میوههای بهشت خواهش کرد پس خدا دو شاخ از درخت انگور از برای او فرستاد
چون اینها را کشت برگ آمدند و بار آوردند و میوه ایشان رسید ابلیس علیه اللعنه آمد دیواری بر دور اینها کشید آدم گفت که چیست ترا
ای ملعون ابلیس گفت که اینها از منست آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس چون باو رسیدند آدم قصه خود را
ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم که همه سوخته شد و
شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که هرچه سوخت بهره
شیطانست و آنچه ماند از تو است ای آدم و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد امر کرد اورا بشخم کردن
و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوههای
اینها خورد پس شیطان گفت ای آدم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی شناختیم و من پیش از تو در زمین بوده ام رخصت بده که چیزی از اینها بخورم
آدم ابا نمود و باو نداد پس آخر عمر آدم نزد حوا آمد و گفت بمشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است که از این درختان
چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و سزاوار نیست ترا که از میوه بهشت بخوری گفت پس اندکی در کف من بفشر حوا ابا کرد و گفت بگذار اندکی بمکم
و نخورم پس حوا خوشه از انگور گرفت و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد
خدا بآدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه
مکید انگور را و اگر آنرا میخورد همه انگورها و هرچه از آن حاصل میشود حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما
خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوش ایشان برطرف شد و شیرینی ایشان کم شد حضرت
صادق ع فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول شیطان

پس باین سبب عصیر انها بد بو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عجوه مادر
همه خرماهاست و آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که درخت خرمای حضرت مریم
عجوه بود و در کانون نازل شد و با آدم ع عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که چون آدم را بزمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل ع جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت
بگو اللّهمّ اکفنی مؤونة الدّنیا و کلّ هولٍ دون الجنّة والبسنی العافیة حتّی تهنئنی المعیشة در بیان اولاد
آدم ع و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه آدم بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن
نسل از ذریت آدم بدرستیکه در نزد ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل این خلق
همگی از برادران و خواهرانند فرمود که حق تعالی منزه است از این و بلند مرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد و میگویند کسی که این را میگوید که خدا
اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشانرا از حلال
بیافریند و حال آنکه پیمان ایشانرا بر حلال و طاهر و طیب گرفته است و الله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن
جست پس معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان قطع کرد و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین کرد خود را هلاک کرد
پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش ولیکن گروهی از این خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل خانهای
پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مأمور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند
کیفیت ابتدای خلق را آنچه بعد از این حادث میشود وای بر ایشان چه غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل
عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه
داخلست در آنچه قلم در آن جاری شد و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینک ما می بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم
مشهورند یعنی توریه و انجیل و زبور و قرآن حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است از آنجمله توریه را بموسی و زبور را به داود و انجیل را
بر عیسی و قرآن را بر محمد ص فرستاده است در هیچیک از آنها حلال بودن اینها نیست و نخواسته است هر که این را میگوید مگر آنکه تقویت حجت
گبرانرا چه باعث است ایشانرا بر این گفتار خدا بکشد ایشانرا پس فرمود که حضرت آدم ع را برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه
کشته شد هابیل چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت
نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود

واو اول

و او اول وصی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها که با او جفتی نباشد پس چون هر دو بالغ
شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است
از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را که او را بشیث تزویج نماید
پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای
شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث
تزویج نماید و چنین کرد و پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران
و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود بیکی از پسرانش
و به پسر دیگرش زنی از جن را تزویج نمود پس هر دو با هم فرزند آوردند پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه هست و آنچه در ایشان
از بدی خلق هست از دختر جن است و انکار نمود آنحضرت این را که آدم دخترانش را به پسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که امام محمد باقر ع را
پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را از روی کعب میگویند که حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد پس هر پسری را
بدختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سؤال کرد که باو زنی دهد پس خدا
حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم باو تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد
دختر از اولاد جان خواست چهار دختر از برای او بهم رسید پس شیث این دختر را خواست پس هر حسن و جمالی که در میان اولاد آدم هست از جهة
حوریه است و هر حلمی که هست از جهة آدم ع و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهة جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم ع چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد پس هر یک از ایشان را یکی
از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریانرا باسمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان
بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدصورتی و بدخلقی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که
سلیمان بن خالد بحضرت صادق ع عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم ع دختر خود را به پسر خود تزویج کرد فرمود بلی مردم چنین میگویند ولیکن
ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین آدم را
ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان
تو هم این را میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت فرمود که

بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی که خدا وحی کرد بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بده
و قابیل از او بزرگتر بود پس چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد آدم بوحی خدا که هر یک از
ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس حسد برد قابیل برادر او و او را کشت گفت فدای تو شوم پس
نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را بآدم بخشید و بعد از او
هابیل را پس چون قابیل بالغ شد حقتعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید
پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد باو و قانع شد و چون هابیل بالغ شد حقتعالی حوریه برای او ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم
که او را بهابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله
نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد
خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بآدم که او را تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد
آدم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را
و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث این است حدیث ایشان ای سلیمان
که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکنست که همه واقع شده باشد و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از
ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حقتعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود
از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم ع مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا
مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند بنزدیک
خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد پس اول شکمی که حوا فرزند آورد
هابیل بود و با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند و لوزا مقبولترین دختران آدم بود
پس چون ایشان بالغ شدند آدم ع بر ایشان ترسید که بفتنه و زنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای هابیل میخواهم تو را
نکاح کنم بالوزا و ای قابیل میخواهم تو را نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت که من باین راضی نمی شوم میخواهی خواهر هابیل که بدروست با من نکاح کنی
و خواهر من که خوشروست بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل
بر اقلیما بیرون آید هر یک را هر که باسم او آمده است با او تزویج خواهم کرد و هر دو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا

و سهم قابیل

و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح خواهر را بعد از آن حرام کرد مردی
از قریش حاضر بود پرسید که فرزند از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این فعل گبرانست فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که
خدا حرام کرده بود پس فرمود که این را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید برای او و در شرع ایشان
چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا آدم ایشان را امر کرد
که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود
از بدترین زراعتش قدری گرفت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل
بحال خود ماند و آدم ع نزد ایشان نبود و بامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم با این حال که
قربان تو مقبول شود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل آن جواب گفت که خدا
در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که نسل آدم چگونه
بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او در یک شکم و در شکم دویم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل و قابیل را بخواهر هابیل
تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد که چون این احادیث موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند و روایات
سابقه محل اعتماد ندارد و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد زوجه اش را با او فرستاد
و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد و ذریتش از خودش بهم رسیدند و مار همچنین و ذریت آدم از
زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند که ممکنست که تخم گذاشتن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده
باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصه شهادت هابیل حقتعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظشان این است که
بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت
آنکه از او مقبول نشد البته تو را میکشم دیگری گفت قبول میکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای آنکه بکشی مرا
من نیستم گشاینده دست خود را بسوی تو برای آنکه تو را بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست من میخواهم
که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و این است جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را
پس کشت او را پس گردید از زیانکاران پس فرستاد خدا غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بدبو شده برادر خود را گفت
ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت

امام زین العابدین ع منقولست که چون دو فرزند آدم قربان بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه
گندم برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت والله که البته
ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول نمیکند مگر از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد
تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذارد و بکوبد پس چون او را کشت ندانست که با او چکند پس دو کلاغ
آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده بود زمین را گود کرد بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل
نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد پس این سنتی شد که مردگان را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید
که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم آدم در دل خود دریافت آنچه او کرده بود پس باو گفت
بیا تا برویم بآنجا که قربان بردید چون بمحل قربان رسیدند بر آدم ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود
و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون
هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست پس چون غمش بر او زیاد شد شکایت کرد حال خود را
بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا
وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود چون هر دو بالغ شدند آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک ببرید
شاید حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای قربان آورد از برای محض رضای خدا
و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشه های زبون که در خرمنش بود و گاو نمیتوانست که آنها را خورد کند دسته از آنها آورد و غرضش
رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان نزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از
هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزندان بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی
جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آنوقت قابیل گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آیا عاجز بودم
از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غرابی که او را نمی شناسم آمد و برادر مرا دفن کرد و من ندانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید
از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون آدم ع
وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد قابیل بر او و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند

و پنهان دارد

و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم که پدرت ترا وصی کرده است اگر این را
اظهار میکنی یا از اینگونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را
بکشد ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان نزد او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که چون دو پسر آدم قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در
خلوتها از پی او میرفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا ع که مردی از اهل شام از حضرت
امیرالمؤمنین ع پرسید از قول خدا که روزیکه مرد از برادرش بگریزد فرمود که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد گریخت و پرسید از نحوست
روز چهارشنبه فرمود که آن چهارشنبه آخر ماهست که در تحت الشعاع واقع شود و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که کی بود اول
کسی که شعر گفت فرمود که آدم ع بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل
هابیل را کشت آدم ع شعری چند که مضمونش اینست گفت که دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین گردآلوده و زشت است و متغیر شد
هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو پس ابلیس علیه اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند پس بسبب من
در بهشت مکان گشاده آن بر تو تنگ شد بودی تو و جفت تو در بهشت فارغ دل از آزار دنیا در راحت بودی پس جدا نشدی از فریب و مکر من
تا آنکه رفت از دست تو آن قیمت سودمند و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمیماند و بهره از آن نداشتی
و در حدیث موثق از امام محمد باقر منقولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که او را بر پا بازداشته اند و پلاس پوشیده است و موکلند باو ده نفر که
که یکی از آن ده نفر میمیرند اهل آن قریه بدل او را بیرون میفرستند پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی
آفتاب میگردانند و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب کند و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم
بر او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردم یا عاقل ترین مردم از اول دنیا تا حال
من در این جا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که پسر آدم است که برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر
همین مضمون از آنحضرت منقولست و در آنجا اشعار فرموده که خود بآنجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند و در آنجا مذکور است
که در تابستان در دورش آتش می افروزند و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول ص
آمد و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم
از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم با خود مشکی و قدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه

چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم
مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود چون خواستم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمهٔ آفتاب رسید باز چون خواستم که آب بردارم فرود آمد و میگفت
العطش العطش مرا آب ده که میمیرم چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا او بچشمهٔ آفتاب رسید تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت
رسول فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت و این است معنی قول خدا که والذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه
الی الماء لیبلغ فاه وما هو ببالغه وما دعاء الکافرین الا فی ضلال که ترجمه‌اش اینست که آنانکه میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند خدایان
ایشانرا بچیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای آنکه برسد آب بدهان او و نمیتواند رسید و نیست
خواندن کافران مگر در گمراهی و بچندین سند منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر ع در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی برفیق خود گفت
میروم که از او مسئله بپرسیم که نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند و طاوس پرسید که آیا میدانی کدام روز
بود که ثلث مردم مردند حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نمردند غلط کردی خواستی بگوئی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که روزیکه
در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند
گفت نه فرمود که او را در چشمهٔ آفتاب آویخته‌اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده
فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است   ممکنست که خواهرهای ایشان با ایشان متولد شده بیشتر مرده باشند و قابیل
کیفیت دفن ایشانرا ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد
چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که بزمین ریخت خون هابیل بود و در آنروز ربع مردم کشته شد حضرت
امام زین العابدین ع فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بزمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آنروز سدس یک مردم مرد
زیرا که در آنروز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهر ایشان بودند بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود
او را با آفتاب بیرون می‌آورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو می‌برند و آب گرم با گرمی آفتاب بر او می‌پاشند تا روز قیامت و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که بدترین مردم از جهة عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون
و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و عامر از
حضرت رسول ص روایت کرده‌اند که بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود برگردانید و شخصی از
این امت که بر کفر در بارهٔ او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معاویه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را

آتش قبول

آتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد شیطان باو گفت که هابیل این آتش را می‌پرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را که هابیل
آنرا می‌پرستیده است عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان نزد او میبرم که قربان مرا قبول کند پس آتشکده‌ها ساخت و قربانی برای
آنها برد و پروردگار خود را نمیشناخت و بفرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم وحشیان
و مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و رمیدند
و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمهٔ آفتاب میگردانند
او را هر جا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت چون روز قیامت شود خدا او را بآتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند
که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را   که این حدیث
مخالف احادیث سایر است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در آخرت عذاب
نمی‌کنند که برای کافر بودن بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد
شده بود   که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در سند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که اول کسیکه بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود و حقتعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود
و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود و چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری
مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند
و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جباری بود و دشمن خدا و دشمن اسلام و جثهٔ عظیمی داشت و دست میزد و ماهی از ته دریا میگرفت
و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح ع خواست که بکشتی سوار شود عوج
نزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مأمور نشده‌ام باین پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی ع و موسی او را کشت
و حقتعالی در سوره اعراف فرموده است که هو الذی خلقکم من نفس واحدة اوست آنکسی که آفریده است شما را از یک نفس وجعل منها زوجها و آفریده است
از او یا از جنس او یا از برای او جفت او را لیسکن الیها تا انس گیرد باو فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به پس چون با او جماع کرد
حامله شد حمل سبک پس مستمر شد بر این حال فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را لئن آتیتنا صالحا
لنکونن من الشاکرین اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکر کنندگان فلما آتیهما صالحا پس عطا کرد بایشان فرزند شایسته
جعلا له شرکاء فیما آتیهما گردانیدند از برای او شریکها در آنچه بایشان عطا کرده بود فتعالی الله عما یشرکون پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان با او

شریک میکردانند و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزندش حرکت آمد بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت
میکند آدم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او پس
شیطان نزد حوا آمد و گفت چگونه میبینید شما حوا گفت که فرزندی از آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی
پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی افتاد و بآدم نقل کرد سخن شیطان را
آدم گفت که این خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او
بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا بآدم گفت که آنچه حارث ملعون
گفته بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس در آن زودی حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان آمد نزد حوا و گفت چگونه میبینید شما
حوا گفت که پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست
جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید و چون بآدم نقل کرد در دل آدم نیز
چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ما از شکر کنندگان خواهیم بود پس چون خدا فرزند شایسته
بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان نزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چگونه میبینید شما حوا گفت که سنگین شده ام و زائیدنم
نزدیک شده است شیطان گفت که بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو و یا گوسفند یا بز
باشد آدم را از تو و از فرزندان تو انحرافی بهم خواهد رسید پس مایل گردانید حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول کند گفت مانند آنکه اگر نیت
کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهی پسر مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت
کردم که برای تو در او نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز میباید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت کنند که او را عبد الحارث نام کنند پس حوا
نزد آدم آمد و سخن شیطان را بآدم نقل کرد پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید و میل بآن او را حادث شد پس حوا بآدم گفت که اگر نیت نکنی که
این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو
دوستی نخواهد بود و چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریب خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت
کردم که او را عبد الحارث نام کنیم پس فرزندی مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه میترسیدند از آن و امید بهم رسانیدند
که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند
در تفسیر قول خدا فلما آتیهما جعلا له شرکاء فیما آتیهما فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند

در اکثر

در اکثر برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند که این احادیث بحسب ظاهر
مخالف اصول مقرره شیعه موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در
جعلا له شرکاء راجعست بذکور و اناث از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث
فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر
وارد شده است که مامون از حضرت امام رضا ع سوال کرد از تفسیر این آیه آن حضرت فرمود که حوا برای آدم پانصد شکم فرزند آورد و در هر شکمی پسری و دختری
آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و عیب
و علت بایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس این دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا بایشان عطا کرده
بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون
هابیل کشته شد جزع کرد آدم ع پس خدا باو وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری را که میخواهم آنرا جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و رحمهای شریف
و مباهات کنم بآن نور بر سایر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای او بهترین امامان خلیفها قرار دهم تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان
و فرا گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل کن و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در
حالتیکه او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت
حوا حامله شد و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و
جمال و هیبت و وقار و محل الضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید
پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار نمود باو
وصیت خود را و شناسانید باو محل و منزلت آن علوم را که باو وحی سپارد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفه خدا است در زمین
و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که دویمین منتقل شدن ذریت طاهر پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان و اوصیای
آن حضرت پس چون حضرت شیث ع وصیت خود را اخذ نمود و ضبط کرد و آنچه بایست پنهان داشت و آدم ع در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت
که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث ع وصی پدر خود بر سایر فرزندان او
و روایت کرده اند که در وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند زادگان او بهم رسیده بودند پس شیث ع در میان ایشان حکم کرد
بصحیفها که بر پدرش و صحیفها که بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان

منتقل شد بانوش و چون متولد شد انوش نور از او ساطع بود و چون بحد وصایت رسید شیث او را بهار او سپرد و باو شناسانید بزرکی مرتبه آن نهارا
و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبدالمطلب
و فرزندش عبدالله ع و بعضی کفته اند که نسل آدم همکی از شیث بهم رسید و بعضی کفته اند که از فرزندان دیکر هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در سیم
تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او کرفت و عمرش نهصد و بیست سال
بود و کویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندکی کرد و نور از او ساطع بود و لود از او بهم رسید و نور
از او ساطع کردید و وصیت باو تسلیم شد و کویند که بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال
بود و وفاتش در ماه آذار بود و از او حضرت ادریس بهم رسید

در بیان وحیها که بآدم ع نازل شد

در اول کتاب بیان عدد صحف آدم ع شد و سید ابن طاوس کفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حقتعالی کتابی بلغت سریانی در بیست و یک ورق
بر آدم فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حقتعالی جمیع زبانها و لغتهارا برا او فرستاد و در آن بهزار لغت بود
که اهل هر لغتی لغت دیکر را بی تعلیم میدانستند و در ان کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود و بسند معتبر از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است
و یکی از تست و یکی میان من و تست و یکی میان تو و مردم است اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نکردانی و آنچه از تست
آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست بر تست دعا و بر منست مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است
آنست که بپسندی از برای ایشان آنچه از برای خود می پسندی

در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت

باسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که حقتعالی فرمود بر آدم نامهای پیغمبران را
و عمرهای ایشان را پس رسید بحضرت داود نام او که عمر او را چهل سال یافت کفت پروردکارا چه بسیار کمست عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردکارا
اکر من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت دیکر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی بآدم رسید که بلی ای آدم کفت پس من از
عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر داود پس از برای او بنویس و از عمر من بینداز و خدا چنین کرد پس چون عمر آدم تمام شد ملک موت برای
قبض روح او نازل کردید پس آدم کفت که ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک موت کفت ای آدم آیا از برای فرزند خود داود قرار
ندادی و از عمر خود نینداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی روحا بودی آدم کفت که بخاطر
ندارم این را ملک موت کفت که ای آدم انکار مکن تو سوال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و برای داود ثبت کند و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود

از ذکر

از ذکر آدم کفت یا بیادم بیاید حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آدم راست میکفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز خدا امر فرمود
که هرکاه قرضی دهید یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکنند و در حدیث حضرت صادق است که حقتعالی در اول فرمود بجبرئیل و میکائیل
و ملک موت که نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و بالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون آدم انکار
کرد ملک موت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق فرمود که باین سبب هرکاه نامه قرض را بیرون می آورند قرض دار را مذلتی حاصل میشود
که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اکثر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و کفت ای فرزند اجل من رسیده است و من بیمارم و پروردکار
من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی و بتحقیق که عهد کرده بسوی من در آنچه عهد کرد که ترا وصی خود کردانم و میکردانم تورا خزینه دار آنچه من
سپرده است و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و نظر مکن در ان تا سال آینده مثل این روز که وصیت متو داده شد و در ان صحیفه هست و جمیع آنچه
بان احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس آدم بشیث کفت که ای فرزند خواهش میوه از میوه های بهشت دارم
پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن هرکه از ملائکه را به بینی سلام من باو برسان و بکو پدرم بیمار است و از شما هدیه می طلبد از میوه های بهشت پس چون شیث
بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و کفت بکجا میروی ای شیث شیث کفت تو کیستی ای بنده خدا کفت منم
روح الامین شیث بجبرئیل کفت پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت هدیه می طلبد از شما جبرئیل کفت
بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم کرداند و صبر نیکو ترا کرامت
فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل کرداند برکرد پس شیث با ایشان برکشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه
آدم پس چون بنزد آدم رسیدند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل کفت که کیست
مثل تو ای شیث خدا عطا کرد بتو سرور کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان خودم سوکند میخورم که خدا ترا مخصوص کردانید از جانب خود
بامر بزرکی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن آدم ع و جبرئیل بشیث نمود که چکونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود
که چکونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چکونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را کرفت و پیش داشت که بر آدم نماز
کند چنانچه ما می ایستیم و کفت بعضی تکبیر بر پدر خود بکو باو تعلیم نمود که چکونه نماز کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه
ما امروز در عقب پیشنماز صف میکشیم پس شیث کفت که آیا درست است که من پیشنماز شما کنم با آن منزلتی که شما نزد خدا هست و با بزرکواران ملائکه هستند
جبرئیل کفت که ای شیث مکر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه

ستمی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوییم و تو امام مائی
پس نماز کردند بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه پدر خود را دفن کند چون از دفن آدم فارغ شد جبرئیل و ملائکه روانه شدند
که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست تو را وحشتی نیست بلکه ما بامر پروردگار تو بر تو نازل
خواهیم شد و خدا مونس تست اندوهگین مباش و گمان نیک بپروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربان است
پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بود در ایام حیات او و نمی توانست آدم که او را ببیند
و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان او مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که این مرتبه
بهم رساند که تو امروز بهم رسانیده وصی و جانشین پدر خود شود و آنچه میخواستم امروز از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است
اظهار نمائی هر آینه تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسند معتبر منقولست و در اخبار مذکورست
که شیث بر آدم هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آدم مطلع شد بر کشته
شدن هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من می بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد
پس شیث از حوا متولد و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام
کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من تو را از دنیا بجوار رحمت خود می برم پس وصیت کن بسوی بهترین
فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم که زمین
خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و
با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی من که تو را از دنیا می برم و امر فرمود که مرا وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود
که او هبة الله است و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را
که او وصی و خلیفه من است بر شما پس همه گفتند می شنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را
در آن گذاشت و به هبة الله سپرد و گفت به این هر گاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن کن و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک
وفات تو شود و آثار آن را در خود بیابی طلب کن از فرزندان خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او با آنچه من وصیت
کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت
خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آنست چنانچه

من تسلیم کرد

من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما که وصی خود
که تابوت را و آنچه در آنست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد
و هر یک دیگری را باین امور وصیت نماید و هر یک از ایشان که نوح را دریابد باو بکشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آنست بکشتی برند
و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز
آدم را از دنیا خواهد برد و مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک موت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریک
نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه خود را بسجده من و تعلیم کرد من جمیع اسماء را پس مرا در بهشت
خود ساکن گردانید و بهشت را در قرارگاه و خانه و وطن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود
و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل علیه السلام کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم
حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل بهبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو
پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی
پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قینان قیام نمود و قینان در میان برادران و فرزندان آدم بطاعت خدا چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی خود
گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود به یرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح را باو گفت چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که او ادریس است
و تابوت و آنچه در آن بود باو وصیت باو داد و اخنوخ قیام بآن نمود چون اجل اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی نمود باو که من ترا باسمان بالا
خواهم برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقاییل پس او چنین کرد و خرقاییل بوصیت اخنوخ قیام نمود چون وقت وفات او شد وصیت نمود پسر خود نوح
و تابوت را تسلیم کرد پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت را
و آنچه در آن بود باو تسلیم کرد که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسند معتبر
دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت و درخت زیتون که
در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و مامور شده ایم بکار سازی او و نماز کردن
بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای تفضیل آدم
و پنج تکبیر برای سنت فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با تحیه و حنوط و
کفنی از بهشت و بردند و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند

و غسل دادند او را بسدر و آب و آنی برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان او است بعد از او و عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد
و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت
که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که پدر ترا سجده کنیم پس ما پیشی نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوکارترین
ایشانی پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم عدد نمازها که خدا بر امت محمد صلعم واجب گردانیده است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که از میوه ها تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی
گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد چون برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه او را غسل دادند
و کفن کردند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا باو که پنج تکبیر بر او بگوید و او را مشایعت بقبر بردند و قبرش را مسطح کردند
پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند که شاید
حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو میان احادیث
جمع میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که قبر آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صلعم منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود
و اکابر علما روایت کرده اند که چون حقتعالی آدم ع را از جنة الماوی بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را
انس دهد بدرختی از درختان بهشت بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من
انس میگرفتم باو در حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون من بمیرم ترکه از آن بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن
من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول صلعم آنرا احیا کرد و سنت
گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم ع از دنیا رحلت کرد و شماتت نمود باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها
و ملاهی را پیدا کردند و از برای شماتت بموت آدم پس هر چه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم لهو و باطل از آن لذت مییابند از آن است که آنها
پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که شیث آدم را در غاری که در کوه ابو قبیس است که آنرا غار الکنز میگویند دفن کرد
و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد و در تابوتی با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی
وحی نمود بنوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند چون او از طواف فارغ شد کشتی فرود آمد بمیان آب و تا زانوهای
او پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیاری بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه
رسید پس خدا امر کرد زمین را که آبها را خود را فرو برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس نوح تابوت

آدم را

آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح در نجف اشرف در عقب امیرالمؤمنین ع مدفونند
پس آن احادیثی که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
حضرت رسول صلعم فرمود که عمر شریف آدم ع نهصد و سی سال بود و سید بن طاوس رضی الله عنه گفته است که در صحف ادریس خوانده ام که حضرت
آدم ده روز بیماری بستر کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود در غاری که در کوه ابو قبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی
که روح در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او یکسال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید
گفته است که در سفر سیم توریه یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد خالد برقی در کتاب مبتدا از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال
بود که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافست بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده بود شصت سال از آن بداود ع بخشید
انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم
شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش باشد و در بعضی احادیث کسر را که احاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمآت
و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر از امام حسن ع منقولست که اول کسی که بعد از حضرت آدم مبعوث گردید حضرت شیث
بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب
تاریخ گفته اند که دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی
پدر و مادرش مدفون شد و سید بن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حقتعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا
و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد
و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجای آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد و پسر خود انوش را طلبید و او را وصی خود کرد
و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او
نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس در بیان قصص ادریس است حقتعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب
ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر و
بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس ع مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی
سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون براه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر
میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت و در میان قوم خود تفکر مینمود در عظمت و جلال

الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند
و باصلاح می‌آورد اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشانرا
پند میداد و خدا را بیاد ایشان می‌آورد و ایشانرا از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشانرا بعبادت خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری
اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود
صد نفر را از صد نفر هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را اختیار کرد پس گفت بیائید تا این ده کس دعا کنند و باقی آمین بگویند شاید پروردگار
ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند
پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که با او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا
نمی‌آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها
احداث کردند تا نوح بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او
اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می‌پوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد
و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا کند حق تعالی
حاجتش را بر آورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه ادریس است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان
او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت بزمین سبز خوش آینده که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترک دین باطل
کرده بودند از اهل ایمان پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده‌ای از بندگان پادشاه که فلان
رافضی است پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمتش میدهم آنرا
گفت بتو نمی‌بخشم و نمیفروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار
دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت فرستاد زن را طلبید که با او مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که چه امر
ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می‌آید که قدرت
بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و ترا نزد اهل مملکت خود در این باب عذری
بوده باشد پادشاه گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند میفرستم نزد او که او را بیاورند نزد تو و شهادت دهند که او
بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آنزن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین او بودند و حلال

میدانستند

میدانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شده از دین پادشاه و پادشاه
او را کشت و زمین او را گرفت و حق تعالی در آنوقت برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بادریس که برو نزد آن جبار و بگو با او که راضی نشدی که
بنده مرا بی سبب کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او از تو انتقام
بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر ترا خراب کنم و عزت ترا بمذلت بدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن ترا آیا ترا مغرور کرد امتحان
کرده شده حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو
و رسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان بدر نخواهی برد پس زنش را طلبید و رسالت
ادریس را با او نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام
برای تو آورده بود پادشاه گفت پس بکن و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند با او و ادریس انس
میگرفت با ایشان پس خبر داد ادریس ایشانرا بآنچه خدا با او وحی کرده و رسالتی که بآن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او
ترسیدند که او را بکشد و آنزن چهل کس از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می‌نشست
او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و با او گفتند
که ای ادریس در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز از ازارقه چهل کس از برای کشتن تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو و ادریس در
همانروز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا
باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکناری رو و مرا با او بگذار
که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفته تو و رسالت ترا در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا حاجتی دارم حق تعالی
فرمود که سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت سؤال میکنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباری خدا فرمود که ای ادریس
شهرشان خراب میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند بشود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سؤال
کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بآنچه از خدا سؤال
کرد از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان
بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه
بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را با او موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می‌آورد و او در روزها روزه میداشت و هر شام ملک

از برای او طعام می‌آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را سگان خوردند و غضب کرد برای
آن مؤمن و در آن شهر جبار دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید و مشقت افتاد در آن گروه
و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می‌آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند این بلا که بر ما نازل شده است سببش اینست که
ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا از ما رحیم‌تر است از او پس رای همه
بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد پس پلاسها
پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود میریختند و بازگشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی
ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده‌اند بسوی من بتوبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم
از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی
پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم ادریس گفت خداوندا من سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس سؤال کن گفت خداوندا
سؤال نمیکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس کن طعام او را و از برای او چیزی مبر پس چون شام شد
طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعامش
نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگارا روزی مرا از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا
وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع نمیکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت
بیست سال پس از تو سؤال کردم که ایشان در مشقت‌اند و من رحم کرده‌ام بر ایشان سؤال کن که من باران بر ایشان ببارم سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان
بسؤال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس از این غار پایین رو و طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخود گذاشتم
که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی
خانه‌ها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان را تنک کرده است و بر آتش انداخته گفت ای زن مرا طعام بده که از
گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام زن گفت که ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالک چیزی بغیر از
این دو گرده نان نیستم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که آنقدر طعام بمن بده که جانم را بآن نگاه دارم و در پایم قوت رفتار
بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت که این دو گرده نان است یکی از من است و دیگری از پسر من است اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را
بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو بدهم ادریس گفت که پسر تو خورد است و نیم قرص برای زندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بآن زنده

بمانم و هر دو بآن یک گرده نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس
از گرده نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میکنم پس ادریس
دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا برگرد بسوی بدن او و منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت
بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای
بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما درآمده است و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود
و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم
پس دعا کن که خدا بر ما بباراند ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من
دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم
پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده‌ایم که ترا نزد جبار
بریم ادریس گفت که نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده‌اند اگر بر نگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ادریس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال
والحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت که من نزد آن جبار نمی‌آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر پیاده و پا برهنه بیایند
بنزد من پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد ادریس برود پس با ذل آمدند
و نزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس قبول کرد و از خدا طلبید باران بر آن شهر و نواحی آن فرستد
پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدی که گمان کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را
بخانه‌های خود رسانیدند که چون دلایل عصمت انبیا گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بسبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل
تخییر و استحباب بوده باشد و غرض آن حضرت از تاخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب
نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی
غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی اندازند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی‌آورند با آنکه انتهای این
شفقت و مهربانی بود نسبت بآن قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس حق تعالی ادریس را
بپیغمبری مبعوث گردانید آن ملک آمد بسوی آن حضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا

بال آن ملک را باو برگردانید و از او خوشنود گردید پس ملک بادریس گفت آیا تو را حاجتی بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را
ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم کرد پس ملک او را در بال خود گرفت و برد تا بآسمان چهارم چون دید که ملک موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب
پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که چرا سر خود را حرکت میدهی گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح تو را قبض کنم در میان
آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگارا این چگونه تواند بود و حال آنکه آسمان چهارم پانصد سال راه است از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سال راه است
و کلفتی هر آسمانی پانصد سالست و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سالست پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم
پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا و رفعناه مکانا علیا و فرمود که او را از برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی
بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت باو خورانید بعد از وفات او
و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که ملکی از ملائکه را نزد خدا منزلتی بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد نزد ادریس ع
و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید
پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که بآسمان رود و ملک چون خواست برود بادریس گفت که
میخواهم تو را بر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک الموت را بمن بنمائی شاید
با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفتند
بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت گفت که چرا رو ترش کرده گفت تعجب میکنم
زیرا که در زیر عرش بودم و حقتعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد
و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبد الله بن
عباس منقولست که ادریس در زمان خود سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرو میگرفت بروزی آورد و روزی او باو میرسید
هر جا که افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل جمیع اهل زمین بالا می بردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس رخصت شد
و نزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میگردیدند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس
برای افطار او میرسید و تناول مینمود و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخاستند بنماز و ادریس را
سستی هم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری
که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت که میخواهی که از این گله بره یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب آن افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله

تو را تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی
بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت که مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست ادریس گفت میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید
و او را بر بال خود گرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجت دیگر هست گفت آن حاجت چیست گفت شنیده ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که
قدری از آن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون رخصت شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که
چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را
بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت که حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید
و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگست و من چشیدم و فرموده که هیچیک
از شما نیست مگر وارد میشود نزد جهنم و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند که این حدیث از طریق
عامه و موافق روایات ایشانست و حدیث اول احق باعتمادست و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند
و از او متوشلخ بهم رسید و چون بآسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود گردانید و لمک
پدر حضرت نوح است و سید بن طاوس علیه الرحمه در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس ع یافتم که نزدیکست که مرگ بتو نازل گردد و ناله
و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت
کف کند و جمیع بدنت بلرزه در آید و دریابد تو را شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا صدا زنند نشنوی و مرده شوی و افتاده در میان اهل خود
و عبرت گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست
و بدانکه مرگ آسانترست از آنچه بعد از آنست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت
کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید بایشان عقل را
و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستان خود را بروح القدس پس گشودند از برای مردم پردها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت
نمایند رشد و صلاح را تا در نفسهای ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم ترست از آنکه احاطه کنند باو فکرها یا ادراک نمایند او را دیدها یا حقیقت او را تحصیل نمایند
و وهمها یا تحدید نمایند او را افهام و او احاطه کرده است بهمه چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و بی نهایت کارهای او نمیتوان برد و غرضهای او را
نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی و نه تغییری و توانائی مخلوقین منتهی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است
که بخوانید مرا که او قات روزه و دعای خود را یاری کننده یکدیگر را و خدا جویان در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که مدد کار و یاور یکدیگر در دعای تمام مستجاب

میکنند و حاجتهای شما را بر می‌آورد و شما را بآرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینه‌های خود که هرگز فانی نمیشوند و در جای دیگر فرموده است
که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی منزه از افکار بد و خیالات
منکر بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را و با روزه داشتن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از
گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی بدنها روزه باشید و چون داخل نماز شوید خواطرها
و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی
و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایسته را خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و
کینه را و این صفات ذمیمه را از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید در بامداد دو رکعت و بعد شش تسوله و هست در دو سوره سجده
باید کرد با سه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها اینهاست نمازها که بر شما واجب است و هرکه زیاده بر این نافله
بجا آورد ثوابش بر خداست

در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام و مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در بیان ولادت
و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که نوح پسر ملک بود
و ملک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین ع پرسید از نام
نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اسم نوح عبدالغفار بود
و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبدالملک بود و او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث
معتبر دیگر فرموده که نامش عبدالاعلی بود که ممکن است که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و بهمه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از امام
منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من طلب تا نجات دهم ترا
و هرکه با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هرکه با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد بادبان را بلند کرد و باد شدیدی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید
و باد شدتی کرد و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی او [illegible]
پس نوح گفت این سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی و ترجمه
این کلام سریانیست بعربی و بلغت فارسی معنیش آنست که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا کار مرا باصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده‌اند
که نوح نجار بود و اندکی گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود
و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار کم

پنجاه

پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان و سه قرن گذشت از قومش که پدران میمردند و فرزندان
ایشان میماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می‌آورد در هنگامی که او خورد بود و بر بالای سر نوح باز میداشت و میگفت ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این
دیوانه مکن و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن
و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب زمین
خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک الموت نزد او آمد و او در آفتاب
نشسته بود و گفت السلام علیک نوح سر برآورد و سلام کرد و گفت برای چه آمده‌ای ای ملک الموت گفت آمده‌ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب
بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک الموت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده‌اند
بجا آور پس ملک الموت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و بسند معتبر از امامزاده عبدالعظیم منقولست که امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که عمر نوح ع دو هزار و
پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه را
باد میگشود سام می‌پوشانید و حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد و دید که ایشان میخندند از سبب آن پرسید سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس
نوح دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را
پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت
زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود
مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند و جمیع ترک و صقالبه و یاجوج و ماجوج و چین از فرزندان یافثند هر جا که باشند
آنها که سفیدند غیر اینها از فرزندان سامند خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم
میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده‌تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را
و آن قوس زه و تیری هم داشت در آنوقت زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان نزد نوح آمد گفت ترا بر من نعمت
عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند پس حقتعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو
و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب
حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم میربائیم او را مانند کسی که کره را برباید پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس
جمع شود او را شیطان مرید کننده مینامیم پس نوح پرسید آن نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی بر اهل زمین و در یکساعت

همه برا جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی و در کار درازی میبایست مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از
فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود پس جبرئیل نزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث
علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که باو طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم
باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من و بدرستیکه
من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم سعادتمندان را و حجت من باو تمام شود بر اشقیا
پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت داد نوح ایشانرا
بآنکه هود ع بعد از او مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشانرا که متابعت کنند و امر کرد که هر سال یکبار وصیت نامه را بگشایند و در آن نظر کنند
و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان
بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند اینست که خدا میفرماید که و ترکنا علیه فی الآخرین فرمود که یعنی ترک کردیم
بر نوح دولت جباران را و خدا محمد صلی الله علیه و آله را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت اینها
بر آنها جاری شد در امت محمد ص و آن وصیت را بمیراث میگرفتند عالمی بعد از عالمی تا حقتعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که عمر قوم نوح هر یک سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود   که احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و
محل اعتماد ند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرترا که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرترا
هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هشتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که برخلاف احادیث معتبره است همه
فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب
و بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست در تفسیر این آیه که حقتعالی فرموده است در وصف نوح انه کان عبدا شکورا که ترجمه اش
اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرترا عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اللهم انی اشهدک انه
ما اصبح او امسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد بها علی و لک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضا و در لفظ این دعا
اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی نوح ع مامور شد که
درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود چون خواست درخت انگور بکارد شیطان گفت که این درخت از من است نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار
حصه من میدهی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان

منازعه

منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد و او
راضی نشد پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه باقی ماند بهره
تو حلالست ای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختانی در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت
و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح آمد درخت خرما را نیافت و شیطانرا دید که نزد درختان ایستاده است در این حال
جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی و تهدید کرد که از این درختان که کشته ام هیچیک را
دوست تر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت که هر گاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در این نصیبی قرار ده تا نکنم پس
نوح ثلث آنرا برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصف قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت ای پیغمبر خدا احسان کن که از
تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند
بجوشد تا دو ثلث آن که حصه شیطانست برود حلال نشود و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح ع از کشتی بیرون آمد درختانیکه با خود بکشتی برده
بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون نوح برخواست که برود
و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت تو را شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو کن نوح گفت
که هفت یک را باو میدهم و شش حصه از من باشد ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح
گفت پنج یک را میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک
راضی شد دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که شیطان بنوح گفت که ترا
بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت تعلیم تو می آموزم نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی
پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد بدرستی که تکبر مرا بر این داشت که سجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و حرص آدم را بر این داشت
که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت
پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم   در بیان مبعوث شدن نوح است بر قوم و آنچه
میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال
در میان قوم خود ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله
از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملائکه آسمان اول و کنار آسمان

اول پانصد سال راهست و از آسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در این وقت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود
نوح گفت که من ایشانرا سیصد سال مهلت دادم و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل
ملائکه آسمان دویم باو رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکه آسمان دویم و کندکی آسمان دویم پانصد سالست و از آسمان دویم تا آسمان
اول پانصد سالست و کندکی آسمان اول پانصد سالست و از آسمان اول تا زمین پانصد سالست و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیده ایم
و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده کرد که بر ایشان نفرین کند
پس حقتعالی فرستاد که انه لن یؤمن من قومک الا من قد امن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون یعنی بدرستیکه هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است
پس غمگین مباش بانچه ایشان میکنند پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا ترجمه اش
آنست که پروردگارا مگذار بر روی زمین از کافران دیاری بدرستیکه اگر بگذاری ایشانرا گمراه کنند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده
پس حقتعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم او میگذشتند براو و استهزا او سخریه مینمودند باو و میگفتند مرد پیر است نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت
خرما میکارد و سنگ براو میزدند پس چون پنجاه سال برین حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد مامور شد که درختها را ببرد پس قوم استهزا کردند باو و گفتند
الحال که درخت خرما رسید بریدن این مرد پیر خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حقتعالی میفرماید که کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا
منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون که ترجمه اش اینست که هرگاه میگذشتند باو جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید بما
پس بدرستیکه ما استهزا خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما نازل شود چنانچه ما را استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک سزاوار تریم باستهزا
و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد او را که کشتی تیار سازد و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع گردانید
و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کن در میان قوم
خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی و چیزی از آن تیار شد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد او را یاری کردند بر این
سخریه میکردند او را و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون حقتعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند عقیم گردانید
رحمهای زنان ایشانرا چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی
که نماند چهار پائی و جانوری مگر حاضر شد پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت داخل کشتی کرد و آنچه باو ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند
پس خدا وحی نمود که احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من امن و ما امن معه الا قلیل که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی
دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و پسر او بود و ببر در کشتی هر که را بتو ایمان آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند مگر اندکی

و تراشید

و تراشید کشتی را در مسجد کوفه بود پس چون آنروز شد که خدا خواست که ایشانرا هلاک کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه بفار التنور
و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آنموضع آنچه احتیاج داشته باشند از خوردنی
و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه جمیع جانورانرا داخل کشتی کرد
و بسوی تنور آمد پس مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفته شد و از آسمان آب ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حقتعالی
میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش اینست که پس گشودیم
درهای آسمانرا بآبی ریزنده و مستمر و شکافتیم زمینرا چشمها پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از
تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتیکه تبرک جوئید بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن یا بسم الله بگوئید در این دو حال
یا بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب بر میخواست و می افتاد گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن
مع الکافرین یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا
از آب پس نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب
ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین یعنی پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل من است و بدرستیکه وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین
حکم کنندگان پس حقتعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ای نوح بدرستیکه نیست
آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشانرا نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایستست پس سؤال مکن از من چیزی را که ترا بآن علمی نیست بدرستیکه ترا پند میدهم
از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین پروردگارا بدرستیکه من پناه
میجویم از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران پس چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان
ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی و زد آنرا موجها تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا
غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای این بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا
کشتی بجائی بلند شد که بآسمان سائید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رهمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد
چنانچه فرموده است که و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای
آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آبی که از
زمین بیرون آمده بود زمین آنرا فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا بآنکه آب ترا فرو برم پس آب آسمان

بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هست
و وحی فرستاد بسوی نوح یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آی از کشتی یا از کوه با
سلامتی از ما یا تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را بهره ور گردانیم بنعمتهای دنیا پس برسد بایشان
عذابی دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مومنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری
بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسیده و باین سبب حضرت رسول ص فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم و بسند معتبر
منقولست که از امام محمد باقر ع پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزندی نیاورند مگر فاجر کافر فرمود
که مگر نشنیده آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی ظاهر گردانید پیغمبری
نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار میکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بنهایت
شدت و سختی منتهی شد و بجائی رسید که قصد نوح کردند و زدند زدنهای عظیم تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش
می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و ایشان را پنهان
دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکار دعوت میکرد و پشت میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست
پس سه ملک از آسمان چهارم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضبی و
عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت مینمود چنانچه میکرد و آنها در مقام آزار او در آمدند
چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند
و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه ملائکه آسمان چهارم از نوح سوال کردند ایشان سوال کردند و نوح باز
سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان را از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر
گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه بایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که دعا کن تا خدا ما را
فرجی بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حقتعالی دعای تو را مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند
و هسته اش را بکارند و رعایت کنند تا درخت میوه بدهد چون آنها میوه برسد من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت براو و این خبر را بشیعیان رسانید
و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا درخت میوه داد پس میوه را بنزد نوح بردند و طلب وفای وعده کردند پس نوح دعا کرد و حقتعالی فرستاد که بگو بایشان
که این خرما را نیز بخورند و هسته اش بکارند چون میوه آید من فرج دهم ایشان را چون گمان کردند که خلاف شده وعده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث دیگر باقی ماندند

وان باقی ماند

و آن باقی مانده خرماها را خوردند و هسته ها را کاشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز
وحی رسید که این خرماها را بخورند و هسته های آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و هسته خرماها را کاشتند تا آنکه میوه آمد
و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد پروردگارا نماند
از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد پس وحی باو رسید که دعای تو را مستجاب کردم پس کشتی بساز
پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح از حقتعالی طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد
خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی میفرماید که این جماعت آفریده های من و بندگان منند هلاک نمیکنم
ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود
که من ترا در آن ثواب میدهم و بکار این هسته ها را بدرستی که چون اینها بروید و کامل شوند و بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر
بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند از مومنان پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد
بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود
کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمومنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند
و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حقتعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید
امر میکرد که دانه آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها که با او ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر
باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی کرد بسوی نوح که در این هنگام صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو و حق خالص
گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد
شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم بآن وعده سابق که کرده بامومنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده
بودند بریسمان پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم
ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندگی برای من بر طرف شدن شک از دلهای ایشان پس چگونه میتوانست خلیفه گردانیدن
و ممکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان
ایشان که نتیجه های نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند از من شمیم آن پادشاهی را که بمومنان خالص خواهم داد
در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رایحه این دولت بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردند

و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان
محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و منفرد شدن با مر و نهی پس بعمل نمی آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه‌ها و جنگها پس
بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانه خرما بکارد در هر مرتبه که میوه
بعمل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا وعده بما آن وعده که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرما می کشت اصحابش سه فرقه میشدند یک فرقه
مرتد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤمنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا هر وعده را
تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالص اند و منافقان از میان
ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها شک و شبهه صاف شده اند ایشان را از کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد   که جمع میان
این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد
یا در بعضی احادیث نفی کر بعضی از مرات شده باشد که عده تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دویم و ششم و سیم و پنجم
که هر دو واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عدد هشتاد چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب کرده باشند و در هشتاد
انها را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکنست که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه
این مخالف وعید است نه دروغ و عده و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آن حضرت ظاهر میشود برای کسی که تدبر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان همه آبهای
زمین را طلبید همه اجابت کردند بغیر از آب کوکرد و آب تلخ   که یعنی آبهای گرم که بوی کوکرد از آنها می‌شنوند و از حضرت امام حسن ع
و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح همه آبها را طلبید هر چشمه که او را اجابت نکرد او را نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند و بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه دارند و بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه فرمود آنکه در قیامت از
پسرش خواهد گریخت نوح است که از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش
پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع   که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف
ذراعها باشد اما بعیدست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد
ذراع پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص

فرمود

فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح
مگر خانه کعبه پس از آن روز آن را عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که بآسمان رفت گفت نه ولیکن آب بآن
نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان اطفال بودند
و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را
چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمی باشد که خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای
او نیست و اما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند براضی بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان
و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود
که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انه عمل غیر صالح   که خلافست میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب
پسر نوح که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح بود و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود
و در آن آیه که حق تعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قرائت هست اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی
و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قرائت اول بعضی گفته اند
که مضافی مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت
امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست
و مؤمنان که متابعت او کرده اند ایشان را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی از احادیث معتبره وارد شده است که فرزند نوح نبود
یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت
شده است که پیغمبران منزهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است
برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بزنان نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت
کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و آن زنها گفته شد که داخل شوید در میان آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث
از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافر را دلالت میکردند بر هر که بر شوهرهای ایشان ایمان می آوردند و نمامی میکردند
و راز او شوهر را بقوم میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه بنزد او آمد و گفت
هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی برای این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر

که حسد کرد با من آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص کرد آنچه با آدم کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمتی داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس راحت افتادم تا قرنی دیگر بهم رسد و اینها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که غضب آید و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که چون نوح حیوانات را داخل کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح آنرا اندک زد در میان دو ران و دمش شکست و باین سبب عورتش چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد و بزودی داخل شد کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید و باین سبب دمبه بهم رسانید که عورتش را پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا پناه می برند بتو از عذاب من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرم شد و جای آن دریای عظیمی شد و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند که نی جف یعنی دریای نی خشک شد پس این نام آن دریا شد و بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان ایشان سبکتر بود و بسند معتبر از امام رضا ع منقولست که چون نوح از کشتی بزمین آمد او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در همانجا فرود آمد و آنرا قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که چون نوح در کشتی نشست حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند و گوسفند خود را بگرگ میمالید و گاو خود را بشیر میسائید و گنجشک بر روی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا زاغ فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بتنگ جان آمده گرفتار بودند و خدا از بهر هر صاحب زهری ابر طرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح بسیاری موش را پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند بسیاری عذره را خدا فیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسوی الاغ آمد او را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد

پس شیطان گفت

پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می آموزم نوح گفت که مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان گفت بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از او هر چند ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان نوح بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد که محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود و یا بعضی از جاها بیشتر یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد باعجاز آن حضرت و آنچه گذشت که کشتی تا آسمان رسید ممکنست که آخر چنین شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیده ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشته خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما و مراد ایشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند و این فطرتیست که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکارا دعوت مینمود پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام کش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوه مکش از کردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمی آورند مگر فاجر و کافر را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی نجار بود پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسیکه کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح بود و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه بر او مینمودند چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی را بساز گشاده بساز و زود بعمل آور پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دوره که هشتاد سال است راوی گفت که عامه میگویند در پانصد سال ساخت فرمود که چنین نیست و چون چنین تواند بود و حق تعالی میفرماید که و وحینا وحی بلغت سریانیست و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که کشتی نوح سرپوشیده بالای آن بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنی ماه میداد و باینها وقت نمازها را میدانستند و جسد آدم ع را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن کرد که پیشتر دانستی که حق آنست که جسد آدم ع

بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در صد سال بعمل آورد
و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا همراه خود بکشتی برد از آن هشت جفتی
که آدم ع از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانند نمود چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است
که فرو فرستاد از برای شما از چهارپایان هشت جفت از گوسفند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یکجفت
از آنها که مردم تربیت میکنند و یکجفت از آنها وحشیند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و از بز دو جفت یکجفت از بز اهلی و یکجفت از بز وحشی و یکجفت از گاو اهلی
و یکجفت از شتر خراسانی بود و یکجفت از شتر عربی بود و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت
ساختن کشتی وارد شده آنست که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی ساختن باشد و بعضی زمان کشتی ساختن
یا بعضی از مقدمات مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل کشتی تحصیل کردن بعضی تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض
نجاستی است که خدا زنان را مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی یکمرتبه حایض میشدند تا آنکه در آن زمان هشتصد نفر از زنان از
پردهای خود بدر آمدند و جامهای معصفر پوشیدند و خود را بزیور و عطرها آراسته شدند و پراکنده شدند در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان
در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان جا می نشستند پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را بآنکه در هر ماه یکحیض میدیدند پس ایشان از
میان مردم بیرون کردند و ایشان مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدن شهوت ایشان شکسته شد و زنان دیگر باز موافق
عادت خود هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس پسران از زنان ثانی آنکه در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس
بیکدیگر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر
بهم رسید پس باین سبب آنها که هر ماه یک حیض می بینند بسیار شدند و آنها که هر سال یکحیض می بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح
از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود که انگور
سیاه بخور تا غمت بر طرف شود و در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست که نوح با قوم خود در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه
و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت که در مدت مکث نوح در کشتی خلافست بعضی موافق این روایات قایل شده اند و این اقوی است
و بعضی بر طبق روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبره وارد شده است که ولد الزنا
بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک و همه جانوران را با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورد با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند که شاید غیر فرزند و فرزندزادهای خودش از نزدیکان همین قدر

ایمان

ایمان آورده باشند و یا آنها هشتاد میشده باشند یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح بنزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح
از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور تا آنکه بر سر تنور چسبانید و خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه
چیز را در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود را از سر تنور برگرفت پس آب جوشید و آن زیادتی با سایر آبها و چشمها جوشیدند و بلند شدند
و در چند حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند حقتعالی وحی نمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر آبخود را
زمین گفت که خدا امر کرده که آبخود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمی برم پس چون زمین آبها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب
آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را دریا گردانید بر دور دنیا و بسندهای معتبر از موسی بن جعفر عم منقولست که چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند
آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حقتعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما
پس هر یک از کوهها سر کشی و تطاول کردند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که او تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا مرتبه آن نیست که کشتی نوح در من فرود
آید پس حقتعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد او قرار گیرد پس چون سینه کشتی بجودی خورد کشتی با اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل
کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر خود را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت یا رات قنی
یا رات قنی یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایات معتبره
وارد است که متوسل شد بانوار مقدسه رسول خدا صلعم و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه و ایشانرا شفیع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا
که ممکنست که همه واقع شده باشند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید بن طاوس رضی الله عنه از
محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حقتعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت خدا بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خدا و قامتش
هشتصد ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس از مو بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل
برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و هشتاد سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسند
پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بر دین ایشان
نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت واشوقاه کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد
کوهها از هم بپاشند پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت
که منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس بوده ام و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و این جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه یاری

و جامه رسالت و حامه پیغمبری و خدا امر میفرماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را و اول کسی که بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قوم خویش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر میداد با نچه قومش در خواطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد هزار کس بودند و نمرود عنید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آخر پیغمبران خداست و اعم گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزیدند بتها و آتشکدهها خاموش شدند و آن گروه خایف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند که کیست این مرد نوح گفت منم بنده خدا و فرزند بنده خدا و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید با و ایمان آورد پدرش او را معاتب گردانید و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموره گفت ای پدر کجا شد عقل تو و فضل و علم تو نوح مرد تنهائی ضعیفی است که اگر از جانب خدا مامور نباشد چنین صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین ترسان گرداند پس یکسال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و یکسال صدای او را از زندان می شنیدند بعد از یکسال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را نیکو یافتند پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم بپروردگار نوح و نوح از برای من با عجاز طعام می آورد بزندان پس نوح او را خواست تمام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافره که نامش راعا بود و غرق شد و یکی مسلمان بود که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وصیت نمود بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین که چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و پیش جنازه کار مدارید که ملائکه بر میدارند و هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب آنرا بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون بکنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح برای من نزد سفینه خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پیش سر امیرالمؤمنین مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان میباید کرد بسیار است و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم

در بیان قصههای حضرت هود و قوم آنحضرت است و قصه شدید شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است

در قصه هود و قوم او عاد است

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام پسر نوح است گفته اند اسم هود عابر است و پسر شالح پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه علیه الرحمة گفته است که آنحضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود با مری که آنها از آن گمراه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون هنگام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود

که دران

که در آن غیبت طاغیتها ظاهر خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حقتعالی آن شدت را از شما رفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من که نام او هود است و او را نیکو و خلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامیکه ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز شیعیان منتظر قائم بودند غایب شد تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان را زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت یا قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن از او شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید در زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخنان را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیمی از او در دل خود مشاهده کردند دانستند که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر آزار او هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن برو در افتادند پس گفت یا قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خدایان ما قوی و تنومندند و می بینی شدت بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خود و عرض ایشان شصت ذراع بود و گاه بود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت نمود پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید پس هود بایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما مامور شوند و عذابی گردند بر شما و هود بسیار غمگین بود از تکذیب کردن ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت یا قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند بر میداشتند زیاده میشد پس هود گفت ای پروردگار رسالتهای ترا رسانیدم و زیاده نمیشود ایشان را بغیر از کفر پس خدا

وحی کرد بسوی او که من باران ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان
و درندگان و مرغان پس از هر جنسی از ایشان جمعی نزد هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با ایشان پس هود در باب ایشان دعا کرد
در درگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی بن ابراهیم بسند حسن روایت کرده است که عاد که
قبیله قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما داشتند بسیار و عمرهای دراز و قامتهای
بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند خدا هود را بسوی ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان
نیاوردند و او را آزار کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای
زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیرزنی بیرون آمد سفید موی یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان
بلاد آمده ایم خشکسالی در میان ما بهم رسیده است آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود
از برای خود دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا
شهرهای ما خشکیده است و باران نمیبارد از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان
دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیز عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در
منزل تو پیرزالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت که آن زن منست و من دعا میکنم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دعا
میکنی فرمود زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را آزار میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او
باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت
ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهر شما بهم رسد و حقتعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد
بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم حضرت فرمود که شومی آن باین بود که ماه منحوس بود
بر جمیع ایشان هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که بدرستیکه حقتعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست و اگر خواهد که باد عذاب را
باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت
بگردند و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد
ایشان را برحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود
و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن بادی عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را

نشو و نمای

نشو و نمای آورد و آن باد بیست بیرون آمد از زیر زمین معظم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتیکه خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه
داران را که بیرون کنند از آن بقدر گشادگی انگشتری پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد بقدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد برآوردند
خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آباد
کنندگان شهرهای تو پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ببال خود و گفت بیرون آی همان قدر که مامور شده پس برگشت و همان مقدار
بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر
نشد پس گذاشت و دیگر نکند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید بکنند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند با تجدیدی که در هر صد قامت
یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آنجا بود همه را هلاک کرد
پس چون این خبر بمتوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر را ندانستند پس نامه در این باب بامام علی نقی نوشتند حضرت فرمود
که اینها شهرهای احقافند و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را بباد شدید سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و با خیر و
فراوان بود پس خدا باران را از ایشان حبس کرد هفت سال تا بخشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و هود بایشان میگفت که طلب
آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما و پشت مکنید
بسوی حق جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی کرد بهود که در فلان وقت عذاب بسوی ایشان خواهد آمد بادی
خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری رو بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید
هود گفت که بلکه همان عذابیست که تعجیل میکردید و مطلبیدید و از حضرت رسول صلعم منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت مگر بکیل و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی
کرد بر خزینه داران خشم و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است پس پناه
میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم هفتاد هزار مهار از آهن آنرا
بسته اند و موکل گردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس چون حقتعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون
آید باد مثل آنچه از دو دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه آنرا میسوخت پس خدا وحی نمود بسوی
خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتر پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را
هموار خواهد کرد و این را ریح عقیم مینامند بسبب آنکه آبستن است بعذاب و عقیم است از رحمت و آن بادی که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعهها و شهرها
و جمیع عمارات ایشان را و همه را مشابه ریگ روان کرد که باد آنرا بهوا برد چنانچه حقتعالی میفرماید ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد

چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده و باین سبب ریگروان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را ریزه ریزه کرد
و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی و مردان و زنان را از زمین میکند و بهوا میبرد پس نگونسار بر زمین می آورد و کوههای ایشان را از بیخ میکند و ریزه
ریزه میکرد و باین سبب ریگروان کوه نمی باشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بقدر
بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از وهب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگروانی که بروی
زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آنزمان که باد بسیار بهم رسید و اصل این ریگ
قصرهای محکم بود و قلعهها و حصارها و شهرها و آب انبارها و حوضها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر
بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حقتعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعهها و مساکن و منازل
ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریگروان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود
و شبیهترین فرزندان آدم بود بآدم و مرد گندم گون بسیار موی و خوش رو بود و احدی از مردم شبیهتر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف پس هود
زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید ایشانرا از عذاب
پس لجاجت کردند و از طریقه باطل بر نگشتند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امتی زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون
باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که مارا با باد میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره از این دره ها و ایستادند بر در آن دره که دفع کنند
باد را از مالها و فرزندان خود پس باد در زیر پاهای ایشان داخل شد و ایشانرا از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد پس ایشانرا از هوا بدریا افکند و حقتعالی
پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت آن نداشتند و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند با آنکه ایشان ترک بلاد
خود کردند و از اموال خود دور شدند و حقتعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر کارها آنچه از برای احدی
غیر ایشان مسخر نگرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنا و بیرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت و بعد از هلاک ایشان هود با هر که
باو ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و در این دره روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار
پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامههای پشم پوشیده بودند و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه میگفتند بتلبیههای مختلف و از جمله این پیغمبران بودند
هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس و هود مرد تاجر بود و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور دوانقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند
در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت البته میکنم تا آب بیرون آید اگر چه باید
که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد

دلشان

دلشان ترسیدند و این خبر را بابوموسی نقل کردند ابوموسی نزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود
پس او را در محملی نشاندند و بریسمانها بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن
سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند بقدر دروازه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت خبر این را برای من بیاورید
و محمل را بریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در آنجا ماندند پس ریسمانها را حرکت دادند چون ایشانرا بالا کشیدند گفتند امر عظیمی مشاهده کردیم مردان
و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامهها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بپهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست
بر ایشان گذاشتیم جامههای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی ماند ابوموسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند
مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت
عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند خدا غضب کرد بر ایشان و خانههای ایشان با ایشان بزمین
فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی هود را مبعوث گردانید
اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و دیگران پس گفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند
بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا بمبعوث شدن حضرت صالح علیه السلام و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود
چهار صد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشانرا بقحط و خشکسالی در مدت هفت سال و از کفر خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند
بکوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران کنند پس چون حاضر شدند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را
نپسندیدند و ابر سیم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان فرستاد پیرمردی در آمد که او را
جلجان میگفتند بهود گفت که ای هود این باد که می آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و اینهایند که این بلا بر سر ما می آورد هود گفت
اینها فرشتگان خدایند جلجان گفت که اگر ما ایمان به پروردگار تو آوریم ما را امان میدهد از این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل
معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیگرداند جلجان گفت که آنمردان بلا کشیدند چون میشوند هود گفت که خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از اینها باشند جلجان
گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از اینها آنرا اختیار کرد و ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که من در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین بسوی نخیله با گاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیرالمؤمنین بحضرت امام حسن
گفت که می بینی که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان
میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که کی از اهل مهره در اینجا هست پیرمردی گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره

برکنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از اینجا تا آنکوه که صومعه بر بالای آن نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن کوه میگویند
که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع قبر حضرت
بعضی گفته‌اند در غاریست در حضرموت و از باب تاریخ از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی گفته‌اند که در مکه در
حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین بحضرت امام حسن بعد از ضربت خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر
دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت دیگر از امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیرالمؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس ممکنست
که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن ما بند آدم جسد مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و
موثق از حضرت صادق منقولست که چون باد میوزد و غبار سفید و سیاه و زرد می‌آورد کهنه استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزیده قوم عاد است
و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه‌اش اینست که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم
هود بادی صرصر یعنی بسیار سرد در روز نحسی که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر
ماهست و از امام محمد باقر منقولست که خدا را خزانه بادیست که قفل بر آن زده‌اند که اگر آن قفل را بگشایند هوا را برد و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است
و فرستاده نشد از آن بر قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلعم بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود چندان
بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند یکی از ایشان بکوهی دست می‌انداخت و قطعه از آن را میکند و از وهب روایت کرده‌اند که آنست که باد بر قوم هود
وزید همان ایام است که عرب ایام برد العجوز مینامند آنها را که در غالب اوقات در همه بلاد در آن ایام بادهای شدید میوزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین
سبب آنها را ایام العجوز نامیده‌اند که در میان قوم عاد پیر زالی بود داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت در روز هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات
بسیار قصه قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت یا قوم
عبادت کنید خدا را نیست شما را خدایی و آفریننده و معبودی بغیر او آیا نمی‌پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستیکه
ما ترا می‌بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان میکنیم ترا از دروغگویان گفت یا قوم نیست با من سفاهتی و لیکن من رسولم و فرستاده شده‌ام از جانب
پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از اینکه آمده است بسوی شما یادآورنده از
پروردگار شما بر مردی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه‌ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی
یعنی شما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آیا آمده بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آنچه را
که می‌پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما

از پروردگار

از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله مینمائید با من در نامی چند که نام نهاده‌اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده‌اید
نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند
برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در جای دیگر فرموده است
که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت یا قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او نیستید شما مگر افترا کنندگان یا قوم نمی‌طلبم
از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا آفریده است آیا صاحب عقل نیستید و یا قوم طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه
کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان گفتند بدروغ
و از روی عناد ای هود نیاورده برای ما بینه و معجزه و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه خدایان
ما ترا دیوانه کرده است بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار
من کرده‌اید پس همه شما در مقام ضرر و کید باشید و مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید ضرر رسانید و این معجزه من است بدرستیکه من توکل کردم بر خدا پروردگار
من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت
و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد
کرد و قومی دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرری باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر بعذاب
ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشانرا از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب کردند
عاد مرسلان را در وقتیکه گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا
و من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی بنائی بر سر هر راهی آیتی در حالتیکه عبث و بیفایده است و بازی
میکنید بعضی گفته‌اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در آنجا می‌نشستند که هر که بگذرد با او استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته‌اند که برجها برای کبوتران میساختند
برای لهو و لعب میساختند و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید و چون دست بسوی کسی دراز میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا
بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید یاری فرستاده است برای شما انعامها را که میدانید امداد
کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه‌ها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مساویست بر ما آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست
آنچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفته‌اند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ بردار داشتند او را پس هلاک کردیم ایشانرا و در جای دیگر فرموده است
که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتیکه پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلفشان

ایشان عبادت نکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده‌اید کافریم اما عاد پس تکبر کردند
در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانسته‌اند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات
ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی شدید و سرد در روزهای چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده‌تر است
و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند
ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او اینکه مپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان
ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده‌ام
بآن و لیکن می‌بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت
بلکه این چیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذابی دردناک است که هلاک میکند هر چیز را که بر آن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند
در حالتی که دیده نمیشد مگر خانه‌های ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده‌اند که هود خطیره ساخت و خود و هر که ایمان آورده بودند
داخل آن خطیره شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت یابند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند ملخ مینمودند و فرود میآورد
ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را ریزه میکرد و عمارتها و بناهای محکم ساخته بودند برای رفع این عذاب چون داخل میشدند باد
از پی ایشان داخل میشد و ایشان را بیرون می‌آورد و بهوا میبرد در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی رح
و غیر ایشان روایت کرده‌اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود و در صحراهای عدن و بیابانهای آنجا میگشت ناگاه شهری
دید و در آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که از شتر خود از
او بپرسد چون هیچکس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید از ناقه بزیر آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر
داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دنیا از آن عظیم‌تر و بلندتر کسی ندیده و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها
آن مکان را پر کرده بود چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از آن درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند و در گرد قصرها
دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده‌اند و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه غرفه دیگر همه را از طلا و نقره و مروارید و یاقوت
و زبرجد بنا کرده و بر آن قصرها درها آویخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را بمروارید
و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید ترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها و خیابانها دید درختان
که میوه‌ها از آن آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدای برای بندگانش وصف کرده در دنیا خدا را سپاس

که مرا داخل

که مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود
سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده
بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس چون این خبر شایع شد و بمعاویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد چون
آن شخص نزد معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده
و در کتب دیده شهری هست که از طلا و نقره بنا کرده‌اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه قصرها و غرفه‌هایش همه مروارید است و نهرهایش
در خیابانها در زیر درختان جاریست کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است
و در وصف آن گفته است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب گفت عاد اولی
که غیر عاد قوم هودند دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر هر دو بعد از او پادشاه شدند و تجبر عظیم بهم رسانیدند
و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد بی منازعه در پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن
کتابها و هر گاه میشنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد در آنکه در دنیا مثل آنرا بسازد از روی
تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و بگردید بیابانی که نیکو
ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید
و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه‌ها غرس نمایید و نهرها جاری کنید در زیر درختان
که من در کتب صفت بهشت را خوانده‌ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما اینقدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا
کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست من است گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را بر هر معدنی
موکل کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می‌یابید بگیرید پس فرمانها نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب
و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم
از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم نصب کنید که در هر قصری از آن قصرها وزیری
از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و همه اینها را بعمل آوردند و نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم
ذات العماد پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم چون بیکمنزلی رسیدند که یک شبانه روز
راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او

بودند و در زمان قوم هود از مسلمانان داخل این بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود در طلب شتری
و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معاویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله این مرد است و داخل این بهشت خواهد شد اهل دین حق
در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معمرین نقل کرده از هشام ابن سعد که گفت سنگی یافتیم در اسکندریه و در آن نوشته بود
که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها بزور بازوی خود و دیار اسد کردم و بنا کردم
قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آنرا احدی بیرون نیاورد تا امت محمد
آنرا بیرون آورند

در بیان قصه‌های حضرت صالح و ناقه آن حضرت و قوم او

بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه
غافلان و تذکیر جاهلان ایراد بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد مینمائیم با اخبار معتبره بر طبق آنها بیان نمود از آنجمله خدا
در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت یا قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او
بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر و ناقه از برای شما آیت و معجزه پس آنرا بگذارید که در زمین خدا بخورد
و مس مکنید او را بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم
قصرها میسازید و در کوهها خانه‌ها میتراشید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن
حق از قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده
شده از جانب پروردگارش گفتند مؤمنان بدرستیکه ما بآنچه صالح باو فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان آورده‌اید
کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار ایشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را
رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت آن لرزید پس گردیدند
در خانه‌های خود مانند مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت یا قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم
شما را و لیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت یا قوم من
عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و او شما را انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام
زندگی شما بشما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستیکه پروردگار من نزدیک است توبه
کاران و اجابت کننده دعای دعا کنندگان است گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را
میپرستیدند پدران ما بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی او میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت یا قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی

از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر و را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم
بغیر از زیان کاری یا قوم من این ناقه خداست و حال آنکه معجزه ایست از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را
عذابی نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را این وعده‌ایست که دروغ در آن نیست
پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم صالح را و آنها که ایمان آورده بودند باو برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز
بدرستیکه پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدائی عظیم پس گردیدند در خانه‌ها خود مردگان
گویا که هرگز در آن خانه‌ها نبوده‌اند بدرستیکه ثمود کافر شدند بپروردگار خود دوری از رحمت خدا باد برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که
تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر اسم شهر یا وادیست که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم پیغمبران آیات و معجزات خود را
بر ایشان ظاهر میکردند پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند که میتراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتیکه ایمن بودند از بلاها پس گرفت
ایشان را صدای مهیب در وقت صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را
در وقتیکه گفت برای ایشان برادر ایشان صالح آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سؤال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از
نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه‌ها و زرعها و نخلستانها که میوه‌هاشان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانه‌ها با نهایت حذاقت پس
بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که فساد مینمایند در زمین و باصلاح نمی آورند امر را گفتند نیستی تو
مگر از جادو کردگان که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردنی هست و از برای
شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی
باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی
کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشان را عذاب

که اگر آیات دیگر در ضمن نقل اخبار مجمل مفسر خواهد شد قطب راوندی گفته است
که صالح پسر ثمود پسر جاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح بود و مشهور آن است که صالح پسر عبید پسر آصف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر جاثر پسر ارم
پسر سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظش آنست که تکذیب کردند
ثمود پیغمبران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از میان خود را متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری برا او
فرود آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد

بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران را که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس حضرت صالح گفتند که اگر پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ چنانچه ایشان طلبیده بودند پس حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یکروز آب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه می‌شد همه آب را در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نمیماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان سیراب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز از آن آب نمیخورد پس بر این حال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند بکشید این ناقه را و براحت افتید از آن ما راضی نیستیم که یکروز آب از ما باشد و یکروز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه متکفل کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدرش معلوم نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند چون ناقه متوجه شد بسوی آن آبی که نوبه آن بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد آنرا بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربت دیگر بر آن زد و آنرا کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و گوشتش را در میان خود قسمت کردند و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد چون حضرت صالح این حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان منع میکنم و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می‌آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را بایشان گفت کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده کردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من بدرستیکه فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود و در روز دویم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم روهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عتات و طاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را هرچند عظیم باشد پس روز دویم شد روهای ایشان سرخ شد بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد

بسوی شما

بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عتات ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند ترک نکنیم چون روز سیم شد روهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عتات ایشان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند کودک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در جاها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتیکه شانزده ساله عمر او بود و در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت نکردند بسوی هیچ خیری و ایشان هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستیکه من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده‌ام و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید از من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده‌اید و اگر خواهید من سوال کنم از خدایان شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سوال میکنم من از میان شما بیرون میروم که من ملال آمدم از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند ای صالح بانصاف آمده پس وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائیکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نام آنرا گفتند پس بآن نام آنرا ندا کرد جواب نگفت پس صالح گفت چرا جواب نمیگوید گفتند دیگری را بخوان پس همه را بنام خواند و هیچ جواب نگفت و همچنین تا همه بتها را با نامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها و گفتند چرا جواب صالح را نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خدایان ما بگذار اندکی زمانی پس حضرت صالح دور شد و فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آنها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز جواب صالح نمیگوئید ما رسوا میشویم پس صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن باز جواب نگفتند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز رفت و اینها جواب نمیگویند پس از من سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم صالح گفت که این قوم همه راضی‌اند همه گفتند بلی اگر این جماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت میکنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوالی میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و اجابت میکنیم تو را و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح

بایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم نزدیک این کوه
که در آنجا سؤال کنیم چون نزد کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد از این کوه شتر ماده
سرخ موی بسیار سرخ پرکرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سؤال کردید چیزی را که
بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که
نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب میکنند در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد
و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع به نشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را
مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از
خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بسوی قوم
خود و ایشان را خبر دهیم بآنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاوریم پس برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم خود نرسیده شصت و چهار کس مرتد
شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندهٔ صالح را
مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف
آن یک میل است و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است بسند موثق از حضرت صادق ع منقولست که حضرت صالح ع
غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود و بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس چون
بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمیگردد
و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت اول آمد بسوی طایفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را
تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بغیر صورت تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت
کردند پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق تست و هر کس را
بهر صورت که خواهد میگرداند و خبر بما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتیکه بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آوردم گفتند راست گفتی
ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یکروز آب از ناقه بود و یکروز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از
جانب او پس در اینوقت گفتند جماعت متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما بآنچه شما ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند
رسول خدا در آنروز عالمی بود فرمود که خدا از آن عادلتر است که زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح ظاهر شد عالمان بودند نزد او جمع شدند

و مثل

و مثل علی و قائم ع در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان دو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن
بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که فرمود که اصحاب الرس دو طایفه بودند یک طایفه آنها اند
که حقتعالی ایشان را در قرآن یاد کرده است و یک طایفه دیگر اهل بادیه نشین بودند و صاحب گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را
برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد باز او را کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت داد بولی
که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند
و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آنروز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد ایشان آن ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح بایشان گفت که
من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من
شما را بآن میخوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد ماهی بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی
بسجده افتادند پس ولی صالح پیغمبر برابر آن ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود آمد ولی گفت بار دیگر بر پشت
ماهیها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح ع
رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حقتعالی بادی فرستاد و ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی ولی
صالح بموضع آنجایی که از ایشان میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آنجا رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه
بر صغیر و کبیر قسمت کرد و در غیبت که همانجا باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقعست و بر اس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار نقل
کرده اند از صهیب که رسول خدا ص بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت راست گفتی
کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که
گفت در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابیطالب ع بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا با پای مبارک خود ما را بیدار کرد و گفت میخواهید
شما را خبر دهم بدو کس که شقی ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آنکه ترا ضربت بزند بر سرت که ریشت را بخون
آن ترکند و بسندهای بسیار منقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابیطالب در دستش بود و میفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان
هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است سه کس از اهل بیتم من و علی و حمزه و جعفر
پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سوار خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند سوار نمیشود در آنروز مگر چهار کس من و علی و فاطمه
و صالح پیغمبر خدا اما من بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقهٔ عضباء و صالح بر ناقهٔ خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت

باشد و آن حضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتیکه مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان
بدنهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این
مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن علی بن ابیطالب برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایات
معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن ع که کدامند آن شش حیوان که از رحم بیرون نیامده‌اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم
و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید و ابلیس لعنه الله و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را
پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را با پیش او کشته باشیم و اگر دروغ
گفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند تا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حقتعالی ملائکه فرستاده بود که حراست
آن حضرت میکردند آن ملائکه ایشان را بسنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که
او را ملکا میگفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست آن حضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت حسد برد
پس گفت بزنی از آن قوم که او را قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زن دیگر که او را اقبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار
و مصدع هر شب با یکدیگر می‌نشستند و شراب میخوردند پس ملکا بآن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع نزد شما بیایند بایشان دست ندهید
و بگوئید ملکه ما دلگیر و غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را
پی کردند چنانچه حقتعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که فساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند   که بنا بر این روایت این قصه
بسیار شبیه میشود بقصه شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه لهذا آنحضرت را ناقه میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه
منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت
ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ع ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم
پی کننده ناقه و هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح نزد امیرالمؤمنین مدفونست و در بعضی از روایات معتبره
وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست

در بیان قصه‌های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و اولاد و امجاد آنحضرت و در آن چند فصل است

در بیان فضایل و مکارم اخلاق

و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حضرت ابراهیم متیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بمعرفت خدا و احاطه
دلایل او بعلم ایمان بخدا و او پانزده ساله بود و از حضرت رسول منقولست که اول کسی که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد

و حله سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس ابراهیم را خواهند طلبید و از جانب چپ عرش در سایه عرش باز خواهند داشت و حله
سبزی از حله‌های بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر
از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که حقتعالی از هر چیز چهار چیز اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و جهاد اختیار کرده ابراهیم و داود و موسی
و مرا و از خانه‌ها چهار خانه ابا ده را اختیار کرده است چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و از
حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست وحی باو رسید که
وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حقتعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است که اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را
گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی نکند و در سبب آنکه حقتعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست
که خدا برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سؤال نکرد که او را رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست
که آنحضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست که برای این او را خدا خلیل خود گردانید
که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن
در شب در هنگامیکه مردم در خواب بودند   که در میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حقتعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم
اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق مثل آن بیان فرموده‌اند و بسند معتبر از امام
محمد باقر ع منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود
و از سرش آب و روغن میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می‌آید ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون
پی کاری میرفت در را می‌بست و کلید را با خود برمیداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی را
دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت ای بنده خدا کی ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار
خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگارش احقست از من پس کیستی تو گفت ملک موتم پس حضرت ابراهیم ترسید گفت آمده که قبض روح
من بکنی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده‌ام که این بشارت ترا باو برسانم ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم
گفت توئی آن بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم
آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که قیمتش چیست ابراهیم گفت چون خواهید

بخورید بگویید بسم الله و چون فارغ شوید بگویید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد بر رفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت
سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتیکه
بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا تو را حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای
او ریگ آرد شد در وقتیکه رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که بار برد خود را
خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره
همیان را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نشوانده بود آن آرد را نان پخت و بنزد ابراهیم طعامی نیکو آورد ابراهیم گفت از کجا آوردی این را گفت
از آن آردی که از نزد خلیل مصر آورده بودی ابراهیم گفت که آنکه آرد بمن داده است خلیل من است اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود
خواند پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه و آله را بخوانند و حله
سرخی برنگ گل بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش بازدارند پس بخوانند ابراهیم علیه السلام را و بر او حله سفیدی بپوشانند و از جانب چپ
عرش او را بازدارند پس بطلبند امیرالمؤمنین علیه السلام را و حله سرخی بر او بپوشانند و از جانب راست پیغمبر او را بازدارند پس بطلبند اسمعیل علیه السلام را و حله سفیدی
بر او بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم بازدارند پس حضرت امام حسن علیه السلام را بطلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤمنین بازدارند پس
بطلبند حضرت امام حسین علیه السلام را و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن بازدارند و همچنین هر امامی را بطلبند و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست
امام سابق بازدارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند پس بطلبند فاطمه علیها السلام را با زنان از فرزندان و شیعیانش و بی داخل
بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزة و از افق اعلا ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمد و او ابراهیم است و خوب
برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندزادهایند فرزندزادهای تو یعنی حسن و حسین و نیکو جنین در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است
و نیکو امامان راهنمایند ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و وصی او و فرزندزادهای او و امامان از ذریت او
ایشان رستگارانند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که
او رستگار است و از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش پهن بود و پیشانیش بلند بود و از حضرت رسول منقولست که هر که خواهد که ابراهیم را
ببیند در من نظر کند و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش شان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی
در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقارم را زیاد گردان و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست
که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یکچشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین

منقول

منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی بمجمعی می آمد که پسرش با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند و پدر را از
فرزند امتیاز نمیکردند و میپرسیدند که کدام یک پدر شماست چون زمان حضرت ابراهیم شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سرش
و ریشش سفید شد و بسند معتبر مرویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را به تیشه بر روی خمی فرمود سبحان الله چنین نیست
که اینها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت
کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجار او را بت
خواهد تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاندند و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد
ازار را انداخت و دانست که خدا اسباب او را مهیا گردانیده است چون برگشت بخانه دید ساره چیزی میپزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که میپزی
ساره گفت اینهاست که با آن مرد داده بودی و فرستاده بودی و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در آن موضع بود که ابراهیم نماز
کرد و در ازار او بگذارد و سنگها را که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها را گاورس مقشر کرد و سنگهای کوچک را شلغم کرد
و سنگهای دراز را زردک کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد و هرچه میسر شود
اگرچه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم میرسید بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات تنگی روی داد بنزد
قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت پس برگشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی
ساره و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود دید پر از آرد است پس خمیر کرد و نان پخت و ابراهیم را
ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آردی که در خورجین بود پس ابراهیم سر باسمان بلند کرد که شهادت میدهم که توئی خلیل و حق تعالی
در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبر وارد شده است
که یکوقتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و لم یک من المشرکین که ترجمه اش اینست
که ابراهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بسوی دین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود اگر دیگری با ابراهیم می بود خدا او را با
ابراهیم یاد میکرد پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را
بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه او را رسول گرداند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گرداند پس چون همه را برای
او جمع کرد گفت من گرداننده ام تو را برای مردم امام چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده خدا فرمود
که نمیرسد عهد امامت و خلافت بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمی تواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که نعلین در پا

کرد ابراهیم بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مردم در زمان پیش بیخبر میمردند چون زمان حضرت ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار
ده که میت آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس حق تعالی اول ذات الجنب و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم پدر مهمانان بود یعنی مهمان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه مهمان نزد او نبود میرفت طلب ایشان مینمود
یکروز درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا برخصت کی داخل این خانه شده
سه مرتبه گفت که او برخصت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده
از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت
چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس سؤال نکردی و از تو هیچکس چیزی سؤال نکرد که رد بکنی و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر
منقولست که روزی حضرت ابراهیم بیرون رفت و در شهرها میگشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است
و نماز میکند و صدایش باسمان بلند شده است و جامهایش از مو است پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد و نشست انتظار کشید تا او از نماز
فارغ شود چون بسیار بطول انجامید او را بدست خود حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس سبک کرد نماز را و با ابراهیم نشست
پس ابراهیم از او پرسید که برای کی نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابراهیم گفت طریقه تو مرا خوش
آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات کنم توانم گفت بآنجا نمیتوانی آمد زیرا که
در میان دریائی است از آنجا که عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت تو چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم ابراهیم گفت شاید که آنکس که آب را برای
تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر کرداند برخیز برویم و امشب با تو در یکجا باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب
روان شد و ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش تو از کجاست
گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت روزی که خدا جزا میدهد
خلایق را بر کردهای ایشان ابراهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که
ابراهیم گفت بیا تو دعا کن و من آمین بگویم و یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت که از برای گناهکاران مؤمنان عابد گفت نه
ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای اینکه سه سال است دعائی میکنم هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی طلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم
گفت که خدا هرگاه بنده را دوست میدارد دعایش را حبس میکند تا او مناجات کند و سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن دارد زود دعایش را مستجاب
میکند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه مطلب است که در اینمدت از خدا طلب نمودهٔ عابد گفت که روزی در این جای نماز خود نماز میکردم ناگاه

طفلی

طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ظاهر بود و کاکلی در قفا انداخته بود و گاوی چند میچرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند و گوسفندی
چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندگی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کیست این گاوها و گوسفندها گفت از منست
گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابراهیم گفت که منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست
عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس این شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او در آورد و گفت الحال دعا کن تا من آمین بر
دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مؤمنین و مؤمنات از امروز تا روز قیامت تا آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر
دعای ابراهیم پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت و در بعضی از روایات
وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود

در بیان قصههای آنحضرت از هنگام ولادت
تا شکستن بتها و آنچه گذشت در میان آنحضرت و ظالمان از زمان خصوصا نمرود و از اسناد حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که آزر
پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود به نمرود گفت که من در حساب نجوم می یابم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را فسخ کند و مردم را بدین
دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثار بود که دهی از دهات کوفه بوده است نمرود پرسید
که آن مرد بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند و حامله شد
مادر ابراهیم بابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش گفت ای آزر مرا علت مرض حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان
قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد
و در قماط پیچید و بخانه خود برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او میمکید و هر چند گاهی
یکمرتبه مادر بنزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل گردانیده بود که هر پسر که متولد شود او را بکشند لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در آن
غار پنهان کرده بود پس ابراهیم در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون
خواست که بیرون آید خود را آویزد و گفت ای مادر مرا بیرون بر مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ترا بکشد پس چون
مادرش بیرون رفت ابراهیم علیه السلام خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد گفت این پروردگار
منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من میبود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت دوست نمیدارم فلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون
ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه
خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود

برای ابراهیم آسمانها تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا
گردانیده اید گردانیدم روی خود را بسوی آنکسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتیکه میل کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان
پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آزر کرده و در میان فرزندان خود داخل کرد چون آزر بخانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابراهیم گفت
که این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست و فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم آزر گفت
وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید
و بفرزندانش میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابراهیم گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما برای ما میماند و اگر مطلع
شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که آزر نظر بسوی ابراهیم میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت میداد باو که بفروشد چنانچه به برادرانش میداد
پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت میبست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری باو میتواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بت را
فرو میبرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را
در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که در اول ماه ذیحجه ابراهیم خلیل علیه السلام متولد شد و بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان چون صبح شد
بنمرود گفت در این شب امر عجیبی دیدم نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم میرسد که در زمین هلاک ما بدست او باشد در اندک زمانی مادر او باو
حامله شود پس نمرود تعجب کرد از این امر گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه و در علم نجوم یافته بود که او را باتش بسوزانند و این را نیافته بود که
خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد
با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان کرد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم
پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد
نمرود ببرد مادرش گفت که پسر خود را مبر نزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را ببرم در یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی
گفت ببر پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش قرار فرمود که
انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و نمو میکرد در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی میکنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در سالی پس مدتها بر این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد
چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس او را گرفته و بر سینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت

نمو در هفته آنقدر که اطفال دیگر در ماهی نمو میکنند

پدرش

پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی به بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب میشد و خود را بابراهیم
میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا
گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان
میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را اظهار کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابراهیم پدر
و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حزران میگفتند از غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون
ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و ریش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت
مادرش را از مشاهده این احوال غریبه ترس عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن
ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نهی کرد
از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه
رفتند و ابراهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل
بتخانه شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون نمیخوردند تیشه را میگرفت و دست و پایش را میشکست تا آنکه با همه بتها چنین کرد
پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته
دیدند گفتند هر که این کار را با خدایان ما کرده است او از ستمکاران خواهد بود و کشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست که ایشان را ببدی یاد میکند و او را
ابراهیم میگویند و او فرزند آزر است پس او را بنزد نمرود آوردند نمرود به آزر گفت که با من خیانت کردی و این فرزند را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه
این عمل مادر او است و میگوید من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد
بخدایان آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی و نسل ایشان برطرف میشد گفتم اگر فرزند من
آنفرزند باشد که در ستارگان دیده شده است میدهم بپادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد پس نمرود عذر او را پسندید
و رایش صواب دید پس با ابراهیم گفت که کی این کار نسبت بخدایان ما کرده است ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف
میزنند پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید حضرت صادق فرمود که
فرعون ابراهیم و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که بر سوختن پیغمبران راضی شدند و فرعون موسی و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را
بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم از برای او جمع کرد چون

انروز در آمد که میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظری رفیع ساخته بودند که از آنجا نظر کند بابراهیم که چگونه آتش اورا
میسوزد و چون ابراهیم را آوردند کسی نزدیک آتش نمیتوانست رفت که اورا در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری
آن آتش پس شیطان منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آنی و او قبول
نکرد و در آنحال خروش از آسمان و زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگارا بر پشت من احدی نیست که ترا
عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم را میسوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و
جبرئیل گفت پروردگارا خلیل تو ابراهیم بر روی زمین احدی نیست که ترا پرستد بغیر او و بر او مسلط کرده دشمن او را که او را باتش بسوزاند حق تعالی فرمود که
ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که ترسد که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند
اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار
برحمتک پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو
حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن نقش کرده بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله الجات ظهری الی الله
و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا وحی فرمود باتش که کونی بردا یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک آنحضرت
از سرما برهم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف
ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و آنحال غریب را مشاهده نمود گفت کسیکه خدائی بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد در آنوقت یکی از عظمای
اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت و نمرود ابراهیم را دید
که در باغ سبزی نشسته است و با مرد پیری سخن میگوید پس بآزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود و چلپاسه میدمید در آتش
ابراهیم و وزغ آب میبرد بر آتش میریخت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود باتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضا
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش براو برد و سلام گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست
گفت پروردگار من آن کسیست که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از
آنها که بر ایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد ابراهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس
ابراهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز ماند آن کافر و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم
منقولست که چون حضرت ابراهیم را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و در روی

اینی

زمین کسی نیست بغیر او که ترا بپرستد بر او مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را پس حق تعالی باو وحی کرد که ساکت شو و تعجیل میکند مگر بنده مثل تو که میترسد که امری
از او فوت شود اما من پس او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو بابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری
برای او فرستاد که در آن هشت کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله
حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند
که چرا موسی بن عمران چون ید بیضا نمود و عصای او مارها را فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجنیق گذاشتند بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که
ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیه السلم که در پشت او بودند لهذا نترسید و موسی انوار ایشان
در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو کافر و دو مؤمن اما دو مؤمن پس
سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر بخت النصر و نمرود بودند و از حضرت صادق منقولست که اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای
ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نهری که آنرا کوثا مینامیدند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق نشاندند و خواستند که
باتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در آنوقت خدا باتش ندا کرد که سرد شو و بسند معتبر از
صادق مرویست که چون آتش را برای ابراهیم افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچیک را رخصت نداد
بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن آن سوخت و یک ثلث باقی ماند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کس اند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند آدم که
برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابو بکر و عمر و در حدیث
دیگر در حکمت چلپاسه فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید به پشه جبار را که نمرود است و تجبر کرد بر خدا و انکار کرد پروردگاری
او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید باو قدرت و عظمت خود را پس داخل منی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین بسند معتبر منقولست
که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را کلا از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود
واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود را دعوت کرد
بدین حق آن شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در
برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه بسیار فرستاد تا که هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی بهزیمت نهادند و نمرود خجل
و منفعل برگشت و از ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بحدی او را اضطراب گرد
که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید از آنحالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بعضی

معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در جهنم وادی هست که او را سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر

سوزنی نفس بکشد هر آینه هرچه بروی زمین است بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی این وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده است

از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل این وادی از حرارت کند و قذارت آنکوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آنکوه

دره هست که پناه میبرند اهل آنکوه از گرمی این دره و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن دره چاهی هست

که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آنچاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل

آنچاه از خباثت آنمار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوقست که در آنها

پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت شدادا ما آن پنج نفر پسر آدم قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش

و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگ شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند

ابوبکر و عمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید

و بسند های معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در روزیکه او را بآتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد

و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله پس حقتعالی وحی باتش کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس سه روز بر روی زمین کسی منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت

بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن میگوید

پس نمرود با آزر گفت چه بسیار گرامیست پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من بیکجا مباش و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام

منقولست که چون یوسف علیه السلام نزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت که من ابراهیم نیستم من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و آن همان

شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند

جبرئیل پیراهنی از بهشت برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت و در دورش گلها روئید و همان پیراهن بود که چون یوسف از چاه بیرون آورد در مصر

یعقوب بوی آنرا در اردن شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکنست که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها

خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین را شفیع گردانیده باشد و حقتعالی انگشتر و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام نیز باتش کرده باشد

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست روزی که ابراهیم را بآتش انداختند روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که محمد و آل او

خدا نوح را نجات داد از شدت و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و ممکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای

نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل این میسر نشده بود و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش آینده

وار کلها

وار کلها و شکوفه ها و سبزه ها آنچه در چهار فصل سال میسر نمیشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که نمرود خواست که نظر کند در ملک آسمان

پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپاهای تابوت بستند و در میان

تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و تابوت را با نمرود بجانب آسمان بالا بردند تا بقدر

بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه مورچه دید و چون نظر بآسمان کرد بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید

و چون بآسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر دیده بود باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کرد بر حال اول دید پس

تاریکی افتاد که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند

که مشهور میان مورخان آنست که نمرود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشانرا بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محل

ولادت حضرت ابراهیم کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بوده و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند

و دختران لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حقتعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا

او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج ابراهیم و یعقوب خود در آورد و ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو

داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کوثاربا

کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش

در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شدند بر حظیره که حال ابراهیم را

مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بندها رها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند

و نگذارند که گله ها و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفتند ایشان و ابراهیم گفت اگر گله و مال مرا میگیرید من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها

صرف کرده ام پس مخاصمه را نزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هرچه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود

حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون این قصه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را

باو دهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخداهای شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب

شام پس ابراهیم و لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس

بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از غیرتی

که برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بیرون رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عزاره میگفتند پس یکی از عشاران او گذشت تا آمد

که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشاره گفت که این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست عشور از آن بگیریم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت
هرچه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا گفت تا نگشاییم نمی‌شود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن و جمالی
که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو گفت حرمت من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای
غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار گفت نمی‌گذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس رسولی فرستاد بسوی پادشاه و حقیقت
حال را عرض کرد پس پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند ابراهیم گفت که من از تابوت جدا نمی‌شوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه
فرستادند که ابراهیم را با تابوت بنزد او حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را بنزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را
بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این تابوتست و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشایی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود
و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست نمود دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را
از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت که خدای تو چنین کرد با من ابراهیم
گفت بلی خدای من صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود طلب کن که دست مرا
بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمی‌شوم ابراهیم گفت پروردگارا دستش را باو برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را باو برگردانید
باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو گردانید و دعا کرد دست پادشاه خشک شد
و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای خود سؤال کن که دست مرا بسوی من برگرداند
که اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر که دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه
گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را باو برگردان پس دستش باو برگشت پس چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت
ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم نمود و گفت تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که
خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانایی دارم آنرا
بساره ببخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را بساره بخشید پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه او را
مشایعت کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با ابراهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو
و او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که مسلط است و ناچار است از پادشاهی روی زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و بپادشاه گفت که
پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو بتو چنین وحی کرد ابراهیم گفت

بلی پادشاه گفت شهادت میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرمست و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع
کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهمرسانیدن ابراهیم بساره گفت که
اگر خواهی هاجر را بمن بفروش شاید خدا فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد
و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه فرمود که آنکه از
پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است   که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بحل آنها ضرورست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار
مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه اینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی
ایشان اینست که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند
و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرتست
باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است
که آزر را پدر گفتن بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است
و جد را نیز شایعست که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است
و باین سبب او را پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد   آنکه حقتعالی در قصه ابراهیم فرموده است
که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواست قوم او بعیدگاه روند ابراهیم نظری بستاره‌ها کرد و گفت بدرستی که من
بیمارم و با ایشان نرفت و بتهای ایشان را شکست آیا این کلام بر چه وجه بوده است راست بوده یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در
ستارگان و گفت وقت تب نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون ایشان منجم بودند ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر بستاره‌ها
کرد و گفت من در ستاره خود می‌یابم که بیمار خواهم شد یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و عذر بکلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند
و در آن قصد معنی صحیحی بکنند آن دروغ نیست و جایز است بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که
آنحضرت چون نظر کرد در ستاره‌ها که دلالت بر وجود و حدوث و صفات کمالیه صانع میکنند قوم خود را دید که میپرستند ستاره‌ها و بتها را گفت من دل بیمار
و دردمندم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از آن وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد
توریه فرمود که ظاهر آنها این معنی نفهمند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه
حضرت ابراهیم گفت انی سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین

باطل را بر هم زنم و در روایت دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیمار است و در روایت دیگر وارد است که چون
در نجوم نظر کرد بعلتی که خدا با او روزی کرده بود و مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت امام حسین ع و گفت من بیمارم یعنی از غمگین و بیمار است برای آن
واقعه   اگر چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را او
نپرستیدند آیا این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت   اول آنکه این سخنی بود که در نفس خود
در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند
تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق ع منقولست که پرسیدند از آن حضرت که آیا ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت هذا ربی بغیر خدا
فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک میشود اما از ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که
غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند   دوم آنکه این سخنی بود که ظاهرش
موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند
پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم این پروردگار ما باشد آیا می تواند بود پس استدلال
کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که این سخن هیچ ضرر با ابراهیم نداشت زیرا که
اراده کرد غیر آنچه گفت   سوم آنکه این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال از حقیقت یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگویید که این پروردگار منست چنانچه
بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا ع پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابراهیم بر سه طایفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه
و یک صنف عبادت آفتاب میکردند و این در وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس پرده شب را پوشیده شد زهره را
دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست
نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت این
پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود یعنی اگر خدا مرا هدایت
کرده بود از گروه گمراهان بودم پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استخبار
و سؤال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت یا قوم من
من بیزارم از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدرستیکه من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را
و میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم بآنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن

دین ایشان

دین ایشانرا و ثابت گرداند نزد ایشان که سزاوار و لایق نیست پرستیدن برای چیزی که بصفت زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن
کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجتی بود که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرد و باو عطا نمود چنانچه
بعد از ذکر این قصه حقتعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا با ابراهیم بر قوم خود و مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه
این عقده را از دل من گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن
و دو کافر سلیمان و ذوالقرنین و نمرود و بخت نصر و گفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو در دست او باشد
پس او قابلها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری در این سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم بآن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد
نه در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد بزرگ شدنی که شبیه باطفال دیگر نبود و مادرش
گاهی از او خبر میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک
زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس
چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آن نیز فرو رفت رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان
که این حدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم و اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه
قابل خدائی نیست یا باعتبار اینست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کم میشود و چون پنهان شد
اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را میپرستیدند ابراهیم ع استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که
گاهی بنقص رسد و گاهی بکمال رسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است
و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث است
یا باعتبار اینکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش را قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تأثیرش را ضعیف میدانستند
استدلال میفرمود باینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند چنانچه هم عقول باین شهادت میدهد و وجوه در این باب بسیار است
که این کتاب محل ذکر آنها نیست   اگر حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ
بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت اول آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش اینست که اگر ایشان حرف میتوانند زد و شعور دارند
و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد

که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری
توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه سؤال کردند فرمود که ابراهیم در آخر سخنش گفت ان کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اگر
ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم دروغ نگفت   آنکه نسبت فعل ببزرگ ایشان
دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها آن بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس این بیشتر دخل داشت
در شکستن اینها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند   آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد
و فاعل فعل مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست میگویند که اینها خدایند بزرگ ایشان حاضر است بپرسید از او که کی کرده است
آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این از حضرت ابراهیم برای مصلحتی فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم
دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابراهیم بل فعله کبیرهم را برای اصلاح گفت و اینها را که ایشان صاحب
عقل نیستند   در بیان آنکه حقتعالی با براهیم علیه السلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سؤال کردن آنحضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی
بآنحضرت رسید و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون ابراهیم خلیل را بلند کردند
در ملکوت چنانچه حقتعالی فرموده است که چنین نمودیم با براهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی گردانید
چون او را بلند کردند نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را بیند دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند
پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید دعا کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر اینحال دید و دعا کرد هر دو هلاک شدند و چون خواست بر دو کس دیگر
نفرین کند حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که منم آمرزنده و مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند گناهان
ایشان بمن چنانچه نفع نمیرساند طاعت ایشان بمن و ایشان را سیاست و تربیت نمیکنم بآنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز
دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر
بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنیم یا توبه میکنند بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را
میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون خواهد آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران
کافر و تأنی میکنیم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع میکنیم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان
بیرون آیند و جدا شوند و حتم شود بر ایشان عذاب من نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه آن پس بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از

برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری منست
ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم تدبیر میکنم ایشان را بعلم خود
و جاری میکنیم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک باین مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از ائمه اطهار منقولست که
فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که دیده ابراهیم را آنقدر قوت دادند که از آسمانها
گذشت و گشودند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بوده و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه
که حامل آسمانها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت برسول خدا و هر امام از امامان شما چنانچه نسبت با براهیم
کردند بیشتر و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرین خواهد آمد انشاء الله تعالی بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق
منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و هر یک را
نفرین کرد و همه مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان من اگر میخواستم ایشان را خلق نمیکردم من خلق کردم
خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف دیگر غیر مرا میپرستند پس از تحت قدرت
من بدر نمیتوانند رفت و یک صنف غیر مرا میپرستند و از صلبهای ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا میپرستند پس ابراهیم نظر کرد دید که مرداری در کنار دریا
افتاده است که بعضی از آن در آبست و بعضی بر روی خاک پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن درندگان
بعضی را میخورند و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار میخورند و چون بر میگردند بعضی از اینها بعضی را میخورند پس در آنوقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا
میدانم که چگونه زنده میکنی مردگان را اینها گروهی چندند که بعضی بعض دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد که آیا
ایمان نداری باینکه من مردها را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حقتعالی فرمود
که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هریک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای اینها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند
مخلوط شده است پس بر هر کوهی پاره بگذار پس بخوان ایشان را با نامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشان را بنام
بزرگ من و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون از
امام رضا پرسید از تفسیر قول ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی آنحضرت فرمود که حقتعالی وحی کرد با براهیم که بدرستیکه من از بندگان خود خلیلی یاری خواهم
گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بنما که چگونه
زنده میکنی مردگان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای آنکه دل من مطمئن گردد برآنکه من خلیل توام خدا فرمود که فخذ اربعة من الطیر پس بگیر چهار

از مرغان فصرهن الیک پس ایشانرا نزد خود بریز و ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند یا پاره پاره کن انهارا ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا پس بگردان بر هر کوهی از انها جزوی را ثم ادعهن یاتینک سعیا پس بخوان انهارا تا بیایند بسوی تو بسرعت واعلم ان الله عزیز حکیم و بدان
که خدا عزیز و غالب است بر انچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمت است حضرت فرمود که پس گرفت ابرهیم کرکسی و مرغ آبی و طاوس و خروسی را
پس ریزه ریزه کرد آنهارا با هم مخلوط و ممزوج کرد پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای
این مرغانرا در میان انگشتان خود گرفت پس این مرغانرا بنامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات
بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید بگردن و سر خود پس ابرهیم دست از منقارهای ایشان برداشت پس پرواز کردند
و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی مارا خدا ترا زنده کرداند ابرهیم گفت بلکه خدا مرده را
زنده میکند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاوس
و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشانرا جدا کرد پس در هاون گذاشت بدنهای انهارا با پر و استخوان و گوشت نرم کوبید و اجزای انهارا همه
بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقارهای انهارا در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید بزودی
باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد و چسبید بگردن خود
پس ابرهیم دست از منقارهاشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانها برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی مارا خدا
ترا زنده کند پس ابرهیم گفت بلکه خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش
فهمیدن و ضبط کردن سخن تو داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار و بفرست ایشانرا باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که
خواهی نزد تو بیایند بخوان ایشانرا بنام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی نزد تو باذن خدای عز و جل و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم هاونی طلبید و همگی
مرغانرا نرم کوبید و سرهاشانرا نزد خود نگاه داشت پس خدارا خواند بآن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد باجزای پرها که چگونه از
میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک که بیرون می آیند و بدنها متصل میشوند تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابرهیم پرواز کرد
ابرهیم سر دیگری را نزدیک او برد قبول نکرد و بسر خود متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که گرفت شترمرغ و طاوس و مرغ آبی و خروس را
و پرهاشانرا کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزای ایشانرا بر کوههای اردن و در آن وقت ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی
از انهارا گذاشت پس ایشانرا بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت بسوی او   که اختلافی در یقین مرغها واقع شده است شاید
بعضی محمول بر تقیه باشد و بطریق عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد می آید

که چگونه

که چگونه حضرت ابرهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مرغانرا عارض شد تا چنین سؤالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند   اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان
علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابرهیم که گفت و لیکن برای انکه دل
من مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود نه و لیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون نیز از حضرت امام موسی منقولست   دوم آنکه اصل زنده
کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست بداند که بچه نحو میشود   سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست بداند که او خلیل خدا است یا نه   چهارم آنکه
نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد خواست که باجابت سؤال او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجهست که در احادیث
معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة والرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله طیفور شنیدم که میگفت در قول ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی که
حقتعالی امر کرد ابرهیم را که زیارت کند بنده از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت با او سخن گفت آن شخص گفت خدارا در دنیا بنده هست که او را
ابرهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است ابرهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا مرده را برای او زنده خواهد کرد پس ابرهیم گمان برد که او خواهد بود
پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا گمان نداری گفت بلی و لیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست برای او
معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابرهیم سؤال کرد از پروردگارش که از برای او مرده را زنده کند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی
پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابرهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طول امل
بود چون عمر آن زیاد دراز میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت بود پس گویا خدا فرمود که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد
پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینهارا از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمیشود و من پرسیدم از او که چگونه خدا از
او پرسید که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان دارد جواب گفت که چون سؤال ابرهیم موهم آن بود که او شک داشته باشد
خدا خواست که این توهم از او زایل گردد و این تهمت از او مرتفع گردد این سؤال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤال میکنم
یا برای امور دیگر که گذشت   که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیثی نیست محل اعتماد نیست لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز
ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که صحف ابرهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست که رسول خدا
فرمود که حقتعالی بر ابرهیم علیه السلام بیست صحیفه فرستاده بود گفتم یا رسول الله چه بود صحیفهای ابرهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحیفها بود از نصایح
که ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور من نفرستاده ام ترا برای اینکه جمع کنی دنیارا بعضی بسوی بعضی و لیکن فرستاده ام ترا برای اینکه رد کنی دعای
مظلومانرا از من که من رد نمیکنم دعای ایشانرا اگر چه از کافر باشد و بر عاقل لازمست تا عقل از وی برداشته نشده باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد
ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید در

آنساعت در آنچه خدا مباح کرده است از نعمتهای نامتناهی ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستیکه این ساعت یاور نیست
او را بر ساعتهای دیگر و راحت و آسایشیست برای دلها و بر عاقل لازمست که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد
و نگاه دارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستیکه کسیکه کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزیکه نفعی بحال او داشته باشد
و بر عاقل لازمست که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزیکه حرام نباشد
ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را
قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی یعنی بتحقیق که
رستگاری یافت هرکه زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید
زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی ترست بدرستیکه این ثبتست در صحیفهای ابراهیم و موسی و بسند صحیح منقولست از حضرت صادق ع در تفسیر قول خدا
و ابراهیم الذی وفی که ترجمه اش اینست که و ابراهیم آنکه او تمام کرد آنچه او را مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد بآنچه خدا عهد کرده بود حضرت فرمود
که هر صبح و شام این دعا میخواند اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها اخر و لا اتخذ من دونه ولیا پس باین سبب او را بنده شکور
نامیدند و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق ع پرسید از تفسیر قول حقتعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن که ترجمه اش آنست که یاد آور
وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش بامری چند پس تمام کرد آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگارش
قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت
که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قایم آل محمد ع دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام اند و ابن بابویه علیه الرحمه
فرموده که آنچه در این حدیث وارد است یکوجه است برای این کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست   یقین چنانچه حقتعالی فرمود که نمودیم بابراهیم ملکوت
آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین   معرفت بقدیم بودن خالق و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت بمخلوقات
در وقتیکه نظر کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بفرو رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادث شدند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند   شجاعت
و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که با پدرش و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت
میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشانرا می پرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بجد میگوئی
آنچه میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من برای این گواهانم و بخدا که کیدی در باب
بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از گشتن از او سؤال کنند

وجب

وجب برایشان تمام کند و مقاومت کردن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعتست   حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است بدرستیکه ابراهیم
بردبار و بسیار آه کشنده یا دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود   سخاوت و جوانمردی چنانچه حقتعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است
عزلت و دوری کردن از اهلبیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم با آزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و آنچه میخوانید
آنها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم   امر بمعروف و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم با آزر گفت که ای پدر من چرا
میپرستی چیزی را که نمی شنود و نمی بیند و هیچ فایده بتو نمی بخشد ای پدر من بدرستیکه آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا
براه درستی ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستیکه شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده ای پدر من میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند
رحمن پس بوده باشی ولی شیطان   بدی را به نیکی دفع کردن در هنگامیکه آزر با او گفت آیا نمیخواهی تو خدایان مرا ای ابراهیم اگر ترک نکنی این را
البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستیکه او نسبت بمن
مهربانست و نیکوکار   توکل چنانچه گفت آنچه میپرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او
مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت زنده میگرداند و آنکه
طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا   حکم و منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا
و ائمه طاهرینند و گفت بگردان برای من لسان صدقی در پسینیان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است که
وجعلنا لهم لسان صدق علیا   امتحان در جان در وقتیکه او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند   امتحان در فرزند در وقتیکه خدا امر کرد او را
بذبح اسمعیل   امتحان در زن در هنگامیکه خدا خلاص کرد حرمتش را از عزازه قبطی   صبر بر کج خلقی ساره   خود را در طاعت خدا
مقصر دانستن در آنجا که دعا کرد که مرا خوار مکن در روزیکه مردم مبعوث میشوند   نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی
ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان   جمع کردن اشتراطها همه طاعات در آنجا که گفت ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین یعنی بدرستیکه نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعت من و زندگی و مردن من خالص است
برای خداوندی که پروردگار عالمیانست نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را
در اینجا داخل کرد   مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مرغان   شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحانست در آنجا که فرموده است
که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستیکه او در آخرت از صالحانست یعنی از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم   اقتدا کردن پیغمبران بعد از او
با او در آنجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم نامیده است شما را مسلمانان

پس از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابتلای ابراهیم آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابراهیم و عزم بران نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حقتعالی وحی کرد باو که من ترا برای مردم امام گردانیدم پس فرستاد براو سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس موی از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجا با آب پس اینست حنیفیه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که مهمان کرد مهمانان را و اول کسی بود که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بان صورتیکه با آن صورت قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو از او گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه نیکو شمایل و خوشبو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن نه بیند بغیر از حسن و جمال تو را بس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمائی بمن بآن صورت که فاجر را قبض روح مینمائی گفت طاقت دیدن آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم گفت پس رو از من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش باز آمد ملک بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت ترا بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی ابراهیم ع که زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت که تا زانوهای او بود

در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت

بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که ابراهیم گذشت به بانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در آن شهر زلزله می شد پس چون ابراهیم آن شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد گفتند دیشب پیری در اینجا وارد شد و پسری با او است پس نزد ابراهیم آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر نزد ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمیمانم در این شهر ولیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است بمن بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود گفتند ما بتو می بخشیم ابراهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بگیر بهر قیمت که خواهی پس خرید از ایشان آن زمین را بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب

از زمین

آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بلغت قبطی نقیا میگویند پس ابراهیم با آنحضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در آن میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیاری را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل بودند ابراهیم رو برو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه میشد برای جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم گفت که ای ابراهیم پیر شده از خدا سؤال کن فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم بتو پسری دانا و ترا در باب او امتحان خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که پیر شده و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که خدا اجل ترا تاخیر کند و عمر ترا دراز کند که تعیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابراهیم از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حقتعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر طلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم پس ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سؤال کن که ترا نمیراند تا تو از او مرگ را نطلبی ابراهیم چنین سؤال کرد و حقتعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد بمستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست بدهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس آن پیر لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت و ابراهیم پیوسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از این حال و از قاید او سؤال کرد از سبب این اختلال قاید گفت آنچه ملاحظه مینمائی از احوال این مرد از ضعف و پیریست ابراهیم در خاطر خود گفت که من بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد پس ابراهیم بسبب مشاهده حال آن پیر از حقتعالی سؤال کرد که خداوندا بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی بزیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم ع بکند ملک الموت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت آیا آمده که

مرا باختیار من بحضرت تخوانی یا خبر مرگ آورده والبته ماموری که قبض روح من بکنی ملک الموت گفت بلکه آمده ام و باختیار تو ترا بلقای الهی و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیده خلیلی را که خلیل خود را بمیراند پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت حقتعالی وحی نمود که ای ملک الموت برو بسوی او بگو هرگز دیده دوستی که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد و بسند موثق عالی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که ابراهیم چون مناسک حج را بعمل آورد بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک الموت آمد که قبض روح او نماید ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد حقتعالی فرمود که بگذار ابراهیم را که میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس روزی ابراهیم بخانه خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت تو را نخواهد و تو باین صورت نیکو باشی ملک الموت گفت ای خلیل الرحمن هرگاه خدا نسبت به بنده خیری خواهد مرا با این صورت بنزد او میفرستد و اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان این شخص خلفی باشد که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابراهیم آیا از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من میخواهی گفت خداوندا الحال خاطرم شاد شد دانستم که لطف تو شامل حال ایشانست   که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد از محبت آخرتست نه محبت دنیا و دوستی خداست نه دوستی ماسوی لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا البته مرگ را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر داند که حیات را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچیک را نداند و حیات را از خدا طلبد از برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبست و تا پیغمبران خدا امید نشد که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن در تأخیر مرگ البته میکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک عظیمه در تحصیل رضای خدا نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا در شب معراج گذشت بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت سؤال از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او میند گفت اینها اطفال مؤمنانند که مرده اند و آنحضرت

ایشانرا

ایشانرا غذا میدهد که تربیت یابند

در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهرات آنحضرت و کیفیت بنا کردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسمعیل در آن مکان

بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید روداد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجر و باین سبب ابراهیم غمگین بود پس چون شکایت کرد این واقعه را ابراهیم بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دنده کج است که اگر آنرا بحال خود گذاری از آن متمتع میشوی و اگر راست کنی آنرا میشکنی پس خدا امر کرد ابراهیم را که هاجر و اسمعیل را از نزد ساره بیرون برد گفت پروردگارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جائی که محل امنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه که در زمین خلق کرده ام و آن مکه است و جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسمعیل و ابراهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجاست جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت ای ابراهیم ما را میگذاری ما را در موضعیکه در اینجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت باو کسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را برپا دارند پس بگردان دلهای جمعی از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشانرا از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخواست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا بالا رفت در آنجا سرابی دید در جانب مروه گمان کرد که آبست بجانب مروه روان شد چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و بجانب صفا روانه شد پس چون رسید بآنجا که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجائی که اسمعیل را دید و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگی بر دور آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران بر سر آن آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است چون باین موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند

و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمنم و این پسر اوست و خدا او را
امر کرده است که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون در مرتبه دوم ابراهیم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا
در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی ایشانرا ابراهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را
مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد
و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند یا دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه
گله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت ای پروردگار در کدام بقعه
بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و در طوفان نوح باسمان رفت
پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را پس خدا پایه‌های کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا
برای ابراهیم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد
تا آنکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کردند پس او را دلالت کرد بر موضع حجر الاسود که در ابو قبیس پنهان بود و ابراهیم آنرا بیرون آورد در موضعی که الحال
در آنجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه گشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دری که در جانب مغرب است آنرا مستجار میگویند پس بر روی
کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر ریخت و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را
که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی حجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز و آب مهیا کن برای خود زیرا که در آنزمان در منی و عرفات آب نبود پس روز
هشتم را برای این ترویه گفتند زیرا که ترویه بمعنی سیرابیست پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او کرد چنانچه تعلیم آدم کرده
بود و چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان اینموضع را شهری که ایمن باشد از هر شری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان
آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد میوه دلهاست یعنی محبت ایشانرا در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند
و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت
تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت بمروه و باز ندا کرد جواب نشنید برگشت بر صفا و باز ندا کرد و جواب
نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند
ابراهیم گفت ابراهیم شما را بکی گذاشت هاجر گفت من نیز با او گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکی میگذاری گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را
بکسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود

پس اسمعیل

پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میسائید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری شد پس هاجر بنزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه جمع کردن
خاک بر دور آب شد که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشت هر آینه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند بر دور آب حلقه کردند و در آنوقت جمعی از سواران
از یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آنموضع گرد آمده‌اند گفتند این مرغان جمع نشده‌اند مگر برای آب چون آمدند بنزد آب هاجر ایشانرا آب داد و ایشان
طعام بسیار بهاجر دادند و حق تعالی بسبب آن آب روزی ایشان جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان میگذشتند و از آب ایشان منتفع شده بایشان
طعام میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند
پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود آی با اسمعیل و غسل بکنید
پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشانرا که صدا بتلبیه حج بلند کنند
و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میگفته‌اند پس آورد ایشانرا بباب الصفا و از شتر فرود آورد و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی
کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را ببزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و جبرئیل روانه شد و ایشان
نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشانرا بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشانرا که دست بر حجر بمالند و آنرا ببوسند و هفت شوط
ایشانرا طواف فرمود و ایشانرا در موضع مقام ابراهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشانرا
که بجا آورند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابراهیم را که برگردد و اسمعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد ابراهیم را
که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب بیشتر بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود و لیکن بنیادش معروف و معلوم بود
پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت پس چون خدا امر کرد که خانه را بنا کنند ابراهیم آمد و گفت ای فرزند خدا ما را
امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و باساس اصل رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را
بر این سنگ بگذار و چهار ملک فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند
تا آنکه دوازده ذرع بلند شد و دو درگاه برای آن گشودند که از یکدر داخل شوند و از در دیگر بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر درهایش
حلقه‌های آهن آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر دید و او را خوش آمد و بگمان آنکه شوهر ندارد از خدا
سؤال کرد که او را برای تزویج او میسر گرداند و در واقع آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدر کرد و چون شوهرش مرد آن زن در مکه
ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و آن زنی بود بسیار موافق و دانا و چون
ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد و آن زن مرد پیر گردآلودی مشاهده کرد یعنی ابراهیم پس ابراهیم از آن زن پرسید

که احوال شما چیست گفت حال ما خوب نیست و چون از احوال اسمعیل سؤال کرد او را مدح کرد و گفت حال ما خوش است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ جرهم
پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامه نوشت و بآن زن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند پرسید که
میدانی این مرد پیر کی بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا سوءتاه از او اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه
ولیکن میترسم که تقصیر در خدمت او کرده باشم پس آن زن عاقله با اسمعیل گفت که آیا بر این دو در کعبه دو پرده نمیزنیم یکی از اینجانب و یکی از آنجانب گفت
بلی پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس آن زن را خوش آمد از آن پردهها و گفت آیا برای کعبه جامه نبافیم که
کعبه را بپوشانیم که این سنگها بدنماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که آنها را برای او بریسند و از
آن روز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب پس بسرعت کار میکردند و یاری از قبیله و آشنایان طلبیدند و از هر طرفی که
فارغ میشدند میآویختند پس چون موسم حج شد یکطرف ماند که جامهاش تمام نشده بود با اسمعیل گفت که چه کنیم اینجانب را که جامهاش تمام نشده است
پس برای آن طرف از برگ خرما جامه ترتیب دادند و آویختند و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بروجهی که پیشتر چنان نمیآمدند و امر چند مشاهده کردند
که ایشان را خوش آمد پس گفتند که سزاوار این است که برای عمارتکننده این خانه هدیه بیاوریم پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله
از قبیلهای عرب هدیه برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد پس آن جامه خرما را برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند
و در دور کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می‌بینید از چوب و سقف آنرا با چوبها و جرید درست کرد
و گل بر آن مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت
کننده خانه هدیه را زیاد کنیم پس در سال دیگر هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیه را چه کند پس حق تعالی وحی نمود باو که بکش آنها را و طعام
کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آنچاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه
زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای ابراهیم پس ابراهیم بته چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابراهیم کلنگ در چهار جانب
چاه بزن و بسم الله بگو پس او کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد همچنین بر هر جانب که زد و بسم الله گفت
چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هردو از چاه بیرون
آمدند پس جبرئیل گفت که ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبیست که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم
برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن جرهمیه فرزندی روزی کرد تا آن وقت از او
فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن بعقد خود درآورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم بعالم بقا ارتحال نمود

واسمعیل

و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را بابراهیم و گفت ای اسمعیل مگو
در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر خود ملحق خواهد شد
و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت
و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد با او و گفت ای فرزند چون مرگ ترا دررسد چنان
کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که
کی را وصی خود گرداند و بسند صحیح دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد
به تیشه بر روی خمی حضرت فرمود که سبحان الله چنین نیست که ایشان میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا
غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می‌افتاد پس چون اسمعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد پس ساره سرزنش کرد هاجر را بآنچه
کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد باشد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل
دید که مادرش میگرید او نیز گریان شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریهٔ تو چیست گفت که ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او
گریست و من نیز بسبب گریهٔ او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال کرد که این معنی را از هاجر دور گرداند و سؤالش را
قرین اجابت گردانید پس از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد و چون ابراهیم
داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد این پسر است اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم
بجای نماز خود رفت با پروردگار خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب آن سرزنشی است که ساره هاجر را کرد
پس سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را با آهن و گرمی آهن را
باو بچشان پس ابراهیم اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین مرویست
که سبب رمی جمرات منی آنست که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج مینمود شیطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمره اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را
که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین
فرو رفت و نزد جمرهٔ سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که سکینه بادی میگویند که از بهشت بیرون می‌آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد و بر ابراهیم نازل شد و دور بنای
خانه کعبه میگردید و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم بنای خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسماعیل عرب و حبشی بودند در زمین

پس ابراهیم و اسمعیل پایهای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وحی کرد بابراهیم که من کنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند
بر کوهی که از اجیاد میگویند و مردم را طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب کسی نماند مگر آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و بآن سبب
آن کوه را اجیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند
حقتعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر
ابو قبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت
پس مردم در پشتهای مردان و در رحمهای زنان گفتند لبیک داعی الله لبیک داعی الله پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت
ده بار حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج بار حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که اول کسی که بر اسبان عربی
سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانستند شد پس حقتعالی همه را برای اسمعیل محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب
اسبها را اعراب گفتند که اسمعیل عرب بود و اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و حیض عقوبتی است
و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که دویدن میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم
چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از پی او دوید و فرمود که منی را برای این
منی گفته اند که جبرئیل بابراهیم گفت که تمنی کن هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد
جبرئیل بابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو
بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوندا مواخذه مکن مرا
بانچه کردم بهاجر فرمود که ختنه کرد که معیوب گرداند باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنها را ختنه کنند و بدو سند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون ابراهیم طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوهها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را
که محلیست در شام که جدا شد از آنجا و با باغها و میوهها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طایف
نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم
بولادت اسحق چنانچه حقتعالی فرموده است که وامرأته قائمة فضحکت فرمود که مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون
این بشارت را شنید حایض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند
چه عجبست احوال این مرد و زن در این طفل که را گرفته اند و میگویند این پسر ماست چون اسحق بزرگ شد القدر بابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق

بمان

میان ایشان نمیکردند تا آنکه حقتعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و بآن امتیاز بهم رسید پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داد به پیش یکموی سفید در آن مشاهده کرد
گفت خداوندا این چیست وحی باو رسید که این وقار است گفت خداوندا زیاد کن وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند
روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و گفت حالا کار بجای رسید
که فرزند من و فرزند کنیز را برابر میکنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد پس طعام
ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت ما را بکی میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم
ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و بهاجر گفت که ابراهیم شما را بکی گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشته است و جبرئیل
دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجر مشکی گرفت که پر آب کند از ترس آنکه مبادا آب برطرف شود جبرئیل گفت این آب از برای
شما باقی میماند پس ترا بطلب و از آن آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بوده و بسند حسن از حضرت صادق منقولست
که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه میگفتند و چون ابراهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوشی سوار شد و ساره عهد گرفت از او
که فرود نیاید تا برگردد و چون بمکه آمد هاجر بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و از او پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال
شما چگونه است گفت حال ما سخت است و زندگانی ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن کرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد
و گفت عتبه خانه ات را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و آمد گردنگاه بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک زن آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد
پیری آمد و از تو سؤال کرد اسمعیل گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه ات را تغییر بدهی پس آن زن را
طلاق داد پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود
از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شایسته کامیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما
نیکست و در نعمت و رفاهیتیم خدا ترا رحمت کند فرود آی تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور
که من بشویم که سرت ژولیده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بروی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب
بود تا یکجانب مبارک سرش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت
بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید از
زن پرسید که کسی در اینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را
بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف کند که مخالف

حق باشد قبول کند و ابراهیم از حیره که ولد بمکه هر روز میرفت و بر میکشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل ع
برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه شب بر کردد و از در از کوشش زیر نیاید راوی پرسید که چون میتوانست شد این فرمود که زمین از برای او پیچیده
میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند او گفت هاجر را ببر
و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیر ده نباشد پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت و در آنوقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن
نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد برگشت و قطب راوندی رحمه الله گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید عقب بهم رسانید و اصل ماش همان بود
پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش زنی از جرهم بحباله خود در آورد که نام او زعلیا یا عماره بود و او را طلاق گفت و فرزندی
از او بهم نرسید پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که عمر حضرت اسمعیل بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان
امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن ادد و در حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم بصد و هشتاد سال
رسید که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
منقولست که چون ابراهیم ع اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد اسمعیل و هاجر گریستند ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در
زمینی گذاشته ام که محبوبترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست هاجر گفت که من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی گفت چه کردم
هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمی توانند کرد در این بیابان میگذاری که مونسی ندارند نه از بشری و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه
شیر پستانی پس ابراهیم آب دیدهایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردانیدم بعضی از ذریت خود را
در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است ای پروردگار از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی
ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند
بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است هر که راهی بسوی آن تواند فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد پس خدا صدای او را
کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب او هر که در مابین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقدر کردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه‌ها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود
در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که بحج کرد از جانب خدا و بسند حسن
از حضرت صادق ع مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند اند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجر و اسمعیل ع

در انجاست

در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون مادرش در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود
و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سیم دختران پاکیزه اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات
بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگی ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است
و حجر الاسود و خانه اسمعیل علیه السلام که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق در باب قصه لوط مذکور خواهد شد ان شاء الله در بیان
مأمور شدن ابراهیم بذبح فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق ع منقولست که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی حجه نزد ابراهیم ع آمد و گفت
ای ابراهیم سیراب شو یعنی تهیه کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز ظهر و عصر و مغرب
و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان
و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جائی مسجدی که در عرفاتست پس او را برد در محل وقوف بازداشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک
حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا بازداشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس بمشعر الحرام آمد و نماز شام
و خفتن را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد پس موقف را با او نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را
سنگ بزند و نزد آن جمره شیطانی از برای ابراهیم ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب
دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و مادر طفل را ابراهیم با خود آورده بود بحج چون بمنی رسیدند خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را گفت که تو برو بزیارت کعبه
و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است یا بنی انی اری فی المنام
انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند
گفت ای پدر من بکن آنچه بآن مأمور شده ای بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند ناگاه شیطان بصورت مرد پیری
آمد و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که دیده بر هم زدنی معصیت خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا
باین امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند ترا از این کار و آنکه ترا امر باین کار کرده است شیطانست ابراهیم گفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه
رسانیده است او امر کرده است و بهمان روشی که همیشه بگوش من میرسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم گفت نه والله ترا امر باین کار
نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله دیگر با تو سخن نمیگویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند
و اگر تو این کار بکنی بعد از این مردم فرزندان را ذبح کنند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا
شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابراهیم گفت ای فرزند با کشتن دست و پایت را ببندم این هر دو را با هم برای تو جمع نخواهم کرد

پس جبرئیل را از کوشش او تعجب کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام
کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را گردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد و چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید و دمش را
بحلق طفل گذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را گردانید تا آنکه چندین مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر
دست ابراهیم کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا به ابراهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم خواب خود را درست کردی ما چنین جزا میدهیم
نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا در اینحال شیطان خود را بمادر طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی
و گفت کیست آن مرد پیری که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم که آن مرد پیر
آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار
آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت گمان میکرد که پروردگار
او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگار خود را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور
شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی منی دوید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مؤاخذه مکن بآنچه کردم بمادر
اسمعیل پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر کشیدن کارد را در گلوی او دید ترسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد
راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است از آسمان نازل شد
و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علفزار پرسید که چه رنگ داشت
فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم او را خواست که ذبح کند
و خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند
بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این
دلالت دارد و ظاهر آیه کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان
اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و محتمل است ذبیح بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عصر اشهر میان علمای مخالفین بوده
باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب
میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد
نه جد شما بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل و عبدالله

پسر عبدالمطلب

پسر عبدالمطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد ابراهیم را پس آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا
ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه مامور آن شده و نگفت که بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از
صابران پس چون عزم کرد بر ذبح فدا داد خدا او را بذبحی عظیم بگوسفندی سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی
و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچریده و از رحم مادر بدر نیامده بود بلکه
خدا با او گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل کرد آن پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس اینند دو ذبیحی
که قصه ذبیح دیگر که عبدالله است در کتاب احوال حضرت رسول صلعم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد
این حدیث گفته است که روایات مختلف است در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی توان رد کرد
اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود
و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بمرتبه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در
این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح میکرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است و حدیث حضرت رسول صلعم
که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول فرمود که عم والد است پس بر این وجه سخن آن حضرت
درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و یکی ذبیح مجازی و والد مجازی از برای ذبح عظیم و وجه دیگر هست
که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت از حضرت امام رضا ع که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای اسمعیل گوسفندی را
که بر او نازل ساخت آرزو کرد ابراهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش برسد
میرسد آنچه بپدری میرسد که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد پس مستحق شود باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را در مصیبتها پس خدا
وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی صلعم
پس خدا وحی کرد بسوی او که محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزند او بسوی تو محبوبتر است یا فرزند
تو گفت بلکه فرزند او حقتعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند
تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستیکه طایفه
که دعوی کنند که از امت محمدند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حقتعالی وحی کرد باو که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا

بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بر حسین و کشته شدن او واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای
ایشان و این است معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح بزرگ تمام شد اینجا آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم
از آن نخرها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا
اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت اسمعیل و قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق
پس چون تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود آوردند برای ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه
که آنرا بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد که نصیب مرا بده از این گوسفند ابراهیم گفت ترا چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار منست
و فدای فرزند منست پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرام است خصیهها
زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق ع سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک
ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق بپنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و
میان بشارت خدا از برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رب هب لی من الصالحین از خدا
سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم پس بشارت دادیم او را بپسری بردبار یعنی اسمعیل
از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ بعد از ذکر اینها فرموده که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق
پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت اسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است آنچه خدا در قرآن
از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامیتر از گوسفند هست هر آینه آنرا فدای اسمعیل
میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیبتر و نیکوتر از گوسفند میبود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق
وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که یعقوب بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم پدر ما ابراهیم را امتحان کردند
باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر منقولست از حضرت صادق ع که ساره بابراهیم گفت که پیر شده کاش دعا میکردی که خدا روزی کند ترا
فرزندی که دیده ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب میکند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگار خود طلب کرد که او را پسری
دانا کرامت کند پس خدا باو وحی کرد که من بخشیدم بتو پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم باطاعت خود بعد از بشارت سه سال گذشت پس بشارت
اسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در دو حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صاحب ذبح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر

از آنحضرت

از آنحضرت پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله بود فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود حق تعالی
میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا ابراهیم را بآن بشارت داد در باب فرزند و چون متولد شد از برای ابراهیم اسحق
از ساره و اسحق سه ساله شد روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او نشست چون ساره اینحال را مشاهده
کرد گفت ای ابراهیم فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور میکند و خود بجای او می نشیند و نه بینی باید که هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور
کن و ابراهیم ساره را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار
آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب خدا بخواب ابراهیم آمد و باو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه چون صبح کرد ابراهیم بسیار
غمگین بسبب آن خوابیکه دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجر و اسمعیل را در ماه ذی الحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم
حج ذبح کند پس اول ابتدا کرد و پیهای خانه را بلند کرد و بقصد حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد و برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند
هفت شوط پس متوجه سعی میانه صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال
پس چه مصلحت می بینی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مأمور شده چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد بمنی و این در روز نحر بود و چون بجمره میانه رسیدند
او را بپهلوی چپ خوابانید و کارد گرفت که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و بفرموده عمل نمودی و فدا کرد اسمعیل را
بگوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام رضا ع پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت
بابراهیم که آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی پس او در خاطر خود تمنی و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی قرار کند که او ذبح نماید
بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد که احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح اسمعیل است بسیار است و در این کتاب بهمین اکتفا کردیم
و بسیاری از قصص حضرت ابراهیم در قصه لوط بیان خواهد شد انشاء الله در بیان قصص حضرت لوط و قوم او بدانکه مشهور میان مفسران
آنست که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند که پسر خاله ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود و بنا
بر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و شیخ علی بن ابراهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را
در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم خایف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو و با من در
یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان بابراهیم آورده بود و لوط نیز باو ایمان آورده بود و او
طفلی بود و ابراهیم گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود
داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندانرا از او بگیرند و گفتند تو

اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه مالک گردیده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف اوئی در مذهب نمیگذاریم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت
که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس نزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ما است در مذهب و آنچه با خود
دارد در بلاد پادشاه کسب کرده و نمیگذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم گفت راست میگویند دست بردار از آنچه در دست تست ابراهیم
گفت اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدام است گفت بگو باینها که برگردانند بمن عمری را که صرف کردم در کسب این اموال تا من
اینها را باینها بدهم سندوم گفت بلی عمر او را باو برگردانید تا او اینها را بدهد پس دست از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابراهیم را
نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از عمال نمرود که هر که با او میگذشت عشر آنچه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود در صندوق
پس عشر آنچه با ابراهیم بود گرفت و آمد نزد صندوق و گفت البته میباید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هرچه خواهی حساب کن و عشر از آن بگیر گفت
البته میباید بگشائی و بجبر صندوق را گشود چون نظرش بر ساره افتاد از فور حسن و جمال او حیران شد گفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم گفت
خواهر منست و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و نزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند
ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد گفت
برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال اول برگرداند ساره گفت خداوندا اگر راست میگوید که
قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال صحت و بالای سرش کنیزکی بود گفت ای ساره این کنیزک را بگیر که تو را خدمت
کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود آمدند و بر سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که
از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم مشهور گردیده بود که پادشاه او را در آتش انداخت و نسوخت و میگفتند که مخالفت
پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر که را مخالفت او میکند و هر که با ابراهیم میگذشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسنگ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای
معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میگذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان میخورد پس از
این حال بتنگ آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند پس شیطان نزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شما را بر امری
که اگر آن را بعمل آورید هیچکس بشهرهای شما وارد نشود گفتند آری چیست گفت که هر که بشهر شما وارد شود در دبر او جماع کنید و جامه هایش را از او بگیرید
پس شیطان بصورت پسر ساده خوشروئی نزد ایشان آمد و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را
این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم
اینحال را با ابراهیم شکایت کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حقتعالی چون نظر ایشان بلوط افتاد

گفتند

گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را براو سرد و سلامت گردانید و او در نزدیکی شما است پس از خدا بترسید
و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی باو برسانند و از او خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت
که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود درآورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید
پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول نکردند گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما برنداری هر آینه تو را سنگسار کنیم و از این شهر بیرون کنیم
پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا بود جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه
دید که چهار نفر نزد او ایستادند که بمردم شبیه نبودند پس گفتند سلاما ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت مهمانی چند نزد من آمده اند که بمردم
شبیه نمیباشند ساره گفت چیزی نزد ما نیست مگر گوساله پس آن را کشت و بریان کرد و نزد ایشان آورد چنانچه حقتعالی میفرماید که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی
ابراهیم برای بشارت گفتند سلاما گفت سلام پس درنگ نکرد که آورد گوساله بریان پس چون دید که دست او بایشان نمیرسد انکار کرد ایشان را و از ایشان
خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جمعی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند با ابراهیم که مترس ما رسولان خدائیم
فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که اینها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حائض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود خدا
میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره دست بر روی زد و گفت یا ویلتا آیا من خواهم
زائید و من پیر زالم و این شوهرم مرد پیریست بدرستیکه این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب میکنی از امر خدا و رحمت خدا و برکتهای او بر شما
باد بر شما است ای اهلبیت بدرستیکه او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواریست پس برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید
شروع کرد بمبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط
در میان ایشانست چگونه اینها را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا است او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که او از
باقی ماندگان در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت یا جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه ابراهیم گفت
اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر ده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر
بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم برهم زدن
که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستیکه آمده است امر پروردگار تو بدرستیکه خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس
ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت
که شما کیستید گفتند ما مسافر و ابناء سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت که ای قوم اهل این شهر بد گروهی هستند با مردان

جماع میکنند و مالهای ایشانرا میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجائی نمی توانیم رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت
مهمانی چند بر من وارد شده اند قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود
که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه میکرد و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط
شدند زنش بر بام دوید و آتشی افروخت پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانه لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم
که مهمان بخانه نیاوری پس خواهش کردند که فضیحت رسانند بمهمانان او گفت اینها دختران منند و ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید
در باب مهمانان من آیا نیست از شما یک مرد که برشد و صلاح مایل باشد مرادیکه مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است
پس ایشانرا بحلال میخواند نه ایشانرا بحرام پس گفت زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه
میخواهیم چون لوط از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود با شما که پناه میبردم برکن شدیدی بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی
بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد
و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت بود پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم ای لوط
گفت بچه امر مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند
و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشانرا کور کرد چنانچه حقتعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط
مهمانانرا از برای عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشانرا پس چون اینحال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون
پاره از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که باو خواهد رسید آنچه بایشان میرسد
و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که
تا او در میان شما هست عذاب بسوی شما نمی آید پس جمع شدند در دور خانه لوط و او را حراست میکردند جبرئیل گفت که ای لوط بیرو از میان ایشان گفت
چگونه بیرون روم و در دور خانه من جمع شده اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچیک نگاه بعقب مکنید پس از آن شهر
از زیر زمین بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب کرد و حقتعالی سنگی براو فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد هر یک از چهار ملک بطرفی
از شهرهای ایشان رفتند و کندند آن شهرها را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بحدیکه اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشانرا شنیدند پس برگردانیدند
شهرها را بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده پی در پی و منقط و
رنگارنگ و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند
که مرگش

که مرگش در آنست و لیکن خلق او را نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرمود که حضرت رسول ص هر صبح و شام پناه میبرد بخدا از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم
از بخل حقتعالی میفرماید که هر که نگاهداشته شود از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهیم از عاقبت بخل بدرستیکه قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان
بر طعام خود پس بخل ایشانرا بدردی مبتلا گرد که دوا ندارد در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل
قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت ایشان دلتنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد
ایشانرا که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت میرسانیدند باو می آوردند و با او لواط میکردند بی آنکه شهوتی و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و غرض
ایشان هیچ نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند و ایشانرا ضیافت باید کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر
کردند پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمی توانستند کرد تا آنکه بمرتبه رسید خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها
و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیحتر است نزد خدا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل
شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یکخانه از مسلمانان نشنیده فرموده خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مؤمنان پس نیافتیم در آن شهر
غیر یکخانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشانرا بسوی خدا میخواند و خدا میفرمود ایشانرا از عذاب الهی و ایشان
قومی بودند که خود را از غایط پاک نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و ابراهیم و لوط ع
دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا می ترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که براو وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود
مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بر تو نازل شود و اگر بکنی فضیحت
میرسانیم بمهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس هر گاه لوط را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند
باو زیرا که لوط را در میان ایشان قبیله و عشیره نبود و پیوسته لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را منزلتی شریفی نزد
حقتعالی بود و خدا هر گاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد
پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشانرا مقدر فرمود مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلی
ابراهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را بشارت دهد باسمعیل پس شب داخل شدند و
ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس رسولان او را ترسان و هراسان یافتند و سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما
از شما میترسیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توئیم ترا بشارت میدهیم به پسری دانا حضرت امام محمد باقر ع فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر
پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با این حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بچه امری مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا

بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر چه کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بقومی جرم کنندگان که قوم
لوطند بدرستیکه ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه برسانیم ایشانرا از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم برسولان گفت بدرستی که لوط
در میان ایشانست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در اینجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان
در عذابست چون نزد آل لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی هستید منکر که شما را نمی شناسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو
در آن شک میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که برسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستیکه ما از راستگویانیم چون بعضی از روز و بعضی شب
دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان اینقوم بیرون بر و هیچیک از شما رو بعقب خود نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد و برو
در آن شب هر جا که مأمور خواهید شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد چون صبح روز هشتم طالع شد باز رسولان بسوی ابراهیم خدا فرستاد
که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی
ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد عجلی چند فرمود که یعنی ذبح کرده شده و بریان و بعضی گفته اند پخته شده
چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان از ایشان ترسید زیرا که در آن زمان چنین بود که طعام یکدیگر را نمیخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن
علامت دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادند او را باسحق و از عقب اسحق یعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از
قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند از من بهم میرسد و من پیر زالم و اینک شوهر من پیر است بدرستیکه این امر عجیب است گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما
اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید و مجید است چون ابراهیم بشارت اسحق را شنید ترسش از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا
سؤال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز
و این حتم است و برگشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوطست کمان گلوله انداختن و سنگریزه با انگشت انداختن و
فندق خاییدن و جامه بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد
سر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط
جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و بخل میورزیدند بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان
ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان باو و متابعت خود و نهی کرد ایشانرا از اعمال قبیحه و ترغیب نمود
ایشانرا بطاعت خدا پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند چون خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولان چند که ایشانرا بترسانند و حجت بر ایشان
تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مؤمنان پس نیافتند در آن شهر غیر از یکخانه از مسلمانان پس ایشانرا بیرون کردند

و بلوط گفتند که این شب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت چون نصف گذشت شب لوط با دختران روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که
ایشانرا خبر کند که لوط بیرون رفت چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب
قوم لوط پس پائین رو بسوی شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است آن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگاهدار تا برسد بتو امر خداوند
جبار در برگردانیدن آن و باقی بگذار خانه لوط را که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال
راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ خود را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا علامتی گذاشتم برای راه گذریان
و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا باز داشتم آنها را در جائیکه اهل آسمان صدای خروس و سگهای ایشانرا می شنیدند پس آفتاب طالع شد از پس عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل
برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند یا منقط بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد
که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را که بر ایشان
برگردانیدی بکجا افتاد آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تلها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه برای هلاک کردن
قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت کی می توانند با قوم لوط برابری کنند با آن قوت
و کثرت ایشان پس بشارت دادند او را باسحق و یعقوب پس دست بروی خود زد و گفت پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم میرسد و در آنوقت ساره
نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر نیفتاد پس جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط آمدند و چون قوم شنیدند
که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه لوط و لوط آمد دست بر در گذاشت و ایشانرا سوگند داد و گفت از خدا بترسید و مرا در امر مهمانانم رسوا مکنید گفتند ما ترا نهی نکردیم
که مهمان بخانه میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم اگر دست از مهمانان بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی
که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی او راهست پس لوط را طلبیدند و خود ایشان در را شکستند و داخل شدند پس
جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرد همه کور شدند و دست بر دیوار میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط گفت
که ما رسولان پروردگار توئیم لوط گفت زود باش گفت بلی گفت زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود
از این شهر بیرون رو تا بفلان موضع برسید گفت یا جبرئیل الاغهای من ضعیفند گفت بار کن و بیرون رو از این شهر پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را
در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد که میان
علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است
پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه ترند و بهترند از پسران چرا رغبت بآنها نمیکنید که حلال اند بر شما و بعضی گفته اند که آنها شوهر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار

کفر ایشان قبول میکرد در انوقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود انکه در ان شریعت دختر بکافر دادن حلال بوده باشد
انکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و نقل کرده‌اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند
لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که هر که راضی میشود که با او لواطه کنند او از بقیه سام است نمیگویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط
که بر ایشان بر گردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان
نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون میرفت و صفیر میکرد و چون صفیر را می‌شنیدند می‌آمدند و صفیر آن صدائیست که از دهان میکنند که سوت میگویند و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و ابلیس لعنه بسیار در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد
و از نیکی ایشان آن بود که چون بکاری میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هر گاه ایشان از مزارع
و اموال و امتعه خود برمیگشتند می‌آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیایید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند بگیریم پس کمین کردند
و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب کردم پس رای ایشان بر آن
قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت پدرم مرا شب بروی شکم خود میخوابانید گفت بیا بروی
شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را برین داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد آن مرد
آمد میان آن قوم و ایشان را خبر داد بآنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان
پس کمین میکردند و هر که را از شهر ایشان میگذشت میگرفتند و با او این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند چون
شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و بنزد زنان آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده‌اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر
شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد سودی نمیداد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده
و عمامه‌ها بر سر گذاشته و گذشتند بلوط و او مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده‌ام گفتند آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب
این شهر لوط گفت مگر خبر مردم این شهر بآقای شما نرسیده است که چه میکنند والله که مردان را میگیرند و آنقدر عمل قبیح با ایشان میکنند که خون بیرون می‌آید گفتند آقای ما
امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند حاجت چیست گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند
و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران گرفت
و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان گفت ای فرزندان من بکنار

راه میایند

راه بیایید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت میشمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند پس شیطان رفت و از
دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند ای لوط
تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمان منند فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاهدار و دو تا را بما ده لوط ایشان را
داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل
خانه شدند پس جبرئیل بلوط گفت ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری بتو نمی‌توانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بروی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه
یعنی قبیح باد رویهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه امر کرده است در باره ایشان گفتند امر کرده است
ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت حاجتی دارم گفتند حاجت تو چیست گفت آنست که در این ساعت ایشان را بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح
نزدیک نیست برای کسی که میخواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست
هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتی که میگفت که کاش قوتی میداشتم شما یا برکن شدیدی پناه میبردم کدام رکن شدیدتر از جبرئیل بود که با او
در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص
فرمودند که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگار خود تا گریه اش بآسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا امر کرد
بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم
لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس گذشتند بابراهیم و عمامه‌ها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت چون هیئت نیکوئی از ایشان
مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله فربهی بریان کرد تا خوب پخته شد و نزد ایشان آورد
و چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت توئی جبرئیل گفت بلی پس ساره گذشت و او را بشارت دادند
باسحق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمده‌اید گفتند که برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل
گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند
گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در آنجاست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد
لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامه‌ها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه‌های سفید پوشیده‌اند
و عمامه‌های سفید بر سر بسته‌اند پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس پشیمان شد از این تکلیف کردن
و در خاطر خود گفت که بد کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان و گفت شما نزد گروهی میروید که بدترین خلق

خداوند حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه بر بدی قوم خود شهادت ندهد شما ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت پس چون پاره راه رفتند دیگر
لوط با ایشان گفت که شما نزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل
گفت این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوی ایشان مشاهده کرد و بر بالای بام رفت و دست بهم زد
قوم صدای دست او را شنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن لوط بنزد ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که
من با این حسن و جمال هرگز ندیده ام پس آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد در میان ایشان گذشت آنچه گذشت و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل
فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که
در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگریزه بسوی او می انداختند
و سنگ بهر که بر او میخورد او متصرف میشد او را و عمل قبیح با او میکردند و از حضرت امام رضا ع منقول است که از اعمال قبیحه ایشان بود که در مجالس باد سر میدادند
و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواط میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط واهله و والقه و والهه هر سه گفته اند

در قصص ذو القرنین علیه السلام قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح ع پادشاه شد و مابین
مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر رومی است یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود
که غیر اوست و باز خلافست که آیا پیغمبر بوده یا نه و حق آنست که پیغمبر نبوده و لیکن بنده شایسته بوده که مؤید بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را
ذو القرنین گفتند بر چند وجه   آنکه یک مرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربت دیگر بر قرن ایسر
یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد و باز خدا او را مبعوث کرد   آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند   آنکه در سرش
دو شاخ بود یا دو بلندی شبیه بشاخ   آنکه در تاجش دو شاخ بود   آنکه استخوان دو طرف سرش قوی بود و اینها را قرن میگویند
آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد   آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود   آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود   آنکه در خواب
دید که بآسمان رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسپیده   آنکه قرن بمعنی قوتست یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی قصه او را
در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستیکه ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم با او از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن تواند رسید
پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت در چشمه لجن آلود یا گرم و یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذو القرنین یا عذاب خواهی
کرد بکشتن کسی را که از کفر بر نگردد یا احسان خواهی کرد در میان ایشان بنیکی گفت اما کسی که ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس بر میگردد بسوی
پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت باو از امر خود

آنچه

آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بغیر از آفتاب ستری
که بپوشاند ایشان را از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و
در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما
احاطه کرده بود بآنچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه‌ها و اسباب دولت پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید بمیان دو سد که
گفته اند که کوه ارمنیه و آذربایجانست یا دو کوه هست در آخر شمال که منتهای ترکستانست یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که
لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین بکشتن و خراب کردن و تلف کردن
زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشک بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم
از برای تو خرجی و مزدی برای آنکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آمد ذو القرنین گفت آنچه مرا در آن متمکن گردانیده است
از مال و پادشاهی بهترست از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا باین احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ
بیاورید برای من پاره‌های آهن پس بر یکدیگر چید آهن‌ها را در میان دو کوه تا برابر کوه‌ها شد پس گفت بدمید در کوره‌ها تا آنکه گردانید آنچه در آن
میدمیدند مشابه آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه کنند
گفت این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده
پروردگار من حق است اینست ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین
سؤال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب
و این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید او را بر قرنی
دیگر در ناحیه مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربت دیگر بر جانب چپ او زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت
که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را برد
بآسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا با او از هر چیز علمی که
حق و باطل را بآن بشناسد و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعه از آسمان یا ابری که در آن تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد
بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه
شد ذو القرنین بسوی ناحیه مغرب و بهر شهری که میگذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشمناک پس بر انگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق

و صاعقه چند که هلاک میکرد هر کرا که مخالفت او میکرد و با او در مقام دشمنی بر می آمد پس رفت بسوی مغرب آفتاب تا رسید باآنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه
حقتعالی فرموده است انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا پس چون بمغرب آفتاب رسید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک
هستند که او را بزنجیرهای آهن و قلابها میکشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت بجائی که آفتاب طالع شد
و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حقتعالی وصف کرده است پس امیر المؤمنین ع فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنها
و رنگهای ایشان را متغیر ساخته بود پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین
بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه های ما میشود از این دو سد بیرون می آیند و
میخورند میوه ها و زراعتهای ما را تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار دهیم که هر سال بدهیم برای آنکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج بخراج شما
نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت و پارههای آهن برای من بیاورید پس کندند از برای کوه و جدا کردند از برای او پارههای آهن مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند
در میان آن دو کوه و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد در زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزم زدند و دمها گذاشتند
و در آنها دمیدند پس آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که
یاجوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند که آنرا رخنه کنند و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد حقتعالی قرب و منزلت عظیم بود
و او بندگی خدا را براستی کرد و حقتعالی او را یاری نمود و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و خدا وسیلها برای او در شهرها برانگیخت و
متمکن ساخت او را در آنها تا آنکه مابین مشرق و مغرب را مالک شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود فرود می آمد بسوی او و با او سخن میگفت و از
یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین باو گفت چگونه است عبادت اهل آسمان و چگونه است عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین چه چیز است
عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که ایستاده است و هرگز نمی نشیند و یا در رکوع است و هرگز بسجده نمیرود و یا در سجود است
و هرگز سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا القدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت رسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار
او است بجا آورم رقائیل گفت ای ذو القرنین خدا را در زمین چشمه هست که آنرا عین الحیوة میگویند و حقتعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال
کند مردن را اگر آن چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت آیا میدانی که آن چشمه در کجاست رقائیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی
هست که انس و جن آنرا طی نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم و بآسمان پرواز کرد پس ذو القرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را باو خبر داد
و خبر نداد او را بمحلی که از آن منتفع تواند شد در این باب پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده
بودند چون جمع شدند بایشان گفت آیا کسی از شما فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند

که چشمه خدا

که چشمه خدا در زمین خلق کرده است که آنرا چشمه زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را گفتند نه
ای پادشاه گفت آیا نیافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آنرا طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس
ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان ایشان پسری بود از فرزندان
اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمیزد چون ذو القرنین مأیوس شد از آن جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سؤال میکنی از این جماعت از امری که ایشان
بآن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزدیک طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه
میدانی گفت بلی ای پادشاه من یافته ام در کتاب آدم ع آن کتابی که نوشته در روزیکه نام گذاشت آنچه در زمین هست از چشمه و درخت پس در آن یافتم که خدا را
چشمه ایست که آنرا عین الحیوة میگویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند و آن چشمه در تاریکی ظلمتیست
که انسی و جنی در آنجا راه نرفته است ذو القرنین از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که آن ظلمت در کجاست گفت در کتاب آدم ع
یافته ام که در جانب مشرق است پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم
و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیه عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها
و بیابانها را طی مینمودند پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب و تاریکی دود نبود
و مابین دو افق را احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت اکنون
فقها و علمای من میخواهم که این ظلمات را طی کنیم پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس نکرده است و براهی میروی که
احدی غیر تو از آن راه نرفته است از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا گفت مرا ناچار است از رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما
میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود میرسی بی آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد
و بسبب این اهل زمین فاسد شوند پس ذو القرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند اسبان ماده باکره پس از میان
لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و هر یک از ایشان را بمادیانی داد و خضر را سرکرده دو هزار کس نمود
و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همانموضع بمانند
و انتظار برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و بشهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه
ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین دانه سرخی باو داد که از او روشنی و ضیا بمثابه مشعل بود و گفت هر گاه یکدیگر را گم کنید
این دانه را بر زمین بینداز و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد

و از هر جا که خضر بار میکرد ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد و روزی در میان ظلمات خضر به رودخانه رسید پس با اصحاب خود گفت که در این موضع باشید و از جای خود حرکت مکنید
و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت چون در میان آب افتاد صدا از آن نیامد خضر ترسید که مبادا صدا آنکه چون به آب رسید صدا از آن
ظاهر شد خضر از پی روشنایی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرین‌تر بود پس از آن آب خورد و جامه‌های خود را کند
و غسل کرد در آن آب و جامه‌های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و با اصحاب خود رسید و سوار شد
و با لشکر خود روانه شد و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنایی که روشنایی روز و آفتاب و ماه نبود
ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند به زمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگریزه‌هایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود و لشکر خود را
ذوالقرنین بر در آن قصر فرود آورد و خود تنها داخل قصر شد پس در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرف قفس را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید
که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین گویا پرستو بود یا شبیه به پرستو چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین مرغ گفت
آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشته از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی پس ذوالقرنین را از مشاهده اینحال و استماع این مقال دهشت
و خوف عظیم رو داد پس مرغ گفت مترس مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس آنچه خواهی پرسید که آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است گفت
بلی مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد به قدری که ثلث آن آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان
مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده گشت گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا
گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و به قدری بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف
پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت
مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را ترک کرده‌اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت
بپرس پرسید که آیا مردم ترک کرده‌اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی هست که بالای قصر
میتوان رفت گفت ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان به بالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است به قدری که چشم
کار نمیکند ناگاه در آنجا نظرش بر جوانی سفید خوش روی نورانی افتاد که جامه‌های سفید پوشیده بود مردی بود یا شبیه به مردی با صورت مردی و سر بسوی
آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم ذوالقرنین
گفت ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که از آن گذاشتی تا به اینجا رسیدی ذوالقرنین گفت چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت ای ذوالقرنین
منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است انتظار میکشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و بسوی

ذوالقرنین

ذوالقرنین انداخت و گفت بگیر این را اگر این گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر شود تو سیر میشوی و برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت
و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا از امر این سنگ پس ترازویی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه ترازو
و سنگی مثل آن را در کفه دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پله آن بر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در پله دیگر گذاشتند باز آن یک سنگ زیادتی
کرد تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در پله مقابلش گذاشتند باز آن سنگ تنها سنگین‌تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس خضر
بذوالقرنین گفت که ای پادشاه تو از این جماعت چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد منست ذوالقرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن از برای ما پس خضر
ترازو را و سنگی که ذوالقرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود
گذاشت که تا اضافه سنگینی آن شد و ترازو را برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده درآمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد
و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد و با یک سنگ برابر کرد و معتدل شد
ترازو و ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستیکه امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی او قهر کننده
بندگانست و حکم خدا جدا کننده حق از باطل است و بدرستیکه خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل
و عالم را بجاهل و جاهل را بعالم و بدرستیکه مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذوالقرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگویی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو
که تو را از من داناتر کرده و زیردست من گردانیده است خبر ده مرا خدا ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است
صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگست که هزار سنگ با آن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد
مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا کرد آن پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیشتر از تو طلب نکرده بود و در جایی
داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذوالقرنین گریست و گفت راست گفتی ای خضر
اینمثل را برای من زدند و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه چند
راه میروند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد پشیمان میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند
چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر بر
نداشتم و برگشت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه که حضرت امیرالمؤمنین
این قصه را نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید
هرچه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می‌آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه

آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد
و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت دهم
مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان منتهی شود بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی بر پهلوی صندوق میزند و میگوید
ایذو القرنین بکجا اراده داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ایذو القرنین این موضعی که تو در آن هستی
نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در این موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بقعر دریا نرسیده است چون ذو القرنین
این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که آن موضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در
چشمه گرم فرو میرود نزدیک شهر جابلقا است و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حقتعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را
برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذو القرنین
بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شد و حقتعالی او را متمکن گردانید در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند باو که هر که
از آن چشمه شربتی بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود و ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضعی رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر
سرکرده و محبوبترین لشکر او بود و او را بر همه اصحاب خود اختیار میکرد و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و بهریک ماهی نمکسودی
داد و گفت بروید بر سر این چشمه ها و هریک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمه او نشوید پس متفرق شدند و هریک ماهی خود را در چشمه
از آن چشمه ها شستند و خضر بچشمه از آنها رسید چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر این حال را مشاهده کرد جامه های
خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحاب خود بسوی ذو القرنین
پس ذو القرنین حکم کرد که ماهیها را از اصحاب او بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برگشته بود چون او را طلبید و خبر ماهی را
از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر سر بآب فرو بردم که آنرا بیابم
که آنرا نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که این چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما
فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را
می شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود
یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را
یاری نمود و او را برای آن ذو القرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و مرد پس خدا او را زنده گردانید بر جماعتی که
ایشان را

ایشان را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند پس باین سبب او را ذو القرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی کعبی که بنجد حضرت
امام موسی ع رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل
سدی گفتم بلی فرمود که همان سد است که ذو القرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین دوازده سال از عمرش گذشته بود که پادشاه شد
و سی سال در پادشاهی ماند که شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش
استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل حرم
شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون برگشتند گفتند شخصی را دیدیم که از او نورانی تر و خوشروتر ندیده بودیم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن
علیه السلام است چون این را شنید فرمود که چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب را در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذو القرنین
گفت سوار نمیشویم بلکه پیاده میرویم بسوی خلیل خدا و ذو القرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم را ملاقات کرد پس ابراهیم از او پرسید که بچه چیز قطع کردی
یا دنیا را طی کردی گفت بیازده کلمه سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو
قیوم لا ینام سبحان من هو ملک لا یرام سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قائم لا یلهو سبحان من هو
دائم لا یسهو و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشان را
بپرهیزکاری از معاصی پس ضربتی بر جانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود
باز ضربتی زدند بر یکجانب سر او و بدرستیکه در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین و بدرستیکه حقتعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیزی سببی باو
عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که
ذو القرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را بانکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را از عدالت
و راستی پر کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری
کرد خدا را پس خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم و هموار و او اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد و بهر گروهی که میرسید خود رسالت خود را
بایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر و او اختیار ابر نرم ملایم کرد و ابر صعب را برای
حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود ابریست که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد و حضرت قائم ع بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب
آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد است و دو زمین خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق ع فرمود که چون او را مخیر گردانیدند اختیار
ابر نرم کرد و نمیتوانست که اختیار ابر صعب کند زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب الامر ع ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول دو کسی که در زمین مصافحه

کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بودند و گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین و فرمود که نام ذوالقرنین عبدالله بن ضحاک بن معد بود
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حقتعالی مبعوث نگردانید پیغمبری و در زمین پادشاه نباشد مگر چهار نفر بعد از نوح ذوالقرنین و نام او عیاش بود
و داود و سلیمان و یوسف اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس و همچنین بود ملک سلیمان و اما
یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و بجای دیگر تجاوز نکرد   که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه
پیغمبری داشت و در عدد ایشان مذکور شد و ممکن است که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که ذوالقرنین چون
بسد رسید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده و طول آن پانصد ذراع است ملک با او گفت که ای ذوالقرنین آیا پشت
سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذوالقرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه اش باین کوه دارد چون
خدا خواهد که شهری را بلرزه آورد وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت میآورم و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در
بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش ناگاه رسید بمرد پیری که نماز میکرد پس ایستاد
نزد او با لشکرش تا از نماز فارغ شد پس ذوالقرنین با او گفت که چگونه ترا خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت با کسی مناجات میکردم
که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالبتر است و قوتش از تو شدیدتر است و اگر روی خود را بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را نزد او نمییافتم
ذوالقرنین گفت آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن
شوی برای من چهار خصلت را اول نعیمی که هرگز زایل نگردد دویم صحتی که در آن بیماری نباشد سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم زندگی که در آن مردن
نباشد ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتهاست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینهاست و اینها در دست اوست و تو در تحت قدرت
اوئی پس گذشت بمرد عالمی پس ذوالقرنین گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است بر پایند و از دو چیز که جاریند و از دو چیز
که پیوسته از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پایند آسمان و زمین است و اما دو چیز که جاریند آفتاب
و ماهست و اما دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگیست گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها
میگردید تا رسید بمرد پیری که کله های مردگان را جمع کرده بود نزد خود و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این کله ها را
میگردانی گفت برای آنکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سال است که اینها را میگردانم و هر چند
نظر میکنم نمی شناسم و فرق نمی توانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو نیست مگر من بوده نه دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بامتی دانا
از قوم موسی که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیدم و مشرق و مغرب

ودریا

و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم بگوئید که چرا قبرهای مردگان شما بر در خانه های شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن
از دلهای ما بدر نرود و گفت چرا خانه های شما در ندارد گفتند برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمیباشد و هر که در میان ما است امین است گفت چرا در میان شما امرا
نمی باشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی کنیم گفت چرا در میان شما حکام نمی باشند گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان
نمی باشند گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمی کنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مساوات میکنیم و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر
قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را
نمی کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه شما
مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم گفت چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه قسمت میکنیم گفت چرا
در میان شما مردم درشت و تند خو نیست گفتند برای آنکه فروتنی و شکستگی را شعار خود کرده ایم گفت چرا عمرهای شما از عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق
مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمی کنیم گفت چرا قحط در میان شما نمی باشد گفتند برای آنکه از استغفار فارغ نمی شویم گفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای
آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی داده ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را از ستاره ها نمیدانیم
و همه چیز را از پروردگار خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را اینچنین یافته اید گفتند پدران خود را اینچنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و کسی که
برایشان ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان خود نیکی میکردند و رد امانت میکردند و راست
میگفتند و دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کارهای ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا رحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال بود و علی بن ابراهیم رحمه الله
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال پس
او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حقتعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی
تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب باو عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و قیر و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون
آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج و ماجوج نمیمیرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بدترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین
از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد که پاره های آهن آوردند
و در میان این دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی این دو کوه شد پس امر کرد که آتش در زیر آنها دمیدند تا آنکه بمثابه آتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گداختند
و بر آن بخش کردند تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت که این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من آن را با زمین برابر کند و وعده پروردگار من حقست
فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیه مغرب

پس به هر شهری که میرسید میخروشید مانند شتر غضبناک پس ابری که شبیه میشد در آن شهر با رعد و برق و صاعقها که هلاک میکرد هر که مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز به مغرب نرسیده
بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس با او گفتند که خدا را در زمین چشمه ایست که آن را عین الحیوة میگویند و صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند
تا دمیدن صور پس حضرت خضر علیه السلام را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت نفر و بهر یک ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا
سیصد و شصت چشمه است هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید غیر چشمه دیگران پس رفتند بآن موضع چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد
خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی در آب فرو رفت و از آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین گفت بخضر که خوردن آب برای تو مقدر شده بوده است و ابن بابویه علیه الرحمه
از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیرزالی بود از ایشان
و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مرد شد و او در خواب دید
که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این
خواب همتش عالی شد و آوازه اش بلند گردید و عزیز شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند
عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند ایشان بجان قبول کردند و فرمود
که باید طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین
از کجا بهم میرسد که چوبی بر سر دو دیوار این عمارت توان گذاشت که بنا بر روی آن بایستد و این عمارت را بسازند یا آنکه این مسجد را با آن سقف کنند
گفت وقتیکه فارغ شوند از بنای این دو دیوار آنقدر خاک در میان آن بریزند که با دیوار برابر شود و حواله کنید بهر یک از مومنان قدری از طلا و نقره
موافق حال او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با آن خاک که در میان مسجد میریزید مخلوط کنید و چون مسجد را از خاک پر کردید بر روی این خاک باید و آنچه خواهید
از مس و روی و غیر آن صفحها بسازید و بریزید برای سقف و سقف را باسانی درست کنید و چون فارغ شوید طلب کنید فقرا و مساکین را برای بردن این خاک که
ایشان برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است بسیار رغبت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف
درست ساده و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پهن کرد در شهرها و عزم کرد بر سیر کردن
و گردیدن در شهرها چون قومش از اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم
نگردانی و بشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو و تو در میان ما متولد شده و در بلاد ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اینک
مالهای ما و جانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که در آنها میخواهی بکن و اینک مادر تو عجوزیست پیر و حقش بر تو از همه کس بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را
نافرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که والله گفته شما است و رای رای شما است ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و او را از پیش رو
کشند

کشند و از پی سر او رانند و او نداند که او را بچه مطلب و بکجا میبرند ولیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاک میشوید
پس دهقان پادشاه اسکندریه را طلبید و گفت مسجد مرا آباد دارید و مادر مرا تسلیه فرمائید در مفارقت من پس ذوالقرنین روانه شد و مادرش در مفارقت او
بسیار جزع میکرد و از گریه خود را باز نمیداشت پس دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان
شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی او ندا کرد که زود بیائید اما باید کسی در این عید نیاید که مصیبتی و بلائی باو رسیده باشد
در این عید حاضر نشود باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد
و هیچیک از ما نماند مگر آنکه ببلائی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قصه را شنید خوشش آمد و ندانست غرض دهقان از آن چیست
پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و مصیبتی باو
رسیده باشد و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسیکه بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کردند مردم گفتند
این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را
جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن دردی
که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت خود آفرید او را و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده
او مامور ساخت و او را در بهشت خود جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد ببزرگترین بلاها
که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را بآتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و
یعقوب را باندوه و گریه و یوسف را ببندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را باسیر کردن و خلق بسیار را مبتلا کرد که عدد ایشان را
غیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را و ببینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیمتر است پس رفتند و
او را گفتند آیا امروز در این مجمع حاضر بودی و شنیدی این سخنان را که در این مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه سخنان شما را شنیدم و در میان شما کسی
نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امیدوارم که اجر من بقدر مصیبت من
باشد و از برای شما امید اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید و سعی کردید در تسلی دادن مادر او و امیدوارم که خدا
بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن گروه صبر جمیل این عاقله جلیله را مشاهده کردند بشهرها برگشتند اما ذوالقرنین پس رو بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه
بسیار شد لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذوالقرنین
گفت خداوندا مرا بامر عظیمی تکلیف مینمائی که قدر آن را بغیر از تو کسی نمیداند پس من با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله

ایشانرا رام کنم و بکدام صبر سختیهای ایشانرا رام کنم و متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشانرا چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشانرا فرا گیرم و بکدام دیده ایشانرا مشاهده کنم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشانرا ادراک نمایم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام علم صبر بر دشمنیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت در میان ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشانرا محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم بدرستیکه نزد من هیچیک از اینها نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستیکه توئی پروردگار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی تورا خواهم داد طاقت و توانائی آنچه تورا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا میگشایم که همه چیز را بشنوی و فهم تو گنجایش میدهم که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز گویا میگردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت تورا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی و هیبتی در تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مسخر میگردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو گردانیدم و این هر دو را دو لشکر از لشکرهای تو گردانیدم که روشنائی تورا هدایت و راهنمائی کند و تاریکی تورا حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذو القرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کرده بود او را پس رفت تا رسید بموضعیکه آفتاب در آنجا غروب میکند و بهیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشانرا بسوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد و تاریک میگردانید شهرها و دهها و قلعهها و خانهها و منزلهای ایشان را و داخل دهنها و چشمها و شکمهای ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر میبودند تا استجابت دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او می آمدند تا آنکه رسید بمحل غروب آفتاب و دید در آنجا آن امتی را که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت با ایشان کرد آنچه نسبت بجماعت دیگر پیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشانرا بغیر از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تایید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و میگوید سبحان ربی من الان الی منتهی الدهر سبحان ربی من اول الدنیا الی آخرها سبحان ربی من موضع کفی الی عرش ربی سبحان ربی من منتهی الظلام الی النور پس ذو القرنین بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک باو گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر آنکه باین موضع آمدی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذو القرنین گفت که مرا قوت داد بر آمدن باین موضع آنکسیکه تورا قوت داد بر گرفتن این کوه که تمام زمین را احاطه کرده است ملک گفت راست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس هر گاه خدا خواهد که زلزله

در شهری

در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس من حرکت میدهم ریشه را که بآن شهر منتهی میشود و آن شهر را بحرکت میآورم پس چون خواست ذو القرنین که برگردد بآن ملک گفت که مرا وصیتی کن ملک گفت غم روزی فردا را مخور و عمل امروز را بفردا میفکن و اندوه مخور بر چیزیکه از تو فوت شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که در میان آن مشرق بودند تفحص میکرد و ایشانرا هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پس از ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمیفهمیدند و میان ایشان و میان سد بود از امتی که ایشانرا یاجوج و ماجوج میگفتند شبیه بودند ببهایم میخوردند و می آشامیدند و فرزند بهم میرسانیدند و ذکور و اناث در میان ایشان بود و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود بانسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نمیشدند و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه عریان و برهنه پا بودند جامه نمیپوشیدند و کفش در پا نمیکردند و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشانرا از سرما و گرما نگاهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف میکردند و سراپای ایشانرا فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود و هر سال بر ایشان ماهی میبارید و بآن ماهی زندگانی میکردند در رفاهیت و فراوانی و چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه منتظر باریدن باران میباشند پس اگر می آمد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید و فربه میشدند و فرزند می آوردند و بسیار میشدند و یکسال با آن معاش میکردند و چیز دیگر غیر آن نمیخوردند با آنکه آنقدر بودند که عدد ایشانرا بغیر از خدا احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی بر ایشان نمیبارید بقحط مبتلا میشدند و گرسنه میشدند و نسل فرزندان ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بروش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند و سالیکه ماهی برای ایشان نمی آمد و گرسنه میشدند رو بشهرها می آوردند و بر هر جا وارد میشدند فساد میکردند و هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از ملخ و تگرگ و جمیع آفتها بیشتر بود و رو بهر زمین که میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را که قدر جای پای و محل نشستی از برای کسی نمیماند و احدی از خلق خدا عدد ایشانرا نمیدانست و کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان کند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشانرا صدائی و فغانی بود و وقتیکه رو بزمینی میکردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد شدیدی یا باران عظیمی و ایشانرا همهمه بود در شهری که وارد میشدند مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدائی را نمیتوانست شنید و چون بزمینی رو میکردند جمیع وحوش و درندگان

از زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جائی برای حیوان دیگر نمیماند و امر ایشان از همه چیز عجیب‌تر بود و هیچیک از ایشان نمیمرد مگر آنکه میدانست وقت
مردن خود را زیرا که هیچیک از نر و ماده ایشان نمیمردند تا هزار فرزند از ایشان بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که میباید بمیرد دیگر از میان ایشان
بیرون میرفت و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمین دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامتی دیگر میبردند
و ایشان را از دیار خود جلا میکردند و بهر جانبی که متوجه میشدند رو برنمیگردانیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس ذوالقرنین بان امت رسید که صدای
ایشان را شنیده بودند پس اهل آن جمع شدند و استغاثه بذوالقرنین نمودند که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا ترا عطا کرده است
از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بان تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت و ما همسایه یاجوج و ماجوج
واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر ازین کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را از جاهای
خود جلا خواهند نمود بسبب بسیاری ایشان و ما را تاب ایشان نخواهد بود و ایشان خلقی اند یا یند و شباهتی بآدمیان ندارند و از قبیل چهارپایان و درندگانند و علف
میخورند و حیوانات و وحوش و سباع میدرند و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد
نمیشوند و میدانیم ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از آن بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اول ایشان از میان
این دو کوه بر ما طالع شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه باحدی از عالمیان نداده است آیا ما خرجی از برای تو قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی
ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر از خرجیست که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که در میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را
گفتند از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد گفت من شما را دلالت میکنم بر معدن آهن و مس گفتند بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از
برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آنرا سامور میگفتند و از همه چیز سفیدتر بود و هر قدری از آنرا بر هر چیز که میگذاشتند آنرا میگداخت پس از آن
آلتی چند از برای ایشان ساخت که با نها در معدن کار میکردند و بهمین آلت حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگهائیکه شیاطین از معدنها برای او می آوردند
قطع میکرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهنها را و قطعه‌ها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای
سنگ در سد آهن گداخته شده و مس را گداختند و از بجای گل در میان آهنها گداخته شده و میان دو کوه یکفرسخ بود فرمود که پی آنرا فرو بردند تا
باب رسانیدند و عرض سد را یک میل گردانید و پارهای آهن را بر روی یکدیگر گداخته شده و مس را آب میکردند و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و
یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد پس از آن آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال یکمرتبه
بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردند و چون بسد میرسند مانع ایشان میشود و برمیگردند و پیوسته بر اینحال هستند تا نزدیک قیامت که
علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه است در آن وقت حقتعالی سد را برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتیکه

گشوده شوند

گشوده شوند یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی بسرعت روانه شوند — که بعد ازین آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده بود برای تکرار ذکر
نکردیم و آنچه در این دو روایت مخالف با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و حضرت یوسف

بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقولست که روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا کردیم و چون از نماز فارغ شدند بخانه تشریف بردند
و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیز خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی که بدر خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز
جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر کس سوال کند مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم
ورد کنیم پس بما نازل شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی از آنرا
و بعضی را خود و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سائل مومن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیمی داشت بدر خانه یعقوب
گذشت و ندا کرد که طعام بدهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان می‌شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را
باور نداشتند چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و شکایت گرسنگی خود را بحقتعالی کرد و گرسنه خوابید
و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند زیادتی از طعام شب نزد ایشان
مانده بود پس حقتعالی وحی نمود بسوی یعقوب در صبح آنشب که ای یعقوب بتحقیق که ذلیل کردی بنده مرا بذلتی که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی
و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندانت نازل میگردد ای یعقوب بدرستی که محبوب‌ترین پیغمبران من بسوی من و گرامی‌ترین
ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد
ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است باندکی از ظاهر دنیا در شب گذشته در هنگامیکه بدر خانه تو
گذشت در وقت افطارش و فریاد کرد در در خانه که طعام بدهید سائل غریب رهگذری قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید و او انا لله و انا الیه راجعون
گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندانت سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد
شما مانده بود مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست بدوستان خود و استدراج
و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بتو نازل میگردانم بلای خود را و میگردانم ترا و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبتهای خود و ترا
در معرض عقوبت و آزار خود در می آورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من و صبر کنید نزد مصیبتهای من ابوحمزه گفت فدای تو
شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید
صبح شد پیش پدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب آنخواب را از یوسف

شنید با آنچه وحی باو شده بود که مستعد بلا باش میو گفت که این خواب خود را با برادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند
و یوسف عمل باین نصیحت نمود و خواب را با برادران خود نقل کرد حضرت فرمود که اول بلائیکه نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت باو
بخوابیکه از او شنیدند پس رغبت یعقوب بیوسف زیاده شد و ترسید که آنوحی که باو رسیده است که مستعد بلا باش در باب یوسف باشد پس غمش
نسبت باو زیاده از فرزندان دیگر بود چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربانی بسیار است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار
نمود در میان خود مشورت نمودند و گفتند یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او می آییم و آنها دو طفلند
و بکار او نمی آیند بدرستیکه پدر ما در این باب در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینیکه دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی
پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و روی بدیگری نیاورد و بوده باشید بعد از آن گروهی شایستگان یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید
پس در اینوقت بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم بفرست
او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه ها بخورد و بازی کند و بدرستیکه ما او را حفظ کننده ایم از آنکه مکروهی باو برسد پس یعقوب گفت بدرستیکه مرا اندوهگین میگرداند
آنکه او را از پیش من ببرید تا بمفارقت او نزارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا آن بلا از جانب خدا در باب
یوسف باشد چون از همه بیشتر او را دوست میداشت پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را با ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون
رفتند بی تاب گردید و بسرعت از پی ایشان دوید و چون بایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و باز بایشان داد
و برگشت پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر بایشان ندهد چون او را بسیار دور بردند
در میان بیشه داخل کردند و گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می اندازیم و شب گرگ او را میخورد بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را ولیکن بیندازید
او را در قعر چاه تا برباید او را بعضی از مردم قافله ها اگر سخن مرا قبول میکنید و بجا می آورید که او را از پدر جدا کنید پس او را بسر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان
داشتند که غرق خواهد شد در آنجا چون بته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان رومین سلام مرا بپدرم برسانید چون صدای او را شنیدند بیکدیگر گفتند که
از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند ای پدر ما رفتیم که بگرو تیر بیندازیم
یا بگرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را خورد و چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که
خدا نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و بایشان گفت بلکه نفسهای شما امر بدی را برای شما زینت داده است و هرگز خدا گوشت یوسف را بخورد گرگ نمیدهد
پیش از آنکه من مشاهده کنم تاویل آن خواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که بیایید برویم و ببینیم که حال یوسف چون است آیا مرده است یا زنده

چون بسر چاه رسیدند جمعی را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان شخص کسی فرستادند که برای ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخت حضرت یوسف بدلو
چسبید و دلو را بالا کشید پسری را دید که بدلو چسبیده و نهایت حسن و جمال دارد پس با صاحبان خود گفت بشارت باد این پسریست از چاه بیرون آمد چون او را بیرون آوردند برادران
یوسف رسیدند و گفتند این غلام ماست دیروز باین چاه افتاد امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر
اقرار به بندگی ما نکنی که ترا بمردم این قافله بفروشیم ترا میکشیم یوسف گفت مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند این غلام را
از ما میخرید پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف اعتنا بشان او نداشتند و بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود
بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حقتعالی میفرماید که گفت آنکسی که او را خریده بود از مصر بزن خود که گرامی دار یوسف را که شاید نفع بخشد ما را در
کارهای ما یا آنکه او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزیکه او را بچاه انداختند گفت نه سال داشت
و بنا بر بعضی از نسخها هفت سال و این صحت ترا وی پرسید که میان منزل یعقوب و مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در حسن و جمال نظیر
خود نداشت چون بنزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانواده ایم
که ایشان زنا نمی کنند آن زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را رها کرد و رو بدر گریخت
و زلیخا از عقب او دوید و پیراهنش را از پی سر کشید تا آنکه گریبانش را درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت در اینحال پادشاه
در پیش در بایشان برخورد و چون ایشان را باینحال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد گفت چیست جزای کسیکه اراده نماید با اهل تو
کار بدی را بغیر از آنکه او را بزندان فرستید یا عذابی دردناک باو رسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند [illegible]
که اراده بدی نسبت باهل تو نکرده ام بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف معصیت میکرد و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام
یک از ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حقتعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن
یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف
عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن را آوردند و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده است بزن خود گفت که این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است
پس بیوسف گفت که از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که
زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این خبر بزن عزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان
مهیا گردانید و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی و حسن آنحضرت
مدهوش گردیده دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته گرامی پس زن عزیز گفت بایشان که اینست که شما ملامت

در محبت او میکردید چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس نمودند که بدیدن ایشان برود و آنحضرت ابا مینمود
پس مناجات کرد که پروردگارا زندان را بهتر میخواهم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر نگردانی از من مکر ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بیخردان
خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن تقصیر شده
بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان کرد آنچه خدا در قرآن یاد فرموده و علی بن
ابراهیم علیه الرحمه از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف در خواب دید این ستاره ها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذوالکتفین
و وثاب و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و صروح و فروغ و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که تاویل خوابیکه یوسف دیده بود که یازده
ستاره و ماه با آفتاب او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش بنزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود
که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب و یازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را از شکر آنکه یوسف را زنده دیدند و این
سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب را
اسرائیل میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا بود و او پسر ابراهیم خلیل خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود
چون آن خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را ببرادران خود مگو اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستی که شیطان برای انسان
دشمنی ظاهر کننده دشمنی را فرمود که حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب بیوسف گفت که چنانچه این خواب را دیدی برخواهد گزید پروردگار تو ترا
و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو
پیش از تو که ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار دوست
میداشت و بر سایر فرزندان خود او را اختیار مینمود و باین سبب حسد بر برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده که یوسف و برادرش محبوب ترند
بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستیکه پدر ما در این باب گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت
پدر مخصوص ایشان باشد پس لاوی در میان ایشان گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد پس آمدند
بنزد پدر و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوییم بفرست او را با ما فردا فرمود که یعنی گوسفند چراند و بازی کند و بدرستیکه
ما او را حفظ و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می آورد بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند
اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیانکاران خواهیم بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را
در ته چاه اندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه

وباو گفت

و باو گفت که ترا عزیز مصر جلالت خواهیم کرد و امید برادرانت را بتو محتاج خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی بآنچه امروز بتو کردند و ایشان
ترا نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد هفده سال داشت پس علی بن ابراهیم گفته که چون
یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را لاوی با ایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه در اینجا چاه بیندازید او را تا بعضی از راهگذریان
او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند پیراهن خود را بکن یوسف گریست و گفت ای برادران مرا برهنه مکنید
یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با
پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف و بیچارگی و خوردسالی مرا پس قافله از اهل مصر نزدیک
آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان از آن چاه آب بکشد چون دلو را بچاه انداخت یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشید غلامی دید که روزگار
مانند او در حسن و جمال ندیده است پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت بشارت باد که چنین غلامی یافتیم میبریم و میفروشیم او را و قیمت او را سرمایه خود میگردانیم
چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ما است گریخته بود و بیوسف گفتند که اگر اقرار بغلامی نکنی ما
ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف گفتند که چه میگوئی گفت من بنده ایشانم اهل قافله گفتند که ما میفروشید این غلام را گفتند بلی باید و بفروشند
بشرط آنکه او را بمصر برند و در این بلاد اظهار نکنند و او را بقیمت کمی فروختند بدرهمی چند معدود که هیجده درهم بود که بحساب این زمان هزار و دویست و
شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و تا یوسف را خریده بود موفق و صاحب معاش
ببرکت آنحضرت خیر و برکت فراوان بهم رسانید و احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامیکه از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکات از ایشان
برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را بمن بگوی
گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم پس مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزند بهم نمیرسد میخواهم که از پروردگار خود
بطلبی که مرا فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزند باو داد و در هر شکمی دو پسر علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید
و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بزغاله را کشتند و پیراهن او را بخون او آلوده کردند چون این کار کردند لاوی با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان
یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم
گفت برخیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد بدرستیکه خدا بخشنده و کریمست پس برخواستند
و غسل کردند و در سنت ابراهیم و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم

که امام مبارزیم لا کونی که خدا را امام خود میکردانیم پس نماز کردند و کریستند و تضرع کردند بدرکاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن نزد
پدر خود آمدند کریان و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و کفتند ای پدر ما رفتیم که کرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود کذاشتیم پس کرک او را درید و تو باور
نمیکنی سخن ما را او هر چند ما راستکو باشیم و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغ یعقوب کفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امر را پس صبر
میکنیم و از خدا یاری میجوییم بر صبر کردن بر آنچه شما میکویید از امر یوسف پس یعقوب کفت که چه بسیار شدید بوده است غضب این کرک بر یوسف و چه مهربان
بوده است پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند و عزیز مصر چون حسن و جمال
یوسف را دید و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا سفارش کرد که کرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بما یا او را
فرزند خود بکیریم و عزیز فرزند نداشت پس کرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او کردید و هیچ زنی نظر بیوسف
نمی افکند مکر آنکه از عشق او بیتاب میشد و هیچ مردی او را نمیدید مکر آنکه از محبت او بیقرار میکردید و روی نورانیش مانند شب چهارده بود پس زلیخا سعی کرد
که یوسف را بسوی خود مایل کرداند با او مخوابه کردد تا آنکه روزی درها را بر روی او بست و کفت زود بیا کام مرا روا کن یوسف کفت پناه بخدا میبرم از این عمل قبیح که
مرا بان میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو کردانیده است بدرستیکه خدا رستکار نمیکرداند ستمکاران را پس در یوسف درآویخت پس در انحال
یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انکشت خود را بدندان میکزد و میکوید که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین تو را از زنا کاران
بنویسند و در حدیث دیکر از حضرت صادق منقول است که چون زلیخا قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخواست و جامه بر روی آن بت انداخت یوسف با او کفت که چه میکنی کفت
جامه بر روی این بت می اندازم که ما را بر این حال نه بیند که من از او شرم میکنم یوسف کفت که تو شرم میکنی از بتی که نمی شنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردکار
خود که بر هر آشکار و پنهان مطلع است پس برجست و دوید بسوی در و زلیخا از عقب او دوید در انحال عزیز در در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز کفت که چیست جزای
کسی که اراده بدی نسبت باهل تو کند مکر آنکه او را بزندان فرستی یا او را بعذابی دردناک معذب کردانی یوسف بعزیز کفت که او این اراده نسبت بمن کرد و در
انخانه طفلی در کهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز کفت که از این طفل که در کهواره است بپرس که او کواهی میدهد که من خیانتی نکرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد
حق تعالی طفل را در کهواره برای یوسف بسخن آورد و کفت اکر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست میکوید و یوسف از دروغ کویانست
و اکر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میکوید و یوسف از راستکویانست چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا کفت
که این از مکر شماست بدرستیکه مکر شما عظیم است پس بیوسف کفت که از این سخن در کذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا کفت که استغفار کن از برای کناه خود بدرستیکه تو
از خطاکاران بودی پس آن خبر بزلیخا رسید سرکردهای آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بهر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و کفت
این ترنج را پاره کنید و در انحال یوسف را داخل آن مجلس کرد چون زنان نظر بر جمال یوسف افتاد دست از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زلیخا

و در شهر مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت میکردند چون آن خبر

بایشان کفت

بایشان کفت که همین است آنکه مرا در باره او ملامت میکردید و بدرستیکه من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع نمود و اکر نکند آنچه من او را امر میکنم
هر آینه او را بزندان فرستم بخواری پس این خبر بزنان رسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دلتنک شد
و با خدا مناجات کرد که پروردکارا زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه زنان مرا بان میخوانند و اکر تو مکر ایشانرا از من بکردانی میل بسوی ایشان
خواهم کرد و از بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب کردانید و حیلها و مکرهای آن زنانرا از او دفع کرد پس زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند
چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشانرا بخاطر رسید بعد از آنکه آیتها بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را بزندان فرستند تا مدتی حضرت امام محمد باقر
فرمود که آن آیتها کواهی طفل در کهواره بود و پیراهن دریده شده از عقب و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او و چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد حیلها
برانکیخت تا شوهرش یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز پادشاه بود و دیکری ساقی او و بروایت دیکر
پادشاه دو کس را بیوسف موکل کردانید که او را محافظت نمایند چون داخل زندان شدند بیوسف کفتند که تو چه صنعت داری کفت من تعبیر خواب
میدانم پس یکی از ایشان کفت که من در خواب دیدم انکور را برای شراب میفشردم یوسف کفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد
و منزلت تو نزد او بلند خواهد کردید پس دیکری که خباز بود کفت من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود بر سر کرفته بودم مرغان از آن میخوردند
و او دروغ کفت این خوابرا ندیده بود پس یوسف با او کفت که پادشاه ترا بدار میکشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آن مرد انکار کرد و کفت
من خوابی ندیده بودم یوسف کفت که آنچه بشما کفتم واقع خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی باهل زندان میکرد و بیماران ایشانرا پرستاری مینمود و محتاجان را
اعانت میکرد و هر سال زندان اجاره کشایش میداد پس پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انکور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد یوسف با او
کفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند
و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف آمد و کفت ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که کی ترا نیکوترین خلق خود کردانید پس یوسف
فریاد بر آورد و پهلوی روی خود را بر زمین کذاشت و کفت تو ای پروردکار من جبرئیل کفت بدرستیکه پروردکار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای آنکه
استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال چون مدتی منقضی شد و رخصت داد او را که دعای نوح را بخواند پهلوی روی خود را بر زمین
کذاشت و کفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه ابائی الصالحین ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی
خداوندا اکر بوده باشد کناهان من کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو پس بدرستیکه من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران شایسته خود ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی کفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید
و بکوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام

و علی بن ابراهیم روایت کرده که پادشاه خوابی دید و بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند ایشانرا هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم
که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر ایشان ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر
آن خواب را و گفتند این خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آن کسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافته بود
از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود
یوسف بیاد او آمد بپادشاه عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خوابرا معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت
ای یوسف ای بسیار راستگو و راستکردار فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورند ایشانرا هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر
این خوابرا بگو شاید که من برگردم بپادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشانرا شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری ترا با تعبیر خواب یوسف گفت که باید زراعت کنید
هفت سال پی در پی با نهایت اهتمام پس آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورد مکنید تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود مگر قدریکه
در آن سالها بخورید پس باید بعد از این هفت سال هفت سال دیگر که قحط شدید در آن باشد که بخورد در این سالهای قحط آنچه در این هفت سال پیش ذخیره
کرده باشید پس باید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه آمد و آنچه یوسف
فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت که یوسف را نزد من بیارید چون آن رسول بسوی یوسف آمد یوسف گفت برو نزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آن زنانیکه
زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند دستهای خود را بریدند بدرستیکه پروردگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را طلبد و حال من از زلیخا
از ایشان معلوم کند که ایشان مطلع اند بر آنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشانرا قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زنانرا طلبید از ایشان
سؤال نمود که چون بود قصه کار شما در هنگامیکه یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که
در اینوقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که عزیز بداند من در غیبت او با او خیانت
نکرده ام بدرستیکه خدا هدایت نمیکند مکر خیانت کنندگانرا و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستیکه نفس بسیار امر کننده است ببدی مگر در وقتیکه
رحم کند پروردگار من بدرستیکه پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را نزد من تا او را از برای خود برگزینم پس یوسف نزد او آمد نظرش
بر یوسف افتاد و با او سخن گفت انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از چهره ناصیه او مشاهده کرد گفت بدرستیکه تو امروز نزد ما صاحب منزلت و
مقرب و امینی هر حاجتیکه داری از من بطلب یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینهها و انبارهای زمین مصر که جمیع زراعتهای آن در تصرف من باشد
بدرستیکه من حفظ کننده و نگاهدار و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه حق تعالی فرموده
که چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم هر کرا خواهیم برحمت خود و اجر

و ضایع

و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکارانرا و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ
و ساروج بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوت او میداد و باقی را در خوشه گذاشت و خورد نمیکرد و در انبار ضبط کرد و مدت
هفت سال چنین میکرد چون سالهای خشک سالی و قحط در آمد آن خوشهها را که ضبط کرده بود بیرون می آورد و بانچه میخواست میفروخت و میانه او و پدرش هیجده
روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب و فرزندانش در بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل بسیار بود
پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار کشیدند که آذوقه از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن میشد و بدیگری نمیگذاشت چون
برادران یوسف نزد او آمدند ایشانرا شناخت و ایشان او را نشناختند آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد بایشان پس با ایشان گفت
که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را بآتش انداخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید
گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده گفتند مرد پیری ضعیف است گفت آیا شما را برادر دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که او از پدر ما و از مادر
دیگر است گفت چون بسوی من بار دیگر برگردید آن برادر را بیاورید آیا نمیبینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که بسوی من می آید پس اگر آن
برادر را نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد
یوسف بملازمان خود گفت که امتعه ایشانرا که بقیمت طعام آورده بودند بی خبر ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید چون باهل خود برگردند
و بارهای خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشانرا پس داده ایم بسوی ما باز برگردند چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است
که اگر برادر خود را نبریم طعام بما کیل نکند پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم بدرستیکه ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین گردانم شما را بر او چنانچه امین گردانیدم
شما را بر برادرش پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کنندگانست پس متاعهای خود را گشودند یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند
که بایشان واداده اند در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر زیاده از این چه میباشد که عزیز مصر نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما قیمت
قبول نکرده است اگر برادر ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعام اندکیست
اندک وفا بآذوقه ما نمی کند حضرت یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه
امری رو دهد که اختیار از دست شما بدر رود پس ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب بایشان
گفت که ای فرزندان من همه از یکدر داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند و از درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمی توانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است
حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کنندگان باشید و چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید تدبیریکه یعقوب برای
ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خوفیکه در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود بدرستیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او

مانع نقد برخدا ایکرد ولیکن اکثر مردم نمیدانند چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت چون بنزد یوسف رسیدند و سلام کردند
نظر یوسف بر برادرش بنیامین افتاد و بدیدن او شاد شد چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود چرا با ایشان نمی‌نشینی گفت برای آنکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من
یکی بود ایشان با خود بردند و او را برنگردانیدند دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف
پرسید که آیا زن خواستی گفت بلی فرمود که فرزند از برای تو بهم رسیده گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشانرا گفت یکی را گرگ نام
کرده ام و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کردی گفت از برای آنکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه که یکی از ایشانرا بخوانم برادر خود را
بیاد آورم پس یوسف ببرادران خود گفت که بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگاهداشت و ایشان بیرون رفتند و بنیامین را بنزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف
پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند و گفت میخواهم که ترا نزد خود نگاهدارم بنیامین گفت برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است
که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره در این باب میکنم و حیله بر می‌انگیزم پس آنچه ببینی انکار مکن و برادرانرا خبر مده چون یوسف طعام را
با ایشان داد و احسان فراوان نسبت بایشان بعمل آورد با بعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا
که بآن کیل میکردند پس آنرا در میان بار بنیامین گذاشتند بنحوی که برادران بر آن مطلع نشدند چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشانرا
نگاهداشت پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که ای گروه اهل قافله شما دزدانید پس برادران یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما
ناپیدا شده است ملازمان گفتند که صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آنرا بیاورد یک شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف گفتند
که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که فساد کنیم در زمین و نبودیم ما دزدان یوسف گفت که پس چیست جزای کسیکه صاع نزد او
ظاهر شود و اگر شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست که او را ببندگی نگاهدارید چنین جزا میدهیم ستمکارانرا و در شریعت یعقوب چنین بود که
هرکه دزدی میکرد او را ببندگی میگرفتند پس از برای رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادرانرا بکاوند پیش از بار بنیامین و چون بار
بنیامین را گشودند صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا دهند اهل قافله را
که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که ایشان دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که
شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او یوسف نیز دزدی کرده بود پس تغافل کرد از جواب ایشان نگفت
و در خاطر خود گفت بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید و خدا داناتر است بآنچه میگوئید پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون
زرد میچکید و با یوسف مجادله میکردند در نگاهداشتن برادرش و عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای
ایشان از جامها بیرون می‌آمد و از سر آنها خون زرد میچکید پس گفتند بیوسف که ای عزیز بدرستیکه او را پدری هست پیر و سالدار پس بگیر یکی از

ما را بجای او بدرستیکه ما می‌بینیم ترا از نیکوکاران پس رها کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه صاع خود را نزد او یافته‌ام
و نگفت مگر کسیکه صاع ما را دزدیده است تا دروغ گفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود چون ناامید شدند از برادر خود خلوت کردند که بسوی پدر
خود برگردند برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان که بیکروایت لاوی بود و بروایت دیگر یهودا و مشهور شمعون بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که یهودا بود گفت با ایشان که مگر نمیدانید پدر شما پیمان خدا گرفته در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید
شما بسوی پدر خود اما من نمی‌آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او
بهترین حکم کنندگانست پس با ایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کننده
غیب نبودیم و سوال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم و بدرستیکه ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند
و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا بغضب درآمد و بر کتف یهودا موئی بود که
چون بغضب می‌آمد آن مو بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر آن بگذارد چون حضرت یوسف دید که
خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه از طلا بود که بآن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب
یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه رفت که آنرا بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد پس یهودا بسنگ افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف
برگشت و باز سخن در میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از آن جاری شد و باز یوسف رمانه را انداخت و طفل از
پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست چون برادران یوسف
بنزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست
که دزد را برای دزدی ببندگی میباید گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید که حقتعالی همه را برای من بیاورد بدرستیکه او دانا و حکیم است پس روی از ایشان گردانید و گفت
زهی تأسف بر یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی‌نمود و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف فرمود باندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد و فرمود که یعقوب نمیدانست که گفتن
انا لله و انا الیه راجعون را پس باین سبب گفت وا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک شوی
یا هلاک گردی یعقوب گفت که شکایت نمیکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید
از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه ناامید نمیشوند از رحمت خدا مگر گروه کافران بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که
یعقوب در وقتیکه بفرزندان گفت که بروید و تفحص یوسف و برادرش بکنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری

گریه بر او نابینا شده بود فرمود که بلی میدانستم که او زنده است زیرا که دعا کرد از پروردگارش در سحر که ملک موت را بنزد او فرستد پس ملک موت برای او نازل شد با خوشترین بویی و نیکو
ترین صورتی یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب گفت مرا خبر ده که ارواح را یکجا قبض میکنی یا
ارواح جمع یا متفرق گفت متفرق میکنیم پس یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در آن وقت
دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت ای فرزندان من بروید و تجسس کنید یوسف و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستی که ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه
کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر به یعقوب نوشت که این پسر تو را یعنی یوسف را بقیمت کمی خریدم و او را بنده خود گردانیدم و پسر دیگر تو بنیامین
صاع خود را نزد او یافتم و او را بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس برسول گفت باش در جای خود تا جواب نویسیم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامه تو را که ذکر کرده بودی فرزندم را خریده و بندگی
گرفته بدرستی که بلا موکل است بفرزندان آدم بدرستی که جدم ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود باتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و سلامت گردانید
و پدرم اسحق را خدا جدم را امر کرد که او را بدست خود ذبح کند چون خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ و بدرستی که من فرزندی داشتم
که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند گفتند گرگ او را خورد
پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده ام نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میگرفتم باو و با برادرانش
نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره
لایق ما باشد و من سؤال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جویی بسوی خدا و او را بمن برگردانی
چون یوسف نامه را خواند بسیار گریست و بر روی خود مالید و بوسید و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست
کرد پس برخاست و داخل خانه شد و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز گریه بر او غالب شد و بخانه برگشت و گریست
باز روی خود را شست و بیرون آمد نظر کرد بسوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید گفتند
مگر تو یوسفی فرمود که منم یوسف و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلا پس بدرستیکه
خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند بدرستیکه خدا اختیار کرده است ترا بر ما در صورت و سیرت و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو
یوسف فرمود که سرزنشی نیست امروز بر شما می آمرزد خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد
و شما با پدرم و اهل خود را از زنان و فرزندان همه بیایید بسوی من چون قافله از مصر روانه شد یعقوب گفت بدرستیکه من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید
که خرف شده است و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که حاضر بودند بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف چون بشیر آمد پیراهن را

بروی

بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن
از برای ما گناهان ما را که ما خطا کردیم گفت بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده و مهربانست ترجمه
آیات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت
یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر اله ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون
بخوانی خدا دیده است را بتو برگرداند و پسرهایت را بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء
بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس نور صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند
و بر روی او افکندند حقتعالی دیده او را روشن کرد و فرزندانش را باو برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان
برند حقتعالی علم تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان را میکرد پس چون آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند تعبیر خوابهای ایشان
نمود گفت با جوانی که گمان داشت که او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه بدرگاه او
نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار
من فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آوردند گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی تعلیم نمود ترا آن دعائی را که خواندی تا بسبب آن
از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که کی
علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بنده از بندگان من
که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریدهای من که در قبضه قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال
پس یوسف ع مناجات کرد که سؤال میکنم از تو بحقی که پدرانم بر تو دارند که فرجی مرا کرامت فرمائی پس حقتعالی باو وحی فرمود که ای یوسف کدام حق
پدران تو بر من هست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم امر
کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس مرا نافرمانی کرد چون توبه کرد توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود
برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان دعای او را مستجاب گردانیدم قوم او را غرق کردم و او را و هر که
باو ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم از آتش نجاتش بخشیدم و آتش نمرود را برای او سرد و سلامت
ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر گریست که دیده او نابینا شد بر سر راهها نشست
مرا بسوی خلق من شکایت میکرد پس چه حق پدران تو بر من هست در آنحال جبرئیل گفت که ای یوسف اسئلک بمنک العظیم و احسانک القدیم فنفس عنی ما اکنم

از تو نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این گفت عزیز آن حجابرا دید و باعث فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندان با حضرت
یوسف گفت که تو را دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست
داشت برادرانم از حسد مرا مبتلا انداختند و چون زن عزیز مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم
پس خدا وحی نمود بسوی او که تو خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان را دوست تر میدارم از آنچه مرا بآن میخوانند زنان چرا نگفتی که عافیت
محبوب تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه
بر او نازل شد و گفت ای پسر یعقوب کی تو را در چاه انداخت گفت برادرانم من از برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و باین
سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت میخواهی که از چاه بیرون روی یوسف گفت که اختیار من با خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای
ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که اینچنین دعا را بخوان اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض
ذوالجلال والاکرام صل علی محمد و ال محمد واجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون یوسف پروردگار
خود را باین دعا خواند خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامه از جامه‌های بهشت آورد برای او پوشید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابراهیم را وفات
مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و باسحق بست و اسحق بیعقوب بست و چون یوسف متولد شد آنرا یعقوب در گردن یوسف آویخت و در گردن
یوسف بود در ان احوالی که بر او گذشت چون یوسف پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آنرا شنید و گفت من
بوی یوسف را میشنوم و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود
که هر پیغمبری که علمی یا غیر آن بمیراث گذاشت همه منتهی شد برسول خدا ص و از او باوصیای او رسید و یعقوب در فلسطین بود و چون قافله از مصر روان
شدند یعقوب بوی پیراهن را شنید و بوی از ان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده و او نزد ما است و بسند موثق از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی را میدزدید او را بندگی میگرفتند و یوسف در وقتی که طفل بود نزد عمه
خود می بود و عمه او او را بسیار دوست میداشت و اسحق کمربندی داشت که آنرا بیعقوب پوشانیده بود آن کمربند نزد خواهرش بود چون یعقوب
یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را در زیر جامه‌های یوسف بر کمر او بست
چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه اش آمد و گفت که کمربند را از من دزدیده اند تفحص کردند و از کمر یوسف گشودند پس گفت که یوسف کمربند مرا دزدیده
مرا او را بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد

برادر

برادر او هم پیش از او دزدی کرد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند بر روی یعقوب انداختند دیده اش بینا شد و با ایشان گفت نگفتم شما را که من از خدا
میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش کن از برای ما از پروردگار خود بدرستیکه ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود بدرستیکه
او آمرزنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شب جمعه پس روایت کرده است که چون یعقوب
با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف بر تخت سلطنت نشسته بود و تاج پادشاهی بر سر گذاشته و خواست که پدرش او را بر آن حال مشاهده نماید چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد یعقوب و برادران
یوسف همه بسجده افتادند و یوسف گفت ای پدر این بود تاویل آن خوابی که دیده بودم پیشتر خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی رسانید و شما را
از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم فساد کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را خود خواهد بلطف تدبیر عمل می آورد
بدرستیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را
سجده نکردند بلکه سجده ایشان اطاعت خدا بود و تحیت یوسف چنانچه سجده ملائکه برای آدم اطاعت خدا بود و تحیت آدم بود پس یعقوب و فرزندانش همه با یوسف سجده شکر کردند برای خدا
بشکر آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید نمی بینی که در آنوقت یوسف دعا میکرد گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا ملک و پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها
از انواع دیگر علوم تو یا آورنده و متکفل امور منی در دنیا و آخرت بمیران مرا مسلمان و ملحق گردان مرا بصالحان باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس جبرئیل
بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود
جبرئیل گفت این پیغمبری بود خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخاستی پس خدا نور پیغمبری را از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در
فرزندان لاوی برادر او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را
در صلب او قرار داد و همچنین وقتی که خواستند برادران یوسف بعد از حبس بنیامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدر من
یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کنندگانست خدا این سخن را از او پسندید و گفت باعث دیگر حصول پیغمبری در اولاد او گردید پس پیغمبران بنی اسرائیل
همه از اولاد لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهت پسر لاوی بود پس یعقوب بیوسف گفت که ای فرزند مرا خبر ده که برادران
با تو چه کردند در وقتیکه تو را از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از این امر یعقوب گفت که اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا
نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را بکن بایشان گفتم ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند پیراهن را نمیکنی ای میکشیم
پس ناچار کندم پیراهن را و ایشان عریان مرا در چاه انداختند چون یعقوب این سخن را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد باز گفت ای فرزند دیگر گفت ای پدر
تو را سوگند میدهم بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری پس او را معاف داشت و روایت کرده اند که در اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج شد بحدیکه
از مردم سؤال میکرد و یوسف پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم زلیخا را گفتند بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه

کردند بر سر راه یوسف نشست چون آنحضرت با کوکبهٔ پادشاهی پیدا شد زلیخا برخواست و گفت منزه است خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانید و بندگان را بطاعت خود
بپادشاهی رسانید یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی فرمود که او را بخانه آنحضرت بردند و در آنوقت زلیخا بسیار پیر شده بود پس یوسف باو گفت که آیا تو با من چنین و چنان
نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا به چیزی شده ام که هیچکس بآن مبتلا نشده بود گفت آن کدام بود زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خداوند در زمان نظیر تو را
خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا شده بودم باینکه در مصر زنی از من مقبول تر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین بود پس یوسف باو گفت که چه حاجت داری
گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود و در اکثر
مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت
در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله نشسته بود چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده کرد گفت حمد و سپاس خداوندی را
سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده گردانید و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید محتاج شده ایم تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را اعظم شمردن
و کفران آن نمودن مانع دوام آن میگردد پس بازگشت کن بسوی خدا تا گناهان را بآب توبه از تو بشوید بدرستیکه محل استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و نیکوئی
صافی عملهاست زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته برنیامده ام و شرم میکنم از خدا که در مقام استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب
مقدس او نمایم و هنوز دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حق ندامت خود نکرده است و در ره توبه و طاعت گداخته نشده است یوسف فرمود که پس سعی
و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل گشوده است و تیر دعا بهدف اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید
زلیخا گفت که عقیده من نیز اینست و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من بمانی پس امر فرمود یوسف که پوست گاوی پر از طلا باو بدهند زلیخا گفت که قوت
البته از جانب خدا مقدر است و میرسد و من فراوانی روزی و راحت عیش و زندگانی را نمیخواهم با اسیر سخط پروردگار خود گردم پس بعضی از فرزندان یوسف بآنحضرت
عرض کردند که ای پدر کی بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم برای او نرم شد فرمود که این دابه فرح و شادیست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است
پس یوسف زلیخا را بعقد خود درآورد و چون بخوابگاه او در آمد او را باکره دید از او پرسید که چگونه باکره ماندی و اینها شوهر داشتی گفت شوهرم عنین بود و قادر
بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست آنحضرت او را نشناخت فرمود که بر گردن تو اعتنا میکردم پس صد هزار
درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون
یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود ناامید گردید گفت اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا و لن تستجیب لی
دعوة فانی اسئلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بینی و بینه فقد علمت رقته علی و شوقی الیه یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان آنکه کهنه
کرده است روی مرا نزد تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آواز مرا و مستجاب نمیکنی دعای مرا پس بدرستیکه من سوال میکنم از تو بحق پیر یعقوب

پس رحم کن

پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او و ابو بصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من در دعا
میگویم اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلیس کمثلک شیء و اتوجه الیک بمحمد نبیک نبی الرحمة
یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله پس حضرت صادق فرمود که این دعا را بخوانید که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل
نزد یوسف آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب و شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر
کرده است که حضرت یوسف در روز سیم ماه محرم از زندان خلاص شد و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که چون رسید بآل یعقوب آنچه رسید بسایر مردم
از تنگی طعام یعقوب فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان گفت که ای فرزندان من شنیده ام که در مصر طعام نیکو میفروشند و صاحبش مرد صالحیست که مردم را حبس نمیکند
و از در روانه میکند پس بروید و از او طعامی بخرید که انشاء الله بشما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب تهیه خود را دیدند و روانه شدند چون وارد مصر شدند بنزد یوسف
رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما فرزندان یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خدائیم
و از کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان سه پیغمبرید و شما صاحب حلم و بردباری نیستید و در میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی
از پادشاهان باشید و برای جاسوسی بلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را گرامی
خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوهناکست یوسف گفت بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و
پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب سفاهت و جهالت و کید و دروغ و مکر
شما باشد گفتند ای پادشاه ما بیخرد و سفیه نیستیم و اندوه او از جانب ما نیست ولیکن او پسری داشت که بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند
روزی با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آنروز تا حال پیوسته او غمگین و اندوهناک و گریانست پس یوسف گفت که همه از یک پدرید گفتند بلی پدر ما یکیست و مادرهای ما
متفرقست فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است و یکی را از برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد گفتند برادر ما که از ما خورد
سالتر بود نزد خود نگاه داشته فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرد گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را از همه ما دوستتر میدارد یوسف گفت که یکی از
شما را نزد خود من نگاه میدارم و بروید بنزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزندی را که میگویند نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستد
تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند
و قرعه باسم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران شمعون را وداع کردند با ایشان گفت که
ای برادران ببینید که من بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی براو کردند آنحضرت از ایشان پرسید که ای فرزندان
چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمیشنوم گفتند ای پدر ما بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیمتر است

وکسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار اگر تو را شبیهی است او شبیه تو است و لیکن ما اهل بیتی هستیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد
و گفت من سخن شما را باور ندارم تا پدر بنیامین را برای من نفرستد و پیغام دهد باو که سبب حزن تو و سفیدی ریش و گریه کردن و نابینا شدن تو چیست پس یعقوب گمان کرد
که این نیز مکری است که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من عادت بدی است شما را بهر جهتی که میروید یکی از شما کم میشود من او را
با شما نمیفرستم چون فرزندان متاع خود را گشودند دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند و بایشان پس داده اند پس بنزد پدر خود آمدند
خوشحال و گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه بیش از همه کس پرهیز میکند اینک متاع ما را که بقیمت طعام برای او برده بودیم بما پس داده است
از ترس گناه و ما این مایه را میبریم و آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر بار از برای او آذوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که میدانید
که بنیامین محبوبترین شما است نزد من بعد از یوسف و انس من باو است و استراحت من از میان شما باو است او را با شما نمیفرستم تا پیمانی از خدا بمن بدهید که او را بسوی
من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون
بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید گفتند بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم از او بپرس آنچه خواهی فرمود که ای پسر
پدرت چه پیغام فرستاده بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب
حزن من و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر
میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد روز قیامت است و مرا گریانید و دیده مرا سفید گردانید اندوه بر حبیب من یوسف و خبر رسید بمن
که باندوه من محزون شده و اهتمام در امر من نموده پس خدا تو را جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسانی میکنی بسوی من بامری که شادتر گردانی از آنکه
فرزندم بنیامین را زود بنزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس انس میدهم باو وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی
خود را و زود بفرست برای من آذوقه که یاری جویم بآن در امر عیال خود چون یوسف پیغام پدر خود را شنید گریه در گلویش گره شد صبر نتوانست کرد برخاست
داخل خانه شد بسیار گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند
و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمی نشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف گفت که از مادر خود برادری نداشتی گفت
داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که ایشان گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو بر او بچه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهم رسانیدم که نام هر یک را از نام
او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری چگونه دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از او بهم رسانیدی بنیامین گفت پدر صالحی دارم او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا
ذریتی از تو بیرون آورد که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس بیا بر سر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا
یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند چون کاوید

درمیان باراو

درمیان بار او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران بنزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر مرا دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در این باب
پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سؤال کرد که فرزندش را باو برگرداند چون
فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند چون خواند ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد برخاست و داخل خانه شد ساعتی گریست چون
بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و مرحمت کن که دریافته است ما را و اهل ما را گرسنگی و آورده ایم مایه کمی پس نظر بمایه ما مکن و کیل تمام بده بما و تصدق
کن بر ما بپس دادن برادر ما یا بفراوان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان
بودید گفتند مگر تو یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته بر من که هر که پرهیزکاری کند و در بلا صبر نماید پس خدا ضایع نمیگرداند مزد
نیکوکاران را پس یوسف امر کرد ایشان را که برگردند بنزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیایید بنزد من
پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی دعائی تو را تعلیم کنم که چون بخوانی خدا دو دیده ترا و هر دو نور دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت
بگو آنچه پدرت آدم گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و بآن سبب کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت
در وقتیکه او را بآتش انداختند بآن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل آن کلمات کدام است گفت بگو پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین هر دو را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و
پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند
بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که یعقوب بر یوسف
آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف
از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز آرام باش یا در روز گریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان
صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و مملکت
آنحضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند بعد از او یعقوب
باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل میگفتند یعنی بنده خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست بروایت
دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه
بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت چون صبح میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند
و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب

جنبی را اسیر کرده است و بر ستون مسجد بسته و اسم او ابن یامین بود پس بهمین سبب او را اسرائیل گفتند و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون بنیامین را یوسف
حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا رحم نمیکنی دیدهای مرا بردی و دو فرزندم را بردی پس خدا باو وحی نمود که اگر ایشان را میرانده باشم
هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن آیا بیاد داری گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانه تو
روزه بود باو چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن هر بامداد امر میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و هر شام
ندا میکردند که هر که طعام شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب به سند معتبر از امام محمد باقر مرویست که یعقوب به یوسف گفت ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا
کند پرهایش میریزد در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که شخصی نزد رسول خدا آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام
حسن و جمال و دینش را اما فرزند نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه
توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را بتسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند بکن
و به سند معتبر از امام زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب
و به سند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا که چرا ولایت عهد مامون را قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که
کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود والی گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فرمود که یعنی مرا والی
گردان بر خزینه های زمین که من حفظ مینمایم آنچه در دست منست و عالمم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که صبر جمیل که
یعقوب گفت صبریست که هیچگونه شکایت با آن نباشد در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان بی خورش
و نان بسیار نزد او جمع شده بود پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آن کامه بعمل
آمد نان خورش خود گردانید و به سند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون زلیخا پریشان و محتاج شد بعضی باو گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است
که ترا اعانت کند پس جمعی باو گفتند که میترسیم که اگر نزد او بروی آسیبی بتو برساند از آزارها که تو باو رسانیده گفت من نمی ترسم از کسی که
از خدا میترسد چون بخدمت یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بسبب اطاعت خود پادشاه
گردانید و پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانید پس یوسف او را بعقد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست
از آنچه تو بحرام طلب میکردی زلیخا گفت من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود
بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر من عنین بود چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاهداشت یعقوب نامه بآن حضرت نوشت و فرستاد
که او یوسف است و ترجمه نامه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد

بدرستی

بدرستی که حمد میکنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را در آتش انداختند
در طاعت پروردگارش پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و خدا جدم را امر کرد که پدرم را بدست خود ذبح کند او را پس فدا داد او را بآنچه فدا داد
و مرا پسری بود عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود هرگاه آن گمشده را یاد
میکردم برادرش را بسینه خود می چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو بتهمت دزدی محبوس گردیده است و من ترا گواه میگیرم که من هرگز
دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نمیرسد چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود
و با اهل خود همه نزد من بیائید و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد باستقبال آنحضرت
بیرون رفت در اثنای راه گذرش بر زلیخا افتاد و در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت بصدای حزینی یوسف را ندا کرد که ای آنکه میروی
از عشق تو بسی اندوه خورده ام که چه نیکست تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد و هر روز بایستی که بفلان مبلغ بفروشد
روزی که میدانست که سعر زیاد میشود و گران میباید فروخت نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود به وکیل گفت برو بفروش و سعری برای او نام نبرد
وکیل اندک راهی رفت و برگشت پرسید که بچه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و نخواست که گرانی سعر بر زبانش جاری شود چون وکیل آمد بر سر انبار
اول کسی که آمد که بگیرد زر داد و وکیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب سعر روز گذشته تمام شود مشتری گفت بس است من همین قدر زر
داده بودم و وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری
گفت بس است من همین قدر زر داده بودم و وکیل دانست که بقدر یک کیل باز گران شده است تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت نمود و به سند معتبر
از حضرت صادق منقولست که پیراهنی که برای ابراهیم از بهشت آوردند در میان قصبه نقره میگذاشتند چون کسی میپوشید بسیار گشاد بود پس قافله از مصر جدا شدند
و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را میشنوم مرادش بوی بهشت بود که از پیراهن بمشام او رسید و به سند معتبر منقولست
که اسمعیل بن فضل هاشمی از حضرت صادق پرسید که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت
بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تاخیر نمود طلب استغفار را از برای ایشان چون به یوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است
و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می آمرزد جواب فرمود زیرا که دل جوان نرم تر است از دل پیر و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف
بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق
دیگری بود پس تاخیر کرد ایشان را تا سحر شب جمعه و به چندین سند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون یوسف باستقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را

ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد
و خطاب مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک و پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق
من دست خود را بگشا چون دست خود را گشود از کف دستش بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت این چه نور بود جبرئیل گفت نور پیغمبری بود
و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی این احادیث را بر تقیه حمل کرده اند
چون مثل این طریق عامه منقولست و ممکنست که پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون
رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی و ترک اولی و مکروه از آنحضرت صادر شد باین سبب مورد عتاب گردید بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که زلیخا در خانه یوسف آمد بعد از پادشاهی آن حضرت رخصت طلبید که داخل شود گفتند که چون ترا نزد او بریم بسبب آنچه از تو
نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من نمی ترسم از کسیکه از خدا میترسد چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت
متغیر شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانید و بندگان را ببرکت طاعت و بندگی خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت
چه چیز باعث شد بر آنچه کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال بی نظیر تو ای یوسف چگونه میبود حال تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم
شریف او محمد است صلی الله علیه و آله و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا گفت راست میگوئی یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه چون نام
او را مذکور ساختی دوستی او در دلم افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف که زلیخا راست میگوید و من او را دوست داشتم باین سبب که حبیب من محمد را دوست
داشت پس امر فرمود که او را بعقد خود در آورد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چه استبعاد میکنند مخالفان این امت که شبیه بخنازیرند از
غایب شدن قایم آل محمد صلی الله علیه و آله از مردم بدرستیکه برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشناختند
تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات که خواهد حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف
پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هیجده روز فاصله بود و اگر خدا میخواست که او مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش
بعد از بشارت بنه روز از راه بادیه بمصر رسیدند پس چه انکار میکنند این امت که حقتعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود
و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتیکه خدا رخصت دهد که خود را بایشان بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتیکه ببرادران خود گفت
که آیا میدانید چه کردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب بایشان گفت که میترسم که گرگ او را بخورد عذری
بیاد ایشان داد که بهمان عذر متشبث شدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت یوسف آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که
منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که بفلان وادی که بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب حسنی چون بنزد تو آید

بگو که مردی

بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون بآن موضع رسید اعرابی غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون
یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوشروئی بیرون آمد و دست بدیوارها میگرفت تا نزدیک او رسید اعرابی گفت تو یعقوبی گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید
یعقوب افتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی من مال بسیار دارم و دختر عمی دارم که منت
و از او فرزند نمیشود و میخواهم که از خدا بطلبی که فرزند بمن کرامت فرماید پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس خدا در چهار شکم یا
شش شکم فرزند باو عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است و حقتعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد کرد
و میگفت بفرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل میدادند تا در وقتیکه بوی پیراهن را
شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف عقل ندهید پس یهودا گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم خود هستی پس بشیر
آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید شیخ بن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث
گفته است که دلیل بر آنکه یعقوب علم بحیات یوسف داشت و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را از برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب
بسوی او برگشتند و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید و واویلا میگوئید و چرا حبیب من یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند
یوسف را گرگ خورد و این پیراهن او است آورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد چون بهوش باز آمد
گفت ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیراهنش درست است
بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در آن شب روی از ایشان گردانید و نوحه میکرد بر یوسف و میگفت حبیب من
یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربوده شد حبیب من یوسف که امید از او داشتم در میان فرزندان خود از من ربوده شد حبیب من یوسف
که دست راست خود را در زیر سر او میگذاشتم و دست چپ را بر روی او میگذاشتم از من ربوده شد حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت
من بود از من ربوده شد حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداخته اند یا در کدام دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم
بمن میرسید آنچه بتو رسید و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که یعقوب از مفارقت یوسف حزنش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که
دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد و هر سال دو مرتبه گندم از مصر از برای عیالش میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را
با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و ایشان
یوسف را نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس بایشان گفت که بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان شما و ملازمان خود را فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید چون
فارغ شوید مایه ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف ببرادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشته اید او را چه شد گفتند بزرگرا

گرگ خورده که چگونه از نزد پدرش گم گشته ایم و او را از خود جدا نمیکند بسیار برادر او میترسید یوسف گفت میخواهم مرتبه دیگر که برای طعام خریدن می آیید او را با خود
بیاورید اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایه ایشان را
در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ما بما پس داده اند و یک شتر بار زیاده از دیگران بما داده اند پس برادر ما را بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او میکنیم
چون بعد از شش ماه محتاج باذوقه شدند یعقوب ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا را از ایشان گرفت
که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید بنیامین با شماست گفتند بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید
چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون نزدیک او رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر توام
یوسفم آزرده مشو از آنچه بحسب مصلحت نسبت بتو میکنم و آنچه ترا خبر دادم ببرادران خود مگو و مترس و اندوه مبر پس او را نزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود
که آنچه اولاد یعقوب آورده اند بگیرید و نزد من طعام از برای ایشان کیل کنید چون فارغ شوید پیمانه را در میان بار بنیامین بنهید از پی چون ملازمان موافق فرموده
یوسف عمل کردند ایشان را مرخص فرمود و بار بستند بار قافله روانه شدند یوسف ملازمان را از عقب ایشان فرستاد باز ایشان ملحق شدند در میان ایشان
ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدانید گفتند چه چیز از شما ناپیدا شده ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه ناپیداست و هر که آنرا بیاورد یک شتر بار گندم باو میدهیم
چون بارهای ایشان را تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند چندانکه برادران سعی کردند در خلاصی
او فایده نبخشید چون مأیوس شدند بسوی یعقوب برگشتند چون واقعه را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاده شد
بمرتبه که پشتش خم شد دنیا پشت کرد بر یعقوب و فرزندانش تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد پس در اینوقت یعقوب بفرزندانش
گفت بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را ناامید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی متوجه مصر شدند یعقوب نامه بعزیز نوشت
که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند فرمود که پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید و در نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام دهنده کیل از جانب یعقوب پسر اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد و او را بسوزاند
خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن نجات داد او را خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانواده قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا متواتر میرسد بما برای آنکه ما را
امتحان نماید در وقت نعمت و بلا و بیست سالست که مصیبتهای من پیاپی میرسد اول آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب
شادی من بود از میان فرزندان من و نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کنند پس
بامداد من او را با ایشان فرستادم و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی بسوی من آوردند با خون دروغی و گفتند که گرگ او را خورد پس برای فقد او
حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریه من بسیار شد تا آنکه دیدهای من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که از خاله او بود و او را بسیار دوست میداشتم

و مونس

و مونس من بود و هرگاه یوسف بیادم می آمد او را بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد و برادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال او را
از ایشان پرسیده بودی و امر کرده بودی که او را نزد تو بیاورند اگر نیاورند گندم بآن ندهی پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند
و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که پیمانه پادشاه را دزدیده و ما خانواده ایم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده و اندوه من از
مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد و مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس منت گذار بر من بگشودن راه او و رها کردن او از حبس و گندم
نیکو برای ما بفرست و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند جبرئیل بر یعقوب نازل شد
و گفت ای یعقوب پروردگارت میگوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تادیب
من حقتعالی فرمود که آیا قادر هست غیر از من کسی که این بلاها را از تو دفع کند گفت نه پروردگارا پس وحی نمود که شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من کردی و
استغاثه بمن نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی تو و حزن و اندوه خود را بتو شکایت
میکنم پس حقتعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب ترا و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شد
و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه این بلاها را از تو دفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش
کرد و ناامید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت نمایند بسوی من در آنچه نزد منست
از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیگردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو و دیده ترا بینا
میگردانم و کمان پشت ترا چون تیر راست میکنم پس خوشحال باش و دیده ات روشن باد و آنچه کردم نسبت بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان
یعقوب چون بنزد یوسف رسیدند او بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی و آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بما بده
و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سؤال کرده است که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس
فرستی یوسف نامه یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست و صدای گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس
خود را ببرادران آشنا ساخت ایشان گفتند بخدا سوگند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز از گناه ما درگذر یوسف گفت
سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید این پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا می شنود بینا میشود و جمیع اهل
خود را بسوی من بیاورید و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و آنچه باین احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون شد یعقوب
بوی یوسف را شنید و گفت بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همه جا بسرعت می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند
و پادشاهی که خدا باو عطا کرده بود و عزتی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردیده و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند

او بینا گردید و پرسید که چه شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم بنیکوترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد و سجده شکر بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش
راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کار سازی کنید و روانه شوید پس بر عزیمت تمام با یعقوب و با اصیل خاله یوسف بجانب مصر روانه شدند
در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند چون بمجلس یوسف داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست و یعقوب را
با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد
چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان پس یوسف در این وقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم
که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بنزد من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران
من و یوسف در این بیست سال روغن نمیمالید و سرمه نمیکشید و خود را خوشبو نمیکرد و نمیخندید و بنزدیک زنان نمیرفت تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف
و برادران را بیکدیگر رسانید مولف گوید که ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران
و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال و بعضی چهل سال
گفته اند و بعضی هجده سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفده ساله بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال
ماند بعد از رسیدن پدر و خویشان بیست و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت
زیاده از بیست سال بوده باشد ایضا از این حدیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قایل شده اند میگویند که
آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است پدر و خاله است را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند راحیل مادر یوسف فوت
شده بود و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش در آنوقت زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر
منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که یعقوب چون بنزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر و پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود
یا فرزند خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون عزیز مصر امر کرد که یوسف را از زندان بردند حقتعالی تعبیر خواب را بآنحضرت
تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن حقتعالی
او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند
و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند
مگر سعادتمندان بعد از اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود
فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حقتعالی ترا و پدر ترا امتحان کرد و بدرستیکه ترا از این زندان نجات میدهد پس سوال
کن

کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی فرج کرامت فرمائی و راحتی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا
جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حقتعالی برای بشارت مرا بسوی تو فرستاده که تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهند برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر
خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادرانت ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب
عزیز خوابی دید که از آن ترسید و با عوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر آنرا ندانستند پس آن جوانی که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای
پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب چون من و فلان غضب کردی و بزندان
فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد چنانچه او تعبیر کرده بود رفیقم را بدار کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو بنزد او و تعبیر خواب را از او بپرس
چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را با و رسانید عزیز گفت بیاورید او را تا بگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز را برای یوسف آوردند گفت
چگونه امید کرامت از او داشته باشم او بیزاری مرا از گناه ندانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد زنانرا طلبید و حال یوسف را
از ایشان پرسید گفتند حاش لله ما هیچ بدی از او ندانستیم فرستاد و او را از زندان طلبید چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت میخواهم
بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بگوئی یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت راست گفتی کی از برای من حاصل هفت ساله را
جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حقتعالی وحی فرستاد بسوی من که تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام باین امور خواهم نمود پادشاه گفت راست
گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی تو تعلق دارد هر چه خواهی بکن پس یوسف متوجه شد در هفت سال فراوانی جمع کردن حاصلهای عجب زراعتهای مصر را
با خوشه در خزینهها چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهم و دیناری نماند
مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دویم بزیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن مملکت بود بملک او درآمد در سال سیم بحیوانات و مواشی فروخت
تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانهها و دکانها
و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهری و مزرعه در مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه بملکیت او درآمد و در سال هفتم
که هیچ در ملک ایشان نمانده بود برقبات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت می بینی که
در اینها که پروردگار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت رای رای تست هر چه مصلحت یوسف گفت گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال
و بندگان ایشانرا بایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتی که من سلوک کرده ام با ایشان سلوک کنی و حکم کنی در میان ایشان بحکم من
که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت دین من و فخر من دین تست و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو
پیغمبر فرستاده اوئی پس بعد از ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر پرسید که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف

زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آنوقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب بعالم
ارتحال نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف
رسول و پیغمبر خدا بود فرمود که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او
شک میکردید تا آنکه چون هلاک شد گفتید که بعد از او خدا رسول نخواهد فرستاد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال
عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
رسول خدا صلعم فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد
که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف ع در زمان او بود و اهل آنزمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و سنگ میزدند پس او بنزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده
از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست
و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی او بهم رسانید و هرگز از یوسف دروغی نشنیده و از آن عادی نیز دروغی
بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را میشناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدرم یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد فرعون را
تحیت و سلام کرد به تحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود
که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال
عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی بر سینه اش ریخت پس فرعون را هول عظیم رو داد
و بیعقوب گفت مرد پیری را که من امان داده ام بر او نفرین کردی میخواهم که دعا کنی که خداوند ریش او را باو برگرداند یعقوب دعا کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را
با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آنزمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق را دیده گفت پس تو کیستی
فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمنم عادی گفت که راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید بسند معتبر از ابو هاشم جعفری
منقولست که شخصی از امام حسن عسکری ع پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرد فرمود که یوسف دزدی نکرده
بود ولیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم باو میراث رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید البته او را بندگی میگرفتند و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل
خبر میداد که در کجا ست و نزد کیست تا آنرا میگرفتند و او را بندگی میگرفتند و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که همنام مادر اسحق بود و ساره یوسف را
بسیار دوست میداشت و میخواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را گرفت و بر یوسف بست در زیر جامه او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیده اند پس جبرئیل
آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف است و خبر داد یعقوب را بآنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس یعقوب جستجو کرد کمربند را در کمر یوسف یافت

ودرآنوقت

و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدیده من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که او بنده تست بشرطی که او را نفروشی و
نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را الحال آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد ابو هاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر
میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیده او سفید شد و حضرت از روی
اعجاز فرمودند که ای ابو هاشم پناه میبرم بخدا از آنچه در خاطر تو میگذرد اگر خدا میخواست میتوانست هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا یکدیگر را
به بینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی ملاقات ایشان را مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست بسند معتبر منقولست که از
حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه گوشت شتر میخورد درد تهی گاه
او زیاده میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توریه نازل شود چون توریه نازل شد موسی ع آنرا حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری
کرد زن بسیار جمیله را که در زمان او بود و آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواستگاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست پس هرگاه حقتعالی دعا کرد و گریست
و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که من او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیاید چون یوسف داخل خانه آن زن شد از
نور جمال او خانه روشن شد و زن گفت نیست این مگر گرامی پس یوسف آب طلبید زن مبادرت کرد طاسی آب را بنزد آنحضرت آورد چون یوسف تناول نمود کرد و از غایت شوق
بدن خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون یوسف بآنجوان
گفت که مرا نزد عزیز یاد کن جبرئیل بنزد او آمد و سر پای بر زمین زد شکافته شد تا طبقه هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می بینی گفت سنگ
کوچکی می بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل گفت کیست روزی دهنده این کرم گفت خداوند عالمیان جبرئیل گفت
پروردگارت میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان سنگ در قعر زمین هفتم گمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که بآنجوان گفتی که ترا نزد پادشاه یاد کند
بسبب این گفتار ناشایسته خود در زندان سالها خواهی ماند پس یوسف بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریه او دیوار بگریه در آمدند و
متاذی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که صبر جمیل آنست که هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حقتعالی یعقوب را
برسالتی فرستاد بنزد راهبی از رهبانان عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در گردن او کرد و گفت
مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که چرا چنین پیر شده گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز
از عتبه در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بندگان من پس نزد عتبه در بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم
بچنین کاری پس خدا وحی فرستاد که آمرزیدم ترا دیگر چنین کاری مکن پس دیگر شکایت با احدی نکرد بعد از آن از هرچه رسید باو از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت

که شکایت میکنم حزن و اندوه خود را بخدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی بسوی یوسف فرستاد در وقتیکه در زندان بود که
چه چیز ترا با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حقتعالی بسوی او وحی فرمود که این دعا را بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له
ولا وزیر یا خالق الشمس والقمر المنیر یا عصمة المضطر الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد
وآل محمد ان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وترزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف دو جامه لطیف پاکیزه پوشید و رو بسوی بیابانها نهاد و چهار رکعت
نماز کرد چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا
والآخرة پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت رب توفنی مسلما والحقنی بالصالحین پس حضرت صادق فرمود که برای این دعا کرد که مرا از دنیا
ببر و بصالحان ملحق گردان که از فتنه ترسید که آدمی را از دین بیرون میبرد یعنی هر گاه آنحضرت از فتنه‌های گمراه کنندگان ترسد که ایمن از آنها
نمیتواند بود و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا عرض کرد که چه بسیار
خوش میآید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه‌های کهنه پوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای
دیبا که تکمه آنها طلا بود می‌پوشید و در مجالس آل فرعون می‌نشست و حکم میکرد مردم را بلباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و ثعلبی در
کتاب عرایس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و عقل و علم او را دانست فرستاد او را از زندان طلبید پس یوسف
بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دلهای نیکان را بر ایشان مهربان گردان و خبرها را از ایشان پنهان مگردان پس بدعای آن حضرت چنین شد
که اهل زندان در هر شهر که هستند از همه کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زنده‌هاست و خانه غمهاست و تجربه دوستان و شماتت
دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامه‌های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی
من دنیای وحسبی ربی من خلقه عز جاره وجل ثناؤه ولا اله غیره چون داخل مجلس شد گفت اللهم انی اسئلک بخیرک من خیره واعوذ بک من شره وشر
غیره چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه گفت این چه زبانست گفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبری
پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران منست آن پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را
بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او و عمر او در آنوقت سی سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را
از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و پستانهای ایشان پر شیر بود در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی
از حسن آنها تعجب مینمودی ناگاه آب نیل خشک شد و ته آن پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیده گرد آلوده شکمها بر پشت چسپیده که پستان

نداشتند

نداشتند و دهنهای ایشان نیشها و چنگالها داشت مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس درآویختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدند و خوردند
تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانهای آنها را شکستند و مغز آنها را خوردند تو از این حال تعجب کردی که ناگاه دیدی که هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه
گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشه‌ها در میان آب دوانیده‌اند ناگاه بادی وزید خوشه‌های خشک را بخوشه‌های سبز چسبانید و آتش در خوشه‌های
سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من چنین بود پس تعبیرش را بیان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ
طبرسی علیه الرحمه و غیر او نقل کرده‌اند عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه
دید چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت
و سلطنت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را بعقد یوسف در آورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند و باز در عرایس
نقل کرده است که چون یوسف بنیامین را بنزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کرده‌اند گفت زیرا
که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب غم گفت مادر تو چه نام داشت گفت راحیل دختر لیان گفت آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر
بهم رسانیده‌ام پرسید که نامهای ایشان چیست گفت نامهای ایشانرا اشتقاق کرده‌ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد
یوسف گفت که اندوه شدیدی بر او داشته که چنین کرده بگو که چه نام کرده آنها را گفت بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادرد و ارس و حیم
و میتم گفت معنی اینها را بگو گفت بالعا برای این نام کرده‌ام که زمین برادرم را فرو برده و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر
پدری و مادری من بود و خیر برای آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و ادرد را برای آنکه بمنزله گل بود در حسن و جمال و ارس برای
آنکه بمنزله سر بود از بدن و حیم برای آنکه پدرم گفت که زنده است و میتم برای آنکه او را ببینم دیده‌ام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت
میخواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است بنیامین گفت که کی میباید برادری مثل تو اما تو از راحیل و یعقوب بهم نرسیده پس یوسف گریست
و او را در بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز مؤلف گوید که چون در این امر غریب علما اشکالات
وارد ساخته‌اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری در خواطر مختلج گردیده اشاره مجملی بجواب آنها میشود بدو مناسبت اول آنکه چگونه حضرت یعقوب یوسف را تفضیل
داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوص هر گاه منشأ مفاسد باشد
جواب آنست که تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت
کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت مرتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته
باشد و اما باعث این مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب نداند که باعث این مفاسد خواهد شد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت چگونه این قدر

اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف تا آنکه دیده‌اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست
که فرط محبت و حزن و گریه از روی بی‌اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد
و از یعقوب اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود دستش را برای دفع
ضرر کل قطع کنند خود جلاد را میطلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از او راضی و ممنون میشود از او و با این مراتب گریه میکند و فریاد میکند
و غمگین میشود و اینها باعث دفع درد میشود چنانچه حضرت رسول در فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار
گردد با آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا را نمیباشد مگر از برای خدا و کسیکه محبوب خدا است ایشان او را دوست میدارند از این جهت که محبوب محبوب ایشان است لهذا
یا اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی مینمایند و شمشیر بر روی او میکشند و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت مودت
و ملاطفه میفرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که
در او مشاهده مینمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و از این معانی دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت
بضلال و گمراهی میدادند و میگفتند که ما جماعتیم و رعایت گوسفندی و قوت داریم و بکار در دنیا زیاده از یوسف میآییم پس معلوم شد که محبت یوسف
و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سیم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب
حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که میدانست که یوسف زنده هست چرا انقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد
یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داد
که یوسف زنده است و باو برخواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بتاویلست چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب
نابینا شود و حال آنکه پیغمبران میباید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب آنست که بعضی گفته‌اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره‌اش
بهم رسید و سفیدی چشم را حمل بر بسیاری گریه کرده‌اند زیرا که چون دیده پر از آب است سفید مینماید و بعضی گفته‌اند که ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا
نمیدانیم بلکه نمیباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد با آنکه ممکنست که بنحوی باشد بحسب ظاهر
عیبی در خلقت او بسبب آن بهم نرسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می‌بینند آنچه دیگران بچشم می‌بینند پس باین جهت چگونه عیبی و خللی در آنحضرت
بسبب این حادث نشده بود و قول اخیر اقوی است پنجم آنکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده است که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه
یعنی قصد کرد زلیخا یوسف و قصد کرد یوسف بر زلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده‌اند
که یوسف نیز بر زلیخا در آویخت و خواست که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید که در کنار خانه که انگشت خود را بدندان میگزید پس متنبه شد و ترک آن

اراده کرد

اراده کرد و بعضی گفته‌اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته‌اند جواب آنست که آیه را دو محمل صحیح است که در
احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده هر آینه او قصد میکرد اما چون پیغمبر
بود و پیغمبر بعصمت الهی معصومند لهذا او قصد نکرد دویم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض هرچند منجر
بقتل شود یا آنکه ممکنست که در آن امت جایز بوده باشد کشتن کسیکه کسی را جبر کند بر گناه و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای
آنکه یوسف را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را
دیده بود او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد ولیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمیکند و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق فرمود که قصد کرد زلیخا
که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف
قصد کرد که او را بکشد از بسکه عظیم نمود بر او اراده او پس خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا را و فحشا را یعنی زنا را و اما آن دو حدیث که پیش گذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت
منافات با اول ندارد زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکنست که اینها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آنوقت برای او ظاهر کرده باشد که
اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گذاشت که سعی کنند و بنیامین را
از پدرش بگیرند و بیاورند بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری بود که بپدر خود رسانید ایضا در مدت
پادشاهی خود چرا یعقوب را خبر نداد بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت جزع و اضطراب او را جواب آنست که ایشان آنچه میکردند بوحی الهی میکردند
حق تعالی دوستانش را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادت عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف از حبس بنیامین و
خبر نکردن پدر را تا در آنوقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف گفت که ای مردم قافله دزدانید
و حال آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده بودند و دروغ از پیغمبران روا نیست جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است در مقام تقیه یا در جائیکه
مصلحت شرعی داعی باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقی باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجبست
و در این مقام چون مصلحت در نگاهداشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمی‌شد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته‌اند
که گوینده این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته‌اند که غرض ایشان استفهام و سؤال بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن بآنکه ایشان دزدند
و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است هشتم آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجده یوسف کنند و حال آنکه سجده غیر از خدا جایز نیست و چگونه یوسف
راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم رفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر مواصلت

یوسف چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجده پرستیدن نبود بلکه سجده
تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جایز بود سیم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر امر خدا
برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان و محمل صحیح آنست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا آنچه از ایشان صادر شود باید که
آدمی در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان میکنند موافق حق است هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وساوس شیطانست
و راه گمراهی و الحاد است **باب یازدهم** در غرایب قصص حضرت ایوب علیه السلام مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر رازح پسر
عیص پسر اسحق پسر ابراهیم است و مادرش از فرزندان لوط بود و بعضی گفته‌اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره‌اش رحمت دختر افرایم پسر یوسف بود یا ماخیر دختر
میشا پسر یوسف یا الیا دختر یعقوب علی الخلاف و اول اشهر است بسندهای معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از بلیه ایوب که
بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حقتعالی بآنحضرت انعام فرموده و آنحضرت شکر آن نعمت را چنانچه میبایست ادا مینمود و در
آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت روزی شیطان بآسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه
بسیار عظیم ثبت کرده‌اند با آنکه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس بایره حسد آن ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو
میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو عطا کرده هرآینه شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی
که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد
گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر
زراعتهای او مسلط گردان حقتعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خود و دمید در زراعتهای او که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت
پروردگارا مرا بر گوسفندان او مسلط گردان چون رخصت یافت گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند
که عنقریب آنچه از دنیای او گرفته‌ای باو پس خواهی داد مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل
و دیدهای او و بروایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت
الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که
از سر تا بپایش یکجراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی
کوتاهی نمینمود تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد و بمرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مقدسش بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت
و میگفت برگرد بموضعی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند

و زن

و زنش رحمت دختر یوسف میرفت و گدائی میکرد و طلب صدقه مینمود و از برای او چیزی میآورد و چون بلای آنحضرت طول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا
بیشتر میشود شکرش فزونتر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها میبودند و گفت بیائید
برویم نزد این بنده مبتلا شده و از او سؤال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت متوجه شدند
چون نزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کردند از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و در میان ایشان جوانی کم سالی بود
چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرأت نمیکنیم که از گناه تو از خدا سؤال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم
مبتلا شدن ترا باین چنین بلائی که هیچکس باین مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان کرده ایوب گفت بعزت پروردگارم قسم که او میداند که هرگز طعامی
نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر بدن من دشوارتر بود پس آن جوان گفت بدا
حال شما که آمدید نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی میکرد چون ایشان رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا
اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی هرآینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه دادم
هر حجتی که داری بگو و من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو درآمد و گفت پروردگارا مرا ابتلائی مبتلا کرده که هیچکس را باین مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند
میخورم که هرگاه مرا دو امر پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا
حمد نکردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نکردم پس از ابر بده هزار زبان ندا باو رسید که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند
و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم متحیر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانید آیا منت میگذاری بر خدا بچیزی که خدا را در آن بر تو منت است
پس ایوب کفی از خاک گرفت و بر دهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه میکنم و نعمت و طاعت از تست پس حقتعالی ملکی بسوی او فرستاد که پا بر زمین زد
و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد چون از آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او زایل شد و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت حسن و جمال
و بر دورش باغ سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک نشست با او و سخن میگفت و مونس او بود پس زنش آمد و پاره نانی
خشکی در دست چون بآن موضع رسید بجای مزبله باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای او دو جوان دید که نشسته‌اند و صحبت میدارند پس خروش و فغان
برآورد و گریست و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون نزدیک آمد ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجده
شکر الهی را بتقدیم رسانید و در این وقت که رفته بود برای ایوب نان تحصیل کند و او گیسوهای بسیار خوب داشت و چون نزد جمعی رفت و طعام برای ایوب
طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی ما طعام بتو میدهیم پس گیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام گرفت برای ایوب آورد چون ایوب گیسوهای او را
بریده دید بغضب آمد سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند چون سبب بریدن گیسوها را بایوب عرض کرد ایوب غمگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی باو

وحی نمود که بگیر دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در آن باشد و بیکدفعه بر بدن آن زن بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی پس حق تعالی زنده کرد برای
او آن فرزندان که پیش از این بلیه مرده بودند و فرزندانی که در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که در این بلاها
که بر تو وارد آمد کدام صعبتر نمود فرمود که شماتت دشمنان پس حق تعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و او جمع میکرد و آنچه را باد میبرد از پیش میدوید و
بر میگردانید جبرئیل گفت که سیر نمیشوی ای ایوب گفت کی از فضل پروردگار سیر میشود مؤلف گوید که جمع کردن آن از حرص دنیا نبود بلکه برای قبول کردن
نعمت حق تعالی است و باین سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند حق تعالی فرموده است که یاد آور ایوب را در وقتیکه
ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بد و مشقت بنهایت رسیده و تو رحم کننده رحم کنندگانی پس مستجاب کردیم دعای او را و آنچه
آزاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشانرا با ایشان باو دادیم بسبب رحمتی از جانب ما و تذکری که در برای عبادت
کنندگان و در جای دیگر فرموده است که بیاد آور بنده ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان
بتعب و مشقت و مکروه بسیار پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهمرسید آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی و بخشیدیم
باو اهلش را و مثل ایشانرا با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها و بگیر بدست خود دسته از چوب و بزن بآن زن خود را
و مخالفت سوگند مکن بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده بدرستیکه او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما این بود ترجمه آیات و در این حدیث و حدیث صحیح دیگر
وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این فرزندان که در این بلیه هلاک شده بودند از فرزندانیکه پیشتر
فوت شده بودند زنده گردانید و بعضی گفته اند که مثل آنها که زنده شدند بعد از آن از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطانرا بر مال
و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمة انکار این کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطانرا بر پیغمبران مسلط گرداند
و بمحض این استبعاد مشکل است احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را باختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای
ایشانرا شهید کنند و انواع اذیت بایشان رسانند و اکثر بتحریک و تسویل شیطان علیه اللعنة واقع شود چه استبعاد دارد که شیطانرا
باختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری ببدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد بلی میباید که شیطانرا بر دین ایشان
و عقل ایشان مسلط نگرداند و آنچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارک آنحضرت بهمرسید و تعفن در آن حادث شد که موجب نفرت
مردم گردید اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران خالی باشند از چیزیکه موجب نفرت خلق باشد
زیرا که منافی غرض بعثت ایشانست پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل
مشکلست اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصا هرگاه بعد از آن چنین

معجزات

معجزات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده چنانچه ابن بابویه
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند
و گناه نمیکنند و میل بباطل نمینمایند و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با این بلاهای عظیم که بآنها مبتلا گردید بوی بدی بهم نرسانید
و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسیکه او را ببیند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت
کند و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا با هر که مبتلا گردانید او را از پیغمبران و دوستان گرامی نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی
و بی چیزی او بود و از آنکه در نظر ایشان بیقدر شده بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتیکه او را نزد حق تعالی هست و گمان میکردند که امتداد بلایه او
از بیمقداری اوست نزد خدا و حال آنکه رسول خدا فرموده که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا او را مبتلا
گردانید بچنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوای خدائی برای او نکنند در وقتیکه معجزات عظیمه از او مشاهده کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ باو
کرامت فرماید و از برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص الهی میباشد و از برای
آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعفش و نه فقیری را بسبب فقرش و نه بیماری را بسبب بیماریش و بدانند که خدا هر که را میخواهد بیمار میکند و هر که را میخواهد
شفا میدهد در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید و میگرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که
خواهد و در جمیع امور عادلست در قضای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت ببندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانائی ایشان باو و بسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به بر طرف شدن مال و فرزندانش و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و
سرزنش کردند و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا نطلبید مؤلف گوید که مفسران در مدت
ابتلای آنحضرت اختلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت
و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت ایوب را عافیت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد
و گفت الهی و سیدی من بنده خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حق تعالی بسوی او
وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه نمک بود پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس این عدس بیرون آمد
باین نحو بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود این دانه و ببرکت آنحضرت بهمرسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی مؤمن را بهر بلائی
مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی میمیراند اما او را بی عقل مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطانرا بر مال و فرزندان

و بر اهل و بر همه چیز او مسلط نگردانید و بر عقل او و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد بتوحید خدا بکند و او را بیگانگی بپرستد و دیگر حضرت فرمود
که در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که بحسن و جمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید که پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من بگناه مبتلا
شدم حقتعالی فرماید که مریم را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم ما چنین حسنی دادیم و فریفته بحسن خود نشد پس مرد مقبولی را بیاورند که
بحسن و قبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا بزنا انداختند
پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که تو نیکوتر بودی یا او ما او را حسن دادیم و فریفته زنان نشد پس صاحب بلائی را بیاورند که بسبب بلای خود
معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی تا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را بیاورند و بگویند آیا بلای تو شدیدتر بود
یا بلای او ما او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که مردم خصلت را از سه کس آموختند صبر را از
ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نازل کرد بر ایوب که هیچ نعمت باو
کرامت نکردیم مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط گردانی آیا صابر خواهد بود پس خدا او را مسلط گردانید بر شتران و غلامان او
و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد ایوب آمد و گفت ای ایوب شتران و غلامانت همه مردند ایوب گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد و حمد میکنم
خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسبان را دوست تر میدارد پس بر آنها مسلط شد و همه را هلاک کرد پس ایوب گفت حمد میکنم خداوندی را که داد
و حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندان او و مزرعهها و اهل و فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب حمد و شکر میکرد
تا آنکه بیماری شدید بهم رسانید و تمام کشید و در هر حال شکر میکرد تا آنکه او را بگناه سرزنش کردند پس بحق در آمد و دعا کرد تا حقتعالی او را شفا
بخشید و هر قلیل و کثیر که از او تلف شده بود باو برگردانید و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب ع بود
و داماد او بود زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که بابراهیم ایمان آورده بودند و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از همه
جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق
نیستی گفت بلی گفت پس چیست این بلا و مشقت که من شما را در آن می‌بینم الیا صابره در جواب گفت که خدا با ما چنین کرده است که ثواب ما را بدهد
بفضل خود در وقتی که عطا کرد بفضل خود عطا کرد پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثوابهای ما را آیا دیده انعام کننده بهتر از او پس بر عطای او شکر میکنیم
او را و بر ابتلای او حمد میکنیم او را پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم پس مبتلا گردانیده ما را تا صبر کنیم و نمی‌یابیم بر صبر قوتی مگر بیاری و توفیق او
پس او راست حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما شیطان گفت خطای بزرگی کرده برای این شبهه چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت
بسوی ایوب بصحبت و قصه را بر آنحضرت نقل کرد ایوب گفت که او شیطان است و او حریص است بر گشتن من بخدا سوگند خوردم که ترا صد چوب بزنم اگر خدا مرا

شفا دهد

شفا دهد برای آنکه گوش بسخن او داده پس چون شفا یافت دسته از ترکههای باریک گرفت از درختی که از آنها تمام میکنند و یکمرتبه همه را بر او زد تا مخالفت
سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتی که بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس حقتعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود مؤلف گوید که آنچه در علت ابتلا و قسم یاد
کردن ایوب پیشتر گذشت آن محل اعتماد است اگرچه ممکنست که هر دو واقع شده باشد باب دوازدهم در قصههای حضرت شعیب در نسب آنحضرت خلافست
بعضی گفته‌اند فرزند نوبه فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته‌اند اسم پدر آنحضرت نویب است و بعضی گفته‌اند شعیب پسر میکیل پسر یشجب پسر ابراهیم است
و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته‌اند که اسم آنحضرت یثرون فرزند صیعون فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته‌اند
از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان بابراهیم آورده بود حقتعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین
برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار
شما پس تمام بدهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و فساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا باصلاح آورده است این بهتر است
از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که اراده ایمان بخدا داشته باشد و اگر
خواهید که راه خدا را بر مردم باطل نمائید بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افسادکنندگان
و اگر بوده باشد طایفه از شما که ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده ام بآن و طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او که خدا بهترین
حکم کنندگانست گفتند بزرگان و سرکردهها از قوم او که تکبر میکردند از قبول حق البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده‌اند با تو از قریه ما مگر آنکه
برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود بر میگردانید بتحقیق که افترا و دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما
بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات داده است و ما را نیست که برگردیم بآن دین باطل فرموده خدا علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم
پروردگارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندگانی و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته
خواهید بود زیانکاران پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانهها نبودند آنها که
تکذیب کردند زیانکاران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که شما را رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه
تاسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای گروه بپرستید
خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من شما را می‌بینم بخیر و در نعمت و فراوانی و بدرستی که میترسم بر شما عذاب روزی را
که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو و بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد که مال
حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم

انچه پدران ما می‌پرستیده‌اند یا انکه بکنیم در مالهای خود انچه خواهیم بدرستیکه تو بردبار و رشیدی گفت شعیب ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بر بینه از پروردگار خود
باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و انچه
شما را نهی از ان میکنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده‌ام و بسوی او باز گشت
میکنم ای قوم من مبادا که معانده با من بکنید بشود برسد بشما مثل انچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا صالح و قوم لوط از شما دور نیست زمانه احوال ایشان
پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او بدرستیکه پروردگار من رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب ما نمی‌فهمیم بسیاری از
انچه تو میگوئی و بدرستیکه ما ترا در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی گفت
ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزترند از خدا پس خدا را پشت سر انداختید و از او هیچ حذر ندارید بدرستیکه پروردگار عالم محیط است بانچه
شما میکنید ای قوم من بکنید بر این حال که دارید هرچه خواهید بدرستیکه من میکنم انچه از جانب خدا مامور بان شده‌ام بزودی خواهید دانست
که کیست انکه میاید بسوی او عذابی که او را بنجز او مذلت ابدی اندازد و کیست انکه دروغ گفته است شما انتظار کشید که من نیز با شما
انتظار میکشم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و انها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی
پس گردیدند در خانهای خود مردگان که گویا هرگز در ان خانها نبوده‌اند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب ایکه پیغمبران را و قوم شعیب را
اصحاب ایکه فرموده است زیرا که در بیشه و درختان ساکن بودند در وقتیکه شعیب بایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمی‌پرهیزید بدرستیکه من از برای شما
رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را
و مباشید از کم کنندگان کیل و وزن کنید بترازوی راست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندیکه
خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را قوم او گفتند نیستی مگر از انها که بجادو دیوانه شده‌اند و نیستی تو مگر بشری مثل ما و ما گمان میکنیم ترا مگر از
دروغگویان پس فرود آور از برای ما پاره چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار من دانا تر است بانچه شما میکنید پس تکذیب او کردند
پس گرفت ایشانرا عذاب روز ابر بدرستیکه بود عذاب روز بزرگ بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند
حقتعالی گرمای شدیدی برایشان فرستاد که نفسهای ایشانرا گرفت و چون داخل خانها شدند آن گرما در خانهای ایشان داخل شد و نه سایه
فایده میبخشید ایشانرا و نه آب از گرما بریان شدند پس حقتعالی ابری برایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما بان ابر پناه بردند و چون در زیر
ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان همه سوخته و خاکستر شدند و جمعی از مفسران گفته‌اند که حضرت شعیب
بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از ان بر اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان بر

صاعقه

صاعقه بار سوخته شدند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقولست که اول کسیکه کیل و ترازو ساخت حضرت شعیب پیغمبر بود که بدست خود میساخت پس قوم او
کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از ان شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشانرا زلزله گرفت و بان معذب گردیدند تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب
راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از ابن عباس و وهب ابن منبه روایت کرده‌اند که شعیب و ایوب و بلعم ابن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند بابراهیم در روزیکه از آتش نمرود
نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را بایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حقتعالی شعیب را
بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری و ایشان از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری برایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و ان گروه با کفر بخدا و
تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن میکردند و از برای خود تمام میگرفتند و پادشاه ایشانرا امر میکرد بحبس کردن طعام و کم کردن
کیل و وزن شعیب چند انکه ایشانرا موعظه کرد سودی نبخشید تا انکه پادشاه شعیب را و انها را که با او ایمان آورده بودند از شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر سوزنده
بر ایشان فرستاد و ایشانرا بر پا کرد و نه روز در ان عذاب ماندند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمی‌توانستند آشامید پس رفتند بسوی بیشه که نزدیک ایشان
بود پس خدا ابر سیاهی برایشان بلند کرد چون همه در سایه ابر جمع شدند آتشی از ان ابر برایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه
نزد رسول خدا شعیب مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که با او ایمان آورده بودند رفتند
بسوی مکه و در انجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیگر که صحیح تر است آنست که بر گشت شعیب از مکه بسوی مدین و در انجا اقامت نمود تا انکه موسی
نزد او رفت و ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر
هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلعم و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا انکه پیر شد و استخوانهایش
باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان شد و بسوی ایشان بر گشت و ایشانرا بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه پیر بودی
سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت شعیب که من عذاب
میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بدان ایشانرا و شصت هزار کس از نیکان ایشانرا شعیب گفت پروردگارا نیکانرا برای چه عذاب
میکنی حقتعالی وحی نمود برای انکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و از برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت
منقولست که شعیب از محبت خدا انقدر گریست که نابینا شد پس خدا دیده اش را با او برگردانید باز انقدر گریست که نابینا شد باز خدا او را
بینا گردانید تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حقتعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از ان امان
دادم و اگر از شوق بهشت آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت الهی و سیدی تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت
تو در دلم قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو میفرستم که ترا

خدمت کنید و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی
پیدا شد چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دستهایش را بر سرش گذاشته است بر روی
ضربتی که بر سرش زده بودند هرگاه دستش را از آن موضع برمیداشتیم خون جاری میشد چون دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میگذاشت خون بند میشد و در
جامه‌اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند و
خاک بر روی من ریختند چون این قصه را بهشام نوشتم در جواب نوشت که آنچاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید **باب سیزدهم**
در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هرون و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشانست جمعی از مفسران
و مورخان ذکر کرده‌اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر فاهث پسر لاوی پسر یعقوب است و هرون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده‌اند
بعضی گفته‌اند یوخابد بود و بعضی گفته‌اند افاحیه بود و بعضی یوخایید گفته‌اند و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی دو کلمه بود
که از توریه اشتقاق کرده بودند اصبر توجر اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر یابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست
که حقتعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابراهیم و داود و موسی و محمد صلوات الله علیهم و از خانه‌ها چهار خانه را اختیار کرد زیرا که در قرآن
فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که چون در شب معراج مرا
بآسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت نه جوان و نه بسیار پیر در نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند
پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت آنکس که در میان قوم خود محبوب بود هرون پسر عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او
استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتیم بآسمان ششم در آنجا مردی گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن پوشیده بود موهای بدنش
از هر دو پیراهن بیرون می‌آمد و شنیدم که میگفت بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی‌ترین فرزندان آدمم نزد خدا و این مرد است نزد خدا گرامی‌تر از من پرسیدم از جبرئیل
که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت
امام حسن منقولست که عمر موسی دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست در تفسیر قول
حقتعالی روزیکه بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش فرمود آنکه از مادرش میگریزد موسی است ابن بابویه گفته است که یعنی از مادرش
میگریزد از ترس آنکه مبادا تقصیری در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از زنانی که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند ابن بابویه از
مقاتل روایت کرده است که حقتعالی برکت و رشد داد در شکم مادر شصت و سیصد برکت و فرعون صندوقیرا که موسی در آن بود در میان آب و درخت یافت
پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند و شجر را سی و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران

که آیا میدانی ای موسی چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر احوال بندگان
و ظاهر و باطن ایشان را دانستم در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل‌تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف
روی خود را بر خاک میگذاری نزد من و در روایت دیگر آنست که چون آن وحی بموسی رسید بسجده افتاد و دو پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای
پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که میرسد دست تو از بدن تو
که امان میدهد ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از موسی حبس شد وحی الهی سی صباح یا چهل صباح پس بالای کوهی در شام
که او را اریحا میگویند و گفت پروردگارا اگر حبس کرده‌ای از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حقتعالی
باو وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من بیشتر از تو باشد پس فرمود
که موسی چون از نماز فارغ میشد برنمیخاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسبانید و بسند موثق از امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران
با هفتاد پیغمبر گذشتند بر در جای روحا که همه عباهای قطوانی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق
منقولست که موسی بر سنگستان روحا گذشت بر شتر سرخی سوار بود که مهارش از لیف خرما بود و دو عبای قطوانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم
لبیک و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از رمله مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام ناقه‌اش را میکشید
با مهاری که از لیف خرما بود و تلبیه میگفت و کوهها جواب او میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که موسی دست بدرگاه
حقتعالی برداشت و گفت پروردگارا هر جا میروم از مردم آزار میکشم حقتعالی وحی فرمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت کن
بر او وحی نمود که من غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم در روایت دیگر منقولست که موسی علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بد من
نگویند حقتعالی باو وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که هرون
پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هرون شبر و شبیر بود که تعبیرش در عربی حسن و حسین است
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل زیر ناودان بقدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هرون بود و بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی هرگاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار
نهری غسل میکرد و جامه‌هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی و موسی از پی او رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظر کردند
بر بدن آنحضرت و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی این آیه که حقتعالی در قرآن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا
کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا و کان عند الله وجیها یعنی ای گروه مؤمنان مباشید مثل آنکه ایذا کردند موسی را پس بری کرد او را خدا

اورا از آنچه گفته اند و بود نزد خدا روشناس و مقرب موافق گوید که در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ام و سید مرتضی علیه الرحمه
بجدا از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است رد کرده بهتر گفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا اهانت و عقوبت پیغمبرش را بکند برای امری که او را منزه
گردانیده مردم از عاهتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار بیزاری آنحضرت را از آن علت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیحست
و روایت شده آنست که چون هرون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او هرون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هرون بیشتر بود پس خدا
اظهار برائت آنحضرت نمود بآنکه امر کرد ملائکه را که هرون را مرده آوردند و بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی برئست از
کشتن او و این وجه از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست و روایت دیگر آنست که موسی بر سر قبر هرون آمد و او را ندا کرد و هرون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت
که موسی مرا نکشته است و باز بقبر برگشت فصل دوم در بیان ولادت موسی و هرون و سایر احوال ایشانست تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه
صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت یوسف ع چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آنوقت هشتاد مرد بودند و فرمود
که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند گردانید و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی
پسر یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیچیده موی گندم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام میکردند و عمران
پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف ع خبر داده است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از او پنجاه کذاب از بنی اسرائیل بیرون
آمدند که هر یک دعوی میکردند که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که زوال ملک تو
در دست او خواهد بود و طلب میکنند او را کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد
پس فرعون قابله بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل گردید چون بنی اسرائیل این وضع را
دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیائید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی بایشان
گفت که بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هرچند نخواهند مشرکان پس گفت هر که جماع زنان را بر خود
حرام کند من حرام میکنم و هر که ترک کند من ترک میکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله موکل گردید بر مادر موسی که او را حراست کند و هرگاه مادر موسی
بر میخاست او بر میخاست و هرگاه او می نشست او می نشست و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دل او افتاد و چنین میباشد حجتهای خدا بر خلق پس قابله باو گفت
که میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت
اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این سخن را از او باور نکرد پس چون موسی متولد شد و قابله نزد آمد مادر موسی شروع
باضطراب کرد قابله گفت من نگفتم که فرزند ترا پنهان میکنم پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جائی پیچید و بیرون آمد نزد پاسبانان فرعون که در خانه جمع شده بودند

وگفت

و گفت برگردید که پاره خونی از او افتاد و فرزندی در شکم او نبود و مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که مبادا صدای او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر و در آب بینداز مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را
در آب انداخت برگشت بسوی او هر چند دست میزد و دور میکرد باز برمیگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برد آنرا و چون دید که باد آنرا برد میبایست شد
و خواست که فریاد کند حقتعالی صبری بدلش فرستاد و گفت و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون گفت ایام بهار آمد مرا بیرون بر و از برای من
بفرما که در کنار رود نیل قبه بزنند تا من در این ایام سیر و تنزه کنم پس فرعون امر کرد که قبه از برای او در کنار رود نیل زدند روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید تابوتی
رو با او می آید با کنیزان خود گفت که آیا شما می بینید آنچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی والله ای سیده و خاتون ما چیزی می بینیم چون تابوت نزدیک او رسید برخاست
و بکنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او و بهر نحو که بود آنرا از آب بیرون آوردند و در کنار خود گذاشت
و چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم از او در دلش افتاد و در دامن نشاند و گفت این پسر منست ملازمانش گفتند
بلی والله ای خاتون تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر را بفرزندی خود بردار پس آسیه برخاست و بنزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب
شیرینی که میخواهم بفرزندی بدارم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا آورده این پسر را گفت نمیدانم فرزند کیست این را آب آورد
و از روی آب گرفتم پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر
زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند و موسی پستان هیچیک را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسرم طلب کنید و هیچکس را
حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید و هر کسی را که می آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت برو تفحص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر
موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در اینجا زن صالحه هست که فرزند شما را میگیرد که شیر بدهد و نگهداری کند چون زنان
فرعون گفتند که بگو بیاید و او را چون خواهر موسی را نزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت برو ای دختر که ما را با او کاری نیست پس زنان آسیه
گفتند که خدا توفیقت عطا دهد بیازما که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم
از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی باین نخواهد شد گفتند چه میشود که امتحان کنیم آیا شیر او را قبول میکند یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس خواهر موسی نزد
مادرش آمد و گفت زن فرعون ترا میطلبد پس آمد بنزد آسیه چون موسی را در دامنش گذاشت چسبید بپستان او و شیر در گلویش ریخت بسیار بشادی
میخورد و چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد میبایست شد و دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه
از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل فرعون گفت این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت که چه میترسی ازین
از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانید و راضی کرد پس موسی در میان آل فرعون

نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از او نداشتند
و در طلب او بودند و خبر او را می‌پرسیدند بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آنحضرتند عذاب را بر ایشان شدیدتر کرد
و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سؤال کردن از احوال او پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون
رفتند و جمع شدند نزد مرد پیری عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و گفتند که ما را آنکه تسلی می‌یافتیم از این شدتها بخبرها و وعده‌ها بود پس تا کی
و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی بن عمران
باشد جوان بلند پیچیده موئی خواهد بود در این سخن بودند که موسی آمد نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن پیر
بآن حضرت نظر کرد شناخت آنحضرت را بآن صفتها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی پرسید پسر
کیستی گفت پسر عمران آن پیر برجست و بر دست حضرت بوسید و بنی اسرائیل هجوم بر او آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان حضرت را
شناختند و ایشان را شیعه خود گردانید و بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه
دید که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان از آل فرعون پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود پس
موسی دستی بر سینه قبطی زد که او را دور کند قبطی افتاد و مرد و حق تعالی موسی را شدتی در جسم و بدن و شدت بطشی و قوت عظیمی عطا کرده بود پس
مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود چون روز
دیگر شد ناگاه آن شخص که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری از آنحضرت نمود بر دیگری پس موسی با او گفت بدرستی که تو گمراهی ظاهر کننده گمراهی
دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس اراده کرد که بطش و غضب کند با کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه
کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از اقصای شهر و بسرعت می‌آمد و گفت
ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی
از شهر مصر بی پشت و پناهی و چهارپائی و خادمی همه جا طی بیابانها میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست
نزد آنجا گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند و ناگاه دو دختر ضعیفه دید که گوسفندی چند آورده اند که آب دهند و دور ایستاده اند از ایشان پرسید
که شما را چه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن
گوسفندان خود را آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت گوسفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان
ایشان سیراب شدند و در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند و موسی برگشت و در زیر درختی قرار گرفت و گفت پروردگارا برای من آنچه بفرستی

از خیری

از خیری فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتیکه این دعا کرد محتاج بود بنصف یکدانه خرما چون دختران نزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد
که شما در این روز زودی برگشتید گفتند مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از آن دختران را گفت برو آن مرد را برای من طلب کن آمد
یکی از آن دختران نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدرم ترا میخواهد که مزد دهد برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی با او
گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم چون موسی نزد شعیب آمد و قصهای خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی
از گروه ستمکاران پس یکی از آن گفت ای پدر او را باجاره بگیر بدرستی که بهتر کسی که باجاره بگیری آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم که تزویج
تو در آورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من کنی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل بده سال
که تمامتر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمینمایند مگر بانچه بهتر و تمامتر است چون موسی وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو بجانب بیت المقدس روانه شد
در شب تاریکی راه را گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت باهل خود که در اینجا باشید که من آتشی دیدم بیایم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه چون
بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالای آنرا همه آتش گرفته است چون نزدیک آن آتش رفت درخت از او دور شد پس موسی برگشت و در نفس خود خوف
احساس کرد پس آتش با او نزدیک شد و ندا رسید او را از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوندی که پروردگار
عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا اژدها شد و بحرکت آمد و میجست و ماری شد بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای
عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت پس ندا باو رسید که برگرد چون برگشت
و بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد گفت خداوندا این سخنی که من می‌شنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را
بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان او کرد پس برگشت و همان عصا شد که بود پس این خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و
مطهری که آن طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود و در روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین
دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او و بدو آیت
یکی دست نورانی و یکی عصایش منقولست که حضرت صادق ع بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت
که برای خود آتشی بیاورد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یکشب باصلاح آورد و همچنین وقتی که خدا خواهد که قائم آل محمد ع را ظاهر گرداند
در یکشب امر او را باصلاح می‌آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر میگرداند و ثعلبی و بعضی از راویان از عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید که یساولان فرعون بخانه در آیند
و موسی را ببینند او را در تنوری انداخت که مشتعل بود و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند که چون موسی از مادرش شیر قبول
کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند

خود را بینم و در راه که موسی را از آنجا بخانه فرعون می‌بردند انواع نعمتها و بهار مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را بخانه فرعون آوردند بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقولست که حضرت رسول فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهلبیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی ادا نمود پس خبر داد ایشان را
بشدتی که بایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم
از فرزندان لاوی پسر یعقوب و او مردی خواهد بود گندمگون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند
پس شدت روی داد ایشان را و پیغمبران و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهارصد سال و ایشان در انمدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت
رسید بایشان که موسی متولد شد و دیدند علامات ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند
عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند و از خبرهای او راحت می‌یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مراسله بسوی او کردند که ما با این شدت راحت
می‌یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را و بشارت
میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد
و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده بود تا بنزد
ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بان صفاتیکه شنیده بود آنحضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او
افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود
ایشان او است پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از این سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند
و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دویم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اول و پنجاه سال مقدر شده بود و بلا
بر ایشان سخت‌تر شد عالم از ایشان پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها
بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشان را که حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد
بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه
گفتند که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند که نمی‌آورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد
که بگو بایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور نمیکند بغیر از خدا وحی کرد باو که بگو بایشان که از جای خود حرکت مکنید که رخصت دادم
در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود آن عالم خواست که بایشان
بشناساند امری چند را که بآنها متبصر و بینا گردند در امر موسی پس موسی نزد ایشان آمد و ایستاد بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید چه نام داری گفت موسی

الحمد

پرسید پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیست گفت پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه کار آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست
و دستش را بوسید و موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و بامری چند ایشان را از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق
شوید پس از آنوقت تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون موسی مادرش باو حامله شد حملش
ظاهر نبود مگر در وقتیکه وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند و خبر که
باو رسیده بود که بنی اسرائیل میگویند که مردی در میان ما بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است هلاک فرعون و اصحاب او بدست او خواهد بود پس فرعون
در آنوقت گفت البته خواهم کشت مردان فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها
پس موسی متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان گردانید بر او
دل آن زن را که بر او موکل گردانیده بودند پس مادر موسی گفت چرا رنگت زرد شد گفت برای آنکه می‌ترسم که فرزندم را بکشند گفت مترس و موسی چنین بود
که هر که او را میدید از محبت او بیتاب میشد چنانچه حقتعالی خطاب کرده با آنحضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که باو
موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا رسید باو که بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و مترس و اندوهناک
مباش بدرستیکه ما برمیگردانیم او را بسوی تو و میگردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون
قصرها داشت در کنار نیل که برای نزهت و سیاحت بود و در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آنرا بلند
میکند و باد بر آن میزند تا آنکه رسید بدر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفتند و نزد او آوردند چون در تابوت را گشودند پسری در میان آن دیدند گفت این از بنی
اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب گردید چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید بما نفع بخشد یا
او را بفرزندی برداریم و ایشان نمیدانستند که آن فرزند موعود که از آن میترسیدند همان فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را
تربیت کند پس زنان بسیار آوردند از زنان که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر هیچیک را نخورد چنانچه حقتعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را
پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه
و نزدیک بود که اظهار کند و بنهان خود را یا بمیرد اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعدهای خدا پس نیاید
آنچه در اضطراب کرد و صبر کرد بخواهر موسی گفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر پس خواهرش نزد او آمد در خانه فرعون از دور بسوی او نظر کرد و ایشان
نمیدانستند که او خواهر موسی است پس موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد و فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را
محافظت کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی پس مادرش را آورد بخانه فرعون چون مادرش موسی را در دامن گرفت و پستان را در دهان او گذاشت پستان

چه بشنید ذوق و شوق تمام حاصل نمود فرعون و اهل شادی کردند و مادر را گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعده‌های بسیار
باو دادند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد و تا بداند که وعده خدا حق است و اکثر مردم نمیدانند
و فرعون میکشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد میشد و موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بر دست او خواهد بود پس چون
موسی براه آمد روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و گفت
این چیست که میگوئی پس چسبید موسی بر ریش فرعون و قدری از آن کند و فرعون ریش بلندی داشت پس فرعون قصد کشتن موسی کرد آسیه گفت
طفل خرد سال چه میداند که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت اگر خواهی که امتحان کنی نزد او طبقی از
خرما و طبقی از آتش بگذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل
نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست و آسیه بفرعون گفت که نگفتم او تمیز نمیدهد پس
فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غایب بود تا باو برگشت فرمود که سه روز پرسید که هرون از مادر و پدر با
موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی بهر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و موسی بهارون وحی میکرد پرسید که حکم کردن
و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود و علم را مینوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غایب
میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود هرون خلیفه او بود در میان قوم پس پرسید که کدام یک پیشتر فوت شد فرمود که هرون پیش از موسی فوت شد
و هر دو در تیه فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند از هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون
تا بحد مردان رسید و آنچه موسی تکلم مینمود بآن از توحید انکار میکرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل
شهر شد پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ میکنند که یکی بقول موسی قایل بود و دیگری بقول فرعون قایل بود پس موسی آمد نزد ایشان دستی زد
بر آنکه بقول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاک شد و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگری آمد و بهمان شخص چسپید که بقول موسی
قایل بود و باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی بموسی گفت آیا میخواهی که بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت
و خزینه دار فرعون بموسی ایمان آورده بود و شش صد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که
ایمان خود را کتمان میکرد که آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیانست و چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی امر کرد در
جستجوی او شدند که او را بکشند مؤمن آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه
من از برای تو از خیرخواهانم پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون باو رسند و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت

پروردگارا

پروردگارا مرا نجات ده از گروه ستمکاران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که مردم
برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب میکشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در
کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند بایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند انتظار میکشیم که راعیان برگردند و پدر ما مرد
پیر است و باین سبب ما باب دادن گوسفندان آمده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و نزدیک چاه رفت و گفت بآن شخص که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بگذار
که آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی تنهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از برای
دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و بسیار گرسنه بود و حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن مدت سبزه زمین را میخورد و سبزی گیاهها
از پوست شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او و چون دختران شعیب نزد پدر خود برگشتند گفت بایشان که امروز زود برگشتید ایشان قصه موسی را با پدر خود
نقل کردند شعیب بیکی از دختران گفت که برو آن مرد را که از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهیم پس آن دختر آمد بسوی موسی با نهایت حیا و گفت
پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای آب کشیدن از برای ما پس موسی برخاست و با او بجانب خانه شعیب روانه شد و چون باد بر جامهای آن دختر میچسپید و حجم
بدنش ظاهر میشد موسی باو گفت که از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن من از گروهم که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند چون موسی شعیب را ملاقات کرد و قصه‌های
خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و
امین است شعیب گفت توانائی و قوت او را بکشیدن دلو تنها دانستی اما امانت او را چه چیز دانستی گفت بآنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که
مبادا نظرش بر عقب من بیفتد پس شعیب بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بعقد تو در آورم بصداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال
و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تو است و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت این شرط میان
من و میان تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال تمام کنم و اگر خواهم هشت سال تمام کنم و خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و گواه است
از حضرت صادق ع پرسیدند که کدام وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند پیش از تمام شدن وعده زفاف شد یا بعد از آن فرمود که پیشتر پرسیدند
که اگر شخصی زنی را خواستگاری کند و از برای پدرش شرط کند اجاره دو ماه را آیا جایز است فرمود که موسی میدانست که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چه میداند
که خواهد ماند که تا شرط را تمام کند پرسید که شعیب کدام دختر را بعقد در آورد فرمود آن دختر را که رفت موسی را طلبید بپدر گفت که او را باجاره بگیر که او توانا
و امین است چون موسی مدت ده سال را تمام کرد بشعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهلبیت خود پس چه چیز مرا خواهی داد شعیب گفت
که هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان بهم رسد از تو است پس موسی چوبی خواست که گوسفندان از برای ماده بجهانند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را

کرده بعضی را گذاشت در میان گله گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلق بر روی او انداخت و بعد از آنکه گوسفند از آب برآمده بدید پس در آن سال آن گوسفندان بره آوردند
ابلق بود چون سال تمام شد موسی رخت خود را با گوسفندان برداشت و بدر آمد و شعیب توشه داد ایشان را او در وقت بیرون آمدن به شعیب گفت که عصائی از تو میخواهم که با من باشد عصاهای پیغمبران همه
با و میراث رسیده بود در خانه گذاشته بود پس گفت موسی که داخل این خانه شو و یک عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست او آمد چون آن عصا را
نزد شعیب آورد گفت این را بگذار و دیگری بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری بردارد باز آن عصا حرکت کرد و بدست او در آمد تا آنکه سه مرتبه
چنین شد شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت ببر این عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید در شب تاری باد و سرمای عظیم او را
و اهلش را فرا گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است که چون موسی تمام کرد مدت اجاره را روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور
آتشی گفت مر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پاره از آتش شاید که گرم شوید پس رو بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی
دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش بجانب او میل کرد پس ترسید و گریخت و آتش بسوی آن درخت برگشت چون نظر کرد و دید که
آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو باو شعله کشید و او گریخت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سیم که گریخت و عقب نکرد پس حقتعالی او را ندا کرد
که ای موسی منم خداوند که پروردگار عالمیانم موسی گفت چه دلیل هست برای این حقتعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست است ای موسی گفت این عصای منست فرمود که
بینداز آنرا چون عصا را انداخت ماری شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستی که از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مترس زیرا که موسی سیاه رنگ بود چون موسی دست را از گریبان بیرون آورد عالم بنور آن
روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل از حقتعالی تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستی که گروهی اند ایشان فاسقان موسی گفت پروردگارا
من از ایشان آدمی کشته ام و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادر من هرون با نشاط از من فصیح تر است زبان پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا
تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میترسم که مرا تکذیب کنند حقتعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا ببرادر تو هرون و قرار خواهم داد
برای شما سلطنت و قوت و برهانی پس ضرر ایشان بشما نخواهد رسید بآیات و معجزاتی که من بشما داده ام شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهید
بود موافق گوید از جمله شبهها که جماعتی که بخطا و گناه پیغمبران قایل شده اند وارد ساخته اند قصه کشتن موسی است آن قبطی را و گفته اند که اگر کشتن آن مرد جایز
نبود پس موسی گناه کرده است و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این عمل شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که
فرعون با او اعتراض کرد گفت که کردی آن کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب آن چند وجه است اول آنکه موسی قصد
کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلوم میبود و اگر منتهی بکشتن شد و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او بکشتن
آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب او را موسی کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت که این از عمل شیطان بود

چند وجه

چند وجه در توجیه این سخن گفته اند اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمانان اما اولی آن بود که در آن وقت آنرا واقع نسازد و صبر کند تا
هنگامی که مامور شود او بمعارضه ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته کرد
که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش و مطلب عذر کشتن او بود سیم اشاره به کشته شده خودش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود و این اصطلاح
در عرف عرب شایع است و اما اعترافی که بظلم بر خود فرمود همان نحو است که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از برای اظهار شکستگی در درگاه حقتعالی بود یا آنکه
گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت یا مراد آن بود که پروردگارا بر خود ستم کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون
در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام فغفر له یعنی
پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون باو دست نیافت و اما آنچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت
نکردی پس موسی گفت که من از ضالان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم از کردن مکروه و ترک اولی یا راه را گم کرده
بودم و بآن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر و در حدیث معتبر منقول است که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیات فرمود
که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند در میان وقت [illegible] پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله میکردند یکی از شیعه او بود
و دیگری از دشمن او پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود بحکم خدا و مشتی او زد و او مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله
و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی ظاهر کننده مامون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رب
انی ظلمت نفسی فاغفر لی فرمود که ظلم وضع شیئی است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان
خود که بمن ظفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است پس موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی بر من از قوت که بیک مشت زدن
شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد
موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند ناگاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند
و از موسی یاری میطلبد از او پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت بدرستی که تو گمراهی هستی هویدا کننده گمراهی خود دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با
دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین نکنی چون خواست که او را تادیب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مگر
آنکه جباری بوده باشی در زمین و نمیخواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی دارد قول موسی که
با فرعون گفت فعلتها اذاً و انا من الضالین امام رضا فرمود که فرعون گفت در وقتی که موسی نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که و فعلت فعلتک التی
فعلت و انت من الکافرین موسی گفت فعلتها اذاً و انا من الضالین یعنی کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد در وقتی که راه را گم کرده بودم و بشهری

از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پروردگار من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران و مرسلان و در روایت دیگر منقولست که حق تعالی
وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن شخص که کشتی بچشم زدنی اقرار کرده بود برای من که من آفریده و روزی دهنده اویم
هر آینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
بقعهای زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حق تعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا
کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نور
بخش که او دید نور محمد صلعم بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید مؤلف گوید بعید نیست که حق تعالی موسی را بطی الارض در یکشب از حوالی شام بکربلا آورده
باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از
دور دید و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا ع پرسید که دختری که موسی بنکاح خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی
رفته او را نزد شعیب آورد گفت بلی فرمود که چون موسی خواست که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که داخل این خانه شو و یکی از عصاها را
بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی و بشعیب رسیده بود خبر آن عصا که موسی داشت و کارها که از آن می آید چون موسی داخل خانه شد
یکی از آن عصاها جست و بدست او آمد چون نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت این را و دیگری را بردار چون موسی برگشت آنرا گذاشت و خواست دیگری را
بردارد باز همان عصا در کف او آمد باز چون نزد شعیب آورد گفت گفتم دیگری را بردار موسی گفت سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا بدست
من می آید شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است بعد از آن هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت او را بجا می آورد
چون شعیب طعام میخورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که فرمود عصای موسی از آدم
بود بشعیب رسیده بود و از شعیب بموسی رسید و الحال نزد ماست و در این نزدیکی او را دیده ام آن سبز است مانند آنروزی که از درختش جدا کرده اند و چون با
آن سخن میگوئی حرف میزند و از برای قائم آل محمد ص مهیا شده است خواهد کرد با آن مثل آنچه موسی با آن میکرد و هر گاه خواهیم بحرکت می آید و آنچه امر کنیم فرو
میبرد چون امر کنند او را که چیزی را فرو برد کام خود را میگشاید یکطرف را بر زمین میگذارد و یکطرف را بسقف و در میان دو لب آن بقدر چهل ذراع گشوده میشود
و بزبان خود میرباید آنچه نزد او حاضر است و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد بر زمین و از درخت عوسج بهشت بود و بروایت معتبر
دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت شعیب پیوسته آنرا در فراش خود نگاه میداشت چون میخوابید در آن حجره خود پنهان میکرد پس روزی موسی
آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین ندانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشته موسی گفت اگر عصا از من نبود برنمیداشتم چون شعیب دانست که او پیغمبر خدا
برداشته است او پیغمبر است عصا را با او واگذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل ع

از برای

از برای آن حضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین گردید مؤلف گوید ممکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب تسلیم او کرده باشد
که عصای موسی دو شعبه داشت قدری پایین دو شعبه کجی داشت و در تهش آهنی بود چون موسی داخل بیابان میشد و شب تاریک میشد از دو شعبه او نوری
ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن مینمود و چون محتاج بآب میشد عصا را داخل چاه میکرد کشیده میشد بقدر چاه و دلوی در سرش بهم میرسید آب از آن بیرون می آورد
و چون بطعام محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه آن روز بخورد و چون خواهش میوه میکرد آنرا در زمین فرو میبرد در همان ساعت درختی
میشد و از آن میوه حاصل میشد و چون میخواست با دشمن خود جنگ کند بر دو شعبه آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکردند و چون کوهی یا چشمه در پیش راه او
ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد و چون میخواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته میشد و گاهی از یک شعبه اش
آب و از شعبه دیگر عسل میجوشید و چون از راه رفتن مانده میشد بر آن سوار میشد و او را میرسانید بهر جا که میخواست میبرد و او را راهنمائی میکرد و با دشمنانش
جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع میشد که محتاج ببوی خوش دیگر نبود و چون آنرا از برای اظهار معجزه می انداخت اژدهائی میشد که از آن
بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم میرسید آنرا و بجای دو شعبه دو شاخ بزرگ از برای آن بهم میرسید و دوازده نیش و دندانها در
دهانش پیدا میشد و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی پایین کلابی از برای آن بهم میرسید که هر موی بدنش
مانند نیزه ای بود و شعله از چشمانش بیرون میشد و چشمهایش مانند برق میدرخشید و از آن بادی میوزید مانند سموم که بهر چیز که میوزید آنرا میسوخت و چون بسنگی که
میرسید ببزرگی شتری فرو میبرد و سنگها در میان شکمش صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو میبرد و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول
روایت کرده است که فرعون در طلب موسی شکم زنان را میشکافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را میکشت چون موسی متولد شد در همان ساعت
بسخن آمد و بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از آن حال بغایت ترسید و گفت ای فرزند میترسم که غرق شوی موسی گفت که
مترس خدا مرا رد بر تو خواهد کرد پس مادر در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مرا در تابوت کن و در دریا انداز پس مادر موسی او را
بدریا انداخت و در دریا ماند چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را بساحل انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت
تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بیشتر از سه روز از مادرش غایب
نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد
که نسب او از بنی اسرائیلست پس پیوسته امر میکرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار
فرزند از بنی اسرائیل کشته شد و نتوانست موسی را بکشد برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکورست در تفسیر قول
حق تعالی و اذ انجیناکم من آل فرعون فرمود یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند

بفرعون و خویشان او و دین و ملت او یسومونکم سوء العذاب یعنی عذاب میکردند شما را بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند فرمود که از عذابهای شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشانرا که در بناها و عمارتها کار کنند و میترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پاهای ایشان بندند که نگریزند و بار زنجیر گل را میبردند بالای بامها بر بالا میبردند پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بزیر می افتاد و میمرد یا زمین گیر میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حقتعالی وحی نمود بموسی که بگو بایشان که ابتدا به هیچ عملی نکنند تا صلوات نفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان آسان و سبک میشد و امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و زمین گیر شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری صلوات بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحیح میشد و یذبحون ابناءکم فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوه میداد بقابله که نمامی نکند و حملش تمام شود پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوه و الی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر او میخواندند پس حقتعالی ملکی را بر او می انگیخت که او را تربیت میکرد و از یک انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند و یستحیون نساءکم یعنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرمود که آنها باقی میگذاشتند و بکنیزی بر میداشتند پس استغاثه کردند بحضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزی میگیرند و بکارت ایشان را امیر بودند پس خدا وحی فرمود که بگو بآن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرض مزمنی ایشانرا عارض میشد و بالطاف الهی نمی توانستند بحرمت هیچیک از بنی اسرائیل دست درازی کنند بلکه حقتعالی به برکت صلوات بر محمد و آل او دفع این بلیه از ایشان کرد و فی ذلکم یعنی در این نجات دادن خدا شما را بلاء من ربکم عظیم یعنی بود نعمت بزرگ از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کامله و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین در بیانی فرموده که تاسی بخود بکن و بعد از آنکه قدری از زهد آنحضرت بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و بخدا قسم که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد و سبزی گیاه از پوست شکم او ظاهر بود و دیده میشد از بسیاری لاغری بدن او و کاهیدن گوشت او و در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موسی سخن گفت تکلیما یعنی سخن گفت با او و نمود از آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن او بعضوی یا آلتی یا زبانی یا دهانی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید مؤلف گوید که حقتعالی خطاب کرد بموسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر کرد او را بکندن نعلین بچند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بود لهذا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق منقولست دوم آنکه از پوست گاو

تذکی

تذکیه کرده بودند تا امر بکندن آنها نمود دوم آنکه از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقولست که آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کرده شدند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا با موسی سخن گفت سیم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردنست امر کرد که پا را برهنه کند چنانچه در حرم و در روضات مقدسات مستحبست که پا را برهنه کنند چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و باینکه در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرتست یعنی چون بوادی قرب رسیده دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم آنکه نعلین کنایه از محبت اهل و مال یا محبت اهل و فرزند چون موسی آمده بود که آتش از برای اهل خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید باو که خیال آنها را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده و مؤید این آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شد بجدائی تعبیر میکنند بمردن زن چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه پرسید از تفسیر این آیه در وقتیکه آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکند که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود هر که این را گفت افترا بر موسی گفته است و آنحضرت را بمرتبه پیغمبری جاهل دانسته است زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نبود اگر جایز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن نعلین جایز نبود پس قائل میشود گوینده این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمیدانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت پس بفرما یا مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ما سوای تو و بسیار محبت اهلش در دل او بود پس حقتعالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بما سوای من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن ترس است که در دل آنحضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در وادی ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که این روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است در شبی که حقتعالی موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلال بر آن زده بود و جبه جامهای او از پشم بود و حقتعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی بدرستی که منم پروردگار تو میبینم و بر احوال تو مطلع و قوت و یاری من با تست ترا میفرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است بسبب بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است که

انکار حق من و پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمی شناسد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هر آینه غضب میکردم
بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او غضب مینمایند آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمانرا رخصت میدادم بر او سنگ میبارید
و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو میبرد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خورد میکردند و اگر دریا را امر میکردم او را غرق میکردند و لیکن چون در جنب عظمت من او
حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز کرده ام و نیست فقیر
مگر آنکه من او را فقیر کرده ام پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو
که هیچ چیز تاب غضب من ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت بخوان برای تعظیم او و مترس از آنچه من بر او پوشانیده ام
از لباس دنیا بدرستی که او در تحت قدرت منست و ناصیه او بدست منست و چشم بر هم نمیزند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من
بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت داد
با آنکه دعوای پروردگاری میکردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین از برای تو رویانید و جامه عافیت
بر تو پوشانید و اگر میخواست ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است چون دل موسی مشغول
فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست زن او را گرفت و فرزند او را بنزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و تسلی او را ختنه کرد در همان ساعت جبرئیل بر طرف شد
و ملک او را بجای خود برگردانید و موسی با اهل خود برگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را بنزد شعیب برد
و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب ایشان را برای موسی فرستاد مؤلف گوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود
برگشت فصل سیم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن
فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس موسی و در میان
هر قلعه تا قلعه دیگر بیشها قرار داده بود و در آن بیشها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند چون حق تعالی موسی را بسوی او
فرستاد بسوی او آمد تا بدر دروازه اول رسید عصای خود را بر دروازه زد گشوده شد چون داخل دروازه شد شیران نظر بر او افکندند همه گریختند و بهر
دروازه که میرسید برای او گشوده میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و میگریختند تا رسید بدر قصر فرعون و نزد آن در نشست و پیراهنی از پشم
پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون دربان فرعون که رخصت برای دیدن میطلبید بیرون آمد موسی گفت برای من رخصت بطلب که
داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد باز موسی گفت که رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون باز او ملتفت نشد چون موسی مکرر
این را گفت او گفت پروردگار عالمیان دیگری را نیافت از برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او

و فرعون

و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قصر عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود
پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت ناگاه
اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی در زیر قصر فرعون دید که از میان شکم آن آتش شعله میکشد و قصد فرعون کرد فرعون
از ترس جامه های خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه برآورد که ای موسی فرعون بیهوش شد بگیر آن اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه
گریختند چون موسی عصا را گرفت و فرعون بهوش باز آمد اراده کرد که تصدیق موسی بکند و ایمان بیاورد هامان وزیر او برخاست و گفت در عین
خدائی که ترا مردم میپرستند میخواهی تابع بنده شوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند این مرد ساحر است و وعده کردند روز معینی را
و ساحران را در آنروز جمع کردند که با موسی معارضه کنند چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و بجادوی ایشان بحرکت در آمد آنها موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هشتاد و دو نفر بودند از بزرگان ایشان چون این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه بسجده افتادند
و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر بود میبایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون
او را تعاقب کرد چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند و فرعون
ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد اسبان ایشان همه از عقب مادیان داخل دریا شدند
و همه غرق شدند حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است ایشان پس حق تعالی
امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و خدا میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانه های فرعون و اصحاب او را که یکی از بنی اسرائیل چندین خانه
از خانه های ایشانرا متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند چون از آنجا گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آنرا میپرستیدند
پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و میپرستند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر از
خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون
رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها گشوده شد پس بمجلس فرعون در آمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که
بنی اسرائیل را همراه من کنی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم در میان خود در وقتیکه طفل بودی و کردی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را
کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت که کردم و من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار
من بمن حکمت و علم گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت میگذاری که مرا تربیت کردی سبب آن بود که بنی اسرائیل را بندگی گرفته بودی
و فرزندان ایشانرا میکشتی پس نعمت تو سبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست و حقیقت دارد و چگونه است

چون کی حقیقت حقتعالی را نمی توان دانست و او را با آثار باید شناخت و او را چگونگی و کیفیت نمیباشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمان و زمین است
وانچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با صحابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت میپرسم و او از خلق جواب میدهد پس موسی گفت
پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس گفت موسی که اگر خدائی بغیر از من قایل میشوی ترا بزندان میفرستم موسی گفت که اگر معجزه ظاهری بیاورم
باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست گوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر دور فرعون نشسته بود همه
گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا بحق تربیتی که نزد ما خورده که این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت
دست خود را بر آورد از نور روشنی آن دیدها خیره شد فرعون چون از حیرت قدرت باز آمد اراده کرد که بموسی ایمان آورد هامان با او گفت که بعد از سالها که
خدائی کرده و مردم ترا پرستیده اند میخواهی تابع بنده خود شوی پس فرعون گفت با امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانا است
میخواهد که شما را بجادوی خود از زمین مصر بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت میدانید گفتند امر موسی و برادرش هرون را تاخیر انداز و نفرست بشهرهای مصر
جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم بسحر غالب شده بودند فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد چون
صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند
پس ساحران بفرعون گفتند میدانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید بدرستیکه
از مقربان خواهید بود نزد من شما را شریک میگردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه او
آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق
خواهم کرد تا با سکین جمع علمای مکرها چیدند و حیلهای خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون
جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده
بودند که هر وقت آفتاب بر آن می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند بر آن قبه نشستند که نظر کنند بسوی
موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که مردی را می بینیم که متوجه جانب آسمانست
و سحر ما با تمام نمیرسد ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجز آسمانی را چاره نتوانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که آیا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم
موسی گفت بیندازید آنچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها مانند مارها و اژدها بحرکت در آمدند
مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت ندا از جانب رب اعلی باو رسید که مترس تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز عصا را که در دست راست خود داری
تا ببلعد و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا که ساخته ایشان جادو و مکر است و تو معجزه خداوند عالمیانی چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین اژدها شد مانند قلعه و اژدهائی

عظیم

عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون پس گردید جمیع عصاها و ریسمانهای
ساحران را فرو برد مردم از دهشت او منهزم شدند در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس گردید و رو بقصر فرعون
آورد فرعون و هامان از شدت دهشت آنحال جامهای خود را نجس کردند موی سر و ریش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا با او ندا کرد
که بگیر عصا را و مترس که ما آنرا بحالت اول برمیگردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود پیچید در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد
که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان پروردگار موسی و هرون پس
فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستیکه موسی بزرگ شماست که جادو را بشما یاد داده است
پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید دستها و پاهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند
هیچ ضرر بما نمیرسد از کردهای تو بدرستیکه بسوی پروردگار خود برمیگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم
که به پیغمبر ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حقتعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را
مسلط گردانید و فرعون ایشانرا از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکرش از پی شما
خواهند آمد موسی بنی اسرائیل را برداشت بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد ششصد هزار کس را مقدمه
لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد چنانچه حقتعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشانرا از بستانها و چشمه ها و گنجها و منزلهای
نیکو و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید و فرعون نزدیک ایشان
موسی گفتند که اینک ما را میرسند موسی گفت که ایشان بما دست نمی یابند پروردگار من با منست مرا بانجا میبرد از بنی اسرائیل
دریا گردد که شکافته شود دریا بسخن آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکرده ام
در میان شما هست جمعی هستند که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که آدم از بهشت بنافرمانی
شیطان بمعصیت خدا ملعون شد گفت دریا عظیم است پروردگار من و امر او مطاعست و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر نفرماید حق
یوشع بن نون بنزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی ترا بچه چیز امر کرده است موسی گفت مرا امر کرده که از این دریا بگذرم
یوشع بقوت یقین اسب خود را بر روی آب راند از آب گذشت و سم اسبش تر نشد چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند خدا وحی کرد
بموسی که عصای خود را بزن بدریا چون عصا را زد بدریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند
کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب دریا که

سر ایشان بلند ایستاده بود مانند کوهها پس بیرون آمدند آن سبطی که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چه شدند
موسی گفت ایشان نیز مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق نکردند موسی را تا آنکه حقتعالی امر کرد دریا را که مشبک شد و در میان آب
بهم رسید که یکدیگر را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند چون فرعون با لشکر خود بکنار دریا رسیدند فرعون این معجزه عظیم را مشاهده کرد رو باصحاب
خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید و هیچکس جرئت نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان از هول آب رم میکردند
چون فرعون اسب خود را بکنار دریا راند منجم او نیز داو آمد و گفت داخل دریا مشو و قبول نکرد و اسب را زد که داخل دریا کند اسب امتناع کرد
و آنها همه بر اسبان سوار بودند و جبرئیل بر مادیانی سوار بود آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای مادیان داخل شد و اصحابش
همه از عقب او داخل شدند چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند و آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی باد را
امر کرد که دریا را بر هم زد و کوههای آب یکدفعه فرو ریخت پس فرعون در آن وقت گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند
باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از لجن گرفت در دهان او زد و گفت آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان می آوری و پیشتر از
افساد کنندگان در زمین بودی مؤلف گوید که در ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافست بعضی گفته اند که آن حضرت از آن ترسید که مبادا
امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرده آنهاست و بر این مضمون روایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و مرتبه پیغمبری ندارد و بعضی گفته اند که چون در امر مأمور نبود با انداختن عصا ترسید که
پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند و وجه اول ظاهرتر است بدانکه خلافست که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت
یا نه مشهور آنست که ایشان را بردار زد و دستها و پاهای ایشان را برید و در اول روز ساحر و کافر بودند در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند
که ایشان را حبس کرد در آخر که عذاب بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کردند حقتعالی مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی
بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود را دیدیم و بآن ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر در جای
دیگر فرموده است که فرعون بایشان گفت موسی بزرگ شما است که جادو را بشما داده است دستها و پاهای شما را خواهم برید و بر دار خواهم کشید ما شما را بدار خواهم
خواهید دانست که عذاب من سختتر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که اختیار نمیکنیم ترا بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره و بر آن خداوندی که
ما را آفریده است پس حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است بدرستی که ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه
کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است و از تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ترجمه اش اینست که گفت فرعون ای گروه
اشراف قوم من نمیدانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل که آجر بعمل آید و پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی

قلای

خدای موسی و من گمان دارم که او دروغگو است پس هامان بنا کرد قصری از برای او و بمرتبه رفیع گردانید که کسی بسیار بر روی آن نمی توانست ایستاد
بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد پس حقتعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون فرمود که تابوتی ساختند چهار جوجه کرکس را گرفت و تربیت کرد چون
بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد و بر سر هر چوبی گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کرد و پاهای هر کرکسی را بپای یکی از آن چوبها بستند
فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که
نظر کن بسوی آسمان و ببین که بآسمان رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمان را در دوری آن چنان می بینم که در زمین میدیدم گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت
زمین را نمی بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریا از ایشان پنهان شد چون بسوی آسمان نظر کردند همان دوری دیدند که پیشتر میدیدند
چون شب ایشان را فرا گرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد فرعون پرسید که آیا بآسمان رسیدیم گفت ستاره ها را چنان می بینم که در زمین میدیدم و از زمین
بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم پس بادها در هوا بحرکت آمد تابوت را برگردانید تا بپائین آمد تا بزمین رسید فرعون طغیان و کفر او بیش زیاده از پیشتر شد علی بن ابراهیم
و شیخ طبرسی و قطب راوندی رضی الله از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزه
عصا ظاهر شد ساحران بموسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد با قوم خود بر کفر باقی ماند و ابن عباس روایت کرده است که در آن روز ششصد هزار
کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است
محبوس گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردانید و بقحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت و بروایت قطب راوندی
چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر در آیند اول کیدی که کردند آن بود که امر کرد قصر رفیعی بنا کنند که بعوام چنین نماید
که من بآسمان میخواهم بالا بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر از آنها که آجر می پختند
و چوب میتراشیدند و در همه جا خشت میساختند و گچ و نعل میآوردند تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی بآن رفعت ساخته نشده بود
و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حقتعالی کوه را بزلزله آورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند
پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمیکند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود
و رسالت پروردگار خود را با ایشان برسان حقتعالی وحی فرمود بحضرت موسی که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که میخواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ
کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر که با مان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را بروی یکدیگر بسازید
با موافق قبله بسازید و در روایت معتبره وارد شده است که یعنی در خانه های خود نماز بکنید پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد حقتعالی
بموسی وحی فرمود که از برای تو لشکر جمع میکنند تو مترس که رفع مکر و ضرر او را از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بهمان طریق

اژدهای عظیم بود و از پی او میرفت و فریاد میکرد بر گرد او بر میگشت و دم نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از این مکر بخشید تا آنکه بسیار گم
خود داخل شد پس عصا را گرفت بصورت اول برگشت قوم خود را جمع کرد مسجدی بنا کرد چون مهلت میان او و موسی منقضی شد حقتعالی
وحی فرمود بموسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد دریا خون رنگین شد بروایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم
فرعون با و گفتند که بنی اسرائیل در وقتی بموسی ایمان آوردند که آیا میگذاری که موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان
ترا فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوای خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشانرا و اسیر خواهیم کرد زنان ایشانرا
و ما بر ایشان مسلطیم چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل با آن حضرت گفتند که آزار بما میرسید پیش از آمدن تو و بعد از گذشتن
فرزندان ما بعد از آنکه آمدی نزد ما نیز آزار بما میرسد و مارا حبس میکنند موسی گفت نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین
جانشین ایشان گرداند پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حقتعالی قوم فرعون را بقحط و انواع بلاها مبتلا گردانید هر گاه نعمتی بایشان
رو میداد میگفتند این برکت ماست هرگاه بلائی بر ایشان نازل میشد میگفتند این از شومی موسی و قوم اوست چون بقحط و کمی میوه ها و انواع
بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل بر نداشتند موسی نزد فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی
بر ایشان نفرین کرد حقتعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه بصحراها رفتند و خیمه زدند
و خانهای قبطیان پر از آب شد یکقطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت بر زراعت نداشتند
پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کن تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد
طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی
زایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد حقتعالی در آن سال گیاه فراوان و حاصل و میوه بی پایان بایشان عطا کرد ایشان گفتند که این
نعمتی بود از برای ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم در ماه دیگر بروایت دیگران حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که
اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس از هر دو جانب ملخ رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشانرا
خوردند بعد از آن چوبها و درها و پنجرها و چوبها و میخهای آهنین همه را خوردند در بدنهای ایشان در آمدند و موی ریش و سر ایشانرا خوردند
و بخانه بنی اسرائیل در محال داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون نزد او بفریاد آمدند او فرستاد نزد موسی که این بلا را
از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بجانب مشرق و مغرب در ساعت
آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند پس در سال سیم

بروایت

[illegible]

بروایت علی بن ابراهیم و در ماه سیم بروایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچک بود که بال نداشت بر
زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حقتعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آنرا
عین الشمس میگفتند و عصای خود را بر زمین زد و بامر خدا از زمین آنقدر شپش بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشانرا مملو کرد و در طعامهای ایشان داخل شد
که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنهای ایشانرا مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که در گندم بهم میرسید و ده جریب را فانی میکرد پس اگر کسی
ده جریب گندم با آسیا بردی سه قفیز بر میگردانید و بهر تقدیر بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود و موهای سر و ریش و ابرو و مژهای ایشانرا همه خوردند و بدنهای
ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی آمد
التماس دعا کرد که اگر این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از یکماه که ملازم ایشان بود و باز ایمان
نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم موسی بکنار نیل آمد و عصای خود را بامر خدا اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ بغیر متناهی از نیل بیرون
آمدند و متوجه خانهای قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل میشدند و خانهای ایشان مملو شد از وزغ بمرتبه که هر جا را که میگشودند و بر هم ظرفرا
که بر میداشتند پر بود از وزغ و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعامشان را فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده
سخن میکرد وزغ داخل دهانش میشد و اگر اراده طعام خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشد پس گرسنه شدند و بشکایت آمدند و از موسی التماس دعای رفع کشف
این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بر دارند پس بعد از هفت روز که
باین بلا مبتلا بودند موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد یکدفعه جمیع بهم بر گشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در
سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها بر قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون میدیدند
و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند بنی اسرائیل
که آبرا از دهان خود بدهان ما بریزید چنین میکردند باز در دهان بنی اسرائیل آب بود و چون بدهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه
مضطر شد که برگ سبز درختانرا بالعوض آب میمکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد خون میشد و بروایت قطب راوندی آبشان میشد پس هفت روز
بر این حال ماندند و بروایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند و ماکول و مشروب ایشان همه خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد
کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده
بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب آنکه هلاک شدند و بجزع آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو سوگند میخوریم
که اگر دور کنی رجز را از ما البته بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس دعا کرد تا حقتعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی چون

ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینت و مالی چند در زندگانی دنیا که باین سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حقتعالی جمیع اموال ایشانرا سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوبات و جامها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ شد که از هیچ منفعتی منتفع نتوانستند شد چون از این آیت نیز متنبه نشدند خدا وحی نمود بحضرت موسی که مر بر دختران باکره آل فرعون امشب طاعونی میفرستم هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک شوند چون موسی ایشانرا با قوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشانرا با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب مرگ در آید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسد باین سبب دختران شما نجات یابند الحق با عقل کسی در حکمها باین مرتبه نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی میکند چون شب در آمد حقتعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند پس صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر از ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند فرعون و قوم او از اساس بنیانها و زینتها و جواهر و حلی و زیورها القدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد پس حقتعالی وحی نمود بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را بنی اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشانرا بعاریه طلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد چون اموال ایشانرا بعاریه گرفتند حقتعالی وحی نمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است که خدا وحی فرمود که ای موسی ایشانرا از مصر بیرون ببر موسی گفت پروردگارا دریا در پیش روی ایشانست چگونه از دریا عبور کنند حقتعالی فرمود که من دریا را امر کنم که مطیع گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را در شب روانه ساحل دریا شد چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشانرا تعاقب نمود چون بکنار دریا رسید موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم موسی گفت چنین نیست بدرستیکه پروردگار من با منست و مرا هدایت مینماید براه نجات پس بر موسی سخت و دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته میشود اینک فرعون و لشکرش بما میرسند و بما نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حقتعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد موسی و قوم داخل دریا شدند در این حال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمیکنی از اینحال که مشاهده مینمائی گفت من چنین فرموده ام دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بود همه با او داخل شدند بمیان دریا رسیدند حقتعالی امر فرمود بدریا که ایشانرا فرا گرفت همگی غرق شدند چون فرعون را غرق دریا فرا گرفت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائیکه بنی اسرائیل باو ایمان آورده اند و من از مسلمانانم پس حقتعالی فرمود آیا

الحال

الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و از فساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند واحدی از ایشان دیده نشد فرو رفتند از دریا بسوی جهنم اما فرعون پس خدا او را بتنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او مانده اند و کسی شک نکند در هلاک شدن او چون او را پروردگار خود میدانستند حقتعالی جثه مردار او را در ساحل بایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای مردم بسیار و که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند و گفتند خلقت او خلقتی نبود که بمیرد پس حقتعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد نزد حضرت رسول مگر غمگین و محزون پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد در قصه فرعون الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد حضرت رسول از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی اثر اندوه در تو مشاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و اظهار ایمان کرد من از لجن دریا گرفتم در دهان او کردم که گفتم الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین چون این را بد و فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کرده بودم چون در این وقت خدا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه بفرعون گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که خدا گفته و کرده مرا راضی بوده است از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد و در پیش روی فرعون داخل دریا و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل دریا شد و همه از عقب او رفتند بسندهای معتبر صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود بتاخیر افتاد موسی دانست برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده است پس پرسید که کی میداند که یوسف در کجا مدفونست گفتند زن پیری که میداند چون او را حاضر کردند زن پیر کور زمین گیر بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده بآن گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز مرا بدهی پاهای مرا روان کنی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی بر موسی دیگر مراد در درجه خود در بهشت جا دهی پس سؤالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حقتعالی باو وحی فرمود که ای موسی عطا کن باو آنچه سؤال کرد آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او را روا کرد موسی او را بموضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد در آنجا دفن کرد باین سبب اهل کتاب مرده های خود را بشام نقل میکنند بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آن زن از موسی طلب کرد گفت مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای تست بهشت گفت نه والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هرچه بگویم من بدهی موسی گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیگویم تا مرا حاکم گردانی پس حقتعالی وحی نمود بموسی که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی پس موسی باو گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه که تو در آن درجه خواهی بود در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند باین حیلها ایشان

طعامهای ایشان را
هلاک کرداند پس روزی که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیاری برای ایشان مهیا کرد و حکم برای ایشان آن کرد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان
زهر داخل کردند پس حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی و حی فرمود که بایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل
بمحل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را بر کردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند و از ان دوا بهمه ایشان
خورانید و بهر یک الحمد را داد بقدر سر سوزن نتوان بر داشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون
طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هرون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خواص ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود
چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر و امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کنند خود متوجه خدمت شده و در هر ساعت از هر طعام تازه
در طعام ایشان داخل میکرد و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم فرعون گفت ما برای ایشان باز
طعام میکشیم چون ایشان از طعام سیر شدند موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعامی با زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام زهر
خورد در همان ساعت باد کرد و مرد باین سبب هشتاد هزار مرد و دو صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک
شد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید باز ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین منقولست که شش جانور زنده که از رحم مادر
بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که عیسی ساخت بقدرت خدا زنده شد فرمود که اول درختی که در زمین
کشته شد درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که قومی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون
و گفتند از دنیای فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامت غلبه موسی ظاهر شود باو ملحق میشویم چون موسی و قوم او از فرعون گریختند ایشان بسبب عجله بر اسبان خود
سوار شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون
تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسیدند او
که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که
او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که نزدیک گناهکاران اند دفع نمیشود و ایشان را هم فرو میگیرد احادیث سابقا مذکور شد که فرعون
از ان جهت نفرت که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت تر است در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال
در اول گفت که شما را خدائی غیر من ندانم و در آخر گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را در دو کلمه در دنیا عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند
بر فرعون حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست
که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی میگذاری او دعوی خدائی میکند میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی فرمود

ایمان ۱۱

که این بنده مثل تو میگوید که میترسد چیزی از او فوت شود بعد از این مثل شوانند آورد از حضرت امام رضا منقولست که در مدت سفر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل
غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون موسی بمجلس فرعون
داخل شد اینها را خواند اللهم انی ادرء بک فی نحره و استجیر بک من شره و استعین بک پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر
منقولست که از حضرت صادق پرسیدند در وقتیکه فرعون میگفت بگذارید مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود
زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر کسیکه فرزند زنا باشد در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند
در میان ایشان ولد زنائی نبود و اگر در میان ایشان ولد زنائی بود امر میکرد بکشتن موسی پس از این جهت بود وقتیکه در باب موسی با ایشان مشورت کرد
هیچیک نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتانی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند او ولد زناست
در حدیث حسن از آن حضرت منقولست که فرعون را خدا ذو الاوتاد فرموده زیرا که چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند
بر زمین یا بر روی تخته چهار دست و پای او را بچهار میخ بر زمین یا بر تخته میدوختند و بر آن حال او را میگذاشت تا میمرد پس باین سبب او را ذو الاوتاد
میگفتند یعنی صاحب میخها و در چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده ما عطا کردیم بموسی نه آیه واضح فرمودند که آن آیه ها عصا
و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد
بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره اسحق متولد خواهد شد ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعالی
با براهیم وحی کرد که فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا رد
کرد چون عذاب بنی اسرائیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از عذاب
فرعون خلاص کنند پس صد و هفتاد سال از چهار صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرع کنید
فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد بزودی ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت شما بنهایت خواهد رسید از حضرت امیرالمومنین منقولست که خداوند
عالمیان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بانبیا و اولیای خود که در نظر ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون بر فرعون و دو پیراهن پشمین پوشیده
بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از
این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که میبینید که از فقر و مذلت چرا ایشان را نیفتاده است دستبندهای طلا
بسبب آنکه طلا در نظر او عظیم بود و جمع کردن آن عظیم بود و پشم و پوشیدن آن را حقیر میشمرد و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون
غرق شد در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند در آن روز اول عذاب بقوم فرعون رسید در حدیث معتبر

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی بنزد فرعون برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد پروردگار این آتشکده دیدی پس بامدادی بنزد فرعون
آمد و بنهد که گویا در نظر منست که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندم گون بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و کمرش لیف خرما
بسته و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در در قصر جوانی ایستاده است میگوید من رسول پروردگار عالمیانم پس فرعون گفت
بان شخص که بر شیران موکل بود که زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که هر گاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را میدریدند پس موسی عصا را بر در
اول زد همینکه عصا بر در اول آشنا شد نه دروازه که فرعون از برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه باز شدند چون شیران بنزد موسی آمدند همه سرها را
بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و دمها را بر زمین میسائیدند و تضرع و تذلل بر گرد آنحضرت میکردند فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد باهل مجلس خود گفت که هرگز
چنین چیزی دیده بودید چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان ایشان آن سخنان گذشت که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی از اصحاب خود را امر کرد که برخیز و دستهای
موسی را بگیر و دیگری گفت که گردنش را بزن پس هر که بنزدیک موسی آمد جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که
دست از او بردارید و موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را تاب مشاهده آن نبود چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان
فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید
که در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکنند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد و بعضی دلالت میکنند که قصد کرد پس ممکنست که یکی از اینها موافق
روایات عامه بروجه تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد ابن بابویه روایت کرده است که آب نیل در زمان
فرعون کم شد پس اهل مملکت او بنزد او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن گفت من از شما خوشنود نیستم باین سبب آب را کم کرده ام پس بار دیگر
بنزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدای دیگر بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود
با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و پنهان از ایشان رفت که او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و بانگشت سبابه
بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندا بسوی تو بیرون آمده ام بیرون آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و میدانم که تو میدانی که قادر نیست بر جاری
کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آنرا جاری کن پس آب نیل طغیانی کرد بحدی که هرگز چنان نشده بود پس بنزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای
شما جاری کردم و همه از برای او بسجده افتادند پس در آنحال جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من رس گفت چه
شکایت داری گفت غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را اختیار در امور غلامان خود کرده ام و حال
با من دشمنی میکند و هر که با من دشمنست دوست میدارد و هر که با من دوستست دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده ایست بنده تو اگر بدست من بیاید او را در دریا
غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که جزای بنده که مخالفت آقای خود کند

وبادوستان

و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه نامه را مهر کن پس نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد
چون داخل دریا شد فرعون در روزیکه غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت این حکمیست که خود از برای خود کردی بسند معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی
منقولست که در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی و هرون که بروید بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا
بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست که او را بکنیت ندا کنند و بگویند یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم هست اما آنکه فرمود شاید متذکر شود
و بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتیکه عذاب خدا را
مشاهده کرد در آنوقت او را فایده نبخشید چنانچه حقتعالی فرموده است تا وقتیکه در دریا او را غرق فرمود گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل
و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان میآوری که عذاب را دیدی پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی
از زمین میاندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت
خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود از برای آنکه ایمان آورد در وقتیکه عذاب خدا را دید و در آنوقت ایمان مقبول نیست
و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخداوند یگانه
و کافر شدیم بآنچه شریک او میگردانیدیم پس نفع نکرد ایشانرا ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است روزیکه بیاید بعضی از آیات
پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را
قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از تو میمانند فرعون از سر تا پا پیش در میان آهن غرق شده بود چون غرق شد
خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست بآب فرو رود و بر بالای آب نشد بقدرت خدا
بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را در یافت استغاثه بحق تعالی نکرد پس حقتعالی
وحی کرد بموسی که ای موسی بفریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریاد او میرسیدم مؤلف گوید علتیکه در این احادیث
معتبره مذکور است برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهیست که مفسران ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد
باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که از این حیله نجات یابد باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار
بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز میبایست بکنید تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفایده است در تفسیر قول حق تعالی و اذ فرقنا
بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون امام علیه السلام فرمود که حقتعالی میفرماید یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود
پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان که غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بدریا رسید

حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خواطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعتقاد کنند بر نجابت خود
ولایت علی برادر محمد و آل طیبین او را و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند میدهیم که ما را بر روی آب بگذرانی اگر چنین کنند خدا آب را
برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم از فرعون از ترس مرگ
گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریا پا بگذارید و برو بیدرنگ میدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا نزد موسی آمد
و بر اسبی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب
شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و نبوت محمد صلی و ولایت علی و آل طیبین ایشان را در خواطر خود گذرانید
چنانچه مامور شده بود گفت خداوندا بجاه ایشان سوال کنند میدهم که مرا از روی آب بگذرانی و اسب خود را بر روی آب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب او مانند زمین
نرم شد تا باخر خلیج رسید و باز اسب را جهانید تا برگشت و به بنی اسرائیل رو کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم
و سبب بالا رفتن بسوی بهشت و طلب کنند رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین
دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و میترسیم که در میان گل فرو رویم پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد
و آل پاکیزه او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد و زمین دریا را خشک کرد و موسی گفت داخل شوید گفتند
ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که پیش از سبط دیگر پیشی گیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه
و نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی بیک راه جدا برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد
و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و آب را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید موسی گفت داخل شوید گفتند
هر سبطی از ما براهی میروند هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران میآید پس موسی عصا را بر کوههای آب که بامر الهی در میان راهها ایستاده بودند زد و گفت خداوندا بجاه
محمد و آل طیبین او سوال میکنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید یکدیگر را توانستند دید چون همه
داخل دریا شدند فرعون و قوم او بکنار دریا رسیدند و داخل دریا شدند چون آخر ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد
که بر ایشان بهم آید و همه سوار و پیاده غرق شدند اصحاب موسی ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول بودند
هرگاه خدا این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم بود پس الحال که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی آورید فصل چهارم در بیان
بعضی از فضایل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهما حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر

بسوی فرعون

بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحری است کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان
ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستیکه من میترسم که او دین شما را بدل کند
یا در زمین فساد را ظاهر گرداند و گفت مردی مؤمن از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را که بگوید پروردگار من خداوند عالمیان و حال آنکه آمده است
بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما اگر دروغگو باشد ضرر دروغ باو عاید میشود و اگر راستگو باشد بشما خواهد رسید اقلا بعضی از آنچه شما را وعده میدهد بدرستیکه خدا
هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد ای قوم من امروز ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر پس کی یاری میکند ما را
از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمینمایم شما را مگر آنچه را خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آنکه ایمان آورده بود ای قوم من بدرستیکه من میترسم
بر شما مثل روز آن جماعتی که در تکذیب پیغمبران اتفاق کردند و عذاب ایشان نازل گشت مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان
خود و ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت روزی که بگریزید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسیکه از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واگذاشت
او را هدایت کننده نیست بتحقیق که آمد پیشتر یوسف بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک میکردید در آنچه او آورده بود از برای شما
تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین خدا گمراه میکند کسی را که اسراف کننده و شک آورنده است
و گفت آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من متابعت من کنید مرا اطاعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک
بدرستیکه آخرت خانه قرار و دار ثبات است ای قوم من چرا من شما را میخوانم براه نجات و شما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم
با او چیزی را که علمی باو ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آن میخوانید نیست از برای آن دعوتی حقی بدرستیکه بازگشت ما همه بسوی
خدا است بدرستیکه بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب جهنم اند پس زود یاد خواهید کرد آنچه من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستیکه
خدا بینا و دانا است باحوال بندگان پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد بآل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است
که خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتیکه گفت پروردگارا بنا کن از برای من نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از عمل او و نجات
بخش مرا از گروه ستمکاران احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه که سه کسند که یکچشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل یس و علی
ابیطالب و آسیه زن فرعون و حدیثهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویلد و فاطمه
زهرا و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که حزبیل مؤمن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا
و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری از
پروردگاری فرعون پس بدگویان نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او پسر عم

خلیفه منست بر مملکت من و ولی عهد منست اگر گروه باشند با آنچه شما میگوئید مستحق عذاب من گردیده اند بسبب کفران نعمت من گردیده اند و اگر دروغ گفته اید شما مستحق بدترین
عذابها شده اید که افترا باو بسته اید پس فرمود که خربیل را با این جماعت حاضر کردند و ایشان بروی او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی
خربیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی شنیده گفتند نه گفت پس از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ماست گفت از ایشان
بپرس که کی ایشانرا آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت ایشانست و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند
فرعون پس خربیل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که را که حاضرست نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق
ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت منست و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده غیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده
ایشان نیست گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او
و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و لهذا نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند
بلکه گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماند گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق منست پس فرعون گفت
با آنجماعت که گفتند ای مردان بدکردار و ای طلب کنندگان فساد در ملک من و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من شما مستحق عذاب من خواستید که امر مرا
فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و ایشانرا خوابانیدند بر ساقها و سینهای ایشان میخها زدند و گفت بطلبید
آنها را که شانههای آهنین دارند امر کرد که بشانه آهن گوشت بدن ایشانرا از استخوانها جدا کردند پس حق تعالی میفرماید که خدا نگاهداشت او را از مکرهای
بد ایشان که برای او در نزد فرعون گفتند که او را هلاک کنند و وارد شد بر آل فرعون بدترین عذابها یعنی بآن جماعتیکه برای او در نزد فرعون گفتند که ایشانرا میخها بر زمین دوختند
و گوشتهای ایشانرا بشانههای آهن پاره کردند علی بن ابراهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انگشتان او از خوره افتاده
بود و بهمان دستها بسوی ایشان اشاره میکرد و میگفت یا قوم اتبعون متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که بر او
غالب شدند و او را پاره پاره کردند ولیکن خدا او را حفظ کرد از آنکه او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت کرده است که فرعون دو کس را بطلب خربیل فرستاد و او را
حاضر گردانند او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون اراده کردند او را در اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن
وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حایل میان ایشان و خربیل شد و دفع کرد ایشانرا از او تا از نماز فارغ شد پس خربیل نظرش بر ایشان افتاد ترسید گفت پروردگارا
مرا امان ده از شر فرعون بدرستیکه تو خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سؤال میکنم از تو ای خداوند من که این دو مرد من اراده
بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشانرا هدایت کن پس ایشان برگشتند خبر او را بفرعون بگویند در اثنای
راه یکی از ایشان گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بما از کشته شدن او و دیگری گفت بعزت فرعون که البته میگویم و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم

آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری پنهان کرد چون خربیل نزد فرعون آمد و فرعون از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند تو ای فرعون پس از خربیل پرسید که پروردگار
تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد او را میگوید شاد شد و آن شخص اول را کشت و خربیل با آنکه خبر او را کتمان کرد نجات
یافتند و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مؤلف گوید که احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلف است
و ممکن است در اول از کشتن نجات یافته باشد و در آخر بدرجه شهادت فایز شده باشد و محتملست که احادیث نجات یافتن بروجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار
از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار تصدیق کننده پیغمبران سه کسند مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابیطالب است
و ثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون نجار بود و همان بود که تابوت را برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را
کتمان میکرد تا روزی که موسی بر ساحران غالب شد در آنروز ایمان خود را اظهار کرد با ساحران کشته شد زن خربیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤمنه بود روزی شانه
از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی گفت بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر تست گفت بگویم این را
بپدرم گفت بگو چون دختر قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست
پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در میان آن افروختند و او و فرزندانش را طلبید آن زن گفت التماسی دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بفرمائی
جمع کنند در زمین دفن کنند گفت چون ترا حق بر ما است چنین خواهم کرد امر کرد که یک یک از فرزندان او را بآتش میانداختند و چون بفرزند آخر که شیرخواره بود
انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس آن زن را بتنور انداختند اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه مخلصه بود پنهان عبادت
خدا میکرد در خانه فرعون و بر این حال بود تا آنکه فرعون زن خربیل را کشت در آنوقت دید که ملائکه روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون
بنزد او آمد و قصه زن را برای آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت است که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده
گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آوردم بخداوند یگانه پروردگار من و تو و جمیع عالمیانست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است اگر کافر نشود
بخدای موسی اگر نه مرگ را باید بچشاند پس هر چند مادر با او سخن گفت فایده نکرد پس فرعون فرمود او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد از ابن عباس
منقولست که در هنگامیکه او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی باو نمیرسید در آنحال
گفت پروردگارا بنا کن از برای من خانه در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون گفت
ببینید جنون او را که او را عذاب میکنم و او میخندد پس برحمت الهی واصل گردید از سلمان روایت کرده اند که او را با آفتاب عذاب میکردند حق تعالی ملائکه را
میفرستاد که او را سایه میکردند **فصل پنجم** در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و سبب حیرت ایشان در زمین و سایر احوالی که بر ایشان در
آن مدت وارد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی از آبادانی به بیابان آوردی نه سایه هست

و نه درختی و نه آبی پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب من بر ایشان نازل میشد بر گیاه و سنگ و درخت مینشست
که غذای ایشان بود و در سحرگاه مرغهای بریان بر خوانهای ایشان میافتاد میخوردند چون سیر میشدند بامر خدا زنده میشد و پرواز میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت
و عصا بر آن میزد دوازده چشمه از آن جاری میشد بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون مدتی بر این حال ماندند گفتند ای موسی ما صبر
نمی توانیم نمود بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین از سبزی زمین و خیار زمین و فوم زمین و عدس آن
و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند نان است پس موسی با ایشان گفت آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه پستتر است با آنچه
بهتر است فرود روید بسوی مصر و یا شهری از شهرها بدرستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سوال کردید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که حق تعالی امر کرد موسی را که ببر بنی اسرائیل را بارض مقدسه که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار
کس بودند پس موسی با ایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر گردانیده است و مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت پس برگردید
زیانکاران گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم هرگز ما داخل آن شهر نمی شویم تا آنها بیرون روند
از آن شهر پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق طاعت
و فرمانبرداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان
هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالب شوید بر ایشان پس بر خدا توکل کنید اگر ایمان بخدا دارید گفتند ای موسی ما هرگز داخل آن شهر نمی شویم مادام
که آن جباران در شهر هستند پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود را
و برادرم را پس جدائی افکن میان ما و میان این گروه فاسقان حق تعالی فرمود چون سوال کردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان حرام است داخل شدن
آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار
فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام شد
بار کنید پس روانه میشدند حدی و رجز خوانان راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میرسانید بهمان منزلی که از آنجا بار کرده
بودند چون صبح میشد خود را در همان منزل اول می دیدند پس گفتند راه را غلط کردیم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال
بر اینحال ماندند حق تعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد با ایشان سنگی بود در هر جا که فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری
میشد از برای هر سبطی چشمه بسوی ایشان جاری میشد چون کوچ میشد بموضع دیگر نقل کنند آبها بر میگشت و داخل سنگ میشد سنگ را بر روی چهارپایان بار کرده میکردند
و روانه میشدند همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که اولاد آنها داخل شدند ارض مقدس موسی و هرون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند

در احادیث

در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقول است که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند
چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند
با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد محو میکند و هرچه را میخواهد ثابت میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت دیگر آنست که فرزندان ایشان نیز
داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که نیکو زمینی است شام و بد مردمند اهل آن و بدترین شهرها مصر است
بدرستیکه آن زندان کسی است که خدا بر او غضب کند و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا
که حق تعالی با ایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن پس چهل سال حیران ماندند در مصر
و بیابانهای آن بعد از چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن خدا
از ایشان پس حضرت فرمود که کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد و دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس آنکه
مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ
کنید که ما اینجا نشسته ایم موسی دست هرون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان
ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس نزد موسی آمدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سوال کند که توبه ایشان را
قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که توبه ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه
در تیه داخل شدند بغیر از قارون پس در اول شب میخواستند شروع میکردند بخواندن توریه و رو بمصر روانه میشدند میان ایشان و مصر
چهار فرسخ بود چون صبح میشد و از مصر میرسیدند زمین میگردانید ایشان را بجای اول برمیگشتند ایضا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند
رسیدند بجماعتی که بت میپرستیدند پس گفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت شما گروهی هستید جاهل
این گروه آنچه میکنند ضایع است و باطل است آنچه عمل ایشان بآن است آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان ابن بابویه
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند یا موسی کدام قوت و کدام بار بردار بارض مقدس خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان
و پیران با ما هستند موسی گفت من گمان ندارم که خدا بگروهی چیزی داده باشد که با احدی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا بشما میراث داده است از قوم
فرعون و عنقریب از برای شما چاره در هر باب خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را باو بگذارید که او مهربانتر است بشما از شما گفتند ای موسی دعا کن
که خدا ما را طعام و آب و جامه بدهد ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه بدهد پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمان را امر کردم که بر ایشان
بریان من و سلوی ببارد و باد را امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که بایشان آب دهد و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند و جامهای

ایشان را مسخر کردم که تغییر آنچه ایشان بلند شود پس موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام این شهر را مقدس گفتند
برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد مسکن اسحق و یوسف بود بعد از فوت همه را بآنجا نقل کردند در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است در تفسیر قول حقتعالی
و ظللنا علیکم الغمام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتیکه در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب
و سردی ماه نگاهدارد و انزلنا علیکم المن و السلوی و نازل ساختیم من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرو می آمد ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را
که آن مرغ آسمانی بود از همه مرغان خوش گوشت تر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت آنرا شکار میکردند و میخوردند پس خدا بایشان گفت
کلوا من طیبات ما رزقناکم یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام و بزرگ
دانید آنها را که من بزرگ کرده ام عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام یعنی محمد صلعم پس خدا میفرماید که و ما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند
چون تغییر دادند آنچه بایشان گفتیم و وفا نکردند بآن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری بپادشاهی ما نمیرساند
همچنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید و لکن کانوا انفسهم یظلمون و لیکن ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه بایشان
گفتیم و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی که ما گفتیم بپدران و گذشتگان شما که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا
که از شهرهای شام است این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فکلوا منها حیث شئتم رغدا پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی
و بی تعب و ادخلوا الباب سجدا داخل دروازه شهر شوید سجده کنندگان فرمود که حقتعالی بر دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را
ممثل گردانید امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را و بیاد آورند عهد و پیمان ولایت
و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حقتعالی و قولوا حطة یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا بجهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما
و اعتقاد ما از برای ولایت ایشان کم کنند گناهان را محو کننده سیئات است نغفر لکم خطایاکم تا بیامرزیم از برای شما خطاهای گذشته
شما را و سنزید المحسنین بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فضیلت درجات
و ثوابات ایشان را فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند آن گروهی که ستم کرده بودند بر خود قولی غیر آنچه بایشان گفته شده
بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه بایشان گفته شده بود چنانچه حقتعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را بجانب
دروازه کردند و از پس پشت داخل شدند خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه ما بی نعمت چرا باید خم شویم و داخل شویم
تا کی این موسی و یوشع بما سخریه کنند ما را برای امور باطله بسجده اندازند در وقت داخل شدن بجای حطة گفتند هنطا سمقاتا یعنی گندم سرخی
که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون پس فرستادیم

برانها

برانها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای محمد و ولایت علی و آل طیبین ایشان رجزی و عذابی از آسمان بسبب
فسق ایشان و آن رجز که بایشان رسید آن بود که کمتر از یکروز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان
نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد صلعم
بیاورد و ولایت علی بشناسد پس حقتعالی فرمود و اذ استسقی موسی لقومه امام علیه السلام فرمود که یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را در آن وقت را که طلب
آب کرد موسی برای قوم خود در وقتیکه تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان نزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم از تشنگی پس موسی گفت الهی
بحق محمد سید انبیاء و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نساء و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفهای ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند
سوگند میدهم که این بندگان خود را آب دهی فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب
محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا بایشان خطاب کرد که کلوا و اشربوا من رزق الله یعنی
بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است و لا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی مکنید در زمین در حالی که شما مفسد و عاصی باشید
و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند با آنحضرت که ما صبر نمیتوانیم
کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر که بآن مخلوط گردانیم فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض پس بخوان از برای ما پروردگار
خود را که بیرون آورد از برای ما آنچه میروید در زمین من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها از سبزیهای زمین و خیاران و سیر و عدس و پیاز
قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا طلب میکنید که بهتر از شما بگیرند و زبونتر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم
پس فرو روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهائی که در آنجا حاصل است برای شما آنچه سؤال کردید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
در تفسیر قول حقتعالی و ادخلوا الباب سجدا فرمود که آن وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حقتعالی خواست ایشان را
از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس بایشان گفت که چون بدر شهر رسید سجود بروید و بگوئید حطة یا گناهان شما حط شود و زایل گردد
آنها که نیکوکار بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد و آنها که ظالم بودند بجای حطة حنطة حمرا یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد
در احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه منقول است که رسول خدا صلعم فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل همچنانچه در بنی اسرائیل
هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه شد حطه نجات یافت و هر که چنین داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت هر که در ولایت
اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند ایشان را وسیله آمرزش خود داند

نجات می‌یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها که گندم سر طلبیدند کافر و هالک گردیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و روزی را دور میکند و آدمی را از روزی محروم میگرداند و بدرستیکه حق تعالی روزی را در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب
قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل میشد هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد چون بیدار میشد
نصیب خود را نمییافت و محتاج میشد که از دیگران بطلبد و سوال کند بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون قائم آل محمد ص از مکه
ظاهر شود خواهد که متوجه کوفه شود منادی او در میان اصحاب آن حضرت ندا کند که کسی توشه و آب برندارد و سنگ حضرت موسی را با خود بردارد و آن بار
یک شتر است پس هر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود هر گرسنه که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه
آن حضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید مولف گوید مفسران خلاف کرده‌اند که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته‌اند و بعضی دمشق
و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته‌اند احادیث در این باب گذشت و ایضا خلافست که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه ظاهر احادیث معتبر
آنست که موسی در تیه بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی آن حضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و بارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و باز خلافست در این باب که حطه آیا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مأمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل دروازه
بیت المقدس شوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این باید که موسی در آنوقت با ایشان نباشد بعضی گفته‌اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو بآن نماز میکردند موسی امر کرد
ایشانرا که از درگاه قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود کنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود بعضی گفته‌اند مراد از سجود خضوع
و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته‌اند مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر نمیشود ثعلبی در
عرایس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و در آنوقت شام را عمالقه متصرف
بودند حق تعالی وعده داد موسی را که ایشانرا هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی
امر کرد ایشانرا که متوجه اریحا شوند از بلاد شام فرمود که من چنین مقدر کرده‌ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمایید
امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم
نشود ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبا بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از
جباران که او را عوج بن عناق میگفتند روایت کرده‌اند که طول قامت او سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود ماهی از ته دریا میگرفت و نزد چشمه آفتاب بریان میکرد
و میخورد و طوفان نوح از زانوهای او نگذشت سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود گویند او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه
جدا کرد و آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آن حضرت

ده ذراع

ده ذراع بود و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین و عصا را بر کعب عوج زد بآن زدن هلاک شد چون عوج نقبا را دید ایشانرا برداشت
در دامن خود گذاشت آورد بنزد زن خود بر زمین گذاشت و گفت این جماعت که میخواهند با ما قتال کنند خواستم بپای بالای ایشان بمالد و هلاک کند
زنش گفت بگذار ایشانرا برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشانرا معلوم کردند خوشه انگور ایشانرا
پنج نفر از بنی اسرائیل با چوبی میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم
خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را بآنچه دیدیم سستی در فرموده موسی خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبرها را از ایشان
پنهان داریم و بموسی و هرون مخفی نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند با این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند بعد از چهل روز بخدمت موسی رسیدند آنچه دیده
بودند عرض کردند پس همه پیمان را شکستند هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند ایشانرا از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن
نون و کالب بن یوفنا که ایشان بعهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد صداها بگریه بلند
کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم یا در این بیابان میمردیم داخل این شهر نمیشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد بیکدیگر میگفتند
بیایید سرکرده برای خود قرار دهیم بسوی مصر برگردیم هر چند موسی ایشانرا موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد
گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمیباشد قبول نکردند خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند
از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود بنصرت الهی ما ایشانرا امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست اما دلهای ایشان
ضعیفست از ایشان مترسید بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشانرا قبول نکردند خواستند که ایشانرا سنگسار کنند و گفتند بموسی که هرگز داخل آن شهر نمیشویم
تو با پروردگار خود بروید با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب آمد و بایشان نفرین کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را
پس جدا نما بینه ما از میان ما و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبه الزمان حق تعالی وحی کرد بموسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق
بآیات من نخواهند کرد من همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشانرا یکدفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را
بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشانرا هلاک کرد که نتوانست ایشانرا داخل ارض مقدس گرداند بدرستی که صبر تو طولانیست و نعمت تو بسیار است تو آمرزنده
گناهانی و حفظ میکنی پدرانرا برای فرزندان و فرزندانرا برای پدران پس بیامرز ایشانرا و در این بیابان هلاک مکن ایشانرا پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشانرا
آمرزیدم ولیکن چون ایشانرا فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدس را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب چهل سال
در این بیابان ایشانرا حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا باخر انداختند همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان
داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی در تیه ابری بر ایشان فرستاد تنک که مانند ابر باران نبود بلکه تنک تر و خنک تر و نیکوتر بود از ابرها و همیشه بالای سر ایشان

بود و بهر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد
و من را برای طعام ایشان فرستاد و در آن اختلافست بعضی گفته اند صمغی بود که بر درختهای ایشان می نشست و شیرینی عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند
عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند رب غلیظی بود بهر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان میبارید پس گفتند شیرینی من ما را هلاک کرد دعا کن
که خدا گوشتی بما عطا کند پس خدا سلوی را برای ایشان فرستاد و آن نیز خلافست اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند
از آسمان بر ایشان میبارید و بقدر یک میل راه و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان
کرده باشند باد از برای ایشان میآورد و بعضی گفته اند مرغان میآمدند و ایشان بدست خود میگرفتند مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند اندکی از
گنجشک بزرگتر بودند و بعضی گفته اند سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یکشبانه روز برمیداشتند و در روز جمعه بقدر دو شبانه روز برمیداشتند چون در روز
شنبه از برای ایشان نمی آمد هر که زیاده برمیداشت کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را
میگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم میشود چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و هر
سبطی نهری روان شد چون جامه طلبیدند حقتعالی همان جامه ها را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نوتر و تازه تر بود
و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی گفته اند نه فرسخ
و بعضی شش گفته اند ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حقتعالی وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد و بیت المقدس برای
توراه و تابوت سکینه بنا کند و قبه ها برای قربانی ایشان بسازد و برای مسجد سراپردها مقرر سازد که رو و پشت آنها را از پوست قربانی باشد و بندهای آن
از پشم قربانی باشد و آن بندها را از جانب بربندند و آن ستونها را در جنب آن باغی بکند و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه
کنند و هر حصه را سبطی بردارند و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و قبه بپا کنند که شش قبه برای قربانی بوده مشبک از طلا و نقره باشند
و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول هر ستون چهل ذراع باشد چهار پرده بر روی آن قبه ها بکشند و پرده پایین از سندس سبز باشد و دویم ارغوانی
باشد و سیم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را از باران و غبار محافظت کند و بندهای آن از پشم قربانی باشد و وسعت آن چهل ذراع باشد
در میان آنها خانهای مربع از نقره کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند و هر خانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه
از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند از آن چیزی برداشتن مگر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند
بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آنرا بر روی شبکه از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و مرصع بالوان جواهر کرده باشند و پایینش را
مشبک سازند بمیلهای طلا و نقره و طنابهای آنرا از پشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن شعب پرده قرار دهند بر روی

یکدیگر

یکدیگر که پایین آن از حریر کنده سبز بوده باشد و دویم ارغوانی و بعد از آن پرده دیبای سفید و زرد ملون بوده باشد و چهارم که بر بالای همه است از پوست قربانی
باشد که این پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها و امر فرمود که وسعت آنرا هفتاد ذراع گردانید و فرمود که فرش قبه ها را از حریر سرخ کنند
و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق و مرصع گردانند آنرا بالوان جواهر و پایه های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع
و ارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی و از یک در هرون و از یک در فرزندان
هرون و فرزندان هرون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت بایشان تعلق داشته باشد و حقتعالی امر کرد موسی را از هر که بالغ شده باشد از
بنی اسرائیل یکمثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بود از زیورها و سایر اموال صرف
کنند پس موسی حساب کرد و عدد بنی اسرائیل در آنوقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من بر تو
از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانها که مقبول میشود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن
افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که با قبه بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگ
عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند آتشی که از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و گفت خدا مرا گرامی داشته بآتشی که از آسمان
بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس مرا بآنخانه وصیت کرده و من ترا برای این اختیار کردم و تو را
برگزیدم و ترا وصیت میکنم بآن پس هرون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرده و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد
برای این امر و من وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و بآن امر وصیت مینمایم پس همیشه تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد
هرون بود مؤلف گوید که اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد
که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول صلعم امام حسن و امام حسین را بنام پسران هرون بلغت
عربی نام کرد همچنانچه سدانت بیت المقدسی که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی
که معیار در قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون بنقل ثعلبی و محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی
و محافظت تابوت و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت
بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان که از اکابر مفسران بوده باشد و قبول طاعات و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد
بلکه بیت المقدس در این امت خانه ولایت ایشانست که حقتعالی در شان آن فرموده است که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه در شان اهل آنخانه

فرموده است که یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقل بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود در و دیوار سقف این خانه وحی آشیانه را بجواهر انوار
ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال رحمانی آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه کانها کوکب دری ساخته و بانوار مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
افروخته و روغن زاد قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس گرفته و بانامل حکمت شامل خویش فشرده تا بجدی نور بخشی گردانیده است
که مصداق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان بمقتضای یهدی الله
لنوره من یشاء بسر چشمه حیات ابدی رسانیده و بساطین آن خانه را باشجار رفیعه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء زینت افزا گردانیده
و بر عتبه علیه اش کتابه و اتوا البیوت من ابوابها نقش کرده و بدرگاه والا جاه انا مدینة العلم و علی بابها گمشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است
پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نبیند و لعبت گری که چنین ندای سودمند نشنود ان شاء الله تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد فصل سیم در بیان
نازل شدن توریة و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رویت نمودن ایشان حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را
که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید در وقتی را
که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید و وقتی که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود
بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستیکه او است
بسیار توبه قبول کننده و مهربان در وقتی که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید
بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای
سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما عطا کرده ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آنست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس برگردید بعد از این
و پیمان را شکستید اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران و باز فرموده است بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات
پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی که بلند کردیم بر بالای سر شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما داده ایم بقوت
بدل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد
چیزیست امر میکند شما را بآن ایمان شما اگر ایمان دارید در سوره مائده فرموده است بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب
که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند خدا گفت من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من
و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض بدهید بخدا قرض نیکو یعنی صرف کنید مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشتی چند

که جاری باشد

که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را
برای فرستادن توریة سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی ببرادرش هرون که خلیفه من باش
در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشانرا و پیروی مکن راه افساد کنندگانرا چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت
پروردگارا خود را بنما بمن تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو مرا میتوانی
دید چون تجلی کرد پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید موسی بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد گفت
تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید من اول ایمان آورندگانم بآنکه ترا نمی توان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو
پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیزی پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و توانائی
و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند بنیکوترین آنها را بزودی بشما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام فرموده است که اخذ کردند قوم موسی
بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر میشد آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخن نمیگوید و ایشانرا
براهی هدایت نمیکند آن گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند گفتند که اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما
و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار
خود را و الواح توریة را بر زمین انداخت و سر برادر خود هرون را گرفت بسوی خود کشید هرون گفت ای فرزند مادر بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند
نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنانرا بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و توئی ارحم الراحمین
بدرستیکه آنها که گوساله پرستیدند بزودی بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا چنین جزا میدهیم افترا کنندگانرا و آنها
که گناهان کرده اند پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستیکه پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت
الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود میترسند اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس زلزله ایشانرا
گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیشتر و مرا آیا هلاک میکنی ما را بآنچه کرده اند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر که را میخواهی باین گمراه
میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس از برای ما در این دنیا حسنه
یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت
و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می آورند گفته اند که مراد پیغمبر آخر الزمانست و اوصیای او و امتان
امت آنحضرتند و فرموده است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد

بایشان که بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم شما را و یاد کنید آنچه در آن است باید پرهیزکار شوید در سوره طه فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را
از دشمن شما و وعده دادیم شما را که توریه را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را
و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود یا هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده ام برای
کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت ائمه حق و گفتیم موسی را که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم بسوی طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب
من می آیند و من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو از برای آنکه از من خوشنود گردی حق تعالی فرمود پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان
و گمراه کرد ایشانرا سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعده نیکوئی آیا بسیار دراز شد
عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود و لیکن برداشته بودیم
بار بسیاری از زینت و زیور فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله از طلا که از برای آن صدائی
مانند صدای گوساله بود پس گفتند این خدای شماست و خدای موسی پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا نمیدیدند که آن گوساله سخنی در جواب
ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و بتحقیق که گفت با ایشان هرون پیشتر که ای قوم شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بدرستیکه پروردگار
شما خداوند رحمانست پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای
هرون چه چیز مانع شد ترا در هنگامیکه دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هرون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا
و سر مرا و من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس سامری گفت چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت من
دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتیکه جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را دیدم بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت میآمد پس قبضه خاک از زیر سم اسب او
گرفتم در اینوقت در شکم گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت پس برو که ترا در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی
و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید بدرستیکه ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد نظر کن بسوی آن خدائی که او را پرستیدی آنرا
خواهیم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهیم پاشید بدرستیکه نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیای سامری
خلافست که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موسی که کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد
هر که نزدیک او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند باین سبب او نمیگذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست
بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند بعضی گفته اند که از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا میگردید تا بجهنم واصل شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی
موسی را وعده فرمود که نازل سازد توریه و الواح را برا او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد

در میان قوم

در میان قوم خود چون سی روز رسید موسی نیامد بسوی ایشان عصیان هرون کردند و خواستند او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت با ما و گریخت پس شیطان بصورت مردی
بنزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم و سامری بر مقدمه
لشکر موسی بود در روزیکه خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین بحرکت
می آید و حیات مییابد پس سامری خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی
برداشته ام چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاک را که داشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت در میان
شکم آن گوساله ریخت پس در همانساعت بحرکت آمد و صدای گوساله کرد و موی بر آن روئید پس بنی اسرائیل آنرا سجده کردند آنها که سجده کردند هفتاد هزار
کس بودند هر چند هرون ایشانرا نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن این گوساله نمی کنیم تا موسی بیاید خواستند که هرون را هلاک کنند هرون
از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس روز دهم ماه ذی حجه خدا توریه را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش
شده بود آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم سامری ایشانرا
گمراه کرد بپرستیدن گوساله طلا که صدا میکرد موسی گفت پروردگارا گوساله از سامری صدا از کیست خدا فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان رو
از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشانرا زیاده کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک چون ایشانرا بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت
ریش و سر هرون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی هرون گفت ای برادر مگیر ریش و سر مرا
من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعده تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار بسیاری
از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت گوساله بصدا آمد باین سبب ما آنرا
پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا پس آنرا در میان شکم گوساله انداختم
تا بصدا در آمد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را با آتش سوزانید و خاکستر آنرا در دریا ریخت پس بسامری گفت برو ترا اینست که تا زنده
بگوئی لا مساس یعنی کسی مرا مس نکند این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری
و ایشانرا لامساسی میگویند پس موسی اراده کرد سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار میکردند و مردم را گمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح ع قطیفوس و خرام
بود در زمان ابراهیم ع مکیل و زرام و در زمان موسی ع سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی ع مولس و مریسان و در زمان محمد ص ابوبکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است
که حقتعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریه را که در آن احکام هست تا چهل روز یعنی در ماه ذی القعده و ده روز ماه ذی حجه پس موسی با صحابی

گفت که حقتعالی مرا وعده داده است که توریة والواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید ولیکن ایشان نشنوند
موسی رفت بجانب طور و هرون را جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز گذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند که هرون را بکشند و گفتند
موسی با ما دروغ گفت پس از آن سامری گوساله ساخت و آنرا پرستیدند در روز دهم ذی حجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه باو احتیاج داشتند
از احکام و خبرها و قصه‌ها و سنتها چون خدا توریة را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حقتعالی باو وحی کرد
که من دیدنی نیستم کسی را تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن بسوی کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت خود
بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد پس خدا وحی کرد بملائکه که موسی را دریابید
که نگریزد پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه کردند و گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سوال بزرگی کردی پس موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را
بانحالت مشاهده کرد برو افتاد از ترس خدا و از هول این احوال که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح را ببدن او برگردانید
پس برخاست و گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آورد بآنکه ترا نمی توان دید پس خدا وحی کرد
که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسالتهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل او را
ندا کرد که من برادر توام در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است در تفسیر قول خدا و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون
به بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر
و نواهی و موعظها و مثلها و پندهای خدا چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پایین کوه پس موسی
گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد پس خدا
وحی فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر روزه بدار در وقت افطار مسواک مکن
پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرده بود باو که کتاب را بعد از چهل شب باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد سامری شبهه کرد بر ضعیفان
بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب برگردد بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی
پروردگار خود را اندیشه است پروردگار او آمده است بسوی شما میخواهد بشما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد
و بدانید که موسی را برای این نفرستاده است که باو احتیاج داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه
گوساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا
در این گوساله در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند

گوساله بسخن آمد و گفت پروردگار من از آن منزه تر است که گوساله یا درخت او را احاطه نماید یا در مکانی باشد نه و الله ای موسی ولیکن سامری طرف دم
گوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را
بر دبر آن گوساله میگذاشت با ایشان سخن میگفت در وقتی که سامری گفت اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بنی اسرائیل مخذول نشدند
برای عبادت من و مرا خدای خود دانستن مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و انکار کردن موالات
ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت اوصیای برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند
پس حقتعالی فرمود که چون ایشان بسبب ترک صلوات بر محمد و آل او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس میترسید ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن
با محمد و علی و حال آنکه ایشان را میبینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون فرمود که یعنی پس عفو کردیم
ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر محمد ص از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از آن
پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولای محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات الله علیهم را در آن وقت
خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان در گذشت و اذ آتینا موسی الکتاب و الفرقان لعلکم تهتدون فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم موسی کتاب را که آن توریة بود
که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب گردانید توریة آنرا و دادیم موسی فرقان را و آن امریست که جدا کننده حق و باطل است
و جدا کننده محقان و مبطلان است زیرا که چون حقتعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة و ایمان آوردن ایشان بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان
بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آنرا که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند
حقی که خدا قبول نمیکند از احدی ایمان او و عملی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد بهترین خلق است
و سید و بزرگ پیغمبرانست و آنکه برادر او و وصی او علی صلوات الله علیه بهترین اوصیای پیغمبرانست و آنکه اولیا و اوصیائی که در میان خلق بامامت مقرر میگرداند
بهترین خلقند و آنکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی ساکنان فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود
در بهشت پس گرفت موسی این پیمانرا از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان
برای ایشان حاصل نشد این بود فرقانی که حقتعالی بموسی عطا فرمود پس حقتعالی فرمود که شاید هدایت یابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا باعتقاد ولایت است
چنانچه پدران شما بهمین شرف یافتند و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند
بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم امام ع فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده بودند که ای قوم من
بدرستیکه شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود بلکه گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندیکه شما را آفریده و صورت

بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را یعنی بکشند آنها که گوساله پرستیده‌اند آنها را که نپرستیده‌اند کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و
آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد هرگاه کشته شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناه
شما میگرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی گذاشت
شما را برای طاعت و پرستیدن او بدرستی که او بسیار قبول کننده توبه و مهربان است و قصه چنان بود که چون دست موسی هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله به
بحیله سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده بودند بکشند آنها را که گوساله پرستیده بودند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند که ما گوساله
نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کند و در دریا بریزد پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او
سیاه شد باین سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند و دوازده هزار کس بودند امر کرد
که ایشان شمشیرها بکشند بر سایر بنی اسرائیل ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که لعنت خدا بر کسی که دست و پای حرکت دهد تا کشته
شود و هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران تسلیم شدند و گردن کشیدند
برای کشته شدن و بیگناهان با خاطر آمدند نزد موسی گفتند ما گوساله نپرستیدیم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها زیرا که باید بدست خود پدران و مادران
و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشان را باین تکلیف امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند
و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده‌اند خواهیم کرد
پس ایشان دعا کردند و بانوار مقدسه رسول خدا و ائمه هدی متوسل شدند و حقتعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد
ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که بیکدیگر گفتند چون خدا فرموده که توسل بمحمد و آل
طیبین امریست که هر که آنرا بعمل آورد از هیچ حاجتی نا امید نمیشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران بایشان توسل نموده‌اند در شدتها پس چرا ما توسل بایشان
نجوییم پس همگی جمع شدند فریاد برآوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین
از آل طه و یس سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست از کشتن باز دارند
که بعضی از ایشان از من سوالی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر در اول این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و نگاه میداشتم از گوساله پرستیدن و اگر
شیطان چنین قسمی میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی میداد هر آینه ایشان را نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان
گفتند زهی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او تا خدا ما را از شر فتنه حفظ میکرد و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله
جهرة فرمود که یعنی یاد آورید آنوقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان نمی آوریم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فاخذتکم الصاعقة پس گرفت

ایشانرا صاعقه

ایشانرا صاعقه و انتم تنظرون و حال آنکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثم بعثناکم من بعد موتکم پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لعلکم تشکرون
شاید که ایشان شکر کنند آن زندگی را سبب آنکه میتوانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و بر ایشان دائم مستمر نماند مرگ که بازگشت ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم
باشند فرمود سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را به پیغمبری محمد و امامت علی ابن ابیطالب و سایر ائمه طاهرین از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی آوریم
که این امر پروردگار تو است تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه ایشان را گرفت و ایشان صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل میشود حقتعالی فرمود
که ای موسی منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق میکنند برگزیدهای من و پروا میکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق
برگزیدهای مرا و پروا نمیکنم پس موسی گفت با آنها که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میگویید آیا قبول میکنید و اعتراف میکنید و اگر نه شما
نیز بآنها ملحق خواهید شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شد آیا که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل شده یا اگر راست میگویی
که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت مینمایی که این
صاعقه رسیدها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد و ایشان زنده شدند چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند
ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد و امامت علی و امامان از ذریت ایشان دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از
آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
چون ما را صاعقه گرفت مردیم روح ما را بردند بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی ملائکه را که عذاب خود را از ایشان باز دارید که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی که از خدا سوال خواهد کرد
بحق ما و آل طیبین ما این دعا وقتی که ما را هنوز در هاویه نینداخته بودند پس حاضر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حقتعالی با اهل عصر محمد گفت که هرگاه
بتوسل بمحمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید چون خود را در معرض غضب الهی در میاورید و اذ اخذنا میثاقکم فرمود که یعنی یاد آورید
وقتی را که گرفتیم از پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بآنچه در توریت بر ایشان فرستاده بودیم و بآن نامه مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین ایشان
فرستاده بودم که ایشان بهترین خلق‌اند و قیام نمایند که بر حقند باید که اقرار نمایند با آن برسانند بفرزندان خود و امر کنند ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا
که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او و آنچه امر میفرماید ایشانرا در حق ولی خدا علی بن ابیطالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشانرا از او و از احوال خلیفهای بعد از او
که قیام نمایند کما ینبغی بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن آنها و رفعنا فوقکم الطور پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه بقدر
لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ آورد در بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که یا قبول میکنید آنچه شما را بآن امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد پس ملجأ
شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را که خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار قبول کردند چون قبول کردند بسجده درآمدند و پهلوهای روی خود را
خاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن زمین گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای

تذلل و شکستگی نزد خدا و بر زمین گذاشته شد خذوا ما آتیناکم بقوة فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده‌ایم با قوت آنکه بشما داده‌ایم
و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده‌ایم و علتها را از شما برداشته‌ایم و اسمعوا بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قالوا سمعنا و عصینا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت کردیم
امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آنوقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی مامور شدند که بخورند آبی را که ریزه‌های گوساله را
در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی گوساله پرستیده و کی نپرستیده بکفرهم یعنی بسبب کفرشان مامور باین شدند قل بئسما یامرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین بگو با ایشان
یا محمد بد چیزیست که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا از اهلبیت ایشان اگر ایمان دارید بتوریه موسی شما را امر میکند که کافر
شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام ع فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون موسی ع بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان گوساله
پرستیده بودند نزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کی گوساله پرستیده تا حکم خدا را بر او جاری کنم همه انکار کردند هر یک
میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آنوقت موسی بسامری گفت که نظر کن بسوی خدای خود که او را میپرستیدی آنرا ریزه ریزه میکنیم و بدریا میپاشیم پس امر کرد
که آنرا بسوهان ریزه کردند و ریزه‌های آنرا در دریای شیرین پاشیدند بنی اسرائیل را امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه
شد و اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد پس در آنوقت حکم الهی را بر ایشان جاری کرد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات
خواهید یافت از فرعون حقتعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض او پس نجات یافتند و نزدیک شام رسیدند
کتاب را برای ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عمل را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی را و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم و گرامی ندارد اصحاب و دوستان
ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشان است ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده‌های منست و افضل خلایق است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث علم او
و جانشین او در امت او و بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب آنحضرت بهترین صحابه پیغمبرانند و امت آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند بنی اسرائیل
گفتند ما قبول نمیکنیم ای موسی این عظیم و گرانست بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرایع آنچه بر ما آسانست چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند و ما
که امت اوئیم بهترین امتهای پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده‌ایم و نمیشناسیم پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که ببال خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر
لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود بکند و آورد بر بالای سر ایشان نگاه داشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را
خورد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و پهلوی چپ روی خود را بر خاک گذارید
بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند اما بسیاری از ایشان در دل بخلاف
بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بر خلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست را بر زمین گذاشتند قصد ایشان شکستگی و
فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشته‌ها نبود و لیکن این را میکردند که ببینند آیا کوه بر سر ایشان فرود می‌آید یا نه پس پهلوی چپ روی را بر زمین گذاشتند بهمین قصد چون حیله

که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند و لیکن حقتعالی امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل کردم با اعترافی که بحسب ظاهر کردند زیرا
که حقتعالی در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میکند در آنکه خونهای ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را
عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد یک پاره از آن مروارید سفید شد و بجانب آسمان بالا رفت تا آنکه از نظر ایشان غایب شد میدیدند
تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند و یک قطعه دیگر آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت فرو رفت از دیده ایشان پنهان شد چون سبب آنحال را از موسی ع سؤال کردند فرمود
آن قطعه که بآسمان بالا رفت ببهشت ملحق شد و خدا آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغیر از خدا نمیداند و امر کرد که بنا کنند از آن از برای آنها
که ایمان واقعی آورده بودند بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگانش را از درختها و نهرها
و میوه‌ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان مانند مروارید زیبا که پاشیده شده‌اند و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم ملحق شد حقتعالی
آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران بآنچه در این کتاب است قصرها و خانه‌ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابها که خدا وعید
فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه‌های چرک و ریم و خون و زبانیها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب
ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حقتعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است
پس حضرت رسول ص با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمیترسید از عقاب پروردگار خود در انکار کردن این فضایل که حقتعالی مخصوص گردانیده است آنها را بمحمد و علی و آل طیبین ایشان
بسند معتبر منقولست که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد که کدام مرغست که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است
و پیش از آن و بعد از آن پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حقتعالی بعضی از آنرا بر سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه
قبول کردند توریه را چنانچه حقتعالی فرموده است که یاد آور آنوقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد
در حدیث دیگر حضرت صادق ع در تفسیر این آیه فرمود که چون حقتعالی توریه را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی بایشان
گفت که اگر قبول نمیکنید این کوه بر شما می‌افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی ع بنی اسرائیل گفت که خدا
با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او نکردند پس بایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان
خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند پس موسی نزدیک شد و حقتعالی آفرید او را در هوا و با او مناجات کرد و سخن گفت پس موسی بایشان گفت
بشنوید و گواهی دهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی‌آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس موسی دید که قوم هلاک شدند
محزون شد بر ایشان و گفت هلاک میکنی ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند بسند صحیح معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
منقولست که چون موسی از حقتعالی سوال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم حقتعالی وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند

تا بدانند که او را نمیتوان دید موسی بکوه بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و جهای ملائکه آسمان بر آمدند فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صبا و باد و عمودهای
نور در دست داشتند هر فوج که بر او میگذشتند او میلرزید و میگفت ای پسر عمران سؤال امر بزرگی از پروردگار خود کردی و هر فوج ایشان را که میدید جمیع بدن او از ترس میلرزید تا بام
الهی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست بگریزد تا آنکه حقتعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه نرم شد فرو رفت موسی افتاد بیهوش شد
باید دانست که ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حقتعالی دیده نمیشود و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات
و صفات مقدس عاجز و قاصر است چگونه تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود
از این چند وجه موجه است سؤال کلیم   اول آنکه سؤال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و صفات الهی را حاصل کند تا نهایت معرفت بشری او را میسر گردد چون
این امر ممتنع و فوق مرتبه آنحضرت بود حضرت حقتعالی با اظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی در ادراک جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبه
معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان است نیست   دوم آنکه سؤال موسی از جهت قوم او بود چون مامور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند رد نماید بتکلیف قوم خود این سؤال
نمود تا بدانند که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن مبهج است که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا از این مسئله سؤال
کرد آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن منزه است که بچشم دیده شود ولیکن چون حقتعالی با او سخن گفت و او را بمناجات بسوی خود نزدیک گردانید او برگشت بسوی قوم خود
و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بانچه میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیدی و ایشان هفتصد هزار مرد بودند
پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از ایشان هفت هزار کس اختیار کرد و از ایشان هفتاد کس برگزید با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود با حقتعالی و ایشان را
در دامن کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت از خدا سؤال کرد که با او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین و جانب راست و چپ
و پیش و پس شنیدند از همه جهت میشنیدند زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و بهمه جانب منتشر گردانید که از همه جهت بشنیدند تا بدانند که کلام خداست اگر کلام دیگری بود از یک جهت
شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی
تکبر و طغیان حقتعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند
که بردی ایشان را و کشتی زیرا که صادق نبودی در این دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حقتعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد چون زنده شدند گفتند که اگر از برای
دیدن ما سؤال کنی چنین شد اکنون سؤال کن خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی تا اجابت تو خواهد کرد چون بما خبر دهی که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق
شناختن او است موسی گفت ای قوم من خدا بدیده در نمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد و او را بآثار و آیات او توان شناخت و علامتها که هویدا گردانیده میتوان شناخت گفتند ما
ایمان نمی آوریم بتو تا این سؤال را بکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال
کردند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن

نظر کن

نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید چون تجلی کرد حقتعالی برای کوه بآیتی از آیات خود آنرا هموار زمین گردانید
و موسی بیهوش افتاد چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه کردم یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر بود داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من
اول ایمان آورندگانم از بنی اسرائیل باینکه ترا نمیتوان دید در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که هرون چرا بموسی گفت که ای فرزند مادر من مگیر
ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند چون از یک مادر باشند دشمنی در
میان ایشان کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان فساد کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون به برادرش موسی گفت که ای برادری که از مادر من متولد شده
و از غیر مادر من بهم نرسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست
مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سایل باز از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی سر و ریش هرون را گرفت بسوی خود کشید
و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد
که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهرون گفت چه مانع شد ترا در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند
از اینکه از پی من بیائی هرون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب
اصلاح ایشان   که از جمله شبهه های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران میدهند این قصه موسی و هرونست زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هرون کاری کرده
بود که مستحق این اهانت و زجر از موسی گردیده بود که موسی ریش و سر او را بگیرد و بکشد و درشتی و سخن بگوید پس از هرون گناه صادر شده بوده است و اگر گناهی
نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت ببرادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا بوده و گناه از او صادر شده خصوصا با انداختن الواح و بر شکستن آنها بر زمین که متضمن
استخفاف بکتاب خدا بود جواب از این بچند وجه میتوان گفت   وجه که ظاهرترین وجوه آنست که این نزاعی بود ظاهری در میان این دو پیغمبر بزرگوار برای
اصلاح امت و تادیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این را سهل میشمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان
بکمال وجهی نماید که هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت ببرادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی برتبه جلیل پیغمبری سرفراز بود چنین جرئی نماید و الواح را بر زمین
بگذارد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح ایشان و کتاب آوردن برای ایشان سودی ندارد تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور
غریبه گردیده و کوه حلم موسی را از جا کنده و بحسب واقع تقصیری از هرون صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود و این قسم امور در سیاسات ملوک
و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب میکردند که دیگران متنبه شوند حقتعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
عتاب آمیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از این در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی   دوم آنکه حرکت موسی از غایت خشم و اندوه
و غضب بر امت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند چون هرون بمنزله نفس و جان موسی بود این حرکات را

نسبت بآو واحتشام حضرت هارون برای این التماس کرد که اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل بسبب علت این حرکات را ببینند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت
ایشان گردد بر آن حضرت آنکه سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت بنزد خود کشید که او را تسلی نماید هارون ترسید که قوم حمل بر معنی
دیگر کنند و التماس عدم اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی نبرند آنکه فعل هارون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود بحد گناه و معصیت نرسیده بود که منافی
نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و جواب اول اظهر و صوابست والله یعلم و در انداختن الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد یا از برای
غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست آنکه احادیث بسیار وارد شده در باب وعده موسی با قوم خود و تخلف است
اگر روایات دلالت میکند بر آنکه اولا وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب میشوم حقتعالی از باب بدا برای مصلحتی چند این وعده را چهل روز کرد و وعده
سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط بعمل نیامد از بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود پیش از انقضای وعده بجهت امتداد
چنین گمان کردند یا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را برای ایشان جدا حساب کردند و چون بیست روز گذشت گفتند که چهل شبانه روز گذشت ایشان باور
کردند و جمع میان آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده موسی سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن باینکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز
خواهد بود و امر فرموده باشد ورا که با ایشان سی روز وعده فرماید برای مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده موسی
با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشند که سی روز از شما غایب میشوم محتملست که بیشتر نیز بشود تا چهل روز و محتملست که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند که بچه سبب گاو در میان چهارپایان دیده اش را بر هم گذاشته است و سر بجانب آسمان بالا
نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده و نگاه بجانب آسمان نمیکند از حضرت رسول منقولست که گرامی دارید گاو را
که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزیکه گوساله پرستیدند در حدیث دیگر فرموده در وقتیکه حقتعالی تجلی بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی
دیدن حقتعالی شش کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن ملحق شدند آنچه بمدینه آمد احد و ورقان بود و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود
و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف ببرند و بآن بلند رو شما بیابید و پاهای شما بزمین فرو رود مرا
آنجا دفن کنید که اول طور سینا است در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی که حقتعالی بر روی آن با موسی سخن گفت در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون حقتعالی بر کوه تجلی کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت بروایت دیگر فرمود که کروبیان گروهیند از شیعیان ما از خلق اول که حقتعالی ایشانرا در پشت
عرش جای داده اگر نور یکی از ایشانرا بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر آینه ایشانرا کافی خواهد بود چون موسی سؤال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه
تاب نور او نیاورد بزمین فرو رفت ممکنست که آن کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی
ریگ روان شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند

وموسی

و موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد بیائید بنزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر
بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله
پرستیده بودند نزد بیت المقدس چون موسی با ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر تا چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت
ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حقتعالی بفضل خود توبه ایشانرا قبول کرد در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی هفتاد کس از میان قوم خود
انتخاب کرد و با خود بطور برد چون سؤال رؤیت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که
من اصحابی بتو میدهم که از ایشان بهتر باشد موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشانرا شناخته ام و نامهای ایشانرا دانسته ام سه مرتبه
دعا کرد تا خدا ایشانرا زنده کرد و پیغمبران گردانید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان گناه
بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند بچند وجه جواب ممکنست آنکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد
چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند آنکه چون مردند حیات اول که گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دویم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان
و در این وجه سخن میرود آنکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است
آنکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی انقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران شدند وجه اول ظاهرتر است بدانکه این واقعه از شواهد حقیت رجعت است
که در این امت نیز در زمان حضرت قائم صلوات جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول صلعم فرمود که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود
انشاءالله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد بدانکه موافق آن حدیث معتبر که سابقا نقل کردیم که حضرت رسول صلعم فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت
واقع میشود و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که تو از من بمنزله هرونی از موسی نظیر قصه گوساله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله بدتر بود و عمر بود که از
سامری بحیله و شقی تر بود چنانچه در آنجا اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخرالزمان نکردند چون حضرت امیرالمؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که
با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرد و همان خطاب که هرون بموسی کرد بآنحضرت خطاب کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی چون توبه
کردند زمان ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیرالمؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد و یکدیگر را کشتند
چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه حیران شدند چهل سال این شیعیان بی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات الله علیه در امور دین و دنیای خود حیران مانده اند بر هر یک از
این مضامین احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که انشاءالله در جای خود ذکر خواهیم کرد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی
الواح را بر موسی فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از آن خواهد شد تا روز قیامت چون عمر موسی بآخر رسید خدا باو وحی کرد که الواح را
بکوه بسپار آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را بنزد کوه آورد کوه بامر الهی شکافته شد و الواح را در جا پیچیده در شکاف کوه گذاشت پس

کوه بر طرف شد و الواح ناپیدا تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح
ظاهر شد آنها برداشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و الحال آنها در پیش ما است در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون موسی الواح را انداخت
بر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و آن سنگ بآنحضرت رسانید احادیث
بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین هست انشاء الله
احادیث بسیار است در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد از حضرت صادق منقول است که در ماه حزیران روح موسی نفرین کرد بر بنی اسرائیل پس در یک شبانه روز
سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که قرآن را برای این فرقان مینامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شدی انکه در لوحی
نوشته باشد و توریه و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد در حدیثهای معتبر از حضرت صادق منقول است که توریه در ششم ماه مبارک رمضان
نازل شد   که ممکن است ابتدای توریه در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریه نازل شده باشد
در بیان قصه قارون حق تعالی در سوره قصص فرموده است ان قارون کان من قوم موسی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق منقول است که پسر خاله
موسی بود و بعضی گفته اند پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود فبغی علیهم پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان در بغی او خلافست بعضی گفته اند که چون در مصر بود وزیر
فرعون بر بنی اسرائیل او را حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان بعضی گفته اند جامه اش از دیگران یک شبر بلندتر میکرد و بعضی گفته اند تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان
و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را سنگینی میرسید جماعت بسیار صاحبان قوت
علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده بعضی گفته اند از ده تا چهل بعضی گفته اند که در این مقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هشتاد گفته اند ذکر کرده اند که
کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود از چوب کردند هم سنگینی کرد از پوست کردند اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین
در وقتیکه گفتند باو قوم او و جمعی گفته اند که گوینده موسی بود شادی مکن طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان باموال و زینتهای
دنیا را و ابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة طلب کن با آنچه عطا کرده است خدا بتو خانه آخرت را و لا تنس نصیبک من الدنیا و فراموش مکن بهره خود را از مال
دنیا که برای آخرت ذخیره داری یا بقدر کفاف قناعت نمائی و احسن کما احسن الله الیک و احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو و لا تبغ الفساد
فی الارض و طلب فساد مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قال انما اوتیته علی علم عندی گفت من داده
نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست علی بن ابراهیم روایت کرده است که یعنی بعلم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام و گفته اند که حضرت موسی علم کیمیا
تعلیم او کرده بود و بعضی گفته اند یعنی من چون از شما اعلم و افضل بودم خدا این مال و اعتبار را بمن داده است و بعضی گفته اند مراد او علم تجارت و زراعت و انواع
کسبها بود او لم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را

کوتوش

که قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود و لا یسئل عن ذنوبهم المجرمون و سؤال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان زیرا که خدا مطلع است برگناهای ایشان
یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت
کرده است که یعنی با جامه های ملون رنگارنگ که بر زمین میکشیدند از روی تکبر و بعضی گفته اند با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی
زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند بانواع زیورها و جامه های
سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که جامه های سرخ پوشیده بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
انه لذو حظ عظیم گفتند آنها که میخواستند لذتهای فانی دنیا را ای کاش میبود مثل آنچه داده شده است قارون را بدرستیکه او صاحب بهره بزرگیست در دنیا
و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون و گفتند آنها که خدا با ایشان علم کرامت کرده بود و یقین بآخرت داشتند
وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از زینت برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمییابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا
فخسفنا به و بداره الارض پس فرو بردیم قارون را و مال او را بزمین فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند
او را از عذاب خدا و خود نتوانست که عذاب را از خود دفع بکند و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر
لولا ان من الله علینا لخسف بنا و یکانه لا یفلح الکافرون و صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه میگفتند بدرستیکه خدا میگشاید
روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ میکند برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را با ما نداد هر آینه ما را بزمین
فرو میبرد چنانچه قارون را بدرستیکه رستگار نمیشوند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین این خانه آخرت را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است
علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد و حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر کرد
که بجنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان اول شب میخوابیدند و شروع میکردند در خواندن توریه و دعا و گریه
و قارون از جمله ایشان بود و او توریه برای ایشان میخواند و در میان ایشان از او خوش آوازتر نبود و او را منون میگفتند برای نیکوئی قرائت او و او کیمیا میدانست
و بعمل می آورد چون بطول انجامید امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت قارون قبول نکرد که در توبه ایشان شریک شود موسی او را دوست میداشت پس نزد
او رفت و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته ای با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا
بآنحضرت کرد موسی غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست حضرت جبه از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود
و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر آنحضرت ریختند پس حضرت بسیار بغضب آمد و در کتف مبارکش موها بود که هر گاه در غضب میشد

موها از جامه اش بر زمین می آمد چون از انها میر بحث پس موسی گفت پروردگارا اگر غضب نکنی برای من بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم حق تعالی با آن حضرت وحی فرستاد
که من این کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امر که میخواهی بانها بکن قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد اشاره کرد بدرها
تا باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب می آید گفت ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست
که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا بزانو بزمین
فرو رفت گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد چون موسی بمحل مناجات خود رفت
حقتعالی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر مینماید برانکه بر قارون رحم نکرد و گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد
اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او میکردم باز حق تعالی همان خطاب را که موسی بقارون گفت اعاده فرمود موسی گفت پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست
البته اجابت او میکردم پس خدا فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم
اما چون ترا خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر
ببینی و در آنجا در آئی دیده ات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع چون موسی بکوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی
گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند چون
فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم میان قبر و ببینم که چگونه کنده شده است موسی گفت من میروم چون موسی رفت در قبر خوابید
و قبر را پسندید ملک موت آمد قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد قبرش ناپیدا شد در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که چون حضرت یونس در شکم ماهی
سیر دریا مینمود رسید بجائیکه قارون بانجا رسیده بود زیرا که چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حقتعالی ملکی برای او موکل گردانید که هر روز
بقدر قامت یک مرد او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود
که مرا مهلتی بده که صدای آدمی میشنوم پس حقتعالی وحی کرد بان ملک که او را مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده
یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران یونس گفت بهیهات رسید که از دنیا رفته است پرسید چه شد آن بسیار مهربان با رحم کننده بر قوم
خود هارون پسر عمران یونس گفت آن نیز هلاک شده است پرسید که چه شد کلثم دختر عمران خواهر موسی که نام زد من بود یونس گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است
قارون گفت وا اسفاه بر آل عمران پس حقتعالی تاسف او را بر آل عمران پسندید و بجزای آن امر کرد آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد
در ایام بقای دنیا قطب راوندی رضی الله عنه و ثعلبی روایت کرده اند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود
چهار رشته کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید با ایشان گفت خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشتها برنگ آسمان بیاویزید

که هرگاه

که هر گاه که آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت آقایان بسبب غلامان خود میکنند که از دیگران
ممتاز کردند چون موسی با بنی اسرائیل از دریا گذشت هارون را امر ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حبوره میگفتند بهارون مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیها و
قربانیهای خود را بهارون میدادند و در مذبح میگذاشت آتشی از آسمان می آمد آنها را میسوخت پس بر قارون حسد بهارون غالب شد بموسی گفت پیغمبری از تو بود حبوره را
بهارون بردی من هیچ بهره ندارم و حال آنکه توریت را بهتر از شما هر دو میخوانم موسی گفت و الله که من حبوره را بهارون ندادم خدا باو داده است قارون گفت والله که تصدیق
نمیکنم ترا بر این امر تا ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را گفت بیاورید عصاهای خود را همه را جمع کرد و انداخت در حجره که در آنجا عبادت خدا
میکردند فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند در عصاهای هیچ یک تغییری نشده بود مگر عصای هارون که سبز
شده بود و برگ برآورده بود ما در حجره بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی غضبناک برخواست با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد با آنکه موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکبر و
معاندهاش زیاده میشد تا خانه بنا کرد در سرا از طلا کرد و بر دیوارهای آن صفحهای طلا نصب کرد بنی اسرائیل هر بامداد پیش او تردد میکردند و طعام بایشان میداد
بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی نزد قارون آمد با او مصالحه کرد از هر هزار دینار یک دینار
و از هر هزار درهم یکدرهم و از هر هزار گوسفند یک گوسفند و همچنین در سایر اموال چون قارون بخانه خود برگشت حساب کرد دید که مال بسیار میشود در ضمن راضی نشد
بر دادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه گفت اطاعت او کردید اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی ما
اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند
و از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا یا هر چه طلبید گفت میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را
بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد نزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی
احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد بر منبر رفت خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد فرمود که هر که از شما دزدی میکند دستش را
میبریم و هر که فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم
تا بمیرد پس در اینوقت قارون گفت که هر چند تو باشی گفت هر چند من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی
موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند از او پرسید که من با تو زنا کرده ام بحق آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریت را بر موسی فرستاد که راست بگو
آن زن توفیق یافت گفت دروغ میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت بنی اسرائیل ساکت شدند موسی
بسجده افتاد گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان پس خدا باو وحی کرد

که سر بردار و زمین را بانچه خواهی امر کن که تو را اطاعت میکند پس موسی گفت ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث
گردانیده بود هر که از اصحاب او است با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس
موسی به زمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس قدمهای ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا آنکه بزانوها فرو رفتند باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند باز فرمود
که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند در این عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی کردند و قارون او را برحم سوگند میداد موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد
موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حقتعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن
استغاثه میکردند هر آینه ایشان را اجابت کنم و نزدیک میافتند چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال
او را متصرف شود چون موسی این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المومنین
و سایر ائمه اطهار ابو بکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد
در این امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون باحوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدائی کرد ابوبکر
بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرک و معارضه با جناب مقدس آلهی است چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر را
قیلولی میکرد و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد چنانچه آنها با اتباع خود در دریای صوری غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند اینها در
دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد صلوات الله علیه خواهند شد و حال قارون و عثمان در مشابهت بیکدیگر
بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند و خدمه و اتباع خود را اکرام و قارون قرابت نسبی بموسی داشت و عثمان قرابت سببی بلکه
نسبت ظاهری برسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اکر او بنفرین موسی بزمین فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول خدا و امیر المومنین کشته شد و باسفل درک جهنم فرو
رفت و حضرت امیر المومنین در اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خوانده در آنجا فرمود که حقتعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در
احوال ایشان و اینها خوب تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد انشاء الله در جای خود در بیان آن خواهیم کرد و در اینجا به تنبیهی اکتفا میکنیم
در بیان قصه گاو کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول حقتعالی و اذ قال موسی لقومه ان الله
یامرکم ان تذبحوا بقرة امام علیه السلام فرمود که حق تعالی بیهود مدینه خطاب کرد که یاد آورید آنوقت را که موسی بقوم خود گفت بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید
بقره را که بزنید بعضی از آنرا بر این شخص که در میان شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است این در وقتی بود که کشته در میان ایشان
افتاده بود موسی امر خدا را بر اهل آن قبیله که کشته در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند قوی شدید
که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند کشته شده را بدهند و اگر

قسم

قسم بخورند کشته شده او را با ایشان دهند تا بعوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار بکنند آن قبیله گفتند ای پیغمبر خدا
ما هم سوگند بخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا چنین میست و این قضیه چنان بود که زنی در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت
و جمال عیب بسیاری او را خواستگاری میکردند و او را سه پسر عم بود و او راضی شد بیکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکار تر بود خواست که بعقد او در آید
و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و آوردند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل
بیشتر بودند چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند نزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را
حاضر ساخت و از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت حکم
آلهی این است که شما پنجاه نفر سوگند بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد پس قسم خوردن
چه فایده دارد موسی گفت که همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است آنچه فرموده است بعمل باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه
گرانیست و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظست و حقی در گردن ما نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحب است
او را جزا دهیم و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم حضرت موسی فرمود که حکم این واقعه را حق تعالی برای من بیان فرموده است مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن
امری طلبیم بلکه بر ما لازمست که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن
در روز شنبه و گوشت شتر ما را نمیرسد که تصرف کنیم در حکم او و تغییر دهیم بلکه باید اطاعت کنیم خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حقتعالی وحی
فرستاد بسوی او که اجابت نما سوال ایشان را و از من سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه و تهمت نجات یابند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت
سوال ایشان روزی فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیه و تفضیل دادن محمد
و علی بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم بسبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت
پروردگارا بیان کن از برای ما کشنده او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند برای شما بانکه امر مینماید شما را که ذبح کنید
بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم که اگر انقیاد میکنید فرمان آلهی را آنچه گفتم بعمل آورید و الا حکم اول را قبول کنید پس اینست
معنی قول خدا که و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی موسی با ایشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع
گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که کی او را کشته است قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین
فرمود که یعنی گفتند ایشان ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی قطعه میتی را که بمیت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم
از جاهلان و نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستبعاد عقل ناقص خود انکار کنم [illegible] پس فرمود که

آیا نیست نطفهٔ مرد مرده و نطفهٔ زن مرده چون هر دو در رحم بهم رسیدند خدا از هر دو شخص زنده می‌آفریند آیا نه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و ستمهای مرده
با زمین مرده زمین را بانواع گیاهها و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ماهی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن
از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی میباید قال انه یقول انها بقرة لا فارض ولا بکر عوان بین ذلک
فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرد پس با ایشان گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال
باشد پس بکنید آنچه بآن مأمور شده‌اید قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها گفتند ای موسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره چه رنگ میباید قال انه
یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین موسی بعد از سؤال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ
باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند که مسرور و خوشحال گرداند نظر کنندگان بسوی او از حسن و نیکوئی و خوش رنگی قالوا ادع لنا ربک
یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا وانا ان شاء الله لمهتدون گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه
گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو بآن صفات بسیار است بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است
قال انها بقرة لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت از جانب خدا که آن بقره ایست که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین
و نه بآب دادن زراعت و از این عملها آنرا معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلیش رنگ دیگر در آن نباشد قالوا الان
جئت بالحق فذبحوها وما کادوا یفعلون گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک بود که ایشان این را بکنند از گرانی
قیمت آن گاو و اما لجاجت ایشان متهم داشتن موسی با آنکه قادر نیست بر این چیزی که ایشان سؤال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره پس امام فرمود
که چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی موسی در اول با ایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان کار به آنجا نبود که از خدا سؤال
کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشید کافیست چون تأمر بر چنین گاوی قرار گرفت تفحص کردند نیافتند آنرا مگر نزد جوانی
از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان را و گفته بودند که چون تو دوست مائی ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی
از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس بیایند که بقره ترا بخرند مفروش مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادر ترا الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری
تو و فرزندانت گردد پس چون آن شد از دیدن این خواب چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا مادرم
اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار بفروش چون بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو دینار
میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بصد دینار بفروش پس ایشان گفتند بپنجاه دینار میخریم همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد آنچه مادر مضاعف
میکرد

میکرد و ایشان بنصف راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت گاو که پوست آنرا پر از طلا کنند پس بآن قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آنرا
که آدمی از آن مخلوق میشود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب مییابد گرفتند بر آن کشته زدند و گفتند خداوندا بجاه محمد و آل طیبین
طاهرین او که این مرده را زنده گردان بسخن درآور تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این دو پسر عم من
حسد بردند بر من برای دختر عم من مرا کشتند بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی آن دو کس را کشت در اول امر که
آن جزو گاو را بر آن میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من
خلف نمیباشد اما تا پوست این گاو را پر از زر نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند حق تعالی پوست گاو را
گشاده گردانید تا آنکه مقدار پنج هزار دینار پر شد چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند نمیدانیم
کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را که
هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم او را در آخرت همصحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند
چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و آل پاکیزه ایشان را پس صلوات بر ایشان میفرستاد ایشان را بر جمیع خلایق
از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد باین سبب این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بروزیهای نیکو و دوستان خود را نوازد و دشمنان
خود را منکوب گرداند پس جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مال را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان
بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی باعتقاد درست و برکت آن این مال که از ما بدست تو آمد تا خدا این مال را برای تو
حفظ نماید هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی که اراده بدی کند خدا بلطف و احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت جوانی که زنده شده بود چون این سخنان را
شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بآنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و توسل شدن بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی
بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که این جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود
بهره مند گردد چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند ای موسی اگر سؤال میکرد از من آن قاتل
بدبخت مثل این سؤال که این جوان کرد متوسل بانوار مقدسه بزرگواران میگردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد نگاه میداشتم قانع میگردانیدم او را بآنچه
روزی کرده بودم باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل بایشان میشد سؤال میکرد که من او را رسوا نکنم هر آینه او را رسوا نمیکردم خاطر بنی اسرائیل را
از معلوم کردن قاتل میگردانیدم اگر بعد از رسوائی توبه میکرد و متوسل بانوار مقدسه میشد کار او را از خواطرهای مردم فراموش میکردم در دل اولیای

مقتول حی افکندم که عفو کنند از قصاص او ولیکن محبت و ولایت بزرگواران را و توسل بایشان فضیلت بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم از بهر که میخواهم نعمت خود بسبب
بدیهای اعمال ایشان منع میکنم منم خداوند عزیز حکیم پس قبیلهٔ بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بلجاجت خود را بپریشانی مبتلا کردیم قلیل و کثیر
اموال خود را بهای گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای
این جوان را و دعای مقتول زنده شده را ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز مثل انها کنید بانوار مقدسه بزرگواران متوسل شوید تا خدا
سد فاقه و احتیاج شما بکند روزی شما را فراخ گرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را زایل
گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین آل ایشان پس حقتعالی وحی نمود که ای موسی بگو بایشان بروند بفلان خرابه فلان موضع را بشکافند که در انجا ده هزار
هزار دینار هست بردارند از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو باو پس دهند زیادتی مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد برای جزای آنکه متوسل شدند
بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین اعتقاد کردند بزیادتی فضل ایشان بر همه مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خدا که واذ قتلتم
نفسا فادارأتم فیها یعنی یاد آورید وقتی را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او هر یک گناه را از خود دفع کردید و بدیگری نسبت دادید
والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی بگمان آنچه شما سؤال کردید از موسی
که آن مرده را زنده گرداند خدا اجابت او نخواهد فقلنا اضربوه ببعضها پس گفتیم که بزنید بر کشته شده بعضی از بقره را کذلک یحیی الله الموتی چنین خدا
زنده میگرداند در دنیا و آخرت مردگان را بملاقات مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند خدا از ان زنده میگرداند آنچه در رحمهای زنان است
اما در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیک آسمان اول است آب آن مانند منی مرده است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند پس از
دمیدن صور دویم که همه زندگان مرده باشند پس از دمیدن دویم در صور باران میفرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از زمین میرویند و بدمیدن
دویم صور زنده میشوند و یریکم آیاته و مینماید بشما سایر آیات و علامات خود را که دلالت میکند بر یکتائی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان
بر همه خلایق و آفریدگان لعلکم تعقلون شاید شما تعقل و تفکر نمایید خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر میگردد امر میکند خلق را مگر بچیزی که صلاح
ایشان در ان باشد برگزیده است محمد و آل طیبین او را مگر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل و برترند علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را زن قبول کرد آن مرد را پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار
او خواستگاری کرده بود زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین او نشست او را کشت برداشت و نزد موسی آورد و گفت پسر عم منست
کشته شده است موسی گفت کی او را کشته است گفت نمیدانم امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی
در این باب ای پیغمبر خدا در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او پسر متاعی داشت جمعی آمدند که متاع را از او بخرند

وکلید

وکلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پدر او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد مشتریان را جواب گفت
چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کردی متاع خود را گفت در جای خود هست آنرا نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم ترا بیدار کنم پدر گفت
من این گاو را بتو بخشیدم بعوض این رنجی که از تو فوت شد بسبب نفروختن این متاع خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و در عاقبت او نمود جزای
عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و بکشند چون نزد موسی جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده موسی گفت
که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم قاتل او را میخواهیم تو میگویی بقره بکشیم موسی گفت
پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم استهزا بشما کنم پس دانستند که خطا کرده اند و بی ادبی در حضرت موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی گفت
خدا میفرماید که گاوی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض آنست که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر آنست که هنوز نر بر آن جهانیده باشند گفتند دعا کن
که بیان فرماید رنگش را گفت خدا میفرماید گاوی باشد بسیار زرد که خوش آید بینندگان او را و شاد شوند بدیدن آن باز گفتند دعا کن که پروردگار تو بیان نماید
که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید گاویست که آنرا کار نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن مسلم باشد و نقطه بغیر رنگ زرد در او نبوده باشد گفتند
الحال آنچه حق بیان بود کردی این گاو مال فلان مرد است یعنی گاوی که آن مرد به پسر خود بخشیده بود بپاداش نیکی او چون نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم مگر
بآنکه پوست آنرا برای من پر از طلا کنید پس برگشتند نزد موسی و گفتند چنین میگوید فرمود شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گاو کشته شود
بآنچه میگوید بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه میفرمائی پس حقتعالی فرستاد بموسی که بگو بایشان که بعضی از آن گاو را
بر آن کشته شده بزنند و بپرسند که کی او را کشته است پس دم آن گاو را گرفتند بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلان یعنی این پسر
عمی که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان خود را کشت او را بر سر راه بهترین
اسباط بنی اسرائیل انداخت و نزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند ای موسی برای ما ظاهر گردان که کی او را کشته است موسی گفت گاوی
بیاورید اگر هر گاوی می آوردند کافی بود پس سخت گرفتند هر مرتبه که سؤال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل
بود چون از او طلب کردند گفت نمیفروشم مگر بآنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس ناچار بآن قیمت خریدند و کشتند امر کرد موسی که دم آن گاو را
بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکند پس شخصی بموسی عرض کرد که این گاو را قصه است
موسی گفت آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزی متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را بدهد
دید که پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست نخواست که پدر خود را از خواب بیدار کند باین سبب از بیع آن متاع گذشت و متاع را پس داد
و چون پدرش بیدار شد این خبر را باو نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعوض این رنجی که بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت

که نظر کنید که نیکی پدر و مادر اهلش را بچه مرتبه میرساند و در این مضامین احادیث بسیار وارد شده است چون مکرر میشد بهمین اکتفا نمودیم در بیان

قصه ملاقات موسی و خضر علیهم السلام و سایر احوال و قصص خضر علیه السلام است حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که واذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع
البحرین او امضی حقبا یعنی یاد آورید آن وقتی را که موسی گفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دائمی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم بآنجا که محل اجتماع دو
دریاست یا راه رفته باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته‌اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقولست بدانکه مشهور میانست
که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او یوشع بن نون وصی آن حضرت است و این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده‌اند
که موسی در این آیه مذکور است که پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریا دریای فارس و دریای روم است
و بعضی گفته‌اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که چون حقتعالی
با موسی سخن گفت و الواح را برای او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل خبر داد ایشانرا که خدا برای او توریه را نازل کرد و با او
سخن گفت در خواطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیکست که او را
هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا مردی هست که از تو داناتر است برو بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را
بموسی رسانید موسی در نفس خود ذلیل شد یافت که خطا کرده است و ترسان شد بوصی خود یوشع گفت که خدا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات
دو دریاست تا از او علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است
و او را نشناختند پس یوشع ماهی را بیرون آورد و در آب شست بر روی سنگی گذاشت پس ماهی زنده شد داخل آب شد و آن آب چشمه زندگانی بود چون
با موسی روانه شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی بیوشع گفت که بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم در این وقت یوشع قصه ماهی را
برای موسی نقل کرد که زنده شد داخل آب شد موسی گفت که پس آن مردی که ما او را طلب میکنیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند چون
بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد بر ایشان سلام کرد و در بعضی روایات مذکور است که حقتعالی بموسی وحی کرد که هر جا آن ماهی
ناپیدا شود خضر در آنجاست موسی بیوشع گفت هر وقت که ماهی را نیابی مرا خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نسیا حوتهما
فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس گرفت ماهی راه خود را در میان دریا و بآب
رفت بعضی گفته‌اند که موسی بخواب رفته بود و ماهی باعجاز آن حضرت زنده شد بر جست داخل آب شد فلما جاوزا قال لفتاه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
پس چون گذشتند از مجمع البحرین موسی برفیق خود گفت بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این سفر مشقتی و واماندگی قال ارایت اذ اوینا
الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ

قرار گرفتیم

قرار گرفتیم پس من فراموش کردم امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان آن ماهی زنده شد
بدریا رفت رفتنی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانه مطلوب ماست فارتدا علی آثارهما قصصا
پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پس یافتند
بنده از بندگان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی
ان تعلمن مما علمت رشدا گفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی از آنچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد
قال انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت بدرستیکه تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی و کیف
تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و بباطنش علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا
اعصی لک امرا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لک منه ذکرا خضر گفت پس اگر از پی من می‌آئی سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فانطلقا حتی اذا رکبا
فی السفینة خرقها پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد و قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا موسی
گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم که تو
طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تؤاخذنی بما نسیت و لا ترهقنی من امری عسرا موسی گفت مؤاخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و
وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله پس روانه شدند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند
پسری را پس خضر آن پسر را کشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد
بتحقیق که اتیان کردی بامر بدی قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم تو را که توانائی آن نداری که با من صبر کنی قال ان سألتک عن شیء
بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا موسی گفت اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از
سه مرتبه مخالفت ترک مصاحبت من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید
ان ینقض فاقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته‌اند که آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه
ایشانرا ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیواری را که میخواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر دیوار را برپا داشت بساختن آن
یا بعمودی بآن متصل کرد یا آنکه دست بر دیوار کشید باعجاز او درست ایستاد قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی
برای دیوار ساختن از اهل این قریه میگرفتی که ما با آن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی مزدی نداد قال هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتاویل

الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت این هنگام جدائی من و تست بزودی ترا خبر دهم بتاویل آنچه دیدی بر آن صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین یعملون
فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را
معیوب کنم در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد و اما الغلام
فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند ترسیدم که ایشان را فرا گیرد از طغیان کفر و اذیت
بایشان رساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة واقرب رحما پس خواستم که بعوض این پسر عطا کند بایشان
پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از این پسر بجهة پاکیزگی از جهات و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهة رحم و مهربانی بر مادر و پدر و اما الجدار فکان لغلامین
یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند بود در زیر آن دیوار گنجی برای ایشان وکان ابوهما صالحا فاراد
ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل
برسند پس آن گنج خود را از زیر دیوار بیرون آورند این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان و ما فعلته عن امری نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار
خود کردم ذلک تاویل ما لم تسطع علیه صبرا این بود تاویل آنچه بر آن صبر نتوانستی کردن که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسرین و بعد از این از
احادیث و تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه عالمی که موسی نزد او رفت او داناتر
بود یا موسی آیا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام رضا نوشتند و این مسئله را
از آن حضرت سوال کردند آن حضرت در جواب نوشت که چون موسی بطلب آن عالم رفت در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی
بر او سلام کرد او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم گفت تویی موسی
پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که مرا تعلیم کنی از آن علمی که خدا ترا تعلیم کرده است عالم گفت خدا
مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی را که بآل محمد خواهد رسید
تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه ظلمهائی که ابوبکر
و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا ص بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تاویل این آیه را برای او بیان کرد
و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة یعنی برمیگردانیم دلها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه
روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد عالم ابا کرد که تو را تاب دیدن کارهای من نیست
بعد از مبالغه حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را با تو بگویم موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم

هر سه همراه رفتند تا بساحل دریا رسیدند در آنجا کشتی بود که پر از بار و آدم کرده بودند میخواستند روانه کنند چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را
داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان با آن کشتی داخل شدند کشتی میان دریا رسید خضر برخواست بکنار کشتی رفت کشتی را شکست بجامهای کهنه
و گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با تو که با من
صبر نمی توانی کرد تاب دیدن کارهای من نداری موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو کار را بر من دشوار مگیر چون از کشتی بیرون آمدند نظر
خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود پس خضر پاره
در او نگریست او را گرفت و کشت پس موسی برجست و خضر را گرفت بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق
که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن
معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند بقریه که آنرا ناصره میگفتند نصاری بآن قریه منسوبند اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند هرگز
غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند ایشان طعام ندادند ایشان را بخانه خود فرو نیاوردند ضیافت نکردند پس خضر دیواری دید نزدیک
که خراب شود نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت درست باش باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست
کنی تا ایشان بما طعام بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود این است معنی قول موسی که اگر میخواستی مزدی برای دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت
این است وقت جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا به آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند
بود که در دریا کار میکردند در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم که آن کشتی را معیوب کنم
که او غصب نکند برای آن مساکین بماند در قرآن اهل بیت چنین است که یاخذ کل سفینة صالحة غصبا و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا فرمود که
چنین نازل شده آیه یعنی آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافرا
یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدم که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند
بایشان فرزندی که از او پاکتر و بمهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید بروایتی معتبره دیگر
از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام رضا صلوات الله علیهم منقولست که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله
عجب دارم از کسی که داند مرگ حق است چگونه شادی باشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه میترسد بروایت دیگر چگونه اندوهناک میشود
از بلاها عجب دارم از کسی که جهنم را یاد می آورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسی که میبیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد

بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند
خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر بار رسیده است بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر عم منقولست که آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست محمد رسول من است
عجب دارم برای کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چرا دلش شاد میشود عجب دارم برای کسیکه یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود
عجب دارم برای کسیکه یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر میباشد از دیر رسیدن روزی او و یا چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد
عجب دارم برای کسیکه نشاه دنیا را می بیند چرا انکار نشاه آخرت میکند در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین
یوشع بن نون بود فرمود انکاریکه موسی بر خضر میکرد برای این بود که از ظلم انکار عظیم داشت آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بیگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش آن بود
که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک که تکیه میداد سبز میشد و برگ آن میروئید و شکوفه میکرد و باین سبب او را
خضر گفتند و نام آنحضرت تالیا بود پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح عم بود و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و تورات برای او در الواح
از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را باو عطا فرمود و فرعون و قوم
او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازمه بشریت است حادث شد و در خواطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حقتعالی بجبرئیل وحی
فرستاد که دریاب بنده مرا موسی را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو باو که نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد
و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب آن چیزیست که در خواطر او گذشت پس موسی با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا ملتقای
دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حقتعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی
از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود باو تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی
خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب آن ندارم
موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست و چگونه صبر توانی کرد در امری که علم تو بآن احاطه نکرده است
موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی معلق گردانید
خضر گفت که اگر از پی من می آئی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان از برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی
شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی براو اعتراض کرد و خضر باو گفت نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه نسیان کردم

گرانو

خضر فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترک است یعنی فراموشی یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه یکمرتبه عهد تو را ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند
خضر آن پسر را گرفت بقتل رسانید موسی در غضب شد گریبان خضر را گرفت و گفت که شخصی بیگناهی را کشتی کار بسیار بدی کردی خضر گفت عقلها حکم کننده
نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حقتعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل بسبب آن
نتواند رسید من میدانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس رفتند
تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند از اهل آن قریه طعام طلبیدند اینها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر
دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود بیفتد پس خضر دست خود را برای دیوار گذاشت باعجاز خود دیوار را درست کرد موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت
این وقت جدائی منست از تو اکنون خبر میدهم تو را بتاویل آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم که آنرا
معیوب گردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم و گفت که من خواستم
آنرا معیوب گردانم زیرا که نخواست معیوب گردانیدن را بخدا بدهد بلکه خدا اصلاح ایشان را میخواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند
و او کافر برآمده بود حقتعالی میدانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد بمحبت او مفتون خواهند شد ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا امر کرد
که او را بکشم خواست که ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا
بعوض فرزندی بایشان بدهد که او را بهتر باشد این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر کرد از این جهت که معلم مثل موسی پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی هم اثر
کرده بود زیرا که مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید که من ترسیدم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمیباشد بلکه او میترسید که مبادا
آن سنخی که در امر کشتن این پسر شود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر عمل نیاورد و ثواب این عمل و با طاعت امر پروردگار
خود فایز نگردد بایست اراده عوض دادن بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست عوض دهد بایشان چنانچه گفت که ما میخواهیم چنان نبود
که خضر را مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود و لیکن حقتعالی میخواست بر موسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او میداند اگر افاضه علوم
از جانب حقتعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد حضرت فرمود که آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره
باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود عجب است کسی را که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند عجب است کسی را که
یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک میباشد عجب است کسی را که یقین بقیامت داشته باشد چگونه ظلم میکند عجب است کسی را که بیند دنیا را
و گردیدن اهل آنرا از حالی بحالی چگونه میل بدنیا میکند و دل با وی میبندد پس فرمود که میان این دو پسر و پدر صالح هشتاد پدر فاصله بود خدا حفظ نمود
این دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر بزرگوار که خواست پروردگار تو که چون این دو پسر بحد کمال برسند گنج خود را بدر آورند پس در اینجا اراده را

پیروی کن باراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود دیگر معلوم نبود او نسبت بموسی تمام شد چیزی نماند که باید بگوید و موسی گوش دهد خواهر کند تدارک کند
آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت شیء موسی بخود نسبت داده بود پس مجرد شد از اراده خود مجرد شدن بنده مخلص در مقام اعتذار در آنچه
از آنچه دعوای اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود که زنهار
لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار گناهان دیگران مشمار و در حدیث معتبر از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام منقولست آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر میدارد
میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا و اگر در دنیا کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حقتعالی
در قیامت با او مدارا و احسان مینماید و سر حکمتها ترس خداوند عالمیانست بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خضر بموسی گفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو
روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو سوال خواهند کرد
پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن بدرستی که عمر دنیا دراز است برای کسیکه اعمال شایسته کند و کوتاهست برای کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن
که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد و ثواب آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است حالت آنکه گذشته است
چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد
حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که جزا میدهم پسر را بسعی پدر اگر نیکی است نیکی و اگر بد است بدی زنا مکنید با زنان مردم تا زنا نکنند با زنان شما
و هر که بر رخت خواب زن مسلمانی پا گذارد بقصد بدی بر رخت خواب زن او نیز پا گذارند هر چه بکنی جزا می یابی بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون موسی
مامور شد که از پی خضر برود برای او زنبیلی فرستاد حقتعالی که در آن ماهی نمک سوده بود و وحی کرد که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب
آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا چشمه زندگانی میگویند پس موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت ماهی را
بمیان آب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد در دستش حرکت آمد چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد داخل دریا شد او فراموش کرد یا ترک کرد
که این قصه را برای موسی ذکر کند چون روانه شدند اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که راه مقصود بود مانده
نشده بود پس بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد موسی و یوشع برگشتند چون
بنزد سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبا در بر دارد پس موسی با او
سلام کرد او جواب گفت تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او

سخن میگوید

سخن میگوید گفت بلی گفت بچه کار آمده گفت آمده ام از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی
از حدیث آل محمد ص و بلاهائی که بایشان خواهد رسید القدر نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین القدر نقل کرد از کمالات و بزرگی ایشان القدر گفت که موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد ص
میبودم پس حضرت صادق قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب و غریب باو مینمود در روایت دیگر فرمود
که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی چند میدید که هرگز ندیده بود در حدیث معتبر دیگر فرمود بخداوند کعبه سوگند
میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم هر آینه ایشانرا بچیزی چند خبر میدادم که در دست ایشان نبود
و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را داده بود علم آینده را بایشان نداده بود نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که میراث از پیغمبر
بما رسیده است از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی از خضر سوالها کرد جواب شنیدند دیدند که پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا
و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی این پرستک چه میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین پروردگار دریا که نیست
علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بر دارم بلکه کمتر در حدیث دیگر منقولست که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد
هارون از او سوال کرد از علومیکه از خضر شنیده بود از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم
که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا قطره برداشت بمنقار خود بجانب مشرق انداخت قطره دیگر برداشت بجانب مغرب انداخت قطره دیگر برداشت
بجانب آسمان انداخت قطره دیگر برداشت بزمین انداخت قطره دیگر برداشت باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر هم
ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد
صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را شما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد گفت که این مرغیست در دریا آنرا مسلم میگویند
زیرا که در خواندن خود مسلم میگوید این عمل او اشاره بود با آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد
باسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد علم علمای دیگر نزد او از بابت این قطره خواهد بود نسبت با دریا علم او و میراث خواهد رسید بوصی و پسر عم
او پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عالم بودند پیغمبر نبودند شاید مراد آن باشد
که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که فرمود مثل علی بن ابیطالب و مثل ما در میان این امت مانند مثل
موسی و خضر است در هنگامیکه او را ملاقات کرد و او را بسخن در آورد و از او سوال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است

زیرا که حق تعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم
از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز به تحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد
که جمیع چیزهائیکه مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی میکنند که فقیهان
و علمای این امتند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین و رسالت امت با محتاجند ایشان میدانند از پیغمبر بایشان رسیده است و دانسته اند
دروغ میگویند آنچه پیغمبر میدانست بایشان نرسیده است و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان میرسد نمیدانند و کراهت دارند
از آنکه از ما سوال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت نسبت دهند باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و رای باطل خود و قیاس را
در دین خدا بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادتهای بدعت میپرستند و حال آنکه رسول خدا صلعم فرمود هر بدعتی ضلالت است
و کم اهل بیت عداوت و حسد ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و نمیدانند که موسی با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آن مرتبه از علم
و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سوال کند از آنچه نمیدانست چون موسی از خضر سوال کرد که با تو بیایم که از علمی که آموزد و ارشاد نماید خضر دانست
که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت چگونه صبر مینمائی بر دیدن امری که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی
سعی کرد که او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد
خضر میدانست که موسی تاب علم او نمی آورد و همچنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان تاب علم ما نمی آورند و قبول نمیکنند
طاقت فهم آن ندارند اخذ بآن نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی بود
و پسندیده خدا بود و همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حجت است نزد خدا و نزد عالمیان در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر منبر بالا رفت و منبر آن حضرت
سه پایه داشت پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالم تر باشد پس جبرئیل نزد او آمد و گفت بعجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا در آمدی
از منبر فرود آی در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد بسوی یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است از برای ما توشه مهیا کن
تا روانه شویم بطلب عالمیکه خدا ما را امر بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آنرا بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت آنگاه بآنجا روان شدند
از آنجا بساحل دریا رسیدند ناگاه در انجا مردی را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است عبائی بر روی خود انداخته است
که هرگاه بر سر میکشید پاهایش باز میشد و اگر پاهای خود را بآن میپوشانید سرش بیرون می آمد پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه ما بکن ناگاه
قطره از آسمان بر زنبیل چکید ماهی بحرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد بساحل دریا نشست منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگار
آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخاست با یوشع روانه شدند اندک راهی که رفتند مانده شد در آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود

زیرا پیغ

زیرا پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور شده است بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حق تعالی
فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند دیدند که آن مرد بر همان حال خوابیده است پس موسی با او گفت السلام علیک ای عالم خضر گفت
و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل پس جست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی با او گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن
علوم که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما
ایشان را داخل کشتی میکنیم مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالحی مینمایند چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد میان او و موسی گذشت آنچه مذکور شد
پس از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند پیراهن حریر سبزی پوشیده است در گوشهایش دو مروارید آویخته است
پس خضر آن پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد پس بکنار دریا بقریه ناصره رسیدند ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در آنجا
خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت کاش مزد این کار نانی برای ما میگرفتی که میخوردیم زیرا که گرسنه شده ایم در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که روزی موسی در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی با او گفت که گمان ندارم کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان
ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است و او را طلب کن جائی که ماهی ناپیدا میشود خضر را آنجا خواهی دید در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد خضر مشتی بر او زد او را کشت چون موسی او را اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر
داخل کرد شانه او را جدا کرد بموسی نمود بر آن نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت برای این او را کشتم که پدر و مادر او مومن
بودند ترسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند از فرط محبتی که انها باو دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند که حق تعالی
بعوض این پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن
پدری که برای صلاح او خدا خضر را مامور ساخت که دیوار برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود در حدیث دیگر فرمود که خدا بنیکی مومن اصلاح میکند
فرزندان او و فرزندان فرزندان او و اهل خانه او و اهل خانه های دور حوالی او را پس همگی در حفظ خدا اند بسبب کرامت آن مومن نزد خدا پس فرمود
که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد   که شیطان را در این قصه عزیزه
بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست مومن متدین باید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و اگر شیطان او را جواب
بگوید که براهین قاطعه معلوم است که آنچه حقتعالی امر میفرماید عین عدالت و حکمت است آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است هر چند عقل ما خصوص امری
و حسن او را نیابد اما مفصل جواب بعضی از شبهها پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند   آنکه پیغمبر میباید اعلم اهل زمان خود باشد چون میشود
که موسی محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد خضر خود پیغمبر بود گاه باشد که رعیت موسی نباشد علمی که پیغمبر میباید در آن

محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام نداشته باشد حقتعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط
ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد و از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکنست علمیکه
مخصوص موسی باشد خضر نداند بیشتر و شریفتر از علمی باشد که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد   اگر گویند خضر چگونه آن طفل را کشت
هنوز از او گناهی بظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد یا باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود و او را اعلام گفته
باشند باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که این مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را
میفرماید که قبض روح مردم کند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظاهر احوال مردم عمل کنند و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مامور سازد
که بعلم واقع با ایشان عمل کنند باعتبار کفر که میدانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خود ایشان مصلحت است که کافر نشوند
و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند   اگر گویند موسی چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را
میدانست و او گفت که امر منکری کردی گناه کردی جواب آنست که ممکنست موسی بحسب علم ظاهر مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر معصیت نماید منع نماید و عیش
بر او ظاهر نباشد انکار نماید آنکه گفت منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را
بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل
در آن حیران است   اگر گویند موسی وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم نمود تا خود علت کارهای خود بگوئی بار دیگر مخالفت آن نمود
جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق بمشیت الهی کرده باشند در اول گفت ان شاء الله هم فرمود لازم نبود وفا
بآن بکند در ترک آن معصیتی لازم نمی آید   اگر گویند موسی گفت لا تواخذنی بما نسیت و نسیان بمعنی فراموشی است باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان
بر ایشان جایز نیست جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است در لغت نسیان
بمعنی ترک آمده است سایر جوابها از این شبهها را دیگر ذکر کردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت
و اکنون سایر احوال حضرت خضر را ایراد نمائیم چون اکثر احوال آنحضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیحده برای احوال آنحضرت منعقد نکردیم ابن بابویه
گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود پسر قابیل پسر آدم بود بعضی گفته اند اسم او خضرون بود بعضی گفته اند خلعیا برای این او را خضر گفتند که بر هر زمین
خشکی که می نشستند آن زمین سبز و پر گیاه میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است صحیح آنست که نام او تالیا است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام
پسر نوح علیه السلام است   که بعضی نام آنحضرت را بلیا گفته اند بعضی یسع و بعضی الیاس بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون رسول خدا را بمعراج بردند در راه
بوی خوشی شنیدند مانند بوی مشک از جبرئیل سوال کرد این چه بوست از خانه بیرون می آید که قومی را در بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند پس جبرئیل

گفت که

۱۵۰

گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود در حجره از خانه پدرش خلوت گزیده بود بعبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود پس مردم
بپدر او گفتند تو را فرزندی بغیر او نیست پس زنی را با او تزویج کن شاید خدا فرزندی با او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را
برای او تزویج کرد چون بنزد خضر آوردند متوجه او نشد با او نزدیکی نکرد روز دیگر با او گفت امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت
بزنان واقع میشود نسبت بتو واقع شد بگو بلی چون پدر از آن زن پرسید او موافق نموده خضر عمل کرد گفت بلی مردم بپادشاه گفتند بلکه امر زن دروغ گوید
زنان قابله را فرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زایل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقیست پادشاه گفت که تو
دیوقوف را بکر داده که هیچیک چنین کاری نکرده نمیدانند چه باید کرد زنی را بعقد او در آور که شوهر دیگر کرده باشد باکره نباشد تا این کار را
تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر آوردند خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد او قبول کرد چون پادشاه از او سوال کرد گفت
پسر تو زن است هرگز دیده که زنی از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد فرمود که او را در حجره کردند درش را بگل و سنگ بر آوردند چون روز دیگر
شد شفقت پدری بحرکت آمد فرمود که در را گشایند چون در را گشودند او را در حجره نیافتند حقتعالی با او قوتی کرامت فرموده بهر صورت که خواهد مصور تواند شد
و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذو القرنین همراه شد و پیشرو لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است
پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند کشتی ایشان تباهی شد بجزیره از جزایر دریا افتادند خضر را در آنجا دیدند که ایستاده نماز میکند
چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر
امروز شما را بشهر خود برسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند خبر خضر را نقل نکند دیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود
برسد خبر او را بپدر او نقل کند پس خضر ابر را طلبید و گفت بردار این دو مرد را بخانهای ایشان برسان پس ابر ایشان را برداشت همان روز بشهر خود رسانید پس یکی
بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود دیگری نزد پادشاه رفت خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون
پادشاه او را طلبید او انکار کرد و گفت از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمی شناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم بآن جزیره
و خضر را بیاورم این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را
در آنجا نیافت برگشت پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حقتعالی ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد
همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند پس آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را
بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند مرد زن را بعقد خود در آورد هر دو بمملکت
پادشاه دیگر افتادند زن بخانه پادشاه راه یافت مشاطگی دختر پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت لا حول و لا قوة الا بالله

چون خضر این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود که گفتی دستی که مرا فدای است که همه امور بحول و قوه او جاری میشود خضر گفت ترا فدایی بغیر از پدر من هست
گفت بلی آن خدای تو و پدر تو نیز هست چون خضر نزد پدر خود رفت سخن زن را با او نقل کرد پادشاه زن را طلبید از او سوال کرد زن انکار کرد از گفته خود
پادشاه پرسید که با تو در این شهر یک گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد همه را احضار کرد و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا
برگردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند بسیار جوشاندند ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر
ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که می شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند بسند موثق از حضرت
امام رضا ع منقولست که خضر ع از آب حیات خورد او زنده خواهد بود تا در صور بدمند همه زندگان بمیرند می آید نزد ما و بر ما سلام میکند ما صدای او را
می شنویم او را نمی بینیم هر جا که نام او مذکور شود خضر در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کنند در هر موسم حج در مکه حاضر میشود حج میکند در عرفات
وقوف میکند برای دعای مومنان آمین میگوید زود باشد که حقتعالی خضر را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند در وقتی که آنحضرت از مردم غایب گردد
در تنهائی رفیق آنحضرت باشد بسندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن
چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد خضر سپهسالار لشکر او بود او را از جمیع لشکر خود دوست تر میداشت پس رفتند
تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود بهر یک ماهی نمکسود داد
و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بشوئید برای من بیاورید خضر چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد زنده شد از دست او رها شد در میان آب رفت
پس خضر جامه خود را انداخت خود را در آن آب افکند برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد بیرون آمد چون نزد
ذوالقرنین برگشتند ماهیها را جمع کردند گفت یکی کمست تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید از او سوال کرد
خضر قصه ماهی را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی در آب فرو رفتم آنرا نیافتم بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت
بلی دیگر هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو از برای این چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود در احادیث معتبر بسیار
از ائمه اطهار ع منقولست که چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود عساکر هموم و غموم بر اهلبیت رسالت هجوم آوردند در حجره که حضرت رسول را در آنجا
خوابانیده امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهلبیت نبوت هر نفسی چشنده مرگست و اجر
شما را در قیامت شما تمام خواهند داد بدرستیکه خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت تدارک کننده است
هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود
که این برادرم خضر است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما در احادیث معتبر منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر است و اخبار بسیار در کتب مزار

وغیر آن

وغیر آن مذکور است که جمعی از صلحا آنحضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر اینها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند ایراد آنها موجب طول سخن است
ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است که خضر و الیاس ع در هر موسم حج یکدیگر را میبینند چون از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله ماشاء الله
لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة فمن الله ماشاء الله الخیر بید الله عز و جل ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله بسیار از قصه های حضرت خضر ع
در باب احوال ذوالقرنین گذشت   در بیان مواعظ و حکمتهائیکه حقتعالی بحضرت موسی وحی نموده یا از آنحضرت منقول گردیده بعضی
از نوادر احوال آنحضرتست بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست که چون حقتعالی با حضرت موسی سخن گفت موسی مناجات کرد که خداوندا چیست
جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من در وقت مردن نزد او می آیند او را بهشت بشارت میدهند
گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه خود در وقتیکه در رکوع یا سجود یا ایستاده است
یا نشسته است و هر که من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسیکه طعام دهد مسکینی را بخالص رضای تو فرمود که ای موسی امر
میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان از آزاد کرده های خداست از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان
خود بکند فرمود که ای موسی عمر او را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم در قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که بیا بسوی ما از هر در از درهای
بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندا کند
که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود
درآورم موسی گفت خداوندا چیست مزد کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکار تلاوت کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت خداوندا چیست
جزای کسیکه صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر احوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه
دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا
چیست جزای کسیکه خیانت را ترک کند بسبب حیای از تو فرمود که ای موسی او را امان بخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه اهل طاعت ترا دوست
دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه مومنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر بسوی او
نمیکنم هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسیکه کافر را باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت
کند هر کرا خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسیکه نمازها را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم بهشت خود را برای او مباح میگردانم
موسی پرسید که الهی چه ثواب است کسی را که وضو را تمام و واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیده او
باشد که در محشر روشنی دهد موسی گفت چیست ثواب کسیکه ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را در قیامت در جائی بازدارم که او را

خوفی نباشد موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسیست که روزه نداشته باشد و در حدیث حسن از امام
محمد باقر ع منقولست که در توریه نوشته است که ای موسی من ترا خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم
ترا از معصیت خود اگر اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مرا منت است بر تو در طاعت تو و مرا
حجت بر تو در معصیت تو ای موسی از من بترس در پنهانیهای امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم در خلوتهای خود مرا یاد کن در خواهشها و لذتهای خود
مرا بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو
باز دارم و پنهان دار رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارا با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا
گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن من پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیره قدس ساکن میشود فرمود دیده‌هایی که زنا از آن ندیده و اموال
ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده در حکم خدا رشوه نگرفته اند بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی فرمود بموسی که ای پسر عمران دروغ میگوید
کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد چون شب میشود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را میخواهد ای پسر عمران اینک منم
مطلع بر دوستان خود چون شب ایشانرا فرو میگیرد چشم و دل ایشان از غیر خود بسوی خود میگردانم عقوبت خود را در برابر دیده‌های ایشان ممثل میکنم بعنوان
مشاهده با من مخاطبه میکنند بنحو حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده‌های خود آب دیده
در تاریکیهای شب مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون موسی بر طور بالا رفت با پروردگار خود
مناجات کرد گفت پروردگارا خزینه‌های خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینه‌های من آنست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم که باش پس او بهم میرسد
یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست آنچه خواهم بقدرت کامله خود از عدم بوجود می آورم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا
مرا وصیت کن فرمود ترا وصیت میکنم بمن یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سؤال نمود و حقتعالی چنین جواب فرمود و چون در مرتبه
چهارم موسی گفت مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم برعایت حق مادر تو بار دیگر پرسید این جواب شنید در مرتبه ششم پرسید فرمود که وصیت میکنم
ترا برعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکو برای مادر است و یک ثلث برای پدر بسند معتبر منقولست که از جمله مناجات
حقتعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که بندگان
من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس از من با جامه‌های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان
اهل آسمانها بنیکی معروف باشی ملازم خانه خود باش روشن کننده شبهای تار باش بمناجات و قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران
ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد پناه بخداوند قادری برده باشد و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و یاری

دهنده ام

دهنده ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند همه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را بر خود فریب نفس خود را مخور و امین مدان
فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوست دار صالحان باشد ای موسی جامه‌های خود را بشو و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایسته من
ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه مینمایند در میان خود حکم کن میان ایشان بآنچه بر تو فرستاده ام بدرستیکه بسوی تو فرستاده ام
حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گوست بآنچه گذشته است و بآنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت مهربان
بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او
ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها صفتش در کتاب تو آنست که او ایمان آورنده و گواهی
دهنده است بر همه کتابهای خدا و سوار رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عذاب برادران او مساکین و بیچارگان باشند و انصار
و یاوران او غیر قبیله او باشند در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه‌ها و کشتنها و کمی مال خواهد بود نام او احمد و محمد و امین است او ست باقی مانده از گروه پیغمبران
گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را شهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان امت او امتی اند رحم کرده شده با
برکت تا بر دین حق او باقی مانند و ضایع نگردانند دین او را ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که
اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق او بکن و پیروی راههای او بکن و متابعت نما که او برادر تست ای موسی او امیست خط و سواد از کسی
کسب نخواهد کرد و گوینده است بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن بدهم در علم او برکت و زیادتی بدهم او را با برکت آفریده ام در زمان او قیامت
قائم خواهد شد با امت او ختم میکنم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکنند میدانم
که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگیست و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شد کلمه
من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانی مرا بپرستند و بر او نازل گردانم قرآنی که مجموعه علوم و جدا کننده
حق از باطل باشد شفای سینه‌ها باشد از وسوسه‌های شیطان پس صلوات بفرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو
بنده منی و من خداوند توام خوار شمار هیچ حقیر پریشانرا و آرزو مکن حال توانگرانرا بچیزی چند که از مال دنیا بایشان داده ام نزد یاد کردن من خاشع
باش و نزد تلاوت توریه امیدوار رحمت من باش و توریه را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین خاطر خود را بیاد من مطمئن گردان هر که دلش بسوی من مایل باشد
مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن هیچ چیز را با من شریک مگردان سعی کن در تحصیل خشنودی من بدرستیکه منم آقای بزرگوار تو ترا خلق کرده ام از اندکی
آب گندیده بی مقداری اصل ترا آفریده ام از طینتی که آنرا از زمین ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم او را بشری کردم
پس منم آفریننده خلق او با برکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز مثل من نیست منم زنده دایم که زوال بر من محال است ای موسی در هنگامیکه مرا

دعا کن چون خائف و هراسان باش روی خود را نزد من بر خاک گذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده
راز بگو با من در وقت مناجات با ترسی از دلی ترسناک و توریه خود را زنده و معنوی بدار در تمام عمر خود تعلیم نما بنادانان ستایش مرا یاد ایشان بیاور
نعمتهای مرا بگو با ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی میگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناک است ای موسی وسیله تو از من اگر گسیخته شود
وسیله دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و کردن
کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگار عالمیان ای موسی هرگاه
مرا بخوانی امیدوار از رحمت من باشی ترا می آمرزم هرچند گناهکار باشی آسمانها تسبیح میگویند مرا از ترس من و ملائکه از خوف من می لرزانند و زمین تسبیح مرا میکند
از برای طمع رحمت من همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا ذلیل نزد من بر تو باد بنماز که آن منزلت عظیم دارد نزد من و آنرا عهد محکمی نزد من است که هر که
آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد او را میآمرزم و ملحق کردن بنماز زکاة زیرا که از جمله شرایط قبول نماز زکاة است که آن زکاة قربانست از پاکترین و نیکوترین
مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد بجهت رضای من بده مقرون کردن آن باز زکاة احسان و نیکی با خویشان خود بدرستیکه
منم خداوند رحمن و رحیم رحم و خویشی را من آفریده ام مقرر کردانیده ام بر رحمت خود تا بسبب آن بیکدیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم را در قیامت
سلطنتی خواهم داد هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی با خویشان خود کرده با رحمت خود را با او
پیوند خواهم کرد چنین میکنم هر که امر مرا ضایع کرداند ای موسی گرامی دار سوال کننده را هرگاه نزد تو آید یا بجوابی نیکو یا بدادنی اندک زیرا که می آید نزد تو کسی که
از آدمیان نیست و نه از جنیان بلکه ملکی چند اند از ملائکه خداوند رحمن که ترا امتحان میکنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آنرا ادا میکنی
و چگونه مواسات میکنی با برادران مومن در آنچه بتو بخشیده ام و خاشع شو برای من بگریه و تضرع صدا بلند کن بنالهٔ خواندن توریه بدانکه من تو را بدرگاه
خود میخوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای آنکه او را ببهترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه کرداند این از فضل و احسان منست بر تو
و بر پدران گذشته تو ای موسی فراموش مکن مرا در هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من دلها را سنگین میکند با بسیاری مال بسیاری گناهان میباشد
زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمانبردار منند نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است منم خداوند رحیم رحمن و رحم کننده اهل هر زمان شب را
می آورم بعد از روز و نعمت را می آورم بعد از شدت پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم و پادشاهی من باقیست دائم هرگز زوال ندارد بر من هیچ چیز در زمین
و آسمانها مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزیکه خود او را آفریده ام و چگونه خاطر تو پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت
تو بسوی منست ای موسی مرا حرز و پناه خود کردان گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی منست ای موسی رحم کن بر
کسی که از تو پست تر است در دنیا و خلق من حسد مبر بکسیکه از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر آدم
توضیع کردند

تواضع کردند نزد من قربانی آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد من قبول نکنم مگر از پرهیزکاری آن باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری
قبول نکردم پس آخر کار ایشان باینجا کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر و فخر را
بگذار بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتهای دنیا ای موسی تعجیل کن در توبه و گناه را تاخیر انداز و تانی کن در مکث
کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار و سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها ای موسی چگونه خاشع است برای من
بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه نظر در آن نمیکند چگونه نظر در آن میکند و حال آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان
بآن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است بدنیا و آنرا ماوای خود قرار داده است و میل
کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی کن در نیکی کردن و خیر با اهل خیر که مانند نام من خوش آینده است بدیرا واگذار بهر که مفتون دنیا
گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول فکر کن در آنچه میگوئی چون میدانی که در دنیا و عقبی مفسده
ندارد بگوی بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمتها بری و گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستیکه وعده گاه گناهکاران آتش جهنم است ای موسی سخن
خود را نیکو کن برای آنکه ترک گناهان کرده همنشین ایشان باش و ایشان را در آنچه کردن با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز سعی کنند
ای موسی البته مرگ بتو میرسد پس توشه بفرست با آخرت توشه فرستادن کسیکه داند بتوشه خود میرسد ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن
بسیار است از برای غیر من کرده شود بسیار آن اندک است بدرستیکه شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن که برای تو
چگونه روزی خواهد بود مهیا برای جواب آن روز که البته ترا در آنروز بازخواهند داشت از کردهای تو سوال خواهند کرد و پند خود را از روزگار و از اهل
روزگار بگیر درازش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل حظ دراز است همه چیز فانیست پس چنان کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی
طمع تو گردد در آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا مانده است مثل آنچیزیست که گذشته چنانچه از گذشتها بغیر از عبرت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
هر عمل کننده برای غرضی کار میکند و تو از برای خود بهر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید بثواب الهی فائز گردی در روزیکه اهل باطل زیانکار میشوند ای موسی
خود را ببین از بدلت در پیش من مانند بنده که بغریبی در پیش آقای خود آمده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل حال تو میگردد من کریم ترین قادرانم
ای موسی طلب کن از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست نظر کن در وقتیکه از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو
در آنچه نزد منست هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا میدهم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر کن پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای
دنیا نیستی دنیا از برای تو نیست ترا چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسیکه در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا بآن امر
میکنم بشنو هر چه برای تو مصلحت میدانم آنرا بکن حقایق توریه را در سینه خود جا ده و بیدار شو با آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا را

یا محبت ایشان را در سینه راه مده که اثر آشیانه خود میگردانند مانند آشیانه مرغ ای موسی فرزندان و اهل دهر یک موجب فتنه و فریب یکدیگرند برای هر یک
زینت یافته است انچه در ان هستند برای مومن آخرت زینت یافته پس پیوسته منظور او آخرتست بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حایل شده است میان او
و لذتهای زندگانی دنیا پس سحرها او را بعبادت میدارد در جات قرب الهی اطاعت می نماید مانند سواره که اسب در میان تازد بر دیگران سبقت گیرد و گوی
سعادت را برباید بزودی بمقصود خود برسد روز در اندوهست برای غم آخرتش و پنهانست شبها مدد میکند زاندو خوشا حال او اگر پرده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار
خواهد دید انچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندک است و ناچیز و فانیست گنجایش آن ندارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس ابدی است برای کسیست
که ثواب آخرت خود را بفروشد بچیزی از دنیا که باقی نماند لذت آن و بلیسید که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم موجب رشد و صلاح است
ای موسی هر گاه به بینی تو انگری بتو رو کرده است بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است هر گاه به بینی که پریشانی بتو رو آورده بگو مرحبا بشعار صالحان
مباش جبار و ستمکار و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر هر چند دراز باشد فانیست ضرر نمیرساند بتو آنچه از دنیا از تو بازگیرند هر گاه عاقبت آخرت باشد
ای موسی کتاب من با آواز بلند بر تو میخوانند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه باین حال دیده ها بخواب میرود و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می‌یابند اگر نه این باشد
که مدتها در غفلت مانده اند متابعت شقاوت خود کرده اند شهوتهای بی پایان ادراک کرده اند کمتر از آنچه در کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا
که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم بلاها را برطرف میکنم و زمانها را
بدل میکنم نعمت را بعد از بلا می آورم اندک عملی را که شکر میکند جزای بسیار میدهم و غنی میگردانم فقیر را منم خداوند دایم عزیز قادر پس هر که پناه بتو آورد و ملحق
بتو شود از گناهکاران بگو خوش آمدی بگشاده ترین ساحتها فرود آمدی در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکندی شاد باش که خدا توبه را قبول میکند
از برای ایشان طلب آمرزش کن از من که با ایشان باش مانند یکی از ایشان باش بر ایشان تکبر و زیادتی مکن بنعمتی که من بتو داده ام بگو ایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا
که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست منم صاحب فضل عظیم خوشا حال تو ای موسی پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی همنشین مضطرانی استغفار کننده برای گناهکارانی
نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا با دل پاک و زبان راستگو چنان باش که ترا امر کرده ام اطاعت امر من بکن تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من بتو عطا
کرده ام از تو نبوده است ابتدا الهی آشکارا تقرب جو بسوی من که من نزدیکم بتو بدرستیکه از تو سوال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم که دعای
تو را مستجاب گردانم سوال کنی عطا کنم تقرب جوئی بسوی من بسالتها که من بتو فرستاده ام تاویلش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو
خواهد بود دیده های خود را بلند کن بسوی آسمانها که ملک پروردگار عظیمست گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی بترس از مهالک و فریب مده زینت دنیا راضی مشو
و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم گناه را یک برابر بار الغدر گناه میکنند که این کبایر
زیاد میکنند هلاک میشوند کسی را در عبادت با من شریک مکن در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من پشیمان باشد از کرده های خود

بدرستیکه

بدرستیکه تاریکی شب را روز برطرف میکند همچنین حسنات گناهان را محو میکند تاریکی شب روشنائی شب را زایل میکند همچنین اعمال بد حسنات را سیاه میکند
در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که شیطان روزی بنزد موسی آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملائکه با او گفت چه امید داری
از او و او در چنین حالی که با پروردگار خود مناجات میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در بهشت بود فرمود که از جمله آنها
که حقتعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسیکه تواضع و فروتنی کند برای عظمت من لازم دل خود گرداند ترس مرا
روز خود را بیاد من قطع کند شب بسر نیاورد در حالیکه مصر بر گناه باشد حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو از اولیا و احبا
ابراهیم و اسحق و یعقوبند حقتعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند دوستان منند اما مراد من اینها نبودند بلکه مقصود من آن کسی بود که از برای او خلق کردم
آدم و حوا را از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام او است نام او را از نام خود اشتقاق کرده ام زیرا
که یکی نام من محمودست موسی گفت پروردگارا مرا از امت او بگردان حقتعالی فرمود که ای موسی تو از امت اوئی هر گاه بشناسی قدر و منزلت او و منزلت اهلبیت او را
نزد من بدانی بدرستیکه مثل او و مثل اهلبیت او در میان سایر خلق من مثل فردوست در میان سایر باغها که برگش هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس هر که
ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی حلم قرار میدهم نزد تاریکی نوری قرار میدهم اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند عطا میکنم او را پیش از آنکه از من سوال کند
ای موسی هر گاه به بینی که پریشانی رو بتو آورده است بگو مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان هر گاه به بینی تو انگری رو بتو کرده است بگو سبب این گناهیست
که عقوبتش زود بمن رسانیده اند بدرستیکه دنیا خانه عقوبت است آدم چون خطیئت کرد او را بعقوبت گردانیدن او بدنیا فرستادم دنیا را لعنت کرده ام آنچه را
در دنیاست مگر چیزیکه از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستیکه بندگان شایسته من زهد در دنیا و ترک آن را اختیار کردند بقدر علم ایشان
بمن شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان بشناختن ایشان مرا هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکرده و بزرگ نداشت که
دیده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده اند مگر آنکه منتفع شده از دنیا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون
حقتعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید الواح توریه را با او کرامت فرمود گفت
پروردگارا مرا گرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من گرامی چنان نداشته حقتعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد ص بهترست نزد من از جمیع ملائکه من و از جمیع خلق
من موسی گفت پروردگارا اگر محمد ص نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست حقتعالی فرمود ای موسی مگر نمیدانی که فضل آل
محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هر گاه آل محمد چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت من هست که ابر را
بر ایشان سایه افکن گردانیدی من و سلوی را بر ایشان فرستادی و دریا را برای ایشان شکافتی حقتعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد بر جمیع
امتها مثل فضیلت آنحضرتست بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حقتعالی وحی فرمود ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت

ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بلذتهای آن متنعم خواهند بود آیا میخواهی
سخن ایشان را بتو بشنوانم گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود نزد من بایست کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بنده ذلیلی نزد پادشاه جلیل چون موسی
چنین کرد حقتعالی فرمود ای امت محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة
لک والملک لا شریک لک پس حقتعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید پس حقتعالی ندا فرمود ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت
من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سوال
کنید هر که از شما نزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست صادقست در گفتار خود و محقست در کردار خود و شهادت دهد که
علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرتست و الزام کند که اطاعت علی را چنانچه الزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده
معصوم او که بعجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفهای خدایند او را داخل بهشت گردانم هر چند گناهان او مانند کف دریا بوده باشد
پس خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله را با آنحضرت وحی فرستاد و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ندا
کردیم امت تو را باین کرامت پس حقتعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست برین نعمت که مرا مخصوص گردانید باین
فضیلت و با امت آنحضرت فرمود بگوئید الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضایل یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست
بر آنچه ما را بآن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلام براس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود ترا سوگند میدهم
بده آیتی که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریه نیست خبر محمد باین نحو چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار
بتسبیح تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان برند و پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد بدرستیکه در دست ایشان خواهد بود شمشیرها
که انتقام بکشند از امتها که کافر شوند با آن پیغمبر در اقطار زمین آیا در توریه چنین نوشته است راس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد
بنی اسرائیل را آیا ایشان گفت که بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس باو تصدیق کنید از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل برادران غیر از فرزندان
اسمعیل هستند راس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم اما میخواهیم از توریه بر ما ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریه هست که آمد نور
از کوه طور سینا روشنی داد بر ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد در کوه ساعیر
وحی بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوههای مکه است میان آن و مکه یکروز راهست آن وحی است که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد این حدیث بسیار طول دارد و مناسبت
این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند سوال کردند که از حقتعالی سوال کند که هرگاه
که ایشان باران خواهند باران بفرستد و چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد باجابت مقرون گردید پس ایشان تخم کردند آنچه

میخواستند

میخواستند تخم پاشیدند باران را طلبیدند آنچه خواستند شد آمد چون نخواستند ایستاد همچنین هر وقت که باران را طلبیدند می آمد چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه
زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد اما چون هنگام درو شد چون درو میکردند هیچ دانه نداشت همه کاه شد پس بفریاد آمدند نزد موسی و این حال را شکایت
کردند حقتعالی وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشان را
بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی بسندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست در توراتی که تغییر نیافته نوشته است
که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز بگویم یا دوری که ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین
آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا کی در سایه تو خواهد بود در روزیکه سایه بغیر سایه عرش تو نباشد فرمود آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را
یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست میدارم پس ایشانند هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم برکت ایشان بهم رسم
پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که ترا از آن بزرگتر میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حقتعالی فرمود که ای موسی همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال
نیکوست شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که آیا آداب دعا در درگاه آنست بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم
فرمود که مرا همنشین خود دانید آهسته بخوانید اگر چه موسی میدانست که خدا عالم و علیمست بهمه چیز نزدیکست از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این سوال را از برای تنبیه مانند
سوال رویت از جانب قوم خود کرده باشد بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی فرستاد که ای موسی چه مانع شده است ترا در مناجات من گفت
پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با گنده دهان من که از روزه بهم رسیده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان
روزه دار نزد من از بوی مشک خوشتر آینده تر است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست هرجا که در قرآن یا ایها الذین امنوا واقع شده است در توریه
بجای آن یا ایها المساکین است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان در روایت دیگر منقولست که در توریه مکتوبست که ای گروه دوستان خدا اید آرزوی مرگ کنید
لهذا حقتعالی در قرآن بیهود خطاب فرموده در سوره جمعه که ای گروه یهود اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست
میگوئید از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی با موسی بن عمران صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت
موسی چیزی نخورد و نیاشامید چون بسوی بنی اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود
از لذت کلام خداوند عالمیان بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن
وصیت مرا از برای تو بچهار چیز   آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو   آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام شده است
بسبب روزی خود غمگین مباش   آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل میشود امید از غیر من مدار   آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش
بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که در توریه چهار کلمه نوشته شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته است اما چهار کلمه اول هر که صبح کند اندوهناک

برای امور دنیای خود پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده پس شکایت کرده است از پروردگار خود
و هر که نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره بیابد دو ثلث دین او میرود و کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند
که بجهنم رود پس آنجماعت آیات خدا را استهزا کرده خواهد بود و اما آن چهار کلمه دیگر آنچه میگفتی خبر امیدی هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسیکه
در کارها مشوره با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حقتعالی جل شانه بموسی وحی نمود که ای موسی
خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤمن خود و او را مبتلا میگردانم مگر برای مصلحت او و عطا نمیکنم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بنده
من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت
امر من نماید بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که از جمله کلماتیکه خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نجویند
جویندگان نزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک
کردن دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریم ترین کریمان چه ثواب میدهی ایشان را برای این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند
بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در این مرتبه شریک نخواهد بود و اما آنها که عبادت میکنند بترک محرمات
من پس من تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنان که تقرب میجویند بسوی من بترک دنیا پس مباح میگردانم
از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان نزد آنحضرت آمد و کلاهی در سر
داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت نزدیک حضرت آمد موسی پرسید تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانه تو را خدا نزدیک خانه هیچکس نگرداند
این کلاه را برای چه بسر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ آمیزها میربایم موسی گفت خبر ده مرا بآن گناهی که چون فرزند آدم آنرا بکند تو بر او
مسلط میشوی گفت وقتیکه بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که
با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با اصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم او را که با معصیت اندازم زنهار که با خدا عهد مکن که هر که
با خدا عهد کند خود متوجه او میشوم با اصحاب خود او را نمیگذارم سعی میکنم که نگذارم او بعهد خود وفا کند هرگاه قصد تصدق بکنی زود بعمل آور که هر که قصد
تصدق بکند باز خود متوجه او میشوم و او را با عوان خود نمیگذارم جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در
زمان موسی پادشاه جباری بود مرد صالحی در زمان او بود نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی پادشاه شفاعت او را قبول
کرد حاجت آن مؤمن را برآورد پس پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند مردم از برای مردن پادشاه در بازارها بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه
پادشاه شدند و آن مرد صالح در خانه خود مرده افتاده بود تا سه روز کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد

با پروردگار

با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تست او را با آن اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تست باین حال در اینجا افتاده است پس حقتعالی وحی کرد بسوی او
که این دوست من از این پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد آن پادشاه بجزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی
این مؤمن مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرده بود در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حقتعالی که پروردگارا
کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزیکه سایه بجز سایه عرش نباشد پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان
پاکست از صفات ذمیمه و از خواهشهای باطل و شک و شبهه و دستهای ایشان خالیست از مال دنیا چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه میکند آنانکه
اکتفا بطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر اکتفا میکند آنانکه پناه بمساجد من میآورند چنانچه کرکسها بآشیانهای خود پناه میبرند آنانکه چون
می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند بغضب میآیند مانند پلنگی که بخشم آید بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که
ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست موسی گفت پروردگارا چگونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمتیست که مرا توفیق
آن کرامت کرده حقتعالی فرمود ای موسی حال دانستی که این شکر من عاجزی و شکر هم نعمت منست و مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست در حدیث معتبر از امام محمد باقر
منقولست که حقتعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست اما دلهای
بندگان را چه کنم حقتعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیار تا مرا دوست دارند در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حقتعالی سؤال کرد اول
زوال شمس را که اول وقت ظهر است باو بشناساند پس حقتعالی ملکی را موکل گردانید که هرگاه زوال شود حضرت را اعلام فرماید پس روزی آن ملک گفت ای موسی
زوال شد گفت چه وقت گفت آن وقت که گفتم تا این حرف را رسید آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو و سخن تو را بدشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمی شناسم او را
بمن بشناسان تا از او حذر کنم حقتعالی فرمود که بر او عیب کردم سخن چینی را تکلیف میکنی مرا که نمامی کنم موسی گفت پروردگارا پس من چه کنم فرمود اصحاب
خود را ده کس ده کس جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد او در میان ایشانست پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او
پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد و او رسوا میشود برخاست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم دیگر نخواهم کرد در حدیث معتبر دیگر
منقولست که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست این که او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده فرمود
که ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی مناجات کرد با موسی
که میل مکن بدنیا مانند میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است ای موسی اگر ترا بتو واگذارم هر آینه غالب میشود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی
ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست نظر مکن در دنیا بسوی آنانکه مفتون گردیده اند بدنیا ایشان را بخود گذاشته ام بدان که هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست

آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضی اند تا بدانی که من از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بغیر حق که این موجب هلاک او
و هلاک اتباع اوست در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان ترا دشمن میداری فرمود آنکه در شب
مانند مردار در رختخواب افتاده است و روز خود را بباطل میگذراند پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند فرمود که موکل میکردانم
باو ملکی را که او را در قبر عیادت کنند تا محشور شود پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون آورم مانند روزیکه
از مادر متولد شده باشد پرسید پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود ملکی چند را موکل میکردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را
مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید فرزند مرده را فرمود او را در سایه عرش جا میدهم در روزیکه سایه بجز سایه عرش نباشد بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که حضرت موسی ع بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی ع بکار خود رفت بعد از هفت روز بآن مکان
برگشت دید که باز دست او بدعا بلند است و تضرع میکند و حاجت خود را میطلبد پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای
او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از آن راه بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید اگر مرد میخواهد که از راه غیر
متابعت موسی بخدا برسد در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد چون بکوه طور رسید
آنشخص را در دامن کوه نشانید و خود ببالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد چون برگشت دید آن شخص را سبع دریده و رویش را خورده است پس حقتعالی باو وحی نمود
که او را نزد من گناهی بود خواستم که چون بنزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را بآن بلا از دنیا بردم بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی بموسی وحی نمود که گاه
باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد باشد موسی پرسید آن حسنه کدامست فرمود آنست که راه رود در حاجت
برادر مؤمن خود بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت موسی با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمنتر میداری فرمود آنکسی که مرا
متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه طلب خیر از من میکند من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکردانم پس بآن
راضی نمیشود و مرا متهم میدارد در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ کردان برای عبادت
من تا پر کردانم دل ترا از خوف خود و اگر فارغ نکردانی خود را پر کنم دل ترا از مشغولی بدنیا پس بر طرف نشود احتیاج تو و ترا بطلب دنیا بگذارم
بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حبس شد وحی از موسی بن عمران سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند گفت پروردگارا چرا از من
وحی و کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهیست که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی اگر برای گناهان
بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب میکنم پس حقتعالی باو وحی کرد ای موسی میدانی چرا ترا مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو کردانیدم میان همه خلق خود
گفت نمیدانم ای پروردگار فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کسی ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد لهذا ترا

مخصوص

مخصوص بوحی و کلام خود کردانیدم پس موسی هر گاه نماز میکرد از جای نماز خود بر نمیخاست تا گونه راست و چپ خود را بر زمین میگذاشت از حضرت رسول ص منقولست که در
الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنهها که باعث هلاک میشوند نگاه دارم عمرت را دراز کردانم ترا زنده دارم
بزندگی نیکو بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا بزندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست چهار حرف آنرا خدا
بموسی عطا فرمود در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتیکه بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام
غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم هر گاه کسی بر تو ستمی کند راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود در حدیث
صحیح دیگر فرمود که رسول خدا ص فرمود که حقتعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم مینداز
از روی خواهش بسوی آنها بدرستیکه حسود راضی نیست بنعمتهای من کینه با او داده ام منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام کسیکه چنین باشد من از او
نیستم و او از من نیست از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حقتعالی فرستاد بسوی
موسی که امر کن ایشانرا بخوردن گوشت گاو با چغندر در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در توریه نوشته است که شکر کن هر کس را که نعمتی بتو رساند انعام
کن بر کسیکه ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوالی نمیباشد هر گاه آنها را شکر کنند و بقائی نمیباشد نعمتها را هر گاه کفران کنند شکر سبب مزید نعمتست و موجب
ایمنی از بلاهاست در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریه نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفروشد بعوض آن زمین یا آب نخرد قیمت آن باطل میشود
و از آن منتفع نمیشود در روایت دیگر وارد شده است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند خاک بر سر
ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب دیده ایشان بر رویهای ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان گریست گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوبند بدرگاه تو پناه
آورده اند مانند کبوتر که بآشیانه خود پناه برند و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حقتعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت
من تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان و لیکن اعلام کن ایشانرا که من دانایم بآنچه در سینههاست مرا میخوانند
و دل ایشان با من نیست مایل بدنیاست در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید پس حقتعالی وحی
فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من بشکافد آنچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود که روزی موسی بشخصی از اصحاب خود
گذشت او در سجده بود چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت که اگر حاجت تو در دست من میبود از برای تو بر می آوردم پس حقتعالی
وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم ممکنست که مراد
اعتقادات بد باشد که حقتعالی از او نمیخواهد و الله یعلم

در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم باعورا

بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا من راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خود را نگاه میداری

حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی دهنده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که حضرت موسی روزی به هرون گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که بر در آنخانه درختی بود و هرگز
آنخانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی به هرون گفت که جامهای خود را بکن و ازین دو جامه را
بپوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد چون بر روی تخت خوابید قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت بآسمان رفت و موسی بسوی
بنی اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را
دوست میداشتیم و او با ما مهربان بود پس موسی بحق تعالی شکایت کرد از افترای بنی اسرائیل نسبت باو پس خدا امر کرد ملائکه را که هرون را از آسمان فرود آوردند
بر روی تختی در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است در روایت دیگر وارد شده است که هرون بسخن آمد
بر روی تخت و گفت من مرده ام موسی مرا نکشته است در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن برادر میتوان درید چنانچه موسی برای مردن هرون
گریبان خود را درید بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا برادرم هرون مرد او را بیامرز خدا باو وحی فرستاد
که ای موسی اگر سوال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید در چند
حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی باخر رسید ملک موت بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی گفت
و علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی گفت از دهان تو موسی گفت
چگونه از دهان من قبض روح میکنی و حال آنکه باین دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح میکنم موسی گفت چگونه از دستهای من
قبض روح میکنی باین دستها توریة را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت باین پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت از دیدهای تو
موسی گفت باین دیدها پیوسته با امید رحمت بسوی پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس از گوشهای تو موسی گفت باین گوشها کلام پروردگار خود را
شنیده ام پس حق تعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند ملک موت بیرون آمد موسی بعد از مدتی زنده ماند پس روزی یوشع را
طلبید و باو وصیت کرد و او را وصی خود گردانید امر کرد یوشع را که وصیت را و امر رفتن موسی را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود
بدیگری بفرماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی ترا یاری کنم بر کندن این قبر
گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند پس آنمرد اراده کرد که برود در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی گفت باش
که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن
پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر روی او ریخت آن مردیکه قبر را میکند ملکی بود بصورت آدمی موت

آنحضرت

آنحضرت در مدت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا کدام زنده است که نمیرد پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل
موضع قبر آنحضرت را نمیدانند از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی مشغول تدبیر امور
بنی اسرائیل بود و قیام امور ایشان مینمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن
امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفرا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود بردند با صد هزار
کس بر یوشع خروج کردند یوشع بر ایشان غالب شد جماعت بسیار از ایشان کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا و صفرا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع
باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنم و شکایت کنم باو آنچه کشیدم دیدم از تو و از قوم تو پس صفرا گفت
واویلاه و اهلاه که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم بعد از او
بر وصی او خروج کردم که ملاحظه کن و تامل کن که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافقست چنانچه پیغمبر خدا خبر داده است باتفاق عامه
و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر همچنانچه یوشع مغلوب پادشاهان
کافر بود امیرالمومنین صلوات الله علیه مغلوب سه منافق گردید بعد از آنکه سه منافق بجهنم رفتند مستقل گردید در خلافت و بعد از آن دو منافق این امت طلحه و زبیر با حمیرا
زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امت با صفرا زن موسی بر وصی موسی خروج کردند چنانچه آنها منهزم شدند صفرا اسیر شد
و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیرالمومنین چون بر ایشان غالب شد عایشه را اسیر کرد و او را گرامی داشت و انتقام او را بروز جزا انداخت
و عامه نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری را
وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود علی بن ابیطالب گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون
وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرا دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد
و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر ابی بکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد
رسانید و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خطاب بزنان پیغمبر فرموده است و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانها بدر میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرا دختر شعیب است
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون بر زرافه سوار شده بود که آن جانوریست شبیه شتر گاو پلنگ و او را
اشتر گاو پلنگ میگویند در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند که او را بکش یوشع گفت چون
موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که ملک موت بنزد موسی آمد از او

سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت برای قبض روح تو آمده ام اما مأمور شده ام هر وقت که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت رفت و بعد از آن موسی
یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت روزی رسید بجمعی ملائکه که قبر میکندند پرسید که از برای کی میکنید این قبر را
گفتند والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامیست نزد خدا موسی گفت میباید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم
ملائکه گفتند ای برگزیده خدا میخواهی آن بنده تو باشی گفت میخواهم گفتند پس برو و در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت در قبر خوابید
که ببیند که چگونه است پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هرون صد و سی و سه سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصیای
پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند و در این شب عیسی را باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که شبی که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید شد هر سنگی که از روی زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون
در آن شب شهید شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی وصیت کرد بیوشع بن نون و او را وصی خود گردانید و یوشع بن نون فرزندان هرون را
وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی
از روایات معتبره مذکور است که چون موسی و هرون در تیه برحمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت هر شهر
شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید به بلقا در آنجا پادشاهی بود که او را بالق میگفتند مکرر میان یوشع و او جنگ شد هیچیک از ایشان کشته نشدند
چون از سبب آن پرسیدند گفتند در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد بآن سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرد و گذشت
بشهر دیگر رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان هلاک شوند
چون بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمارش از سر در آمد و افتاد گفت چرا چنین کردی حمار بقدرت خداوند جبار بگفتار آمد و گفت چگونه نیفتم مرا
اینک جبرئیل حربه در دست دارد و منع میکند از آنکه بنزد ایشان بروی این سخن در او تاثیر نکرد بار دیگر چون بنزد آن پادشاه رسید پادشاه او را تکلیف کرد
که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا همراه ایشانست نفرین در ایشان اثر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان
بسیار مقبول را زینت کن بهانه خرید و فروش در میان لشکر ایشان بفرست که مردان در آویزند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که
بسیار شد البته خدا طاعون بر ایشان میفرستد چون چنین کرد قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی فرمود بیوشع که ایشان چنین کردند و مستحق
غضب من شدند اگر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط میکنم اگر میخواهی ایشان را بقحط هلاک میکنم و اگر خواهی ایشان را هلاک میکنم بمرگ زود رس یوشع گفت
پروردگارا ایشان فرزندان یعقوبند دوست نمیدارم دشمن بر ایشان مسلط شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند و لیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن

پس در سه ساعت روز هشتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایات عامه و خاصه مذکور است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان
غالب شود آفتاب غروب کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیرالمؤمنین علیه السلام
وصی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نیز آفتاب برگشت بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعورا اسم اعظم داده بود بآن اسم هر دعا که
میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را
خدا حبس نماید تا فرعون بایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود حمارش امتناع کرد هر چند آنرا میزد نمیرفت پس خدا
آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم
از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره بقصه او در قرآن فرموده است واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا یعنی ای محمد بخوان بر قوم خود خبر آنکسی را که باو
عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم
و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه و اگر میخواستیم او را بلند
میکردیم بآن آیات و لیکن او میل بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع نفس خود گردید فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث پس مثل او
مانند مثل سگست که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را می آویزد و اگر وا میگذاری او را زبان خود را می آویزد و ایکرده اند که زبان بلعم مانند زبان سگ
از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا فرمود که داخل بهشت نمیشوند از جمیع انات مگر سه حیوان حمار بلعم و سگ اصحاب کهف
و یک گرگ که پادشاه ظالمی سپاولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند که او ایشان را عذاب کند و آن سپاول پسری داشت که بسیار او را دوست
میداشت گرگ آمد و پسر او را خورد و سپاول اندوهناک شد پس گرگ را خدا ببهشت میبرد که آن سپاول را اندوهناک کرد و بسند معتبر منقولست که چون
حضرت امیرالمؤمنین شهید شد در همان روز حضرت امام حسن بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم باسمان رفت و در مثل
این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی در شب بیست و یکم ماه رمضان و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب رسول نامه را یافت و بخدمت
آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند پس بر منبر بر آمد و فرمود که این نامه ایست که از یوشع بن نون وصی موسی نوشته است
و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه پروردگار شما دوست و مهربانست بدرستیکه بهترین بندگان خدا پرهیزکاران اند و بدترین
خلق خدا کسی است که انگشت نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسی خواهد که با ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز
این دعا بخواند سبحان الله کما ینبغی لله لا اله الا الله کما ینبغی لله الحمد لله کما ینبغی لله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و آل
النبی العربی الهاشمی و صلی الله علی جمیع المرسلین و النبیین حتی یرضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با هم

مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه یکی ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس چهارم آمد و در زد پس غلام بیرون آمد آن مرد از غلام پرسید که در
کجاست مولای تو گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام بسوی مولای خود برگشت مولی از او پرسید که کی بود گفت فلان بود من او را جواب گفتم که آقای من در
خانه نیست پس صاحب خانه و آن دو نفر هیچیک در این باب حرفی نگفتند و ساکت شدند و ابا نکردند از برگشتن آن مؤمن و باهم مشغول سخن گفتن شدند روز دیگر
بامداد همان مرد مؤمن بدر همان خانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند اراده مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت همراه شما بیایم
گفتند بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او طلب نکردند آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی
سر ایشان شد گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه در میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم رسول خدا آنگاه
آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان ترسان متعجب ماند از آنچه از ملائکه بر ایشان واقع شد و سبب آن را ندانست پس بشهر برگشت
بخدمت حضرت یوشع بن نون آمد و قصه را با آن حضرت نقل کرد یوشع گفت که خدا بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع باو نقل کرد
قصه روز گذشته را پس آن مرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو
الحال از برای دنیا فایده نمیکند شاید در آخرت ایشان نفع بخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را
بعد از خود وصی و خلیفه خود گردانید

در بیان قصص حضرت حزقیل

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون آیا نظر نمیکنی بسوی قصه جماعتی که
بیرون رفتند از خانه‌های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشان را بدرستیکه خدا
صاحب فضل و احسانست بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس سره روایت کرده که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از
طاعونیکه در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریخته اند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیمین خلیفه‌های موسی بود زیرا
که اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیرزالی بود
و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل
گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه همه شما کشته شوید پس یهود
آمدند و پیغمبران را طلبیدند از او گفت رفتند و من نمیدانم که بکجا رفتند حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان باو ضرری نرسید و گفته است
که در عدد اینجماعت خلافست میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند
بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان

ایشان

ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند در بیابانی فرود آمدند پس همه در یکشب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی
استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و بخانه‌های خود برگشتند و عمر بسیار کردند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن
کردند بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا خبری در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه
از آنحضرت سؤال کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند و برگشتند در خانه‌های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده
ماندند بعد از آن به اجلهای خود مردند آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود   که این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت است
بنابر آن حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده اند در حدیث معتبر دیگر
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام هفتاد
هزار خانه بودند طاعون در میان ایشان بسیار بهم میرسید هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان بجا
ضعف ایشان در شهر میماندند آنها که میماندند بسیار میمردند و آنها که بیرون میرفتند کمتر میمردند پس آنها که بیرون رفته میگفتند اگر ما در شهر میماندیم بسیار
میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیمردند پس رای ایشان اتفاق کرد که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون
روند پس در اینمرتبه که اثر طاعون ظاهر شد همه بیرون رفتند در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند بشهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند و
خانه‌های ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود در آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید همه در یکساعت مردند و ماندند
بر آنحال تا همه استخوان شدند آن شهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله‌ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور کردند در یکموضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت
ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشان را میرانیدی تا شهرهای ترا آباد کنند و بندگان ترا از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند
با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی ایشان را زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد فرمود که برا
باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد باستخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد همه بیکدیگر
نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که
این جماعت در روز نوروز زنده شدند خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر که برای ایشان دعا کرد که آب بریز بر استخوانهای ایشان چون آب بر ایشان
آب ریخت همه زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند باین سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب میپاشند بسبب را
نمیدانند در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد او را باسلام در آورد فرمود که جماعتی از طوایفی

خود بیرون آمدند از طاعون گریختند عدد ایشانرا احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشانرا هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید
و بدنهای ایشان ریخته شد خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند پیغمبری برانگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد
و ایشانرا ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان ببدنها برگشت بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند یک کس از ایشان کم نیامد بعد از آن
مدت بسیار زندگانی کردند بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا چون در حضور مأمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اگر عیسی را از برای آن میگویند که او
خداست که مرده زنده کرد پس الیسع هم کرد آنچه عیسی کرد امت او او را خدا نخواندند و حزقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد زنده کرد سی و پنج هزار کس را از آنکه شصت سال از مردن
ایشان گذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته اینها را از جوانان بنی اسرائیل که در توریة مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را
خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشانرا اسیر کرد و برد ببابل پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشانرا زنده کرد ای نصرانی
اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن خدا میدانید پس الیسع و حزقیل را نیز
خدا بدانید زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستیکه گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا
ایشانرا در یکساعت میرانید پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری گردانیدند در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل بر ایشان گذشت تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان پس حقتعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشانرا از برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود
بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشانرا پس پیغمبر ندا کرد ایشانرا که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای
عز و جل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند   که از این روایت چنان ظاهر میشود که این جماعت را که از طاعون
گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتههای بخت نصر را زنده کرده باشد این مخالف احادیث گذشته است ممکنست که حضرت امام رضا در این حدیث
موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارت این حدیث نیز تکلفی میتوان کرد که موافق شود با احادیث
گذشته بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید بیت المقدس را محاصره کرد و مردم نزد حزقیل
جمع شدند برای دفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه نمودند حزقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم چون شب شد برای
دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد حق تعالی باو وحی کرد که من کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حقتعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشانرا
بگیر پس همه بیکمرتبه مردند چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشانرا هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس
عجبی در نفس حزقیل بهم رسید در خواطر گذرانید که چه فرقست میان من و سلیمان با این سبب قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید برای آن بسیار او را آزار کرد پس
خشوع و تذلل کرد در درگاه حقتعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حقتعالی باو وحی نمود که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال

چون چنین

چون چنین کرد آن درد از او زایل شد   که از این حدیث و از حدیث سابق چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است بخلاف آنچه
مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان موسی بوده و خلیفه سیم آنحضرت بوده است بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که
خبر ده فلان پادشاه را که من ترا در فلان روز میمیرانم پس حزقیل نزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلل
کرد در درگاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم پس حقتعالی
وحی کرد بسوی حزقیل که برو نزد پادشاه بگو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم حزقیل گفت پروردگارا هرگز قوم از من دروغ نشنیده اند چون این را
بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حقتعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میگویم میباید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من باو بکن   در بیان
قصص حضرت اسمعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان
رسولا نبیا وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیکه صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعده
خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن نزد پروردگار خود پسندیده بود در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی
برای این او را صادق الوعد نامید که شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد بسندهای معتبر بسیار
از حضرت صادق منقولست که این اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران
که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی او را کندند پس حقتعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان
ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم در باب ایشان بفرمائی مرا و را بعمل آورم اسمعیل گفت
نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که در این بلیه صبر کنم و تاسی بامام حسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلعم از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشم
بسند موثق کالصحیح منقولست که برید عجلی از حضرت صادق سوال کرد که اسمعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست
مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابراهیم برحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود در زمان او
پیغمبر مرسل دیگر نمی تواند بود پس اسمعیل پسر او رسول تواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است حقتعالی
او را مبعوث گردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حقتعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل
ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای اسمعیل من سطاطائیل ملک عذابم رب العزة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع
عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حقتعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان
گرفتی از برای خود به پروردگاری و برای محمد صلعم به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خواهند کرد

وبا آنکه وعده داده که امام حسین را بدنیا برگرداند که خود انتقام کشد از کشندگان خود انتقام بکشد پروردگار اجابت من در درگاه تو آنست که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم
از آنها که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را برخواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین بدنیا برگرداند
در زمان رجعت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین تصدقها تصدق زبانست که بسخن خیر خون مردم را حفظ میکنی و بلاها را
دفع میکنی و نفع ببرادر مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان میکرد روزی یکی از عباد نزد پادشاه
میرفت برای کارسازی مؤمنی پس در راه برخورد با اسمعیل بن حزقیل گفت ازینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم چون نزد پادشاه رفت وعده را فراموش
کرد اسمعیل بانتظار وعده در آنمکان یکسال ماند پس خدا از برای او آنجا چشمه جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب میخورد و حق تعالی ابری فرستاد
که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تنزه بیرون آمد و آن عابد هم سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید
گفت تو تا حال در اینجائی گفت تو گفتی از اینجا حرکت مکن من نیز حرکت نکردم پس بآن سبب حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود
گفت ای پادشاه این دروغ میگوید که در اینمدت در این مکان مانده است من بگذر باین صحرا گذشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل باو گفت که اگر دروغ
گوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در همانساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار بپادشاه گفت که من دروغ
گفته ام اقرار کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خدا دندانهای مرا بمن برگرداند که من پیر شده ام و بدندان محتاجم چون پادشاه التماس
کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود
که بهترین وقتها از برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است و بالاسحار هم یستغفرون یعنی در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر
که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعیست در حوالی مکه برای انتظار وعده او یکسال در آنجا ماند در آنمدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمی یافتند
که در کجاست تا آنکه شخصی بآن حضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی آنحضرت فرمود
که فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه این خبر را شنیدند رفتند نزد آنمرد طایفی گفتند ای دشمن خدا
با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده او کرده یکسال او را در تعب انداخته آنمرد بخدمت آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا و الله
که وعده را فراموش کردم آنحضرت فرمود که والله اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی فرموده است
که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد

در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا

ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد یک سبط ایشان را فرستاد در زمین بعلبک
و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید در آنوقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود

بپرستیدن

بپرستیدن بتی که آنرا بعل میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید که وان الیاس لمن المرسلین بدرستیکه الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود اذ قال لقومه الا تتقون
در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین آیا میخوانید و می پرستید بعل را و ترک میکنید عبادت
بهترین آفرینندگان الله ربکم و رب آبائکم الاولین خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما فکذبوه پس الیاس را تکذیب
کردند و سخن او را باور نداشتند آن پادشاه زن فاجره داشت که گاه که خود غایب میشد زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند آن ملعونه را
نویسنده مؤمنی دانا بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرده بود در روی زمین بدکارتر از آن زن زنی نبود هفت پادشاه از پادشاهان
بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزندان او پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی
قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یک مرتبه که پادشاه بسفری رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده
صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد چون شوهرش آمد خبر او را باو نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی
الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت خدا دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت باو رسانیدند و بکشتن او را
ترسانیدند الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت کرد هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان زیاده شد
پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند الیاس این رسالت را بایشان رسانید پس غضب
ایشان بر الیاس زیاده شد قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت بصعب ترین کوهها پناه برد در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین
و میوه درخت تعیش میکرد حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین
فرزندان پادشاه بود در نزد او پس فرستادند نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند فرزند پادشاه را شفا بدهد فایده نبخشید پس فرستادند
جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجاست فریاد و استغاثه کردند با آنحضرت که بزیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه
پائین آمد و گفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید که برگردید بسوی
پادشاه و بگوئید که منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده میگردانم و نفع و ضرر
بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت او را که دیدید با ایشان او را
بگیرید و ببندید از برای من بیاورید که او دشمن منست گفتند چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان
لشکر خود را طلبید و گفت بروید در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا نزد شما بیاید بعد از آن بگیرید او را نزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن کوه بالا
رفتند و باطراف کوه متفرق شدند و بآواز بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که بتو ایمان آورده ایم در آنوقت الیاس در بیابان بود چون

صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان بیاورند گفت خداوندا اگر ایشان صادقند در آنچه میگویند مرا خبر فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند
کفایت شر ایشان از من بکن آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد همه سوختند چون خبر ایشان بپادشاه
رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید با او جمعی را همراه کرد با او و گفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم
تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند چون آن جماعت که با او بودند بالا
رفتند بر آن کوه که الیاس در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت حق تعالی باو وحی فرستاد که برو نزد برادر شایسته خود و بر او سلام
کن و با او مصالحه کن الیاس بنزد آن کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و ترا ببرم مرا بکشد پس حق تعالی وحی نمود بالیاس که آنچه
پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است میخواهد که بر تو دست بیابد تا ترا بکشد اما بمرد بگو که از او نترسد که من پسر او را میمیرانم که او مشغول
بتعزیه او شود و ضرر آن مؤمن بمرد نرساند چون کاتب با آن جماعت بنزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود با ایشان
نپرداخت و الیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد و گفت من الیاس را نیافتم
پس الیاس از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متی ع پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز بکوه برگشت و در جای خود قرار گرفت اندک زمانی که
از برگشتن الیاس گذشت یونس ع را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شد در طلب الیاس بکوه بالا رفت گردید تا الیاس را یافت
قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد که بیایم ترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال گذاشته ام نزد تو آمده ام
و او را دفن نکرده ام مردن او را مخفی داشتم الیاس پرسید که چند روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز است پس الیاس هفت روز دیگر آمد با آنخانه یونس رسید
دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده گردانید و الیاس بجای خود برگشت چون یونس چهل سال از عمرش گذشت
بر قوم خود مبعوث گردید چون الیاس ع از خانه یونس برگشت هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس
گفت میخواهم مرا بمیرانی و بپدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل از برای تو دشمن میدارم ایشان را حق تعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس
این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم امروز قوام زمین بتو است در هر زمان خلیفه از من در زمین میباید که باشد و لیکن سؤال دیگر بکن
تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی میکنند هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی
بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد دانستند که از نفرین الیاس است پس بنزد آنحضرت بشفاعت آمدند و گفتند ما مطیعیم آنچه امر
بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد خود یسع همراه او بود بنزد پادشاه آمد باو گفت که بنی اسرائیل را بقحط فانی کردی الیاس گفت که هر که ایشان را
گمراه کرده ایشان را کشت پادشاه گفت پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد یسع را گفت که باطراف آسمان نظر کن گفت

ابری

ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت باد ترا که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید
و گیاههای ایشان رویید و قحط از ایشان برطرف شد مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار
حق الیاس کردند از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط گردانید که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت
در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید
و او را بآسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع بزیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت
او نمود بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیر حسنه او هدایت مییافتند در حدیث معتبر منقولست از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت
صادق ع و خواستیم که رخصت طلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود ما توهم کردیم که لغت سریانیست
پس آنحضرت بسیار گریست ما نیز بگریه آنحضرت بسیار گریستیم پس غلامی بیرون آمد ما را رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم ما در خانه
شنیدیم که شما سخنی تکلم مینمودید که عربی نبود ما توهم کردیم که سریانیست و تو گریستی ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر ع او از عباد
پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائیکه او در سجده میخواند من خواندم شروع کرد آنحضرت بخواندن دعا بزبان سریانی و الله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای
یهود و نصاری که بآن فصاحت بخوانند پس بعد از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت اتراک معذبی و قد اظمات لک هواجری اتراک
معذبی و قد عفرت لک فی التراب وجهی اتراک معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی یعنی آیا می بینی خود را که
مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنگی کشیده ام بروزه داشتن از برای تو در هواهای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را از برای تو
بر خاک مالیده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال
آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام پس حق تعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگارا
اگر بگوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار من وعده کرده ام
البته وفا میکنم در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آنجا الیاس النبی واقع شده است
در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که شما باید بخوانید ذکر فرسی که طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد تقی ع منقولست که امام جعفر صادق ع فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر ع در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی بر او بسته بود و طواف
آنحضرت را قطع کرد و برد آنحضرت را بآنخانه که در پهلوی صفا بود و فرستاد مرا نیز طلبید بغیر از ما سه نفر دیگری نبود پس گفت مرحبا خوش آمدی
ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم تو بعد از پدران خود پس رو کرد

بپدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سؤال کن و اگر میخواهی من از تو سؤال کنم و اگر میخواهی تو من را است بگو
و اگر میخواهی من ترا راست بگویم پدرم گفت همه را میخواهم گفت زنهار که در وقتیکه من از تو سؤال کنم بر زبان چیزی مگوئی که در دلت غیر آنرا احتمال دهی پدرم گفت
این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد و در علم خدائی اختلاف نمیباشد گفت سؤال من همین بود قدری
از آن را برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خدا است و آنچه مردم را ضرور است نزد
اوصیای پیغمبر است پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم از برای این آمده بودم گمان علمی که مردم را
چاره از آن نیست نزد اوصیا است پس بگو که آنها آنچه نمیدانند فرمود که بآن طریقیکه پیغمبر صلعم از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد صدای
ملک را میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدث اند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر معراج میرفت و بی واسطه
سخن خدا را میشنید ایشانرا آن معنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری از تو میپرسم بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است
و ایشان تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر صلعم اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا خواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر
کسی را که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر صلعم در مکه بامر الهی صبر کرد بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند مدتی دین خود را
و پیغمبری خود را از قوم خود پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو آنچه ترا بآن امر کرده ایم اعراض نما از مشرکان و الله که اگر پیغمبر
میگفت ایمن بود از ضرر اما ترا این بعث که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او کنند از مخالف مردم ترسید پس باین سبب گفت ما نیز برای این اظهار
نمیکنیم که میدانیم اطاعت ما نمیکنند از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهیم که بچشم خود ببینی آنوقت را که مهدی این امت ظاهر شود و ملائکه با شمشیرهای
آل داود برکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشانرا از زنده ها با آنها ملحق گرداند پس شمشیری
بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیرهاست و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندیکه محمد صلعم را از همه خلق برگزیده است چنین که میگوئی
پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت منم الیاس آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شما را میشناختم و لیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود
و سؤال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و برخواست و ناپیدا شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول صلعم بزید بن ارقم فرمود که اگر میخواهی که ایمن گردانند
خدا ترا از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بسم الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر
الا الله بسم الله ما شاء الله ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله ما شاء الله صلی الله علی محمد و آله الطیبین
بدرستیکه هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز
ایمن باشد از این بلاها تا صبح بدرستیکه خضر و الیاس یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند و از یکدیگر جدا میشوند

مؤلف که

که از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر
و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم صدائی از قله کوهی شنید که شخصی میگفت خداوندا
بگردان مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه مرد سفید موئی را دید که قامتش سیصد ذراع بود چون
آنحضرت را مشاهده کرد برخواست دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی میخورم و اینوقت خوردن طعام منست ناگاه در اینوقت خوانی از آسمان
فرود آمد که انواع طعامها در آن بود حضرت رسول صلعم با او از آن طعامها تناول نمودند او الیاس پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق صلعم منقول است که در زمان بنی اسرائیل
مردی بود که او الیا میگفتند و سرکرده چهارصد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل
پس او را خواستگاری کرد زن گفت بشرطی بعقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم در شهر تو آنرا پرستم پادشاه ابا کرد چون مکرر
در میان ایشان مراسله شد زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه بشرط او راضی شد زن را خواستگاری کرد زن با بتش بشهر خود آورد زن هشتصد نفر
از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می پرستیدند پس الیا نزد پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه گردانید و عمر ترا دراز کرد و تو بغی و طغیان
کردی پادشاه بسخن الیا التفاتی نکرد الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه
همه چهارپایان خود را کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد
وزیر پنهان بودند در سردابی و ایشانرا طعام میداد پس حقتعالی وحی نمود بالیا که برو متعرض پادشاه شو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون الیا نزد پادشاه آمد
پادشاه گفت چه کردی با ما همه بنی اسرائیل را کشتی الیا گفت آنچه ترا بآن امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و
اصحاب خود را از جاها که پنهان بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که قربانی کردند زن پادشاه را طلبیدند سر او را بریدند و بتانرا سوزانیدند
پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه های مویین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای ایشان فرستاد فراوانی در میان ایشان بهم رسید
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام میکرد که یسع بر روی آب راه رفت مرده را زنده کرد کور را
شفا بخشید   که دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه های ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است از ارباب تفسیر و تاریخ الیا را
ذکر کرده اند شیخ طبرسی رضی الله عنه فرموده است که علما خلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند او ادریس است بعضی گفته اند که از پیغمبران بنی اسرائیل است از
نسل هرون و پسر عم الیسع بوده است و پدرش یاسین پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است مشهور این است و گفته اند که بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه
او باسمان رفت الیسع پیغمبر شد بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گم شدگان و اعانت ضعیفان میکند و خضر در جزیرها و دریاها و هر روز عرفه در عرفات
یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکی است و گفته است که الیسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز میگفته اند

در بیان قصه حضرت ذو الکفل است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که بخدمت امام محمد تقی ع نوشت سؤال نمود که ذو الکفل
چه نام داشت آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل
بودند و ذو الکفل از جمله ایشان بود بعد از سلیمان بن داود ع مبعوث گردید در میان مردم حکم میکرد بنحویکه سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا
بود و همانست که حق تعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل و یسع و ذو الکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند ابن بابویه علیه الرحمه بسند دیگر روایت کرده است
که از حضرت رسول ص پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع میگفتند
روزی گفت کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه غضب ننماید برخاست جوانی و گفت من بشرط آنکه روزها روزه باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم
نیاید پس عویدیا برخاست و گفت من باز یسع این سخن را اعاده کرد باز آن جوان برخاست و گفت من میکنم پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر گردانید و او
در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان باتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند
گفت من این کار میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید او را بخشم آوری چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت بخانه خود خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد
که من مظلومم ذو الکفل گفت بگو نزد من بیاید گفت من نمی آیم پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را ببر و بگو که بیاید ابیض رفت و ذو الکفل آنروز خواب
نتوانست کرد و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم قبول نکرد که بیاید
پس دربان ذو الکفل با او گفت بگذار که استراحت کند دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود من مظلومم میباید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت
و ذو الکفل را اعلام کرد ذو الکفل نامه نوشت باو داد که برو خصم خود را حاضر کن امروز نیز نخوابید شب بعبادت احیا کرد چون روز سیم از قضا فارغ شد
رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد
در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را بآفتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از او ناامید شد دست خود را از دست آنحضرت
جدا کرد و ناپیدا شد پس باین سبب او را ذو الکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد حق تعالی قصه او را برای آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز
صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما
پیغمبر نبود ولیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و غضب ننماید و بحق عمل نماید و وفا کرد بآنها و بعضی گفته اند پیغمبری بود
که نامش ذو الکفل بود یا او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف کرد و بعضی گفته اند الیاس بود و بعضی گفته اند یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این
غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکرد بر آنکه ذو الکفل یوشع است و آنچه در اول این باب نقل کردیم
معتبرتر است ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند
متابعت او

متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و باینحال نمیخواهیم
معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا سؤال کن تا ما مرگ را نخواهیم نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد کنیم پس برخواست و نماز کرد و بعد از
نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس بگناه ایشان مگیر
برستیکه من پناه می آورم بخشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی کرد که من سخن قوم ترا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم
که نمیرند تا نخواهند تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید باین سبب او را ذو الکفل نامیدند پس توالد و تناسل میان ایشان
بسیار شد آنقدر زیاد شدند که شهرها برایشان تنگی کرد و عیش برایشان تلخ شد از بسیاری متأذی شدند و بتنگ آمدند از بسیاری سؤال کردند که دعا کند
که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی او که قوم تو نمیدانند که آنچه من برای ایشان صلاح دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان
از آنچه خود اختیار کردند پس ایشان را بآن حال اول برگردانید که باجلهای خود میمردند باین سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند که این قصه را
انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان احادیث اما در حدیث نسبت چنانکه از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست و مسعودی
در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی ع بوده اند از آن حدیث در باب ذو الکفل چنین ظاهر شد
و ما موافق مشهور او را در اینمرتبه ذکر کردیم

در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق
که عطا کردیم بلقمن حکمت را که شکر کن از برای خدا هر که شکر میکند نمیکند آن شکر را مگر از برای نفع خود و نفع آن بخود او عاید میگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا
بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال یاد آور آن وقت را که لقمن به پسر گفت در هنگامیکه او را پند میداد که ای فرزند عزیز من
شرک میاور بخدا برستیکه شریک برای خدا قرار دادن ستمیست بزرگ ای پسر عزیز من کار نیک یا بد ترا اگر بقدر سنگینی حبه خردلی باشد در میان سنگی پنهان باشد
یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگرداند و ترا بر آن حساب میکند برستیکه خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف امور
محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بر پا بدار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلاها
برستیکه این بلاها از اموریست که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است و روی خود را از مردم از روی تکبر مگردان و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردن
کشی برستیکه خدا دوست نمیدارد هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن
و فریاد مکن برستیکه بدترین صداها صدای خرانست شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که خلافست در لقمن بعضی گفته اند او عالم و حکیم بود و پیغمبر نبود و بعضی
گفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمن پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خاله ایوب ع یا پسر خاله ایوب ماند تا زمان داود ع از او علم آموخت
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد

ولیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت بار و امام و مهربان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند
بود بعبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخوابید و کسی او را بر حالت بول و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن
او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود و هرگز غضب ننمود بر کسی
از برای خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد زنان بسیار خواست و فرزند بسیار
بهم رسانید اکثر ایشان مردند بر فوت خود حساب گرید بر مرگ هیچیک گریه نکرد هرگز نگذشت بر دو کس که با یکدیگر مخاصمه یا منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان
اصلاح کرد تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از کی این سخن را
اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می‌نشست بخانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
رقت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده‌اند و بر ملوک پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده‌اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده‌اند عبرت میگرفت
از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهده احوال ناشایستهٔ ایشان چیزی چند که باعث غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و حذر نماید از مکر شیطان
و دوای دردهای دل خود را بتفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده بخشد
پس باین سببها خدا حکمت را بخود را با او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که دیده او در
خواب قیلوله بود ندا کنند لقمان آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمیدید و گفتند ای لقمان میخواهی که حق تعالی ترا خلیفه خود گرداند
در زمین که حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا امر حتم میفرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر این کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است
و تعلیم من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مخیر گردانیده عافیت را اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیمی دارد
در دین خدا فتنه‌ها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه
درست حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است براو در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد
در میان مردم و کسیکه دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو میشود زیرا که دنیا برو زایل میشود و بآخرت نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او
حق تعالی پسندید گفتار او را چون شب شد بجای خواب خود رفت حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد سر تا پای او را فرو گرفت در خواب بود و او را پوشانید
بحکمت پوشیدنی پس بیدار شد و او حکیم‌ترین مردم بود در زمان خود پس بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم چون او
پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود را ندا کردند بخلافت او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید
در زمین مکرر حق تعالی او را امتحان نمود و از حضرت ترک اولائی چند صادر شد خدا بر او بخشید لقمان بسیار بدیدن داود می‌آمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم
و زیادتی

و زیادتی علم خود داود باو میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و بلا را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحان و بلا درآوردند
پس لقمان پسر را پند داد آنقدر که شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمان جا کرد از جمله موعظه‌های لقمان برای او این بود که ای فرزند بدرستیکه تو
از روزیکه بدنیا آمده پشت بدنیا کرده‌ای و رو بآخرت کرده‌ای و مراحل آخرت را طی مینمایی پس خانه که بسوی آن میروی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور
میشوی ای فرزند همنشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد
و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی خود را هم در دنیا فرو مبر که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر که مانع شهوت
شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب‌تر است از روزه ای فرزند دنیا دریای عمیق است و در آن غرق شده‌اند و هلاک گردیده‌اند
گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود کنی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را بادبان کشتی کنی و توشه خود را در آن کشتی پرهیزکاری از
محرمات و مکروهات کنی پس اگر نجات یافتی و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده در روایت دیگر چنین وارد شده است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده
و مطاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او
براه رود و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی و دنباله آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خوردسالی قبول
ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب حسنه را داند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسیکه اهتمام در آن داشته باشد مشقت را
متحمل میشود در دانستن آن و کسیکه آداب حسنه را باین نحو آموخت سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی
خواهی یافت پس بآداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند
در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها شو و اگر دنیا ترا بخود
مغلوب کردی و دنیا را از تو بگیرند بمهلت سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو بگیرند مغلوب شدن در امر آخرت آن میشود که علم را از
جاییکه باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود بهره از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک
تحصیل آن که دین یعنی ترک تحصیل علم سبب آن میشود که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود در علم با علما مجادله مکن با لجوجی و منازعه مکن با دانا و دشمنی
مکن با صاحب سلطنتی و مماشات و همراهی مکن با ستمکار و دوستی مکن با فاسق برادری مکن با متهمی که مردم گمان بد باو برند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط کن
و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا بترس بترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس بقیامت بیایی ترسی که ترا عذاب کنند و امیدوار باش از خدا
امیدی که اگر بمحشر بیایی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر
جمع کنم من یکدل دارم لقمان گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هرآینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس خدا و نوری از برای

امید از حق تعالی که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند سنجیدن هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکنند پس کسیکه ایمان بخدا دارد تصدیق فرمودهای خدا مینماید و کسیکه
تصدیق کند فرمودهای خدا را آنچه فرموده است بعمل میآورد و کسیکه بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای
بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمانش درست و صادق است عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالص از روی نیکو خواهی هر که چنین عمل کند از برای خدا ایمان
صادق بخدا آورده است هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر
او میکند هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسیکه طلب خوشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا
پناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن دل خود را مشغول او مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بیمقدارتر از دنیا نیست مگر نمیبینی که خدا
نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلاهای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان پسرش ناتان را وصیت کرد
که ای فرزند باید که برای دشمن خود مهیا گردانید که با حج برو و از برای او زمین افکنی آن باشد که با او مصاحبه نمائی و اظهار خوشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار
دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته‌ام و هیچ باری گرانتر
از همسایه بد نیافته‌ام و چیزهای تلخ همه را چشیده‌ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته‌ام در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود ای فرزند هزار دوست
بگیر و هزار کمست یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که از جمله پندهای لقمان
پسرش را این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسیکه یقینش برزق و روزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی او را
از کتم عدم بوجود آورده در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از این احوال او را چاره و حیله نبوده است پس یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی
خواهد داد اما اول این احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داد در محل آرامی و اطمینان پناه داد که نه او را گرما آزار میرساند و نه سرما و اما حال دویم
آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نمو فرمود
بی آنکه او را چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد اما حال سیم پس روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای
او جاری کرد بطیب خاطر خود از روی شفقت و نهایت مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد خود
مشغول کسب معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت
از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه صرف کند در راه رضای خدا با عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ایست چنین بنده ای فرزند من هر چیز را
علامتی هست که از آن بآن علامت میتوان شناخت و آن علامتها برای آن چیز گواهی میدهد بدرستیکه دین را سه علامت است علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست
تصدیق بخدا و پیغمبران خدا و کتابهای خدا و عالم را سه علامت است آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را ناخوش دارد

و عمل کننده

و عمل کننده بعلم را سه علامت است نماز و روزه و زکوة کسی که علم را بر خود میبندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسیکه از او عالمتر است
و میگوید چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود که بآنها نمیتواند رسید و ظالم را سه علامت است ظلم میکند بر کسیکه از او بلند مرتبه‌تر است
با آنکه نافرمانی او میکند و ستم میکند بر زیردستان خود بغلبه و استیلای بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافق را سه علامت است زبانش با دلش
موافق نیست و آشکارش با پنهانش موافق نیست و گناهکار را سه علامت است خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید در آنچه میگوید خلاف
آن میکند و ریاکننده را سه علامت است چون تنها است تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است امر او متوجه عبادت میشود و هرچه میکند برای آن میکند
که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت است در غیاب مردم غیبت ایشان میکند در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد شاد میشود
و اسراف کننده را سه علامت است میخرد چیزی که مناسب او نیست و میپوشد چیزی که مناسب او نیست و میخورد چیزی که مناسب او نیست و تنبل را
سه علامت است سستی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر میکند و تقصیر مینماید تا آنکه ضایع میگرداند عمل را و ضایع میکند تا آنکه
گناهکار میشود و غافل را سه علامت است سهو و شک کردن در عبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که
پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که رو بتو دارد و اسبابش برای تو مهیا گردیده است تا رای تو گمراه و عقل تو ضایع
نشود ای فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاهداشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه
آنرا آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایسته و پنهان کن اسرار خود را و نیکو کن پنهان خود را که هرگاه چنین کنی ایمن
خواهی بود از آنکه دشمن بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال ترا غافل یابد و بر تو مستولی شود
و از تو عذری قبول نکند باید که پیوسته اظهار خوشنودی از او بکنی ای فرزند آن بسیار را در طلب آنچه بتو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را
در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد
که این همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و برادری که یاور تو باشد
چون تنها ماندی مخذول و خوار و بیمقدار میشوی عذرخواهی مکن از کسیکه قبول عذر از تو نکند و حق از تو بر خود نداند در کارهای خود استعانت مجو
مگر بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای خود طلب میکند زیرا که بعد از برآوردن
آن حاجت هم در دار فانی سودمند میشود و هم در آخرت مثاب و ماجور میگردد پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو باید که برادران و یاران که از برای
خود میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی بایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر
از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام صلاح یاران و برادرانی که از اهل علم گرفته باشی اگر با تو در مقام وفا باشند از ایشان در حذر باش

اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر کردن بر آنچه از دوستان خود می بینی که با این اخلاق دوستی با از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تأنی در امور خود را که بزودی مبادرت بامری کنی و آنکه تأمل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر مشقتها و محنتهای برادران خود نعمت را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر نداشته باشی القدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضیل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشخوئی و خوشروئی با ایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی باش بآنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند پیغمبران و صدیقان بآن مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد دلتنگ مشو با که حاجتی را طلب نمائی بر نیاید زیرا که بر آوردن آن بدست خداست و وقتی چند است از برای آنها که چون وقتش میشود بعمل می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا از او سوال کن انگشتان خود را ابتذال در وقت حاجت مکن ای فرزند دنیا اندک است و عمر تو کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر کن از حسد و آنرا شعار خود و کار خود قرار مده اجتناب کن از بدی خلق و آنرا طبع خود مگردان بدرستیکه تو بآن دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی را بکسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا در احسان کردن با مردم میانه رو باش نه تقتیر کن که نگاهداری و نه بی تدبیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خدا است مثل دین خدا مثل درختی است که روئیده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت بآن زنده است و نماز ریشه های آن درخت است که بآن بر پا است و زکوة ساق آن درخت و برادری با برادران مؤمن از برای خدا اگر شاخهای درخت و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیم ترین مصیبتها مصیبت در دین است بدترین فقرها آفت ایمان است و بافخرترین توانگریها توانگری دلست پس در خود را بالعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا بآنچه بتو میرسد بقسمت خدا راضی باش بدرستیکه شخصیکه دزدی میکند یا خیانت اموال مردم را میکند خدا روزی حلال او را که برای او مقدر فرموده است از او حبس میکند و گناه از برای او میماند اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود ای فرزند خالص گردان اطاعت خدا را که مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستیکه اطاعت اهل حق اطاعت خدا است و زینت بخش اطاعت

ایشان

ایشان را بالعلم و دانائی و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد و مخزون گردان علم خود را بنرمی که با آن سفاهت و بیخردی مخلوط نباشد درشتی را محکم کن بدور اندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارا که با آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهل را برسالت بجائی مفرست که پیغام ترا برساند اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری کند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که از لقمن ع پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی از مال را میگوئی فرمود که نه و لیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم بدترند گفت کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناهکار و بدکردار ببینند فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان و در روی ایشان تبسم بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و هرگاه ترا بخوانند اجابت ایشان بکن هرگاه از تو یاری طلبند در کاری یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن به سه چیز به بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از مال و چهارپا و توشه و هرگاه ترا خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان چون با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در رای خود که هرچه خیر ایشان است بگوئی جزم مکن در رائی که از برای ایشان می پسندی تا آنکه تأمل و فکر بسیار در آن بکنی و جواب ایشان در این مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه حال فکر خود را و حکمت خود را در مشورت ایشان بکار بری زیرا که کسی که خالص نمیگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب میکند امانت او را از او برمیدارد چون بینی که رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو چون بینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار شریک شو چون تصدق کنند یا قرضی دهند تو نیز با ایشان بده بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است هرگاه ترا بکاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی و نه مگو که گفتن نه عجز و زبونی نفس است چون راه گم کنید فرود آئید اگر شک کنید که راه کدام است بایستید با یکدیگر مشورت کنید اگر یک شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید بر گفته او اعتماد مکنید که یکشخص در بیابان آدمی را بشک می اندازد گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد خواهد که شما را در راه حیران کند از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات را استکوئی ایشان که من نمی بینم زیرا که عاقل چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری آنرا تاخیر مینداز و نماز بکن از این احتیاط که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که تمکن داشته باشد که خود را بکشی ای ستی مفاصل چون نزدیک منزل رسی از چهارپا فرود آ و پیاده برو چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری چون خواهی فرود آئی زمینی را اختیار کن که خوش رنگتر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی

چون بعضای حاجت خود ای و بسیار دور شو از مردم چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل
آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از آنرا تصدق نکنی بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی
و بر تو باد بتسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب زنهار که
در راه صدا بلند مکن در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که از لقمن پرسیدند که کدام حکمت از حکمتهای تو که پیش از همه بان اعتقاد داری آنرا ظاهر کرد گفت
نمیکنی فرمود که من ترک میشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من آنچه را امر کرده است که بکنم ضایع نمیکنم در حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان
بفرزند خود فرمود که ای فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکاری نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو پس اخلاق تو دین تست که میان
تست و خدا و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده نیکان باش و فرزندان باش
ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد و پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر
منقولست که حضرت لقمن بپسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم می ترسند از عذابها که ایشانرا وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است
چگونه مهیا نمی شوند برای وعدهای خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با آن بعلما و دانایان
یا مجادله کنی با آن با سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر
کن اگر ببینی جمعی را که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم تو را می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی ازیشان علم کسب
میکنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود ترا نیز با ایشان فرو گیرد در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که از موعظهای لقمن پسر را آن بود که ای فرزند
اگر در مرگ شک داری خواب را از خود برطرف کن و نمی توانی کردن اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی توانی
کردن پس در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگریست و خواب بمنزله مرگست بیداری بمنزله مبعوث شدن بعد از مرگست ای فرزند بسیار
نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست
میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمیدارند نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد همچنانچه میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان
نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود بزفت البته قدری از آن باو میچسبد همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او
می آموزد و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود متهم زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از
بدیهای ایشان سالم نمیماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد ای فرزند مردم چنان
منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد در حدیث دیگر منقولست که فرمود ای فرزند دروغ میگوید کسیکه میگوید که شر و بدی را بشر میتوان نشاند اگر

الهی مکد

راست میگوید دو آتش را افروزد ببیند که یک دیگری را خاموش میکند بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند
دنیای خود را بآخرت خود بفروش تا سود دنیا و آخرت کرده ای و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیان کار هر دو میشوی مرویست که حضرت لقمن بسیار تنها
می نشست پس غلام او براو میگذشت و میگفت ای لقمن تو دایم تنها می نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت لقمن گفت که تنها بودن معین تر است بر تفکر بسیاری
تفکر راهنمای بهشت است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که لقمن نصیحت کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی
نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای آنان جمع کردند نیستی تو مگر بنده مزدور که بکاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را
تمام کن و مزد خود را بگیر مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آنرا بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد
ولیکن بگردان دنیا را از برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند از آن پل بگذری و هرگز بآن پل بر نگردی خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن زیرا که ترا
امر نکرده اند که آنرا آبادان کنی بدان که چون فردا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو سوال خواهند کرد که در چه چیز
کهنه کردی از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب اینها باش و اندوهناک مشو بر آنچه از دنیا
از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلاها ایمن نمیتوان بود پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت جد و مردانه باش
پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را باعمال صالح در معرض بخششهای پروردگار بدار و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن سعی کن تا فارغی و مهلت
باقیست پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه گردد و حایل شوند میان تو و آنچه اراده داری در روایت دیگر منقولست که لقمن گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا
تورا بزند و آزار برساند بهتر است از برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد منقولست که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل فلان نبودی گفت بلی گفت
پس چه چیز تورا باین مرتبه رسانید گفت راستگوئی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کرداری که فایده بمن نبخشد و پوشیدن چشم خود را از چیزهایی که خدا
بر من حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که زیاده از اینها
بکند از من بهتر خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود فرمود که ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن
که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که ببلائی مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارت
دان که سود بیش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی چون گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آنرا فراموش کند ای فرزند موعظه و پند بر بیخرد دشوار است
چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن ضرر آن ظلم را بخود میرسانی چون قدرت تو ترا
داعی شود بر ستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور ای فرزند آنچه را نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را میدانی بمردم یاد ده در حدیث دیگر منقولست که چون
حضرت لقمان از بلاد خود بیرون آمد بقریه فرود آمد در موصل که آنرا کوماس میگفتند چون در آن قریه مجلس متابعت او نکردند و همزبانی نیافت دلتنگ شد

پس درهای خانه خود را بروی خود دربست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکان
یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترساننده تو را بینا و دانا گردانیده است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو پند بگیرند و پند گیرنده و متنبه شو
از بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاه دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند پریشانی
بهتر است از آنکه تا مال بهم رسانی ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست پس وای بر ایشان از کردهای دستها
و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیا است از کید او ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند چگونه نجات خواهند یافت از آن
ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند ترا اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر
شوی ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که
بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند بلکه نمی آمرزند گناه کسی را مگر که عمل کند بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال همسایه بپرداز بعد از آن باحوال خانه
خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن ای فرزند تنهائی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهائیست ای فرزند هر که با تو نیکی
کند مکافات او به نیکی بکن و هر که با تو بدی کند او را ببدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو نمیتوانی کرد ای فرزند
کی بندگی خدا را کرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری
گذاشت و کی تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و از مشوره با خوردسالان شرم مکن ای فرزند زنهار با فاسقان
مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی بیابند میخورند و اگر چیزی نمی یابند تو را مذمت میکنند و رسوا میکنند محبت ایشان بیش از یکساعت
نیست ای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقانست زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذرخواهی کنی از تو راضی میشود
و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمیکند چگونه حق تو را رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در
زیر خاکستر پنهانست ای فرزند هر گاه ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه بعد از آن سخن بگو ای فرزند گزندگی مکن مردم را که تو را دشمن دارند و زبونی
مکن از ایشان که تو را خوار شمارند بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور اندازند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او
ناامید نباشی و امید دار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست
ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که همجوار شیطان شوی در جهنم بدان که خانه آخرت تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی که تکبر و تجبر میکند و چگونه خود را
بزرگ میشمارد و حال آنکه بازگشت او بسوی خاک است و از خاک خلق شده است بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا بجهنم
خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد چگونه تجبر مینماید کسیکه دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند

وچگونه

وچگونه غافل باشد و از او غافل نیستند ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند
راز خود را بزن خود مگو و در خانه خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی می شکند
و اگر او را بحال خود بگذاری کج میماند ایشانرا مگذار که از خانه بدر روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشانرا قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره
بجز این نیست ای فرزند زنان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعونه اما یکی از زنان دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر
خود ذلیل است اگر باو عطا میکند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است دویم زنیست که فرزند بسیار
می آورد و دوست شوهر است و نیکخواه شوهر است برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانست اگر شوهرش
حاضر است او را یاری میکند و اگر غایبست رعایت او میکند چنین زنی مانند گوگرد سرخ نایابست خوشا حال کسی که چنین زنی روزی او شود
و اما یکی از دو زن ملعونه آنست که خود را عظیم میشمارد در میان قوم خود ذلیل است اگر شوهر باو چیزی میدهد بخشم می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب
میکند پس شوهر از او در بلاست و همسایگانش از او در تعب اند پس او مانند شیر است اگر با او میمانی تو را میخورد و اگر از او میگریزی تو را میکشد و ملعونه دویم
آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است باو نفع نمیرساند و اگر غایبست او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است
اگر آنرا آب میدهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمیدهی تشنه میشود اگر فرزندی از این بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند
کنیز مردم را بعقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد در برابر تو فرزند تو را بفروشند ای فرزند اگر زنانرا می بخشیدند و میخواستند چنانچه چیزهای
دیگر را میبخشند هیچکس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند احسان کن با کسیکه با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت میباید کرد ببین
که از اینجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش
جهنم همه کس را در قیامت احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند تو را خوش نیاید کسیکه زبان بد دارد
و مردم از زبان او بترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بمردم که چنانست که خود
دشنام به پدر و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه ایست نزد خداوند که گواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند بخاطر آور که تو را
در کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند افکند و کردهای خود را همه در آنجا خواهی دید ای فرزند فکر کن که چگونه میتوانی ساکن بود در خانه کسی که او را بخشم آورده
و نافرمانی او کرده ای فرزند مجلس را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مگذار ای فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را مبادرت کن بعمل
صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها براه افتد آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند آسمانها را در هم پیچند و صفوف

ملائکه خائف و ترسان از آنها بر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و ترا آن وقت عمل خود را به بینی از خوابهای آنچه کنند عملها بر باد دیوان اعمال خالی را
بگشایند ای فرزند معرفت هزار کلمه حکمت آموختم تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است بار خود را سبک کن
که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است توشه بسیار بردار که سفر دور و دراز است عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و داناست
و در روایت دیگر منقول است که لقمان فرمود که بر در بیت الخلا نوشته شد که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است

در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است

حق تعالی در قرآن میفرماید که الم تر الی الملإ من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
آیا نظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم
و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر روایت کرده‌اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند از امر پروردگار خود طغیان
کردند در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد
و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را کنیز کرد پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق تعالی
سوال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود
حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده پس به این سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب
علیکم القتال الا تقاتلوا پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیک است حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را
اینکه جنگ نکنید قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده‌اند ما را
از خانهای ما و پسران ما فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت گردانیدند و قبول نکردند مگر اندکی
از ایشان و خدا داناست به ستمکاران و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا برانگیخته است از برای شما
طالوت را که پادشاه شما باشد قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال گفتند کجا او را بر ما پادشاهی میباشد و حال آنکه ما سزاوارتریم
به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف بود طالوت از فرزندان
بنیامین بود برادر مادری و پدری یوسف نه از خانه آباده پیغمبری بود و نه از خانه آباده پادشاهی قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم والله
یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن
خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد حق تعالی گشاده بخشش و داناست بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم‌تر بود و شجاع و قوی بود
از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده است قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه

سکینه

سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی
او آنست که بیاید بسوی شما تابوتی که در آن سکینه است از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذاشته‌اند آل موسی و آل هرون در حالتیکه ملائکه
آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند بدرستیکه در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتیکه حق تعالی
از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود تبرک میجستند بآن پس هنگام وفات
موسی شد الواح تورات را و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصی خود یوشع سپرد پس همیشه تابوت
در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند مادام
که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون گناهان بسیار کردند و استخفاف بشأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل
برداشت در این وقت از برای ایشان فرستاد در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گاو
تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل
میگذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن بادی نیکوی خوشبوئی بیرون میآمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی پس به این سبب کافران میگریختند
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می‌آید که آنرا روئی هست مانند روی آدمی چون تابوت را در میان مسلمانان و کافران
میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیگشت تا کشته میشد یا غالب میشد و کسیکه از تابوت بر میگشت و میگریخت کافر میشد امام او را میکشت در حدیث حسن
از حضرت صادق منقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را بآسمان برد چون جالوت بر بنی اسرائیل
غالب شد از پیغمبر خود خواستند و التماس کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را
برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند بر زمین چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هرکه از تابوت بر میگشت کافر میشد و کشته میشد برگشتیم
به تتمه حدیث اول پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از فرزندان لاوی
که نامش داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان داود بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد
فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را برایشان پوشانید بر هیچیک موافق نیامد بر بعضی
دراز بود و بر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته‌ای که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته‌ام که گوسفندان
مرا میچراند پس طالوت فرستاد و او را طلبید داود چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند
که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت و داود در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود چون بنزد طالوت آمد زره موسی را پوشید بر قامت

مبارکش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حقتعالی فرموده است که فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر
فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدرستی که خدا
شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست و هر که نیاشامد پس او از منست مگر کسی که مقدار یک کف آب بگیرد بدست خود
پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که
نیاشامد از خداست و فرمانبردار اوست چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر
اندکی از ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود بروایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است
آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند علی بن ابرهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند
چون از نهر گذشتند نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند ما امروز تاب مقاومت
جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است که فلما جاوزه هو والذین امنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده چون گذشتند
از آن نهر طالوت و آنها که باو ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او و قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا
و خدا با صبر کنندگانست ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون ظاهر شدند
برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه
کافران حضرت فرمود که این سخن را آنها گفتند که از آن نهر نخورده بودند پس داود آمد در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود تاجی بر سر داشت
در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکر بر نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد
و بفلاخن گذاشت بجانب راست لشکر او افکند پس سنگ در هوا بلند شد فرود آمد بر میمنه لشکر او بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریختند سنگ دیگر را بجانب
چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند سنگ سیم را بجانب جالوت افکند پس سنگ بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد یاقوت را سوراخ کرد بمغز سرش
رسید بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملک والحکمة وعلمه
مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین یعنی پس گریزاندند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت
جالوت را و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی از ایشان را ببعضی هر آینه فاسد
گردد زمین ولیکن خدا صاحب فضل و احسانست بر عالمیان در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که او را

صورتی

صورتی مانند صورت انسان بوی نیکوئی دارد همانست که بر حضرت ابرهیم نازل شد در وقتیکه خانه کعبه را میساخت بجای پایهای کعبه حرکت میکرد و ابرهیم
پی خانه را عقب آن میگذاشت این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند در بنی اسرائیل چنین بود
که تابوت در هر خانه که بود پیغمبر در آنجا بود تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است در هر جا که هست امامت در آنجاست در حدیث معتبر دیگر فرمود
که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود عصای موسی و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود که روح خدائی بود که هر گاه در چیزی اختلاف میکردند
با ایشان سخن میگفت خبر میداد ایشان را به بیان آنچه میخواستند بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت یوشع بدار بقا رحلت فرمود اوصیا
و امامان و پیشوایانی که بعد از آنحضرت بودند خایف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود ع
در این مدت یازده نفر از امامان بودند هر یک از ایشان در زمانیکه بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند مسائل دین خود را از او اخذ میکردند چون منتهی شد
با آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد شما را از دست جباران نجات خواهد داد
زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدت بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند
تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت پدر پیری داشت داود در میان ایشان کم نام بود از همه برادران کوچکتر بود نمیدانستند
که داود که منتظر او هستند زمین را از لوث جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد اوست و لیکن شیعه میدانستند بخبر امامیکه پیشتر بود که او متولد شده است و بحد
کمال رسیده است داود را میدیدند با او سخن میگفتند نمیدانستند که داود موعود اوست چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت بروند پدر داود
با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند داود را حقیر شمردند همراه خود نبردند و گفتند او را در این سفر چکار خواهد آمد باید که مشغول چرانیدن گوسفند باشد
پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد از او بسیار خایف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید پس پدر داود برگشت طعامی برای داود داد
و گفت برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت
که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنگی گذشت سنگ بآواز بلند او را ندا کرد که ای
داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که من برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را
برای گوسفند چرانیدن در آنجا میگذاشت چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میشمارید
امر او را و بخدا که اگر چشم من بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید او را طلبید چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت
نزد خود داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده که جرئت بر مقاتله جالوت مینمائی گفت مکرر شیر آمده است گوسفندی از گله من ربوده است از پی آن رفته ام
سر شیر را بچانده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسیکه زره تو را بپوشد اندازه کند

موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید چون داود با حقارت جثه او بامر الهی زره بآن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در تعجب شدند
عظمت قدر او را دانستند طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد چون روز دیگر صبح شد صف قتال از دو طرف آراسته شد داود ع گفت که جالوت را
بمن بنمائید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد در فلاخن گذاشت بجانب جالوت انداخت پس سنگ بمیان دو دیده آن
اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد از مرکب بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند کسی بعد از آن
اطاعت امیر طالوت نکرد و بنی اسرائیل بر سر او جمع گردیدند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او
نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح گویند و آوازی باو عطا فرمود که هیچکس آنچنان آوازی نشنیده بود و باو قوت عظیم برای بندگی
خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در
زمان داود ع در یکجا جمع شد پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امور نظام میداد خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل
در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر با ایشان گفت که در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در اینوقت که ما را از خانها
و فرزندان بدر کرده اند چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند طالوت کجا رتبه آن دارد که پادشاه ما باشد او نه از خانه پیغمبریست
و نه از خانه پادشاهی پیغمبری در سبط لاوی می بود و پادشاهی در سبط یهودا طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانائی
داده است پادشاهی بدست خداست بهر که میخواهد میدهد شما را نیست که آنکه خدا اختیار کرده است رد کنید علامت پادشاهی او آنست که تابوت که از دست
شما بدر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگریزانید گفتند اگر تابوت بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را
انقیاد میکنیم فرمود که در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علمی که از آسمان بر موسی نازل شد بر الواح نوشته شد در آنجا بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه حامل
تابوت شدند ذریت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ
جالوت شد در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی بعضی گفته اند یوشع بود و اکثری گفته اند که اشموئیل بود که بزبان عربی
اسمعیل است از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته اند
که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد
که از میان ایشان برداشتند از برای بنی اسرائیل آوردند از حضرت صادق ع چنین منقولست بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانه خود گذاشتند
پس بتهای ایشان سرنگون شد چون از آنجا بیرون آوردند در یک ناحیه شهر گذاشتند در دکلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید در هر موضع که گذاشتند بلائی

در میان ایشان

در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند گاوها را راندند تا بمیان
بنی اسرائیل آوردند بعضی گفته اند که یوشع آنرا در صحرای تیه گذاشته بود ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود
از چوب شمشاد بود بر آن صفحه های طلا چسبانیده بودند در جنگ آنرا پیش میکردند چون صدائی از میان تابوت شنیده میشد و شنیده میشد مردم
از پیش میرفتند تا فتح میکردند چون صدا بر طرف میشد می ایستادند ایشان می ایستادند بدانکه مشهور آنست که اصحاب طالوت مجموع هشتاد
هزار کس بودند بعضی شصت هزار نیز گفته اند اشهر آنست که آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد
اصحاب حضرت رسول ص در جنگ بدر آنها با او ثابت ماندند ایمان بنصرت الهی آوردند آنها که زیاده آشامیده بودند برگشتند از خطبه
طالوتیه امیرالمؤمنین ع و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحاب او که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند از بعضی اخبار ظاهر میشود آنها که
از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند باین نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه میتوان
نمود بدانکه اکثر مفسران و مورخان جامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود ع آغاز دشمنی کرد و اراده
قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند از احادیث ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آنست که او خوب بوده است در بعضی از
خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من طالوت این امتم بدانکه این آیات دلیلست بر آنکه امیرالمؤمنین احق است
بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی بزیادتی در شجاعت و علم مرتبست باتفاق
جمیع امت امیرالمؤمنین از همه صحابه شجاعتر و عالمتر بود هیچکس را در این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر
جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآنحضرت رجوع مینمودند

در بیان قصص حضرت داود علیه السلام و آن مشتمل بر چند فصل است

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت

پیش گذشت
که آنحضرت از جمله پیغمبرانست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جمله چهار پیغمبریست که حق تعالی ایشانرا برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است
خواهد آمد که آنحضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوا کرد بسند معتبر از امام
محمد باقر ع منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف و پادشاهی داود از بلاد
شام بود تا بلاد اصطخر فارس در حدیث معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حضرت داود در روز شنبه مرگ فجاه از دنیا رفت پس مرغان بالهای خود
بر او سایه افکندند حق تعالی فرموده است که وسخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با او
و مرغان را نیز با او که تسبیح میگفتند و بودیم ما کنندگان امثال اینها را اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی

و تسبیح او میکردند و کوهها و مرغان با او بصدا می آمدند و با او همراهی کردند بعضی گفته اند کوهها و مرغان با او راه میرفتند و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم
من بأسکم فهل انتم شاکرون و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید
شکر کنندگان خدا را بر این نعمت گفته اند اول کسیکه زره ساخت داود بود و پیشتر صفحهای آهن را برخود می بستند از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد پس حقتعالی آهن را
نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که بسبکی محافظت کند از تأثیر حربه و سلاح در بدن باز فرموده است که ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر یعنی بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم بر آنکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او از خوف تسبیح و ناله و گریه و استغفار کند
شما نیز با او موافقت کنید گفته اند که حقتعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن آنحضرت بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آنوقت شعور
و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند هر اراده که میکرد در کوه از سنگ و آهن و معدنها
و کندن چاهها و غیر آن باسانی میسر میشد هر حکم که میکرد مرغان انجام میدادند اطاعت میکردند والنا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون
بصیر و نرم گردانیدیم از برای او آهن را امر کردیم او را که بعمل آور زرههای گشاده و حلقههای آنرا اندازه کن مناسب یکدیگر بساز بروایت علی بن ابراهیم یعنی
حلقهها را باندازه حلقهها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من بآنچه میکنید بینایم در جای دیگر فرموده است که ولقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده المؤمنین و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را است که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود
علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که حقتعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان
و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیز را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود و در زبور
اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر ع در آن مذکور
بود چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان
که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین ع اند موافق احادیث بسیار باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داود ع در صحراها
زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان و وحشیان با او تسبیح میگفتند آهن مانند موم در دست او نرم بود که هرچه میخواست بی تعب و بی آتش از آن میساخت
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هرکه کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند آن روزیست که خدا آهن را برای داود در آن روز نرم کرد
در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی بداود رسید
بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس روزی یک زره بدست خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره
ساخت بسیصد و شصت هزار درهم فروخت از بیت المال مستغنی شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تأسی کن

بداود صاحب مزامیر که زبور را با آواز خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها از برگ خرما بدست خود میبافت با هم نشینان خود میگفت
که کدام یک از شما میبرد که این را بفروشد از قیمت آن نان جو میخرید و میخورد   که شاید زنبیل بافتنش پیش از نرم شدن آهن باشد نقل کرده اند که حسن
صوت آنحضرت بمرتبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را میشنیدند
بیتابانه از پی آواز او بمیان مردم می آمدند که مردم آنها را میتوانستند گرفت در احادیث معتبر منقولست که آنحضرت یکروز روزه میداشت
و یکروز افطار میکرد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی داود پیغمبر صلوات الله علیه گفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز
مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد بامر الهی بسخن آمد و گفت
ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی داود گفت بلی وزغ گفت خوش نیاید ترا این عبادت تنها و تلاوت تنها بدرستی که من خدا را در هر شبی
هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی متشعب میشود و من در قعر آب میباشم صدای مرغی در هوا میشنوم گمان میکنم که آن گرسنه است
پس بر روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت داود روزی در محراب عبادت خود بود
ناگاه کرمی سرخ ریزه از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حقتعالی
این کرم را خلق کرده است پس حقتعالی برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که با داود سخن گو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود
آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدرستیکه خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا
میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای خود را پست کن آنقدر فریاد در درگاه او مکن در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت داود ع چون بحج آمد بعرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود ببالای کوه رفت تنها مشغول عبادت شد چون از مناسک
حج فارغ شد جبرئیل ع نزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای کسی بسبب صدای دیگری بر من مخفی میماند
پس جبرئیل داود را برد بسوی جده از آنجا او را بدریا فرو برد بقدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا بسنگی رسید پس سنگ را شکافت ناگاه در میان
آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا میشنوم و از آن غافل نیستم
پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود   معلوم است که بر حضرت داود ع این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه چیز
محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران چون این کار مظنه چنین گمان بود حقتعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری از من پوشیده نیست
پس با اعیان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند حقتعالی برای تأدیب
آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند تا از خاطر ایشان آن توهم بیرون رود والله تعالی یعلم حقایق معانی

از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت داود علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد در هر مرافعه که نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست باو وحی نماید
که بآنچه میان ایشان حکم کند پس حق تعالی وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد تظلم کرد نزد داود بر دیگری دعوی کرد که او
بر من ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع آنست که بکوبی مدعی علیه را گردن اکسی را بزند که براو دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل
بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگارا مرا
ازین بلیه نجات ده پس خدا وحی فرمود باو که تو از من سؤال کردی که من حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را
گرفته بود من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست برو بآنجا نامش را بگو
او را ندا کن تا ترا جواب بگوید از او سؤال کن که کی او را کشته است پس داود بسیار شاد شد با بنی اسرائیل گفت که خدا مرا از این قضیه فرج کرامت فرمود
ایشانرا با خود برد بزیر آن درخت ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت که کی ترا کشته است گفت فلان مرد
مرا کشت مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند داود دعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او
که بندگان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب مدعی علیه را سوگند بده حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم
کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد باو بنماید
پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بر آن مطلع نکرده ام سزاوار نیست که بغیر از من کسی بآن نحو حکم کند پس بار دیگر داود
این استدعا را کرد پس جبرئیل آمد و گفت ای داود از پروردگارت چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤال نکرده است حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد
در اول قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشست مرد پیری آمد بجوانی چسپیده بود در دست
آن جوان خوشه انگوری بود آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است بی رخصت من انگورم را خورده است
داود بآن جوان گفت که چه میگوئی آن جوان اقرار کرد که آنچه او دعوی میکند کرده ام پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت در میان ایشان حکم کنی دل تو برنمی تابد
بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این جوان بود این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت چهل هزار درهم مال او را غصب کرد در کنار باغ
دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بده که گردن این مرد پیر را بزند بقصاص پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان بکن و بگو که جوان فلان موضع از باغ را بکند
مال خود را بیرون آورد پس داود ترسید این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد در روز دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود در گاوی و هر دو
بر ملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود بنزد محراب رفت و گفت پروردگارا مرا امر ماندہ کرد حکم کردن در میان این دو مرد تو حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی وحی فرستاد
باو که بیرون رو بگیر گاو را از آنکه در دست اوست بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند هر دو گواه گذرانیدند آنکه در دستش بود

احق بود

احق بود که گاو با او باشد داود از او گرفت و گردن او را زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور ترا
پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بگذار تا در روز قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در عهد
حضرت داود زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه نزد آن زنجیر میبردند هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل بود دستش نمیرسید تا آنکه در زمان
شخصی گوهری بدیگری سپرد و او را انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال نزد او آمد و گفت بیا برویم نزد زنجیر تا حق ظاهر
شود چون نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید چون نوبت امانت دار شد بصاحب مال گفت که این عصای مرا نگاهدار تا من
نیز دست برسانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده بود چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان
برد و وحی نمود بداود که بگواه و قسم در میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد
بعلم خود و بحکم واقع و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد پس دید جوانی از برابر آنحضرت می آید
و میگرید و جمعی بر دور او هستند او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چه نسبت
این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مال او چه شد
گفتند مالی نگذاشت پس ایشانرا نزد شریح بردم شریح ایشانرا سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیار با خود بسفر برد پس حضرت
امیر المؤمنین فرمود که برگردید چون نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با
ایشان بسفر رفت و برگشتند و او برنگشت از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت بجوان گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشانرا قسم دادم
حضرت امیر المؤمنین فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی و الله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر پهلوانان
لشکر را طلب چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از ایشانرا موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید که من نمیدانم
که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که ایشانرا پراکنده کنید هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و
سرهای ایشانرا بجامههای خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید فرمود که نامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید
مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشانرا تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید
روی او را گشوده فرمود که ای عبیدالله آنچه میگوید بنویس پس شروع نمود بسؤال کردن از او فرمود که چه روز از خانههای خود بیرون رفتید پدر این جوان با شما بود
گفت در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل رسیدید او مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه کی مرد گفت در خانه فلان شخص

فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عید از روز پس آنحضرت احوال او را از یکی سؤال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد
و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد چون حضرت همه را از او سؤال نمود و جواب گفت الله اکبر فرمود مردم همه صدا بتکبیر بلند
کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آن مرد که مردم صدا بتکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این مرد را بپوشانید بجای خود برگردانید
و دیگری را طلبید در پیش خود نشانید و روی او را گشود فرمود که گمان میکردی من نمیدانم که شما چه کرده اید او گفت یا امیرالمؤمنین من یکی از آنها بودم راضی بکشتن او
نبودم اقرار کرد پس هر یک را طلبید اقرار کردند تا همه اقرار کردند پس مرد را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم مال او را بردیم
پس حکم فرمود بمال و خون او بر ایشان از برای آنجوان پس شریح گفت یا امیرالمؤمنین بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت جمعی از اطفال
که بازی میکردند در میان خود طفلی را آواز میکردند مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت کی ترا
باین نام مسمی گردانیده گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد بنزد مادر او و پرسید که ای زن کی فرزند ترا باین نام مسمی گردانیده گفت پدرش پرسید
که چگونه است گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت چون احوال او را از ایشان سؤال کردم
گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت زن من آبستن است باو بگوئید خواه پسر بزاید خواه دختر او را مات الدین
نام کند پس من بآن سبب این طفل را باین نام نامیدم داود گفت آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند
گفت بلکه زنده اند فرمود که پس بیا با من بنزد ایشان پس آنحضرت ایشانرا از خانهای ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند مال
و خون او را بر ایشان ثابت گردانید بعد از آن با آن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد دین بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت
رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود صد سال بود و از آنجمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی گروهی از ملائکه
برادم فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه واقع است پس ندا کرد حقتعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مور بیجان بودند پس همه بیرون آمدند
از پشت آدم مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حقتعالی وحی نمود بآدم که نظر کن چه می بینی گفت مور چه ریزه بسیاری در کنار وادی می بینم حقتعالی فرمود
که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم آدم گفت
پروردگارا چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم بصنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگارا
چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آنرا میخواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند آدم گفت پروردگارا پس هرکه
ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم آدم گفت پس هرکه از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را
در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و ایشانرا اگر نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد

برادم

برادم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشانرا چون آدم بنام داود پیغمبر گذشت عمر او را چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود و چه بسیار است عمر من پروردگارا
اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جایز خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه
کن پس حقتعالی چنین کرد چنانچه حقتعالی در قرآن میفرماید که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را میخواهد و نزد اوست ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه
کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک الموت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند آدم گفت ای ملک موت سی سال
از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر داود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حقتعالی نامهای پیغمبران و ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت
ای ملک موت بخاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال نکردی که حقتعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حقتعالی در زبور برای داود ثبت کرد
و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم گفت که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم در واقع از خاطر آدم محو شده بود پس از آن روز حقتعالی امر فرمود به بندگان خود
که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطر شان محو نشود و انکار نکنند در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پنجاه سال از حضرت آدم
عمر داود نمود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد ملک موت قبض روح آنحضرت نمود در روایت دیگر چنانست
که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد
علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان موسی و زمان داود پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود در بیان
ترک اولای حضرت داود علیه السلام است حقتعالی فرموده است که واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در
بندگی خدا بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح میگفتند
در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب والطیر محشورة کل له اواب و مسخر گردانیده بودیم مرغانرا که جمع میشدند بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای
او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا
کردیم باو حکمت را یعنی پیغمبری را با کمال علم و عمل را و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با
یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون داخل شدند بر داود و پس ترسید از ایشان
قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط گفتند مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده
پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و راهنمائی کن ما را براه راست ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میش است و مرا یک میش است پس میگوید که یک میش را بمن بده و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه قال لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سؤال کرده است میش ترا با میشهای خود ضم کند و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض

الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم یعنی بدرستی که بسیاری از شرکا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند
و بسیار کمند ایشان و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد
از پروردگار خود و بسجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین دانست
که خدا او را امتحان کرد فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب پس آمرزیدیم از برای او این را بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ای داود بدرستی که گردانیدیم ما ترا جانشین خود در زمین فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم براستی و لا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
بدرستی که آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که چون جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود علیه السلام را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید وحی کرد بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند
و سببش این بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برمیخواست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی میکرد و مدح میکرد یکیک از پیغمبران گذشته را و فضایل
و افعال پسندیده ایشانرا یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشانرا بر بلاها مذکور میساخت حضرت داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران
سابق را ثنا کرده بآنچه کرده و برمن ثنا نکرده حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند بودند که ایشانرا امتحان کردم و مبتلا گردانیدم صبر و شکیبائی کردند بآن پس ستایش
ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حقتعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بلا را
بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و ترا خبر میکنم و امتحان میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد عادت داود چنان بود
که یکروز در مجلس دیوان می نشست و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز خود را فارغ میگردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت میکرد چون آنروزی شد
که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر کرد در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی نزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در پیش او
فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و منقارش از مروارید و زبرجد پس آن مرغ او را بسیار خوش آمد و فراموش کرد حال
خود را خواست که آنرا بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد بر دیواری نشست که در میان خانه داود و خانه اوریا پسر حنان بود و داود اوریا را بجنگی فرستاده بود چون
بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل میکرد چون سایه داود را دید موهای سر خود را بر بدن خود
افشاند بدن خود را بموی خود پوشاند داود فریفته محبت زن اوریا گردید بمحراب خود برگشت و از حالی که داشت افتاد و نوشت بسپه سالار خود که بفلان موضع
برو بجنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن خود بگذارید و نوشته که اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند پس سپه سالار داود اوریا را پیش تابوت
فرستاد و اوریا کشته شد پس در آنوقت دو ملک از سقف خانه نزد داود آمدند بصورت دو مرد مرافعه در پیش روی او نشستند داود ترسید از ایشان گفتند

مترس

مترس ما مرافعه داریم این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم میخواهد میش مرا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند بر من ظلم میکند و جبر میخواهد که آنرا از من
بگیرد در آنوقت داود نود و نه زن در خانه داشت از زن نکاحی و کنیزان پس داود گفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که گوسفند ترا بگیرد و با گوسفندان
خود ضم کند پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خندید و گفت خود بر خود حکم کرد داود گفت معصیت خدا کرده و میخندی دندانهایت را میباید شکست چون ایشان بآسمان
رفتند داود دانست که حق تعالی ایشانرا برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میگریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت تا آنکه
پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیدهای مبارکش جاری شد بعد از چهل روز حقتعالی او را ندا کرد که ای داود چه ترا که اینقدر گریه میکنی آیا
گرسنه که ترا طعام دهم یا تشنه که ترا آب دهم یا عریانی که ترا جامه بپوشانم یا ترسانی که ترا امین گردانم داود گفت پروردگارا چگونه ترسان
نباشم کرده ام آنچه میدانی و میدانم که تو عادلی و ستمکاری از تو نمیگذرد پس حقتعالی باو وحی کرد که ای داود توبه کن داود گفت پروردگارا
چگونه توبه من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او براءة ذمت خود را بطلبم حق تعالی فرمود که برو نزد قبر اوریا و او را ندا کن که زنده کنم سؤال کن
از او که ببخشد بر تو تا من ترا بیامرزم داود گفت پروردگارا اگر نبخشد چکنم فرمود که من سؤال میکنم که ترا ببخشد پس داود روانه شد بجانب
قبر اوریا و میگریست و تلاوت زبور میکرد چون آنحضرت تلاوت زبور مینمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه با او هم آواز میشدند پس
بر این حال رفت تا بکوهی رسید که در آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را
شنید دانست که داود می آید گفت این پیغمبر گناهکار است چون داود نزد آن غار رسید گفت ای حزقیل مرا رخصت میدهی که نزد تو بالا آیم گفت
نه زیرا که تو گناهکاری پس گریه داود زیاده شد حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل که ای حزقیل سرزنش مکن داود را بخطای او و از من عافیت طلب
که اگر ترا بخود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس حزقیل برخواست دست داود را گرفت و بسوی خود برد پس داود گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناه کرده
گفت نه پرسید که هرگز ترا عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدنیا کرده که خواسته باشی از شهوات و لذات دنیا
چیزی اختیار کنی گفت بلی گاه هست که چنین امری در دل من بهم می آید داود گفت که هرگاه ترا چنین امری عارض شود بچه چیز علاج او میکنی حزقیل گفت داخل
رخنه این کوه میشوم از آنچه در آنجا هست عبرت میگیرم پس داود داخل آن رخنه شد ناگاه دید که تختی از آهن گذاشته است بر روی آن تخت کله کهنه شده
و استخوانهای پوسیده ریخته است لوحی دید در آنجا که در آن لوح نوشته بود که منم اروی بن شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را
بکارت بردم آخر کار من این شد که خاک نهالین من گردید و سنگ بالش زیر سر من گردید مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند پس کسی که مرا باینحال
بیند فریب دنیا نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت نزد قبر اوریا و او را صدا زد جواب نداد بار دیگر او را ندا کرد جواب نداد در مرتبه سیم
اوریا گفت ای پیغمبر خدا چکار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز آوردی گفت ای اوریا مرا بیامرز و گناهم را ببخش پس حقتعالی وحی کرد که ای

داود براو ظاهر کن که چه کرده و از او آمرزش بطلب پس باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت پس داود گفت که ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا گفت
ای پیغمبر این چنین کاری میکنند چون دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد بگریه و زاری پس حق تعالی وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای
مراتب بهشت است که پرده بردار تا اوریا فردوس را ببیند چون پرده برداشته شد اوریا فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعالی
فرمود که این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا گناه او را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت بعد از آن که
از نماز فارغ میشد وزیر او برمیخواست حمد و ثنای خدا میگفت و پیغمبران را ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه چنین و چنان بود فضیلت داشت
پس داود غمگین شد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم داود گفت پروردگارا تو عادلی
و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میگردانی فرمود برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا را بامر
الهی خواست حضرت سلیمان ع از او بهم رسید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که اوریا کشته نشد بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را
طلبید بعد از آمدن هشت روز زنده بود بعد از آن فوت شد بعد از فوت او داود زن او را خواست   که این قصه نیز از جمله قصه‌هاست
که متمسک بآنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت و ایشان این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد بعضی از این
شنیع تر نیز نقل کرده اند چون بنا بر اعتقاد شیعه که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت
محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که گفت بحضرت صادق ع عرض کردم که چه میفرمائید در آنچه مردم در باب داود و زن اوریا میگویند
فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت در حدیث موثق دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که اگر دست بیابم بر کسیکه گوید داود علیه السلام
دست بر زن اوریا گذاشت هر آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای فحش گفتن و یکی برای افترا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را نیز عامه از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفین که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمیکنند خلافست که استغفار حضرت
داود از برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت باو چه بود در این مقام چند وجه گفته اند   آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه از برای
تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود   آنکه اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و داود بعد از او او را خواستگاری کرد و اوریا
زن نداشت و داود نود و نه زن داشت اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکروه معاتب نمود
آنکه داود اوریا را بجنگ فرستاده بود چون خبر شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد
و او را خواهد خواست این نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه نبود   آنکه خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد
آنکه آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند برای ضرر رسانیدن بآنحضرت آمده بودند چون دست نیافتند این امر را بعذر خود القا کردند داود

بایشان

بایشان گمان برد که دزدند خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد   آنکه معاتبه الهی
نسبت باو برای این بود که چون مدعی دعوای خود را گفت پیش از آنکه مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود
که اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید برای این ترک اولی استغفار
نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب
چه میگویند علی بن الجهم گفت میگویند که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد
پس داود نماز خود را قطع کرد برخواست که مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت داود نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست
داود نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت داود مشرف شد بر خانه اوریا ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد
و برهنه بود چون آن زن را دید او را محبت او مقرر شد و اوریا را بعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسر کرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را
پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشت فتح کرد بر کافران غالب شد چون این خبر براو رسید غمگین شد بار دیگر نوشت که او را بر تابوت
مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن اوریا را نکاح کرد چون حضرت امام رضا این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم
استماع نمود دست مبارک بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون نسبت میدهید پیغمبری از پیغمبران خدا را بآنکه نماز خود را سبک
شمرد و برای مرغی نماز را قطع کرد و بآنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت
امام رضا فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه بالا رفتند چون
بنزد او رفتند مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است حضرت داود مبادرت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق
تو میگوید راست است یا نه پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود
ضم کند پس این خطا ترک اولی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شده نه آنچه شما میگوئید آیا نمیشنوی که حق تعالی بعد از آن میفرماید که ای داود ما تو را
خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود مقرر
چنین بود زنی که شوهرش میمرد یا کشته میشد دیگر شوهر نمیکرد هرگز و اول کسی که حق تعالی از برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد
بخواهد داود بود چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست این معنی بر روح اوریا گران آمد داود اول مرتبه
این حکم را در باب زوجه او جاری گردانید   که منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم ع خلاف مشهور است و ممکن است
که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان پیغمبران اولوالعزم است

استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد بدانکه این بعضی از وجوهیست که در این قصه گفته‌اند و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده‌ام مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار بعجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمیشود لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را بخود میگذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت و تایید ربانیست و درجات کمال ایشان بسبب هدایات سبحانیست و بسبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان باضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد لهذا حقتعالی شیطان خطاب فرمود بدرستیکه بندگان مرا تو بر ایشان تسلطی نداری مگر آنها که متابعت تو مینمایند از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده برغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان فزون تر میشود چنانچه در قصه آدم میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود اگر در این معنی اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسانی بر تو ظاهر میشود و نیز ظاهر است که ارتکاب ترک اولی که موجب حصول تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح او است اگر بظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما بتوبه و انابه و تضرع او را در بهشت قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بهر قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه‌ها بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین الوان گلها شادابی گردید بهر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید بهر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال تعالی شنید بهر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا کرد آه از هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشان باریده در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار کلید فعلش را زیبائی بخشید و بجهت تفضیل انسان بر ملک اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون این میسر نمیشود اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و مونست و متوجه شدن بامور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال احتیاج بمرتبه اولی عود میفرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار ایستاده زبان بافتقار و اعتذار میگشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یک لحظه حرمان هجران بخود میدهند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه ظاهر است و در این مقام سخن بسیار است

ومجال

ومجال حرف شکست و معنی نازک و عقلها قاصر است که از این دریا قطره چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهره بکام جانش رسیده است از نشاه قرب و مناجات لذتی یافته است از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه کاران شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاه این رحیق را مییابد و میداند که تاثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورانگیز هجران حیم و دود است میفهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امید آمرزش خداوند معبود و قبول کننده هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحقایق و مربی الخلایق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیه منقولست که گریه نکرد مثل شش کس آدم و یوسف و داود اما آدم ع چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متاذی شدند بحق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید اما داود ع پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله خود آتشین میکشید که آن گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود از آتش ناله او میسوخت و اما یوسف ع پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد

در بیان حکمتهائیست

که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتهائیست که از آنجناب بظهور رسیده بعضی از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود ع نازل گردید از حضرت رسول ص منقولست که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت داود ع که ای داود چرا تو را چنین تنها می‌بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا تو را چنین ساکت می‌بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا تو را در تعب و مشقت می‌بینم گفت که محبت تو مرا در بندگی تو بتعب افکنده است فرمود که چرا تو را فقیر می‌بینم و حال آنکه مال بسیار بتو دادم گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا تو را چنین در تذلل و شکستگی می‌بینم گفت عظمت و جلال تو که بوصف در نمی‌آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی در نزد تو ای سید و آقای من حقتعالی فرمود که پس مژده باد تو را بفضل و زیادتی از جانب من چون بنزد من آئی از برای تو مهیاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه میخواهی از من در روز قیامت در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بداود ع وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بیاد من لذت بیاب و براز گفتن با من تنعم کن که بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر میگردانم بر ستمکاران در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر کسی که در پرتو آن نشیند همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانچه طیره و فال بد ضرر نمیرساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی‌یابند از فتنه و بلیه‌ها

که قطره بغال بد میکند چنانچه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند در چند
حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بدرستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را
برای او مباح میگردانم داود گفت پروردگارا آن حسنه کدامست فرمود آنست که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگرچه بیک دانه خرما باشد پس داود گفت
سزاوارست کسی را که ترا بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت داود به حضرت سلیمان گفت
که ای فرزند زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و بیکس میگرداند ای فرزند بر تو باد به بسیاری خاموشی
مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پشیمانی که در خاموشی مباشد بهترست از پشیمانیهای بسیار که در سخن گفتن بیجا باشد
ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوارست که خاموشی از طلا باشد در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود نوشته است که ای فرزند
آدم چگونه بهدایت دیگران سخن میگوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کار عظمت پروردگار خود
اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان از برای وعدهای او امیدوار می بودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی
لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع
که ای داود بدرستی که بنده حسنه نزد من می آورد در روز قیامت مرا و را بسبب آن حسنه حاکم میگردانم هر جای بهشت را که خواهد باو بدهند
داود گفت پروردگارا آن کدام بنده است فرمود که آن بنده مؤمنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن حاجت برآورده شود
و خواه نشود در روایات معتبره منقولست در تفسیر قول خدا که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مراد آنست
که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران ذکر نوشته بودیم که زمین بمیراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که قائم آل محمد ع
و اصحاب آنحضرت اند که در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتملست بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی داود ع که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را امری مامور کرده ام و اطاعت من کند البته بر من لازمست که یاری کنم او را بر اطاعت خود
و اگر از من حاجتی طلبد باو عطا کنم اگر مرا بخواند او را اجابت کنم اگر از من طلب [illegible] کند او را نگاه دارم اگر از من طلب کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت
کنم اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او کنم در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی
داود ع که بدرستیکه بندگان من با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود
فریب و دغل را در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام بلا و شدت
فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت پروردگارا من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم نزد خلق تو فرمود

کم یاد کن

که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازمست که عارف باشد
بزمان خود و اهل زمان خود را بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو بیفایده نگاهدارد در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی
وحی نمود بسوی داود که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را با بدی ایشان
بشارت دهم و صدیقان را با فرمانبرداری ایشان بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول میکنم و از گناهان ایشان برحمت خود
عفو میکنم و بترسان صدیقان را که عجب ننمایند بکردارهای خود هر بنده را که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست
که روزی حضرت داود ع نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد
می نشست و سخن نمیگفت پس در این روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بآنحضرت و نظر تندی بآن جوان کرد پس داود از سبب
این نظر کردن از ملک موت سؤال کرد ملک موت گفت من مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او کنم در همین موضع پس داود
بر او رحم کرد پرسید که ای جوان آیا زن داری گفت هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل و او را
نام برد بگو باو که داود امر میکند ترا که دختر خود را بعقد من درآوری امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار نزد زن خود باش تا هفت روز
روز هشتم نزد من بیا بهمین موضع پس آن جوان رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز
نزد آن زن ماند روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی زیاده ازین
حاصل نشده بود داود گفت بنشین منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چون دیر شد ملک نیامد با آن جوان گفت که برو
بخانه خود و با اهل خود باش روز هشتم باز نزد ما بیا پس آن جوان رفت و روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد چون ملک نیامد باز او را مرخص
فرمود گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد حضرت داود با او گفت تو نگفتی که مامور شده ام بقبض روح آن جوان
تا هفت روز گفت بلی داود گفت هشت روز گذشت و او زنده است ملک گفت که ای داود حق تعالی رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او و اجل او را
سی سال پس انداخت بسند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت بده
بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود ع بدر خانه او رفت و در زد آن زن بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است
فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است داود رسالت خود را باو نقل کرد زن گفت آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه خدا
ترا بخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمیکنم بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو میفرمائی داود گفت مرا
خبرده از احوال پنهان خود گفت هر دردی یا پریشانی و یا گرسنگی بمن رسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحالت دیگر گرداند

بانحال راضی بودم و شکر کردم خدا را برانحال و حمد کردم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیده این چه روش طریقه ایست که حقتعالی برای شایستگان
بندگان خود پسندیده است در بعضی از روایات منقولست که زبور حضرت داود صد و پنجاه سوره بود در انجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من
آنچه میگویم حق میگویم آنچه میگویم حق است هر که بنزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است
هر که بنزد من آید شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم از خواطر حافظان اعمال او محو کنم در روایت دیگر وارد است که حقتعالی
وحی نمود بسوی داود که ای داود خبر نما از دلهائی که چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من بآنها نمیرسد ای داود
هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او مینماید هر که انس بحبیب خود دارد گفته او را قبول میکند و کردار او را می پسندد هر که وثوق و اعتماد
بحبیب خود دارد کارهای خود را باو میگذارد هر که بسوی حبیب خود مشتاقست اهتمام میکند در رفتار بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود
یاد کردن من برای یاد کنندگان منست و بهشت من برای اطاعت کنندگان منست و زیارت من برای مشتاقان منست و خود تنهائی برای مطیعان
خود هستم منقولست که حقتعالی بانحضرت وحی نمود که بگو بفلان پادشاه جبار که من ترا پادشاهی نداده ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن ترا استیلا
داده ام که دعای مظلومان را از من دفع کنی و ایشانرا یاری کنی بدرستیکه من قسم خورده ام بذات مقدس خود که مظلوم را یاری کنم و انتقام میکشم از
برای او از آن کسیکه در حضور او بر او ستم کند و یاری او نکرد منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی داود ع که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر
منست داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی
که حق شکر مرا بجا نمیتوانی آورد شکر کردی مرا چنانچه حق شکر منست در روایت دیگر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرا رفت پس حقتعالی
وحی نمود بسوی او که ای داود چرا ترا چنین تنها می بینم داود گفت خداوندا شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شده و حایل گردیده میان من و خلق تو
پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق که اگر یک بنده گریخته مرا بدرگاه من بیاوری ترا در لوح حمد کرده شده می نویسم در روایت دیگر وارد است که در
حکمت آل داود نوشته است که لازمست بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات کند و ساعتی که محاسبه
نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مومنی که عیبهای او را باو راست گویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که
حلال و پسندیده باشد این ساعت یاور است بر ساعتهای دیگر بسند صحیح منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی می آمد او را اکراه
میکرد بر زنا پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که با آن مرد گفت هرگاه تو بنزد من می آئی که زنا کنی دیگری بنزد زن تو میرود با او زنا میکند
پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت بنزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا
بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است داود گفت آن بلا چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو

که آنچه

که آنچه میکنی جزا میبابی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی
من آورد در نگاهداشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل کند نه دیگران دانم که در این دعوی صادقست آسمانها و زمین و هر که
در آنهاست با او در مقام کید و ضرر در آیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات دهم هر بنده
که از نیتش او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او
سست گردانم و پروا نکنم در هر وادی که هلاک شود در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بداود که بگو بجباران و ستمکاران
که مرا یاد نکنند با آنحالی که دارند هر بنده که مرا یاد میکند من او را یاد میکنم چون ایشانرا یاد کنم بانحال بر ایشان لعنت میکنم
بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود علیه السلام را عبادت او بسیار خوش
می آمد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائیست و عبادت مرا برای مردم میکند
پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند فلان مرد عابد مرد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر
نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را
غسل دادند پنجاه کس برخواستند و گفتند بخدا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمیدانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر
چنین شهادت دادند پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای
آنچه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود بلی چنین بوده لیکن جمعی از احبار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و نزد
من شهادت دادند که از او نمیدانند مگر نیکی پس شهادت ایشانرا قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او آمرزیدم و در حدیث
معتبر منقولست که حضرت امام رضا در مجلس مأمون براس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرمود
که خداوندا مبعوث گردان بر پا دارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد
پس حضرت فرمود که آیا می شناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد ص سید بن طاوس رضی الله
عنه ذکر کرده است که در زبور داود ع دیدم در سوره دویم که ای داود ترا گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم ترا
تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من بسبب قوتی که من باو خواهم داد که مرده را
باذن من زنده خواهد کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم و رحمت با آنکه بر همه چیز قادرم ای داود هر که از خلق بگریزد
شده و بمن پیوست که من او را از درگاه اثابت خود راندم چرا خدا را بالقدس و پاکی یاد میکنید او صورت میدهد

و آفریدگار شماست بر رنگهای مختلف چرا حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز و چرا دفع نمیکنید یاد معصیتها را
از دلهای خود گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت
نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید بزودی خواهید دانست در هنگامی که بنزد من می آیند
که من بینا و مطلعم بر کردهای خلایق منزه است خداوندی که خلق کننده نور است در سوره دهم نوشته است که ای گروه مردمان
غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمائید در بازگشت خود
بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای عاصیان هرآینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار
خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید حق مرا سبک شمرده اید گویا گناه کار نیستید
و گویا حساب شما نخواهند کرد چند بگوئید و نکنید و وعده کنید و خلاف آن نمائید و چند عهد کنید و بشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک
و تنهائی و تاریکی قبر هرآینه که سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول الطاعت من بسیار خواهید گردید بدرستیکه کمال حقیقی
کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایلست آیا فکر نمیکنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تحفهای غریب را
در میان هوا نگاهداشته ام که مرا تسبیح میگویند و در طلب روزی من میپویند و منم بخشنده و مهربان و منزه است خداوند خلق کننده نور و در سوره
هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را بمیراث خواهم داد بمحمد صلی الله علیه و آله
و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود پس زیاده کن تقدیس مرا چون نغمه تقدیس من
بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن ای داود بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از بد خود
دوری کن بسبب معصیت و از برادر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو
تجارت آمد در وقت نماز واجب پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا میکنم و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود میکنم
و بعد از آن بامر خدا میپردازم پس یکی متوجه نماز شد و دیگری متوجه تجارت پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه
او را فرا گرفت و مشغول شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در خانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا
و زیاده طلبی آنچه میکند با صاحبش ای داود هرگاه ببینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است آرزوی حال او مکن که
البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی را که از او ظالمتر باشد که از او انتقام بکشد یا بر او
لازم میگردانم در روز قیامت که حقوق مردم را بصاحبش رد کند ای داود اگر ببینی ظالمی را که حقهای مردم بر ذمت ایشان

مانده

مانده است در قیامت هرآینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف
باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه میکنی دنیائی را که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون میرود
و شام بیمار برمیگردد و با ناز و نعمت بیرون میرود و با غلها و زنجیرها برمیگردد و صحیح بیرون میرود و کشته برش میگردانند وای
بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هرآینه هیچ چیز در دنیا بلذت نبخشند در قیامت
ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجایند آنها در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجایند
آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند کجایند آنها که در زمستان و تابستان بمسجدهای من هجوم می آوردند نظر کنید امروز ببینید
که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام بسیار بودید در هنگامیکه مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت بیابید که از
شما راضی شدم و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع میکرد غضب مرا از اهل دنیا ای رضوان ایشان را آب ده چون آب بخورند نضارت
و حسن روهای ایشان زیاده گردد پس رضوان گوید که برای حق تعالی این نعمتها را بشما عطا کرده که فرجهای شما بفرج حرام نرسید
و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر
ای داود هرکه با من تجارت کند سودمندترین تجارت کنندگانست هرکه دل بدنیا بندد دنیا او را بر زمین افکند زیان کار
ترین زیان کارانست وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگدلی تو پدر و مادرت میمیرند و از احوال ایشان عبرت
نمیگیری ای فرزند آدم آیا نمی بینی که حیوانی میمیرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیست که گناهی ندارد و اگر گناههای
ترا بر کوهها بگذارند کوهها را در هم میشکند ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان
شما نیست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من بلند میشود و علم من بهمه چیز محیط است منزه پروردگاری
که آفریدگار نور است و در سوره بیست و سیم نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغرور شده
بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هرآینه آنرا بسیار بد خواهید شمرد
و اگر ببینید زنان خوش بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت پس ایشان همیشه راضی اند هرگز بخشم نمی آیند
و همیشه باقی اند و هرگز نمیمیرند و هرچند شوهر ایشان بکارت ایشان را میبرد باز باکره میشوند از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند
و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزند وای بر تو پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم
و نعیم باقی نزد منست منزه خداوندیکه خالق نور است و در سوره سی ام نوشته است ای فرزندان آدم که در گرو مرگید کار کنید

برای آخرت خود و بخرید آنرا بدنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند و بدانید که هر که بمن قرض میدهد سرمایه او
با سود بسیار باو میرسد و هر که بشیطان قرض میدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت مینمایید و از حق رو
میگردانید آیا چیزهای شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسیکه از خاک خلق شده باشد حسب نزد من پرهیزکاریست ای فرزندان
آدم بدرستیکه شما و آنچه میپرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما
تا اسلام بیاورید اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم منزهست خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم سبک مشمارید حق مرا
که سبک شمارم شما را در جهنم خورندگان ربوا و سود روده ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد چون تصدق دهید آنرا بآب یقین بشوئید
که اول بدست من آید پیش از آنکه بدست سایل در آید اگر از مال حرامست میزنم آنرا بر روی آنکه تصدق کرده است و اگر حلالست میگویم بنا کنید
از برای او قصرها در بهشت و ریاست ریاست پادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرتست منزهست خالق نور در سوره چهل و هفتم نوشته است
که ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم بمیمون و خوک زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی میکرد سهل میشمردند و میگذرانیدند و چون
مسکین گناهی از آن پستتر میکرد از او انتقام میکشیدند واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند مالدار
و درویش را بیک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند شما متابعت خواهشهای نفسانی میکنید در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتیکه خلوت
کنم با شما چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم منزهست خالق نور
در سوره شصت و پنجم مکتوبست که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد
سعی کرد در زمین بفساد و حق را فراموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را معمور کرد و قلعه ها ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین
عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری که بر او داخل شو و روی او را بگز پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند پس نیشی
بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد چشمه های خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد کسی از تعفن گند او
نزدیک او نمیتوانست نشست تا آنکه چون مرد جثه او را بی سر دفن کردند اگر آدمیان را عبرتی میبود این قصه ایشانرا از نافرمانی من باز میداشت
ولیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار ایشانرا در لهو و لعب خود تا امر من بایشان میرسد و من ضایع نمیگردانم مزد نیکوکاران را
سبحان خالق النور در بیان قصه اصحاب سبت حق تعالی فرموده است که ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا
لهم کونوا قردة خاسئین یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی
در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشانرا که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل همچنانکه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

فرمود

فرمود که یعنی دور گردانیده شده از هر خیری فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ
پس گردانیدیم مسخ کردن ایشانرا عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه
برای پرهیزکاران بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائیکه
در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهم السلام منقولست که یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند قصه ایشانرا
شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که یعنی این مسخیکه ما ایشانرا بآن خوار
و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و باز دارنده بود ایشانرا از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده
و منع کننده بود گروهی را که ایشانرا بر این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند و پند دهنده و موعظه
فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند از گناهانیکه عقوبتهای سخت را فرمایند
پس فرمود که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند و حق تعالی و پیغمبران او
نهی کرده بودند ایشانرا از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است
پس نهرها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت چون روز شنبه میشد
ماهیها با امان الهی میآمدند از راه نهرها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند چون آخر روز میشد میخواستند
برگردند بدریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمیتوانستند برگشت شب در آن حوضها محصور میماندند که بدست ایشانرا میتوانستند گرفت
بی شکار کردن چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم دروغ میگفتند
دشمنان خدا بلکه بهمان حیله و رخنها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد بسبب گشادگی
دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند بانواع نعمتها متنعم میگردیدند ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد
هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر که وَاسْأَلْهُمْ عَنِ
الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سؤال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهریکه نزدیک دریا بود إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ
در وقتیکه از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار کردن روز شنبه إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ
لَا تَأْتِيهِمْ در وقتیکه می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب پیدا و بسیار با سرها از آب بیرون کرده روزیکه

شنبه بود نمی آمدند بسوی ایشان كَذٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ چنین امتحان میکردیم ایشانرا بفسق ایشان وَإِذْ قَالَتْ
أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که چرا
پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت حضرت امام علیه السلام
فرمود که مراد از هلاک کردن عذاب استیصالست و مراد از عذاب عذابها و بلاهای دیگر است فرمود که این سخن را گناهکاران و شکار کنندگان
در جواب واعظان گفتند مشهور آنست که ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند و یک طایفه ایشانرا نهی و منع میکردند و یک طایفه نه شکار
میکردند و نه نهی ایشان میکردند این سخن را این طایفه آخر گفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ گفتند پند دهندگان
که ما ایشانرا موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا
مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ
چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند از موعظه ایشان پند پذیر نشدند نجات دادیم آنهارا که نهی میکردند از
گناه و بدی گرفتیم آنهارا که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ
قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشانرا از آن نهی کردند گفتیم با ایشان که باشید
بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن ده هزار کس که مطیعان
و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشانرا قبول نمیکنند و از نازل شدن عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان
کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود
و ایشانرا نیز فرو گیرد پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان
کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و از دیوارهای شهر بالا
رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و میگردند پس بشهر ایشان در آمدند آنها که ایشانرا مصاحبت میکردند
بنزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که تو فلانی و آب از دیده ایشان میریخت و بسر اشاره میکردند که بلی پس سه
روز بر این حال ماندند پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشانرا بدریا انداخت هلاک کرد و هیچ مسخ شده بعد از سه روز
باقی نماند و اینها که می بینید شبیه آنهایند نه آنهایند و نه از نسل آنها پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این جماعت
برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود حال جمعی نزد خدا که فرزندان پیغمبر را کشتند و هتک حرمت آنحضرت کردند حق تعالی

اگرچه

اگرچه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس فرمود
که اگر این جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم میشدند بآن معصیت
مبتلا نمی شدند و اگر آنها که ایشانرا پند میدادند از خدا سؤال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که ایشانرا از آن گناه باز دارد
هرآینه دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین
سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طایفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه بدریا
رفتند جری و مار ماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات
صحرا شدند علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آنقدر که بسیار شدند و اموال
بیشمار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلالست و بر پیشینیان حرام بوده است زیرا که تا ما شکار ماهی میکنیم در روز شنبه در
نعمت و رفاهیتیم مال ما بسیار شده و بدنهای ما صحیح است پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشانرا ناگاه گرفت ایضاً
روایت کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند در شهری میبودند که نزدیک دریا بود در مد و جزر آب دریا داخل نهرها و زراعتهای
ایشان میشد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد بنهرها و زراعتهای ایشان
پس ایشان در روز شنبه دامها نصب میکردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان میماند
در روز یکشنبه آنهارا میگرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشانرا از این عمل فایده نبخشید تا مسخ شدند بخوک و میمون
و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند گفتند
عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند بمیمون و خوک بسند حسن روایت کرده است و غیر او بسند صحیح از امام
محمد باقر ع فرمود که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل بلده بصره از قوم ثمود بودند حق تعالی بجهت امتحان ایشان
در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای ایشان می آمد در جمیع حوضها و نهرهای دیگر نمی آمد پس جمعی از فقیهان
ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه مدتی این کار میکردند علما و عباد ایشان منع ایشان میکردند تا آنکه شیطان بنزد طایفه
از ایشان آمد گفت خدا شمارا نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شمارا از شکار کردن ماهی پس در روز شنبه
شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طایفه شدند یک طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلالست و یک طایفه

بجانب راست رفتند و گفتند ما شما را نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی میکنید و یک طایفه بجانب چپ رفتند و شکار هم میکردند
و ایشان را هم نصیحت میکردند و میگفتند با آن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک
خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت پس آن طایفه که ایشان را پند میدادند گفتند و الله ما امشب با شما نمیمانیم در این شهر که معصیت
خدا در این شهر کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فروگیرد پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر در زیر آسمان
خوابیدند چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند چون بدر شهر رسیدند دیدند دروازه شهر بسته است چند
در زدند جوابی و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبانی بر دیوار
شهر گذاشتند و شخصی را ببالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت میمون شده اند و دمها هم رسانیده اند
بصدای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را می شناختند نزد ایشان می آمدند و آنها
که بشکل انسان بودند آنها را نمی شناختند پس گفتند بآنها که آیا نهی نکردیم شما را از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است
و آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر شمردند و در حدیث
دیگر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست میگوئی
دعا کن که پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعیست از ماهیهای بی فلس چون شب شد آن شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای
بزرگ شدند که سواره در میان دهان ایشان میتوانست رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین این مارماهی و جریث را در بازارهای ما میفروشند آنحضرت تبسم نمود
و فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد بکنار فرات
و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعاهای چند تکلم نمود ناگاه جریثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر باو گفت
تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت
ترا قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما در دریا میباشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا میباشند انواع ماهیست یعنی مارماهی و جریث
و آنها که در صحرا میباشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رو باصحاب خود کرد فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود بحق خدا که
محمد را به پیغمبری فرستاده است که حایض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آنست که ایشان اهل بصره بودند
و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان حضرت داود بودند و از بعضی احادیث

ظاهر

ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند   در بیان
قصص حضرت سلیمان بن داود است و مشتملست بر چند فصل   در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت است
حق تعالی در کلام مجید میفرماید که وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا وَکُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ عَالِمِینَ یعنی
مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم
بهمه چیز عالم و دانا علی بن ابراهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس بود وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَنْ یَغُوصُونَ
لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِکَ وَکُنَّا لَهُمْ حَافِظِینَ و بودند از دیوان و شیاطین فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس
آنها را برای او بیرون می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر از آن از شیاطین شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب
و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت کنند یا ضرری بکسی برسانند در جای دیگر فرموده است که وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ
دَاوُودَ و میراث برد سلیمان از داود ملک و علم و پیغمبری را وَقَالَ یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینَا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ
إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره
بدرستی که این فضل و زیادتیست ظاهر و هویدا باز فرموده است که وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ و مسخر گردانیدیم
از برای سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت و پسین بقدر یکماه وَأَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ و جاری گردانیدیم از برای او چشمه
مس را گفته اند که شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آورند تا حال از آن مس است وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ
بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن و امر پروردگار وَمَنْ یَزِغْ
مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِیرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آنحضرت نمی برد می چشانیدیم باو
از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل گردانیده بود با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش
و هر که فرمان نمیبرد آن تازیانه را بر او میزد که میسوخت یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِیبَ وَتَمَاثِیلَ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ
وَقُدُورٍ رَاسِیَاتٍ میساختند جنیان از برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و تمثالها و صورتها و کاسها مانند حوضهای
بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُکْرًا وَقَلِیلٌ
مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ گفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود و شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند و در جای
دیگر فرموده است که وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَأَلْقَیْنَا عَلَىٰ کُرْسِیِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم

بر کرسی او جسد برا پس انابه و توبه کرد بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهر جا که میخواست گفته اند که در اول شد بود که بساط را از جا میکند در آخر که براه می افتاد هموار میرفت بعضی گفته اند که گاهی چنان بود و گاهی چنین و بعضی گفته اند که شد میرفت و هموار بود بعضی گفته اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ و مسخر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و هر غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان که دو دو سه و زیاده را با یکدیگر بزنجیر میکشید هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ باو گفتیم این بخشش ماست مر ترا خواهی بده بمردم و خواهی نگاهدار که ترا در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یکفرسخ در یکفرسخ بود برای آنحضرت منبری از طلا در میان بساط میگذاشتند که بران می نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را ببالهای خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را بر میداشت از صبح تا پسین یکماه راه میبرد و از پسین تا صبح یکماه راه میبرد و بروایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و ششماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم کرده بود در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد میکنند

که این حدیث غریب است از جهة اشتمال بر این مقدار و عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است و الله یعلم الصواب روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان بود و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آنجا نها بودند پس باد شدید را امر میکرد که آنها را از جا میکند و باد نرم را امر میکرد که برا میبرد پس خدا بآنحضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان بر بساط سوار میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکر خود را با خود میبرد و آنها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجهای خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته میشد و میدانها برای چهارپایان

درپیش

درپیش محل او بود و طباخان مشغول طبخ بودند سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر شیراز بیکروز بیمن رفت گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوشا حال کسیکه باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند چون بمکه معظمه گذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشته اند چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و میپرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن بزودی ترا پر خواهم کرد از روهای سجده کنندگان و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا آبادان گردانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود بشتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان روایت کرده است که چون سلیمان بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر کرد که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم بر روی آن می نشست که مطلبی با گواه ناحق نزد او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای آن از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا و بر روی یکدیگر در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشهای آنها از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آنحضرت چون حضرت سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا رود چون قدم بر پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت بروش آسیا بگردش میآمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند همچنین بهر پایه که پا میگذاشت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با درختان و مرغان بگردش میآمدند و از دهانهای خود مشک و عبیر بر آنحضرت میپاشیدند پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر گرانبها توریه را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم میخواند بعد از آن مردم بمرافعه نزد آنحضرت می آمدند و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می نشستند از جانب چپ پس مرغان جامها میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند چون کسی بدعوی میآمد حضرت سلیمان گواه از او مطلبید با هر چه در دور آن بود بگردش میآمدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالها را

میکشوند پس در دل مدعیان و شهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمی‌توانستند گفت اینها موافق روایات عامه است که نقل کرده‌اند
مفسران که در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست
تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود بسند صحیح از امام محمد باقر ع
منقولست که ملک سلیمان ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام ممکنست که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند و داود سلیمان را خلیفه
نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمن در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله
پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که ای آل داود
شکر کنید فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکروز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند پس داود بعالم قدس رحلت
نمود سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا بما تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر او گردانید جنیان و آدمیان را و هر گاه
که می‌شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می‌آورد و باد را خدا مسخر او گردانید چون بمجلس خود می‌نشست
مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می‌افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف میکشیدند چون میخواست که با لشکر خود
بجنگ برود بناحیه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و چهارپایان و آلات حرب را همه بر آن بساط میگذاشت آنچه او را در کار بود همه را
در آن بساط جا میداد پس امر میفرمود باد شدید سخت را که در زیر بساط چوب داخل میشد بر میداشت و میبرد بهر جا که میخواست بامداد یکماه راه
میرفت و پسین یکماه راه بسند موثق کالصحیح از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت سلیمان بیرون آمد از بیت المقدس و بر
بساط خود نشست سیصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته
بودند امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت آورد بمدائن و از مدائن برگشت ایشان را شب را
در اصطخر شیراز گذرانیدند چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجزیره برکاوان برد امر کرد باد را که اینقدر پست شد که نزدیک گردید پاهای
ایشان بآب برسد در اینحال بعضی از ایشان بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده اید پس ملکی از آسمان ندا کرد که ثواب یک
سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان ع
قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آنحضرت بود هفتصد کنیز
قبطی بودند و سیصد زن نکاحی حق تعالی قوت چهل مرد در جماع بان حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید بمجامعت خود

میرساند

میرسانید آنحضرت مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس بشیاطین رسید از ایشان
پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است ابلیس گفت سنگها که بموضع خود رسانید خالی بر میگردید
گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان ع رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگها را بموضع مقرر
برسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و برگردانند بآن موضع که سنگ را برداشته اند پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال
ایشانرا پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت آیا شبها میخوابید گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمان
رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان از دنیا رحلت فرمود که در اینجا
اشاره است باینکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که پیرزالی بخدمت حضرت سلیمان آمد از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت
مینماید باد گفت پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشانرا از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود
من بسرعت میرفتم برای نجات آن کشتی پس باین زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست
پس سلیمان ع مناجات کرد که پروردگارا چه حکم کنم بر باد حق تعالی وحی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند
چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود احدی از عالمیان در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را
جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان بود جامه‌های مصری سفید بر کعبه پوشانید در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت سلیمان حج
خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا کعبه را جامه‌های قبطی پوشانید در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد
و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی منزه است خداوندیکه لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی
مسخر گردانید ایشانرا بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون آمدند و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است پیراهن آدم را پوشیده است
و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی ع در روایتی منقولست که روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی
اسرائیل آن عابد گفت والله ای پسر داود خدا بتو پادشاهی عظیم عطا کرده است پس باد آن صدا را بگوش سلیمان رسانید سلیمان در جواب او گفت
که والله که یک تسبیح در صحیفه مومن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به پسر داود داده است بر طرف میشود و ثواب

ان تسبیح همیشه باقیست و منقولست که چون صبح میشد سلیمان نظر میکرد برو های مردم و از توانگران و اشراف میگذشت چون بمساکین میرسید
با ایشان می نشست و میگفت مسکینی با مساکین نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه موئین میپوشید چون شب میشد دستهای
خود را در گردن خود می بست تا صبح بر پا ایستاده بود میگریست و خوراک او از زنبیل بود که بدست خود میبافت و میفروخت
و پادشاهیرا از برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشانرا باسلام در آورد بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت
امام محمد تقی علیه السلام عرض کرد که مردم در باب خورد سالی شما گفتگو میکنند و میگویند که چون میشود که طفل نه ساله امام باشد
حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمانرا خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند میچرانید چون
عبّاد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصاهای انها را که در این باب سخن میگویند با عصای سلیمان در خانه
بگذار و بمهر همه ایشان آنخانه را مهر کن فردا در را بگشا پس عصای هر که برگ آورده باشد او خلیفه منست چون داود رسالت الهی را
بایشان رسانید گفتند راضی شدیم چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد انقیاد کردند برای خلافت او در حدیث معتبر منقولست
که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه شیاطین باسمان بالا میرفتند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت و اگر
چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از انها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام
لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است باین سبب نردبان باسمان بالا میتوانستند رفت و لیکن حقتعالی چنانچه ایشانرا مسخر حضرت سلیمان
گردانید همچنین ایشانرا غلیظ و کثیف گردانید که این کارها از ایشان متمشی توانستند شد در حدیث معتبر منقولست که علی بن یقطین از حضرت
امام موسی علیه السلام پرسید آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا مرا
بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من انحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهیست یک پادشاهی آنست که بجور و غلبه
و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین پس سلیمان گفت که
بمن عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی
انحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیت او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض انحضرت آن بود که حق تعالی با انبیا
و اوصیا از پادشاهی حق مثل او نداده پس حقتعالی باد را برای او مسخر گردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز دو ماهه راه و شیاطین را
مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی
انحضرت شباهتی ندارد بپادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار میکنند بجور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود والله که خدا داده است

ملایک

بما انچه بسلیمان داده بود و انچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمان فرمود که این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار
بیحساب و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که انچه بشما میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و انچه شمارا از ان نهی میکند ترک کنید و اختیار
دین و دنیای همه را بان حضرت گذاشت که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام چون
این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه بود در این کتاب بهمین اکتفا نمود در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق ع
پرسیدند که انچه سلیمان در این آیه سوال کرد خدا باو عطا فرمود گفت بلی خدا بعد از او بکسی نداد از استیلای بر شیطان انچه ب
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد گلوی شیطان را برستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت
رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم او را ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حقتعالی
وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سلیمانرا خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند خورد سالی را بر ما خلیفه میکند و در میان
ما از او بزرگتر هست پس داود سرکردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید انچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید عصاهای
خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید با عصای سلیمان شب در خانه میگذاریم و صبح بیرون می آوریم پس عصای هر که سبز شده
باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند
و سرکردهای قبایل بنی اسرائیل همه حراست انخانه کردند چون داود نماز بامداد را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد
چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان برگ آورده و میوه داده است بخلافت انحضرت راضی شدند پس حضرت داود
در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم انحضرت را پرسید که ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است سلیمان گفت که عفو کردن خدا از
مردم و عفو کردن بعضی مردم را پس پرسید که ای فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خدا است در میان بندگانش
پس داود خندید و شاد گردید و گفت ای بنی اسرائیل این خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از ان سلیمان امر خود را مخفی داشت
و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل
و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از ان کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر منست اگر بروی ببازار و متعرض
روزی خدا شوی امیدوارم که خدا ترا نا امید برنگرداند سلیمان گفت والله که من از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمیدانم پس در آنروز
ببازار رفت و در تمام روز گشت چیزی نیافت شب بنزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا
خواهد شد پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت و برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافتم زن گفت که فردا انشاء الله خواهی یافت پس در روز سیم بساحل

دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت راضی میشوی که من ترا مدد کنم در شکار کردن و فردی من بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان
صیاد درآمد و کرد در شکار ماهی چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بمزد بآن حضرت داد پس سلیمان ماهی را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از
آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و بخانه
آورد پس زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را طلبی تا بدانند که تو کسب کرده چون ایشانرا طلبید از آن ماهی تناول کردند سلیمان
بایشان گفت که آیا مرا میشناسید گفتند نه و همین میشناسیم ترا الا بهتر از تو کسی را ندیده ایم پس انگشتر خود را که در شکم ماهی
یافته بود بیرون آورد و در دست خود کرد در همانساعت مرغان و جنیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید زن را
و پدر و مادر او را برداشت و ببلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد گردیدند از شدتها که بایشان را
در غیبت آنحضرت روداده بود فرج یافتند مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود کرد و ایشان
بامر الهی پیوسته شیعه بنزد آصف میآمدند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید بغیبت
طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشانرا وداع کرد گفتند دیگر ترا کجا ببینیم فرمود که در صراط در
قیامت و از ایشان غایب شد بسبب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و گردن بایشان
انچه کرد شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان از او بر طرف شد از میان
قوم خود رفت بیرون و مهمان مرد بزرگی شد آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار بآنحضرت نمود تعظیم و توقیر بسیار آن حضرت را
فرمود بسبب فضایل و کمالات و عبادتی که از آنحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی دختر بآنحضرت گفت
که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کاملست خصلتهای تو در تو نمی‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان بساحل دریا آمد و اعانت کرد
صیاد را بر شکار ماهی و صیاد ماهی باو داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه
هست حقتعالی در قرآن مجید میفرماید که وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ یعنی بخشیدیم بداود سلیمانرا نیکو بنده بود سلیمان
بدرستیکه بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما باطاعت و بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور وقتی را
که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پای میایستادند و یکپا سر سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تند رو
بودند گفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از داود بآنحضرت رسیده بود بعضی گفته اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت
بیرون آمده بودند فقال إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بدرستی که من دوست داشتم

دوست

دوست داشتن اسبانرا از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبانرا بر من پس شروع کرد بزدن ساقها و گردنهای اسبان یا برگردانید آفتاب را برای من
پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز کردن وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ
بتحقیق که امتحان کردیم سلیمانرا و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما علی بن ابراهیم رحمه الله گفته است در تفسیر این آیات
که سلیمان اسبانرا بسیار دوست میداشت مکرر میطلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز
عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب او را عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را براو برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب
تا وقت نماز عصر را ادا کرد پس اسبانرا طلبید و بشمشیر گردن آنها را زد و پی کرد تا همه را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد
بمسح ساق و گردن آنها در تفسیر فتنه آن و امتحان گفته است که چون حضرت سلیمان زنی را تزویج کرد از برای او پسری از آن بهم رسید
بسیار آن پسر را دوست میداشت ملک موت بسیار بنزد آن حضرت میآمد روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر
کردن ملک موت ترسید بمادر آن پسر گفت که ملک موت نظری بپسر من کرد گمان دارم که بقبض روح او مامور شده باشد پس
بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله هست در اینکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب
میگذارم در مشرق سلیمان گفت که ملک موت ما بین مشرق و مغرب بیرون میآید پس دیگری گفت که من او را در زیر زمین هفتم میگذارم
سلیمان گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد پس دیگری گفت که من او را در میان ابر و هوا میگذارم پس برد او را در میان ابر گذاشت
پس ملک موت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد چون دانست که خطا کرده است توبه و انابه کرد
و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده پس حقتعالی میفرماید
که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هرجا که میخواست و شیاطین را مسخر گردانیدم برای او که عمارتها بنا کنند
و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را از شیاطین که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آنها شیطانی چند بودند که مقید کرده
بود ایشانرا برهم بسته بود بسبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه
منقولست که حقتعالی پادشاهی سلیمانرا در انگشترش گذاشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین
و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود مینشست حقتعالی بادی میفرستاد که تخت
او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان میبرد بهر جا که سلیمان میخواست پس نماز صبح را در شام میکرد و نماز ظهر را

در فارس میکرد امر میفرمود شیاطین را که سنگها از فارس بر میداشتند و در شام میفروختند چون اسبانرا گردن زد و پی کرد حق تعالی
پادشاهی او را سلب کرد چون داخل بیت الخلا میشد انگشتر را ببعضی از خدمه خود می سپرد پس شیطان آمد و فریب داد خادم آنحضرترا
و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت
کردند چون سلیمان بطلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را بدیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت بنی اسرائیل
اطوار شیطانرا که بصورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آنحضرت نیافتند بشک افتادند
پس نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات چیزی از سلیمان مشاهده مینمائی که خلاف عادت معهود او باشد گفت او
پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و در این ایام مخالفت من میکند چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان پیشتر در
حیض با ما نزدیکی نمیکرد در این اوقات در حیض نزدیک ما می آید چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت
و گریخت حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمانرا تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا میگردید
توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود و بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد از او استدعا کرد که رخصت بده که من ترا
یاری کنم از ماهی که شکار میکنی حصه بمن بدهی چون او را اعانت نمود بر شکار ماهی صیاد یک ماهی باو حصه داد چون سلیمان شکم آن ماهیرا شکافت
که آنرا بشوید انگشتر خود را در شکم آن ماهی یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند
بجای خود برگشت شیطانرا با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ بناهای بزرگ خدا محبوس گردانید ایشان
محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است
که علمی از کتاب نزد او بود و تخت بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید سلیمان اعتراض نمود که من مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او
شیطانست ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت بخدا سوگند میخورم که می شناسم آن ماهیرا که انگشتر ترا برداشته
بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهیرا نیز می شناسم اما امر الهی چنین بود شیطان بمن گفت برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی
من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی منویس من می نشستم بضرورت و چیزی نمی نوشتم برای او و لیکن مرا
خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است فرمود که برای آن دوست میدارم که
آبرا در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت چرا آبرا در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان
فرمود که چون امری مقدر شد دیده کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین روایت کرده اند که سلیمان

خبر باو

خبر باو رسید که شهری در میان دریاهاست پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آنرا برد تا آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت
پادشاه دختری داشت که او را جراده میگفتند در نهایت حسن و جمال بود پس دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد و او را با او مقاربت
نمود و او را بسیار دوست میداشت چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میگریست سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورت پدر
او ساختند دختر جامه مثل جامه پدر خود بر آن صورت پوشانید هر صبح و شام با کنیزان خود نزد آن صورت میرفت و او را سجده میکردند
پس آصف خبر داد سلیمانرا باین واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و دختر را عقوبت نمود و خود بخلوت رفت بر روی خاکستر نشست
تضرع و توبه و استغفار مینمود کنیزی داشت که او را امینه میگفتند و هرگاه به بیت الخلا میرفت یا بزنی مقاربت میکرد انگشتر خود را
باو می سپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانیکه سرکرده شیاطین دریا بود بصورت سلیمان
نزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر مرا بده انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمان نشست جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند
و صورت سلیمان متغیر شد چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او
واقع شده بود باو رسیده است نزد هر یک از کنیزان و زنان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند پس بکنار دریا رفت و خدمت
صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانه های ایشان نقل میکرد هر روز دو ماهی باو میدادند بر این حال بود تا چهل روز بقدر آنچه
در خانه او بت پرستیده بودند چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند از
زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت نمیکند بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز
سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت سلیمان در شکم ماهی انگشتر را
یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت شیطانرا گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت اینست معنی قول حق تعالی که ما امتحان
کردیم سلیمانرا و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد آن شیطانست که بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران
شیعه هر دو قصه را انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بیگناه گردن بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود
از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدائی بانگشتر منوط نمیباشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود اگر شیطانرا این اقتدار بوده باشد
که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان بر طرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه
ایشان میگویند و میکنند شیطان بر ایشان افترا کند ایضا اگر شیطانرا چنین اقتداری بر دوستان خدا میبود میبایست یکی
از ایشانرا بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشانرا بسوزاند و خانه های ایشانرا خراب کند آنچه مقتضای عداوت اوست

نسبت باشان بعمل آورد ایضاً چون تواند بود که حق تعالی کافر را متمکن کرداند که در حرمت پیغمبری اخلال کند ایضاً اگر آن بت برستی بی رخصت
سلیمان و رضای او بود پس انموجب کفر است چگونه پیغمبر خدا کفر رو اباشد و اگر بدون اطلاع او بود او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن
مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما ذکر بعضی از انها در این مقام برای رفع شبه
از خواص و عوام اکتفا مینمائیم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند وجه اول آنست که ابن بابویه رحمه الله در کتاب
من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی
اِنَّ الصَّلٰوةَ کَانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتَابًا مَوْقُوتًا که ترجمه لفظ آنست بدرستی که نماز بود بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت
آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت بمعنی مفروض و واجب است و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود یا وقت اختیار یا وقت فضیلت بگذرد
مطلقا بعد از آن نماز را بکند باطل باشد اگر چنین میبود هر آینه سلیمان بن داود هلاک میشد که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که
نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد او می آید بجا می آورد پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند که حضرت
سلیمان روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند انها را گردن زد و پی کرد
و گفت که این اسبان از یاد پروردگار خود مشغول کردند چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که انها را گردن بزند و پی
کند زیرا که انها خود نیامده بودند که انحضرت را مشغول کنند بلکه ایشان را بجبر آورده بودند و حال آنکه حیوانات چند بودند و مکلف نبودند آنچه صحیح است
در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق منقولست که روزی سلیمان مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد
پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و انحضرت ساقها و گردن
خود را مسح کرد امر کرد اصحابش را که نمازشان از انها فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود
پس برخواست و نماز کرد چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که فَطَفِقَ
مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود نماز انحضرت فوت شده باشد بلکه
پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر
حدیث اول اینست و حدیث دویم نیز ابا از این ندارد زیرا که ستارها بعد از غروب ظاهر شدن ممکنست که برای این باشد که آفتاب شدیدتر
حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکنست که نماز ایشان
بغروب فوت نشده باشد یا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت برای او تاخیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهوا بر پیغمبران تجویز

کند

کند حمل بر سهو میتواند کرد این وجه را در تحویل آیه کریمه او جه وجوه است عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت کرده اند احادیث بسیار
دلالت میکنند بر رد شمس بر سلیمان و بنابر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه در بنی اسرائیل
دو مرتبه آفتاب برگشت یکمرتبه از برای یوشع بن نون وصی موسی و یکمرتبه برای سلیمان هم چنین در این امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای امیر المؤمنین علیه السلم
در مدینه و در مسجد فضیخ یکمرتبه بعد از وفات انحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات انحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عامه
و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب علیه السلام بنابر این تاویل ضمیر
تو ارت و ردوها با آفتاب راجع است وجه دویم آنست که هر دو ضمیر راجع باسبان باشند یعنی اسبان را بردند تا از نظر انحضرت غایب شدند
پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند دست بر یال و پاهای انها کشید یا یالها و پاهای انها را شست برای آنکه اظهار اکرام اسبان
و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس بنابر این مراد از اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی آنست
که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در توریه مدح آن واقع شده است یا آنکه بسبب اطاعت
پروردگار خود در جهاد کردن انها را دوست میدارم نه از برای خواهش نفس خود وجه سیوم آنست که ضمیر اول راجع با آفتاب باشد و ضمیر دویم
راجع باسبان یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را برگردانند و گردن زد و پی کرد انها را نه از برای عقوبت
انها بود بلکه از برای آنکه گوشت اینها را در راه خدا تصدق کند بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین مالش بود
و تصدق با عز مال خود دوست انها را کشته و گوشت اینها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولائی که از او صادر شده بود یا آنکه دست
برگردن و پای اسبان مالید و اینها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نکشت انها را اما تاویل افتادن آن حضرت جسدی که
بر کرسی او افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی انحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت که امشب هفتاد زن را جماع میکنم که هر یک
از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند و انشاء الله نگفت پس با زنان نزدیکی کرد هیچیک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن
و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت چون آن فرزند را آوردند بر روی تخت او گذاشتند دانست که بسبب این ترک
اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد دویم آنست که از حضرت صادق روایت کرده اند که پسری از برای
انحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت آنچه از او کشیدیم پس انحضرت
ترسید که مبادا آسیبی از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده
بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود انحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده ندارد و تادیب بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از

شیاطین نرسید بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود سیم آنکه آنحضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود
افتاد مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت با دعا و تضرع کرد بخدا و او را شفا بخشید این وجوهی است که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل
این آیه گفته اند آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده بسیار رد کرده اند بآن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند اما آن وجه اول
که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکنست که حق تعالی برای امتحان قوم آنحضرت را فرموده
باشد یا تادیبی که آنحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد از میان قوم خود غایب شده
باشد باز بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند
و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی العلم
در بیان قصه گذشتن آنحضرت بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بظهور پیوسته است حق تعالی فرموده است که وَحُشِرَ
لِسُلَیْمٰانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان
پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند حَتّٰی اِذٰا اَتَوْا عَلیٰ وٰادِ النَّمْلِ قٰالَتْ نَمْلَةٌ یٰا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا
مَسٰاکِنَکُمْ لٰا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰنُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لٰا یَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که ای گروه موران
داخل شوید در خانهای خود تا درهم نشکند شما را سلیمان و لشکرهای او و ندانند فَتَبَسَّمَ ضٰاحِکًا مِنْ قَوْلِهٰا وَقٰالَ رَبِّ اَوْزِعْنِی
اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلیٰ وٰالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صٰالِحًا تَرْضٰیهُ وَاَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبٰادِکَ الصّٰالِحِینَ
پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم
عمل شایسته که پسندی آنرا و داخل گردان مرا در رحمت خود در میان نیکان شایسته و بعضی گفته اند این وادی بود در طایف و بعضی گفته اند که در شام بود علی بن ابراهیم روایت کرده
که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی موران آن وادیست که طلا و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را وادیست که طلا و نقره از آن
میروید آنرا حمایت نموده است بضعیفترین خلقش که آن مورچه باشد اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون آنرا
حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم
که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدرت داود سلیمان گفت بلکه پدرم داود بزرگتر و بهتر است
از من مورچه گفت پس چرا حروف اسم ترا یک حرف زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت سبب ترک اولی جراحتی در دل او

بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد
و امید دارم که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که خدا چرا باد را از میان مخلوقات خود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی
که ملک تو بر باد است اعتمادی نشاید اگر چه هر بار که خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست
کسی نمیماند پس در اینوقت سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان آن عزیز لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت بدوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است
و ایشان را بچه وسیلها متذکر میگرداند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت ایشان میسازد تا موران عجب و خود بینی و نخوت را در اساس
منیع جلالت و رفعت ایشان نبیند ازند و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند فسبحانه ما اعظم شانه و اجل
امتنانه چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس
گذشت بمورچه لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دستها بلند کرده بود بسوی آسمان و میگفت ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را
مواخذه منما و هلاک مکن بگناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول
کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که این کاکلی که بر سر قبره یعنی
هوجه هست از دست مالیدن حضرت سلیمانست و سببش آن بود که روزی نر ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس آن نر گفت
امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد و چون خواست که تخم بگذارد نر از او پرسید
که در کجا میخواهی تخم بگذاری ماده گفت میخواهم که دور شوم از راه و تخم بگذارم نر گفت که من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که هر که
ترا ببیند پندارد تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست چون نزدیک شد که جوجه بر آورد
ناگاه شوکت سلیمان پیدا شد که با لشکرش میآید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن
نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند نر گفت سلیمان مرد رحیمی است آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای خود
پنهان کرده ام آیا تو چیزی داری نر گفت بلی من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهای خود نگاه داشته ام پس ماده گفت که تو خرمای
خود را بردار و من ملخ خود را برمیدارم و میرویم بر سر راه سلیمان این هدیها را بجهت آنحضرت میگذرانیم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر
خرما را بمنقار خود گرفت و ماده ملخ را بپاهای خود گرفت و پرواز کردند بر سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارکش
بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود چون احوال خود را عرض کردند
هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر بایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای

برکت ای ایشان کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آنحضرت بهم رسید که در این قصه و قصه مور ممکنست
توهم ایشان از لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جهة هجوم نظارگیان بوده باشد یا بتوهم اینکه مبادا در آنجا بساط
فرود نشیند یا آنکه در آنوقت آنحضرت بر زمین سواره میرفته باشند و در حدیث سابق از قصه مور جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود غافل
مباش و بروایت دیگر منقولست که خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کرور بود پس جنبنده از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت ای سلیمان
امروز مرا ضیافت کن حضرت فرمود که آذوقه یکماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا مانند کوه عظیمی شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون
آورد همه آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من کو این بعضی از قوت یکروزه من بود پس سلیمان تعجب کرد فرمود که آیا در دریا مثل تو
جانوری دیگر هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان گفت سبحان الله الملک العظیم و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری
با ماده خود گفت که چرا مرا نمیگذاری با تو جفت شوم اگر خواهم قبه سلیمان را بمنقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون باد سخن او را بسمع شریف سلیمان
رسانید تبسم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس بگنجشک نر خطاب نمود که آیا این دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت نه یا رسول الله و لیکن
آدمی خود را زینت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق را ملامت نمیتوان کرد در آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب فرمود که چرا با او مضایقه میکنی
در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک ماده گفت ای پیغمبر خدا او دوست من نیست دروغ میگوید و دعوی باطلی میکند زیرا که
با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا کرد که حق تعالی دل او را
از لوث محبت غیر خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان شنید که گنجشک نری با ماده میگوید
که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری بما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این نیت
خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است روزی بلبلی خواند کی و رقص میکرد سلیمان گفت که میگوید که من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اگر دنیا نباشد
و فاخته صدا زد گفت میگوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاوس صدا زد فرمود که میگوید هر چه میکنی جزا می یابی و هدهد صدا زد فرمود
که میگوید کسی که رحم نکند او را رحم نمیکنند و صرد که جانوریست که در نخلستانها میباشد صدا زد فرمود که میگوید استغفار کنید ای گناهکاران طوطی صدا زد
فرمود که میگوید که هر زنده میمیرد و هر نوی کهنه میشود و پرستکی خواند گفت فرمود که میگوید که کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید و کبوتری
خواند فرمود که میگوید که سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی مِلاءَ سَمواتِهِ وَاَرضِهِ و قمری خواند فرمود که میگوید سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی و فرمود که
کلاغ بر عشار نفرین میکند و کورکوره میگوید کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعالی و اسفرود میگوید
هر که ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میگوید وای بر کسیکه همت او بتحصیل دنیا مصروف باشد و وزغ میگوید سُبحانَ رَبِّیَ القُدّوسِ و باز میگوید

سبحان

سُبحانَ رَبّی وَبِحَمدِهِ و دراج میگوید الرَّحمنُ عَلَی العَرشِ استَوی در بیان قصه آنحضرت با بلقیس علی بن ابراهیم بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر میشدند و سایه می افکندند
بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد
و هدهد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است که وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقالَ ما لِیَ لا اَرَی الهُدهُدَ اَم کانَ مِنَ الغائِبینَ یعنی جستجو نمود
هدهد را پس گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایبست و حاضر نیست لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت
مرویست که یعنی پرش را میکنم و در آفتاب می اندازم اَو لَاَذبَحَنَّهُ یا او را ذبح میکنم اَو لَیَأتِیَنّی بِسُلطانٍ مُبینٍ یا بیاورد برای من
حجتی قوی و عذری ظاهر فَمَکَثَ غَیرَ بَعیدٍ پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و سلیمان از او پرسید کجا بودی فَقالَ اَحَطتُ
بِما لَم تُحِط بِهِ وَجِئتُکَ مِن سَبَاٍ بِنَبَاٍ یَقینٍ پس گفت هدهد که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو بآن احاطه نکرده است و آورده ام
از برای تو از جانب شهر سبا خبری محقق متیقن که در آن شکی نیست اِنّی وَجَدتُ امرَاَةً تَملِکُهُم وَاُوتِیَت مِن کُلِّ شَیءٍ وَلَها عَرشٌ
عَظیمٌ بدرستیکه من یافتم زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک و او داده شده است از هر چیزی که پادشاهان را بآن احتیاج
میباشد و او را هست تختی بزرگ وَجَدتُها وَقَومَها یَسجُدونَ لِلشَّمسِ مِن دونِ اللهِ یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند از برای
آفتاب بغیر از خدا وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ اَعمالَهُم فَصَدَّهُم عَنِ السَّبیلِ فَهُم لا یَهتَدونَ اَلّا یَسجُدوا لِلّهِ الَّذی یُخرِجُ الخَبءَ
فِی السَّمواتِ وَالاَرضِ وَیَعلَمُ ما تُخفونَ وَما تُعلِنونَ و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است
ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها
و زمین میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه آشکار میکنند اَللهُ لا اِلهَ اِلّا هُوَ رَبُّ العَرشِ العَظیمِ خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش
عظیم است قالَ سَنَنظُرُ اَصَدَقتَ اَم کُنتَ مِنَ الکاذِبینَ سلیمان گفت بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغگویان
اِذهَب بِکِتابی هذا فَاَلقِه اِلَیهِم ثُمَّ تَوَلَّ عَنهُم فَانظُر ماذا یَرجِعونَ ببر نامه مرا اینک پس بینداز آنرا بسوی ایشان و پنهان شو
پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند قالَت یا اَیُّهَا المَلَاُ اِنّی اُلقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ اِنَّهُ مِن سُلَیمانَ وَاِنَّهُ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ
اَلّا تَعلوا عَلَیَّ وَاتونی مُسلِمینَ علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمان فرمود
نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون نامه را خواند ترسید و روسای لشکر خود را
جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار و علی بن ابراهیم گفته است که یعنی

مهر کرده شد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از کرامت نامه آنست که سرش را مهر کنند بدرستیکه این نامه ایست از سلیمان و در ابتدای آن
نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون نامه آنست که بر من بلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان
قالت یا ایها الملؤ افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا
در کار من و جزم کننده و امضا کننده امری نباشم تا شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک
فانظری ماذا تامرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب باس و شجاعت عظیم هستیم امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن چه
میفرمائی تا ما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرکردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشوره میکرد
و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها
اذلة وکذلک یفعلون بلقیس گفت بدرستیکه پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میگردانند اهل آنرا و عزیزان اهل آن شهر را
ذلیل میگردانند پس حق تعالی تصدیق قول او فرمود که چنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم روایت کرده
که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب خدا چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد
وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون و بدرستیکه من میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه خبر می آورند
رسولان من علی بن ابراهیم گفته است بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاهست میل بدنیا میکند و هدیه ما را قبول میکند خواهیم دانست
که قدرت ندارد بر ما غالب شود پس حقه برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهر گرانبهای بزرگ بود و برسول خود گفت که بگو باو که بی آهن و آتش
این گوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را بنزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت
و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما
اتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون پس چون رسول بلقیس بنزد سلیمان آمد سلیمان گفت که آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا
بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون یعنی برگرد با هدیهها که آورده بسوی ایشان پس البته می آوریم بسوی ایشان لشکری چند که
ایشانرا تاب مقابله و مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهیم کرد ایشانرا از شهر خود با مذلت و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت و شوکت و قوت سلیمانرا برای او بیان کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد از
روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد چون حق تعالی خبر داد سلیمانرا که او متوجه گردیده می آید و نزدیک رسیده است آنحضرت

بجنیان

بجنیان و شیاطین که در خدمت او میبودند گفت میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعالی میفرماید
قال یا ایها الملؤ ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین سلیمان گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام
یک از شما می آورد تخت او را بنزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قال عفریت من الجن انا اتیک
به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین گفت خبیث متمرد و صاحب قوتی از جنیان که من می آورم آنرا از
برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی بدرستیکه من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قال الذی
عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ
یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده
برهم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند پیش از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فلما راه مستقرا
عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی
غنی کریم چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این از فضل و احسان پروردگار منست تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را
یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستیکه پروردگار
من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین
لا یهتدون گفت سلیمان که تغییر دهید هیئات تخت او را تا ببینیم که آیا بزیرکی و فطانت هدایت مییابد بآنکه تخت اوست یا از آنها خواهد
بود که هدایت نمییابند فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو واوتینا العلم من قبلها وکنا
مسلمین چون آمد بلقیس بنزد سلیمان باو گفتند آیا چنین است عرش تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه علم به پیغمبری و حقیت تو بما
داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین
و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه میپرستید بغیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه میپرستید بغیر از خدا بدرستیکه
او بود از جماعتی کافران قیل لها ادخلی الصرح فلما راته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه
صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین علی بن ابراهیم
روایت کرده است که پیش از مدت بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آن گذاشته
بودند پس بلقیس آمد گفتند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد که آبست جامه خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد

که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این صرحیست نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم
بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیانست علی بن ابراهیم روایت کرده است
که پس سلیمان او را بعقد خود درآورد و بلقیس دختر شرح حمیریه بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازند که موها را از پای او زایل کند پس حمام را
بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهائیست که شیاطین برای بلقیس ساختند و همچنین آسیا که به آب میگردانند در زمان
آنحضرت بهم رسید حضرت صادق ع فرمود که از جمله علومیکه حق تعالی بسلیمان ع عطا فرموده بود دانستن لغتهای جمیع و زبان مرغان و حیوانات
و درندگان بود و چون هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می نشست برای تفتیش لشکریان و عمال اهل مملکت خود بلغت
رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود
بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن میشد بلغت عبری سخن میفرمود
که در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند
و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود کرد آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود
یکی از دو وجهست اول آنکه حق تعالی قطعهای زمین که در مابین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشته بود فرو برد و زمین
تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر بحالت اولی عود کردند اگر کسی گوید که بناها و عمارات و
حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند جواب آنست که ممکنست که حق تعالی بقدرت کامله خود آنها را بجانب راست و چپ
حرکت فرموده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دویم آنکه حق تعالی تخت را بزمین فرو برد و از زیر زمین آنرا حرکت فرمود تا
بزیر تخت سلیمان رسید از آنجا بیرون آمد این وجه بعقل نزدیکتر است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت
صادق ع منقولست که وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین همواری
و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن سلیمان گفت که چنان خیال کردم
که از زیر تخت من بیرون آمد در احادیث صحیح معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم منقولست که خدا را
هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او
و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بر گردید ایات دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد در کمتر از
چشم زدن زمین بحال خود برگشت از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی مخصوص خداست که با جدی از خلق خود

مداده است

نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بمیراث رسید
از آدم تا آنحضرت فرمود بلی خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده
زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را میفهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله همه این منزلتها قادر بود پس فرمود
بدرستیکه سلیمان طلب هدهد کرد چون نیافت او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او را
بر آب دلالت میکرد و او محتاج بود پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان
و آدمیان و دیوان و متمردان همه در فرمان او بودند آبرا در زیر هوا نمیدانست و مرغ آنرا میدانست حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست
که کوهها را بآن براه میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد مردهها را بآن زنده میتوان کرد این قرآنست و آن قرآن نزد
ماست ما آبرا در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخواهیم آن حاصل میشود و بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم
قاضی سوال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود آنکسیکه علمی از کتاب نزد او بود
آصف پسر برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند
که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم آصف از علوم بود که سلیمان باو سپرده بود بامر خدا و لیکن خدا میخواست
که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه در حیوة داود سلیمانرا علم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند
از برای تاکید حجت بر خلق و بسند حسن منقولست که حضرت صادق ع فرمود که چگونه انکار میکنند که امیر المؤمنین را که فرمود اگر خواهم میتوانم
این پای خود را بردارم و بر سینه معویه بزنم و در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم و انکار نمیکنند این را که آصف وصی سلیمان
بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و نزد سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی پیغمبر ما را
کمتر از وصی سلیمان میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند و در روایت معتبر دیگر منقولست که
ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای آنکه هدهد آبرا در زیر
زمین میدید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید پس ابو حنیفه خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آبرا در زیر زمین می بیند
چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند در دعای نوره منقولست
که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد بنوره و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری منقولست که حق تعالی مخصوص گردانید
محمد صلی الله علیه و آله را بسوره فاتحة الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان ع که بسم الله الرحمن الرحیم را

ازاین سوره باو عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او در اول نامه خود نوشته بود   غرایب بسیار در این قصه در کتب
مذکور است بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ایم چون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم

در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آنحضرت نازل گردیده و نوادر احوال آنحضرت تا وفات آنحضرت سانح شد

حق تعالی میفرماید که وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا و یاد کن داود و سلیمان را در وقتیکه حکم میکردند در زراعت و در هنگامیکه
در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود و ما بودیم مر حکم ایشانرا حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان و هر یک را حکمت و دانائی دادیم
بودیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی در شب در آن باغ افتادند
افساد کردند پس صاحب باغ صاحب گوسفند را مرافعه آورد بنزد حضرت داود پس داود گفت که بروید بنزد سلیمان تا حکم کند میان شما چون بخدمت
آنحضرت رسیدند فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندانرا بصاحب باغ بدهد
با هر فرزندی که در شکم آنهاست و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بر حال خود هست پس فرزندان گوسفندانرا میباید بصاحب باغ
بدهد نه اصل گوسفندانرا و حکم داود نیز چنین بود و لیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست و اختلافی در حکم نکردند
اگر اختلاف میکردند حق تعالی میفرمود که وکنا لحکمهما شاهدین و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که هیچیک حکم نکردند بلکه
با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی بسلیمان حکم این قضیه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که امامت عهدیست از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر گردانیده است و ایشانرا نام برده و تعیین کرده است
و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی
داود که وصی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام که هیچ پیغمبری را مبعوث نکردم البته از برای
او وصی از اهل او قرار دهم و حضرت داود چند فرزند داشت و در میان ایشان طفلی بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس داود
بنزد آن زن رفت و گفت حق تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم از زن گفت که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت
من نیز او را میخواهم و در علم محتوم الهی چنین بود که سلیمان وصی او باشد پس حق تعالی وحی نمود بداود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من
برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص بنزد او بمخاصمه آمدند در باب گوسفندان و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را
جمع کن پس هر یک از آنها که در این قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را

ذکر کردند

ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب باغ این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان
که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بگذاری داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند
چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان گفت که درختان از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را
خورده است پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد و اگر درختانرا از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندانرا باو بدهد پس
حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود بنزد زن خود
رفت و گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواست ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم حکم
او را   که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک باجتهاد
حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است و چون بدلایل و نصوص ثابت شده است
و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران از خطا و گمان و اجتهاد منزهند و نمیگویند آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی
بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد احادیث معتبره دلالت
کرده است بر آنکه حضرت داود چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را باو گذاشت که حکم واقع را او بکند
و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر گرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی گردیدند حق تعالی این حکم را
بسلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند بعضی از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود با سلیمان در این قضیه محمول بر تقیه است
یا آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگرچه محتملست که این حکم در آن زمان
منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولوا العزم مجوز باشد
یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان خواهد بود در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمان فرمود
که خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است و آنچه بایشان عطا نکرده است بما تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است و آنچه نکرده است
پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی
و حق گفتن در حال خوشنودی و در حالت غضب و تضرع بجانب مقدس الهی کردن بر هر حالی بسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست
که مادر سلیمان بسلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر میگرداند در روز قیامت
در حدیث دیگر منقولست که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت میگردد

میان آدمیان مؤمن بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان روزی با اصحاب خود گفت که حقتعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست
احدی را بعد از من و مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را از هر چیز بمن عطا
فرموده است با این نعمتها که مرا اکرام کرده است یکروز تا شب شادی نگذرانیده ام میخواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی
مملکتهای خود نظر کنم پس بکسی رخصت مدهید که بنزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکدورت مبدل گرداند گفتند
چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت بر بلندترین جای از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد
نظر میکرد بسوی مملکتهای خود شاد بود بانچه حق تعالی باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوشروی پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از
گوشهای قصرش پیدا شد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد امروز میخواستم که تنها باشم برخصت کی داخل شدی آنجوان
در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر احق است بآن از من پس بگو کیستی تو گفت من
ملک موتم پرسید که برای چه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا آنچه مامور شده بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من
باشد خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا
تکیه داده بود پس مدتها بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال
فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی گفتند که او در این ایام بسیار بر این عصا تکیه کرده و تعب نکشیده و او را
خواب نبرده و چیزی نخورده و نیاشامیده باید او پروردگار ما باشد و واجبست که او را بپرستیم و گروهی گفتند که سلیمان جادوگر است
و بجادو در دیده ما چنین مینماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست و مؤمنان گفتند که او بنده و پیغمبر خداست حقتعالی هر نحو که بخواهد
امر او را تدبیر مینماید پس اختلاف ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آنحضرت را تهی کرد عصا شکست حضرت از قصر خود
بر رو افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آب و خاک حاضر میسازند که آلت
عمل او باشد اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ
یعنی چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ
أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ چون سلیمان بر رو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان
بر آدمیان که اگر جنیان علم غیب میدانستند نمیماندند در عذاب خوار کننده حضرت صادق فرمود والله که آیه باین نحو نازل شد که فَلَمَّا خَرَّ
تَبَيَّنَتِ الْإِنسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی چون افتاد بر آدمیان معلوم شد که اگر

جنیان

جنیان میدانستند غیب را نمیماندند در این مدت در عذاب خوار کننده یعنی آن خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان نفرموده او میکردند
بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند
حضرت سلیمان داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور مینمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان را میدید و ایشان
او را میدیدند ناگاه ملتفت شد بکنار قبه پس مردی را دید در میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیترسم
من ملک موتم پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بهمان حالت ایستاده و تکیه بر عصا
کرده میدیدند تا یکسال بخدمات مرجوعه قیام مینمودند جرئت بر استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغییری در احوال او نمیدیدند
تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آنحضرت را خورد حضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند هر جا که باشد آب و خاک بآن میرسانند
چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست که وضع کرده است آصف پسر
برخیا از برای پادشاهی خود سلیمان پسر داود از ذخیرهای گنجهای علم و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند
و هر که فلان امر را خواهد متمشی سازد باید که فلان جادو بکند این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد از آنجا بر مردم ظاهر گردانید پس کافران
گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسبب سحرها بود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان گفتند او بنده خدا و پیغمبر او بود آنچه میکرد باعجاز پیغمبری و
بقدرت ربانی میکرد اشاره باین قصه است آنچه حقتعالی فرموده است که وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ
سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی
سلیمان یا در زمان او و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند بسند صحیح از حضرت
صادق منقول است که حقتعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه
گویند پس روزی آنحضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم
پس پشت کرد و بجانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود در همان ساعت حقتعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان بطریق معهود خدمت
او میکردند در آنچه ایشان را بآن امر فرموده بود و میشتافتند و گمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را تهی کرد و افتاد
پس دست از عمل خود کشیدند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که سلیمان بن داود هفتصد و دوازده سال
زندگانی کرد مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از
چهار سال که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس قدری از آن مانده بود که در مدت یکسال که فوت

ان حضرت معلوم نمود تمام کردند معتبر از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان فرمود
که او صلاحیت خلافت ندارد چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او میپرسم اگر جواب گفت از انها او را خلیفه خود میگردانم پس پرسید که ای فرزند
حد مزه آب و مزه نان و ضعف و قوت آواز از چه چیز میباشد و موضع عقل از بدن آدمی کجاست از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقت و رحم بهم میرسد
و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو میباشد و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو میباشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت صادق فرمود
که مزه آب زندگانیست و مزه نان قوتست و قوت آواز و ضعف او از زیادتی و کمی گوشت گرده میباشد موضع عقل و دانائی دماغ است مگر نمی بینی
کسی را که کم عقلست میگویند چه سبکست دماغ او و بیرحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشد نمی شنوی که حق تعالی میفرماید که وای بر آنها
که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاهاست که پاها بتعب افتادند در راه رفتن بدن بتعب می افتد
چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت مییابد و کسب کردن بدن و محرومی او از دستهاست اگر عمل میکند آدمی بدستهای خود برای بدن
روزی و منفعت دنیا و عقبا بهم میرسد اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود

در بیان قصه قوم سبا و اهل ثرثار است

حق تعالی میفرماید که لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور یعنی بتحقیق
که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که ان دو بستان
بود از جانب راست و چپ ایشان با ایشان گفتند که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب و نیکو
و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل
وشیء من سدر قلیل پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران شدید عظیم
برخواست یا سیلی را که از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بعوض ان دو باغستان دیگر که در آنها
درخت خوار مغیلان یا مسواک و درخت گز و اندکی از درخت سدر بود ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور این جزا دادیم ایشان را
بسبب انکه کفران نعمت ما کردند آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا
فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین و گردانیده بودیم میان ایشان و برکت کرده بودیم بر آنها یعنی میان
شهرهای که شهرهای شام و قریهای متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر سفر ایشان که مسافر ایشان
هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که بگردید در این شهرها شبها و روزها ایمن
از هر خوفی در بعضی از روایات وارد شده است که این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر بهم خواهد رسید فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا

انفسهم

انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور پس گفتند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای پروردگار
ما دوری بینداز میان شهرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیکست و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند
مردم به پراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه
و عمان و عراق بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده بسند حسن از حضرت صادق منقولست که آنحضرت
در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که در شهرهای متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را مینمودند و نهرهای جاری و اموال و
مزرعهای ظاهر داشتند پس کفران نعمتهای الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد
و خانهای ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و بعوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است علی بن
ابراهیم روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ
و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخهای چند داشت
که میخواستند آن سوراخها را میگشودند آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ
داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود بحدیکه در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات
ایشان چون طغیان بسیار کردند امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه نشدند
حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را میکندند بدور می انداخت که مرد
تنومندی نمیتوانست برداشت پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و موشها بکندن
ان سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند
چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود من انگشتهای خود را بعد از طعام
میلیسم بمرتبه که میترسم که خادم من گمان کند که این از حرص منست چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستیکه گروهی بودند که
حق تعالی نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آنرا ثرثار میگفتند پس از وفور نعمت نانهای نفیس که از مغز
خالص گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانها بهم جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که
طفل خود را باین نان استنجا میکرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید زن گفت گویا ما را بگرسنگی میترسانی
تا از این نهر ثرثار ما جاریست ما از گرسنگی نمیترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را

بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بانچه در خانهای خود داشتند چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود
که در میان خود بترازو قسمت میکردند

در بیان حنظله علیه السلم و اصحاب رس

بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو میگفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آنحضرت بسه روز گفت یا
امیر المؤمنین مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان که بوده است آیا خدا پیغمبری
بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشانرا می بینم و خبر ایشانرا نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که از حدیثی سوال کردی که کسی پیش از تو از من سوال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشانرا بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند
در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است
از شب و روز پس اشاره بسینه خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایانست و لیکن طلب کاران آن کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد
در وقتی که مرا نیابید ای تمیمی قصه ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آنرا شاه درخت میگفتند
آنرا یافث پسر نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب میگفتند آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده
بودند و ایشانرا برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشانرا
دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس میگفتند در بلاد مشرق واقع بود ظاهر آن نهری باشد که در این زمان ارس میگویند و ایشانرا
باعتبار آن نهر اصحاب رس میگفتند در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای
ایشان نبود نام شهرهای ایشان اینها بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین و اردی بهشت و خرداد و مرداد و تیر و مهر
و شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود و پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر
نمرود بن کنعان بود که در زمان ابراهیم ع بود آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود در هر شهری از شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته
بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و
نهرها که از چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند از آن آب نمی آشامیدند و میگفتند این آبها سبب زندگانی
خداهای ماست سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود
می آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یکشهر از آن شهرها یکروز را عید میکردند که اهل آن شهر حاضر میشدند نزد آن صنوبری که
در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر میکشیدند که انواع صورتها در آن بود پس گوسفندها و گاوها می آوردند برای آن درخت

قربانی

قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند آتش در آن قربانیها می انداختند چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد میان ایشان
و آسمان حایل میشد همه از برای درخت بسجده می افتادند و میگریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت که از ایشان خوشنود گردد
پس شیطان می آمد و شاخهای درخت را بحرکت در می آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما
راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیدهای شما روشن باد پس در آنوقت سر از سجده بر میداشتند و شراب میخوردند و دف و
سنج و انواع سازها را بنغمه در می آوردند در آنروز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند روز دیگر بجاهای خود بر میگشتند
باین سبب عجم نامهای ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه آبانماه و آذرماه میگویند باعتبار آن شهرها چون هر ماهی عید شهری
بود میگفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد چون عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر
ایشان بآن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر میشدند و سراپرده رفیعی از دیبا که بانواع صورتها زینت داده بودند
بر سر آن درخت میزدند از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون
آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی
میکردند پس ابلیس لعین می آمد آن درخت را حرکت شدیدی میداد از میان درخت با آواز بلندی با ایشان سخن میگفت و وعدهها و امیدها
میداد ایشانرا باضعاف آنچه شیاطین دیگر از درختان دیگر ایشانرا امیدوار میگردانیدند پس سرها از سجده بر میداشتند
و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند دوازده شبانه روز بعدد تمام
عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود بر میگشتند چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید
حقتعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند یعقوب ع پس مدت مدیدی در میان ایشان
ماند و ایشانرا بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود ایشان پیروی او نکردند پس دید که ایشان
بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او از خواب غفلت بیدار نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود ملتفت نمیشوند
و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن
بتو امری را اختیار نمیکنند و درختی را می پرستند که از آن نفع و ضرری نمی یابند پس همه درختان ایشانرا خشک گردان و قدرت
و سلطنت خود را بایشان بنما پس روز دیگر صبح دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است در این حالت متعجب و ترسان شدند و فرقه
گردیدند گروهی از ایشان گفتند این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را

از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگردانید گروهی دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده‌اند بر شما برای آنکه این درخت ایشان را
میگوید و نمیکنید و شما او را منع نمینمایید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده‌اند تا شما از برای ایشان غضب کنید
و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و انبوبه‌ها را یکدیگر پیوند
کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون
بود پس آب میان انبوبه را خالی کردند و در میان انبوبه فرو رفتند و چاه عمیق در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگ
بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند انبوبه‌ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آنجا را پوشانید پس گفتند الحال امیدواریم که خداهای ما
از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آنکسی را که ناسزا بایشان میگفت و در زیر درخت بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت و صفای ایشان برای ما برگردد پس
تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می‌شنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد و میگفت ای سید من می‌بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه
مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و زود قبض روح من بکن و تاخیر مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس
حقتعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته‌اند بحلم من و ایمن گردیده‌اند از عذاب من و غیر مرا میپرستند و پیغمبر مرا
میکشند آیا گمان میکنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از ملک و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام
کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم که ایشان را عبرت و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول
عید خود بودند که ناگاه باد سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند بر یکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگرد
کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان
آتش آب میشود پس پناه میبریم بخدا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در احادیث معتبره بسیار منقولست که اصحاب
رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد بعد از آن ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله
عنهما بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده‌اند و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان
گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد فرموده است و اهل آن بادیه‌نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند پس صالح پیغمبر را
بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسولی دیگر فرستاد با ولی چون رسول را کشتند
ولی بر ایشان حجت تمام کرد آن ماهی را که ایشان می‌پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد نزد او و آمد باز تکذیب او کردند پس حقتعالی
بادی فرستاد که ایشان را و حیوانات ایشان را بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد

و نسل

و نسل آن جماعت منقرض شدند این قصه را در باب احوال صالح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود اما آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است
پس ایشان گروهی بودند نهری داشتند که آن را رس میگفتند ایشان را بان سبب اصحاب رس میگویند و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان
ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و او را نکشند آن نهر در منتهای آذربایجان بود ما بین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند و دیگر
دختران باکره را میپرستیدند چون سی سالش تمام میشد او را میکشتند دیگری را خدا میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و هر شب و روز بلند میشد
تا بنصف کوههای ایشان میرسید و نمیریخت بدریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان میگذشت می‌ایستاد باز برمیگشت پس حقتعالی
در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید همه را کشتند پس خدا پیغمبری دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را بنصرت خود مؤید گردانید
و با او ولیی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد پس او با ایشان جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است چون با او در مقام
مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج بآب داشتند نهر ایشان را
بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمه‌های آن نهر را همه را سد کرد با پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده
بود خالی کردند پس حقتعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات
ایشان را کشت باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه‌ها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند بسر کوهها و دریاها
افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد آنها در زیر زمین خواهد بود تا قائم آل محمد علیه السلام ظاهر گردد
آنها از برای او از زمین بیرون خواهد آمد چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه
فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان بخدا ایمان آوردند خدا ایشان را هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی آن داشت
بآن غار پناه بردند و نجات یافتند ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر اما آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند همه
از تشنگی و گرسنگی مردند احدی از ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بجای خود برگشتند دیدند که همه ویران و
سرنگون شده است و اهلش همه مرده‌اند پس از روی اخلاص بدرگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت
و آب و مواشی بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی
ایشان مبعوث گرداند او را یاری کنند و باو ایمان بیاورند چون حقتعالی صدق نیت ایشان را میدانست بر ایشان ترحم
فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند بایشان عطا فرمود و ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت
و بندگی بودند تا ایشان منقرض شدند از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت میکردند در باطن منافق بودند پس خدا

ایشانرا بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشانرا کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند
و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند
و ایشان بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بهمسایه و یار و دوست
خود میدادند که با او زنا کنند این را صله و احسان میشمردند تا آنکه از این بدتر عملی مرتکب شدند مردان با مردان مشغول لواطه شدند و زنان را
ترک کردند چون شهوت بر زنان غالب شد دلهاث دختر ابلیس با شیصار که خواهر او بود از یک شکم بیرون آمده بود بصورت زنی نزد زنان
ایشان آمد با ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواطه میکنند و بایشان آموخت که چگونه این عمل
قبیح را بکنند پس اصل عمل از دلهاث بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و بر زمین فرو رفتن را در آخر
شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد
شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند بعضی گفته که اصحاب چهارپایان بودند و چاهی داشتند
که بر سر آن می نشستند و بت می پرستیدند پس حق تعالی شعیب را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان
بر زمین فرو رفتند بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند بعضی گفته اند که رس چاهی است
در انطاکیه که ایشان حبیب نجار را کشتند و در آنجا افکندند از حضرت صادق ع منقولست که زنان ایشان مساحقه میکردند خدا ایشانرا هلاک کرد
در تفسیر قول حق تعالی فرموده است که و بئر معطلة و قصر مشید که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه معطل و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند
بی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند چاهیست که در حضرموت بوده است در شهری که آنرا حاضورا میگفته اند در آنجا نزول کردند
چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند و صالح ع با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت الهی واصل شد
پس باین سبب آن مکانرا حضرموت گفتند چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله
میگفتند پس او را در میان بازار کشتند حق تعالی ایشانرا هلاک کرد که همه مردند چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد

در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق است ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما از وهب بن منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل
پادشاهی بود در زمان شعیا ع و ایشان مطیع و منقاد او امر الهی بودند پس عصیان در دین پیدا کردند هر چند شعیا ایشانرا نصیحت کرد
و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند
توبه کردند بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشانرا قبول کردم برای صلاح پدران ایشان پادشاه ایشان

قوم

قرحه ملی در ساق او بود و بنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل که وصیت بکند از اهل بیت خود کسی را برای
بنی اسرائیل خلیفه خود بگرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد چون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه خدا رو آورد بتضرع
و گریه و دعا گفت خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر و نیکی در روز اول هر خیر را برای من میسر گردانیدی بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم
اعتماد من در همه امور بر تست تو را حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم عمل شایسته که کرده باشم تو دانا تری باحوال من از من سؤال میکنم
از تو که مرگ مرا بتاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و مدارا کنی مرا با آنچه دوست میداری و می پسندی پس حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم
کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا کند قرحه خود را با آب انجیر که آنرا
شفای درد او گردانیدم کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشانرا چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه
بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریخت بنی اسرائیل بنیکی و صلاح ماندند تا
پادشاه ایشان از دار فانی وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند هر یک دعوای پادشاهی با یکدیگر میکردند هر چند آنکه شعیا ایشانرا
امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشانرا هلاک کرد بروایت دیگر منقولست که عبد الله بن سلام از حضرت رسول ص پرسید
از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از
نیکان ایشان باشند شعیا ع گفت پروردگارا نیکانرا برای چه هلاک میکنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من
غضب نکردند بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا ع در مجلس مأمون فرمود بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا
جاثلیق گفت حرف حرف آنرا میدانم پس رو کرد باو و براس الجالوت عالم یهود فرمود که آیا این در کتاب شعیا هست که ای قوم من دیدم
صورت خر سوار را که جامها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور و روشنائی او مانند نور ماه بود هر دو گفتند بلی این سخن
شعیاست باز فرمود که شعیا در توریت گفت که دو سواره می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوش سوار خواهد بود
و دیگری بر شتر آنها کیستند راس الجالوت گفت نمی شناسم ایشانرا تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر سوار عیسی علیه السلام است و شتر سوار
محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار میکنید این سخن را از توریت گفتند نه ما انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را
گفت بلی می شناسم فرمود که آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه و پر شد آسمانها
از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتابی تازه خواهد آورد بعد از

خراب شدن بیت المقدس و مراد بآن کتاب قرآنست آیا میدانی این سخن را و بآن ایمان داری اس الحال لو کیف بلی این سخن حق و راست
و ما انکار سخن او نمیکنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید
پس درخت از برای او گشوده شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت و بیرون درخت
نگاهداشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را در میان درخت
بدو نیم کردند

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهم السلام

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم میفرماید که هنالک
دعا زکریا ربه فقال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء یعنی در وقتی که زکریا نعمت
آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا ببخش مرا از جانب خود و برحمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه
بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب پس ندا کردند او را
فرشتگان در حالتی که او ایستاده بود و نماز میکرد در محراب پس بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طاعت خدا و خدمت او در زمین
و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمیکند از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند ان الله یبشرک بیحیی مصدقا
بکلمة من الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده
خواهد بود بکلمه از خدا یعنی عیسی را و سیدی بزرگ خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را
از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قال انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر
زکریا گفت از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد مرویست که زکریا در آنوقت
صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمیشد و این سؤال آنحضرت
نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با
همین حال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ما را بجوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود
که چنین است خدا میکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی آیة گفت پروردگارا برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من
علامتی قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره
و اذکر ربک کثیرا و سبح بالعشی و الابکار و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح کن او را در پیشین و بامداد

و در سوره مریم فرموده است ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار
تست بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان قال رب انی وهن
العظم منی و اشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا بدرستی که سست شده است استخوان از بدن من و سرم از پیری شعله سفیدی
برآورده است و لم اکن بدعائک رب شقیا و بدعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه پیوسته دعای مرا مستجاب
کرده و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا بدرستی که من میترسم از خویشان بدکردار خود که وارث
من باشند بعد از من و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
و اجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث
برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق و بگردان آن فرزند را پروردگارا پسندیده خود
و پاکیزه اخلاق علی بن ابراهیم روایت کرده است که زکریا در آنوقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث
برد و هدیه‌ها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در آنوقت سرکرده عباد و علمای ایشان بود و زن زکریا
خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان و سایر اولاد ماثان در آنوقت سرکردهای بنی اسرائیل و پادشاه زادهای ایشان
بودند و ایشان از فرزندان سلیمان بودند یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس خدا فرستاد
بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری که نام او یحیی است و کسی را از او همنام نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او
نیافریده بودیم قال رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا گفت پروردگارا چگونه
خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری بحدی که بدنم خشک شده است
و بنهایت پیری رسیده ام قال کذلک قال ربک هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا گفت خدا بلکه
چنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر ما آسانست و بتحقیق که آفریدم ترا پیشتر و نبودی هیچ چیز از حضرت امام محمد باقر منقولست
که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا به پنج سال شد قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلاث لیال
سویا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتی که
صحیح باشی و لال نباشی و علتی بهم نرسیده باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که زکریا را در آنوقت علم بهم نرسید که این ندا از
جانب حق تعالی است و احتمال میداد که از جانب شیطان باشد از خدا آیتی و علامتی طلب کرد که حقیقت آن وعده برو ظاهر گردد پس حق تعالی فرمود

باو که آیت تو آنست که سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که این ندا از جانب خدا بوده است
و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت اشاره بسر میکرد فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً
وَعَشِيًّا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا غرفه خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید پروردگار خود را
یا نماز کنید برای او در بامداد و پسین گفته اند که هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل
با او نماز میکردند چون وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و باشاره ایشانرا اعلام کرد بنماز
پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمیتوانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد
يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر الکلام آنست که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال
رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریة را بقوت روحانی که بتو عطا کرده ایم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل
کردن بآن و عطا کردیم باو حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود و گفته اند که سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائیست چنانچه
از حضرت امام رضا منقولست در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند در جواب ایشان فرمود که برای بازی
خلق نشده ام و مؤید اولست آنکه بسند معتبر منقولست که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت
و در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تأمل میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود
که خدا در امامت حجت بر مردم تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی میدهد گاهی در کودکی چنانچه
حضرت یحیی را داد و فرمود که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد گاهی در خورد سالی وَحَنَانًا
مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا او را مهربان بر بندگان خود کردانیدیم
و پاکیزگی از گناهان یا نمود اعمال شایسته و توفیق صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزکار از هرچه پسندیده ما نیست و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبه بود که هر وقت یارب میگفت حق تعالی میفرمود که لبیک ای یحیی
وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشان
یا نسبت بپروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام ما براو باد یا سلامتی ما
از برای او است از بلاها در روزیکه متولد شد و روزیکه میمیرد و روزیکه زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است
که وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار

خود را که مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروا ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا
لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ
پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حایض نمیشد و در آنوقت حایض شد بدرستی که ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته میخواندند ما را برای رغبت بثواب ما و ترس از
عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان بسند معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سؤالی چند کرد در
هنگامیکه آنحضرت کودک بود در دامن حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله آن سؤالها آن بود که پرسید از تأویل کهیعص فرمود
که این حروف از خبرهای غیبست که مطلع گردانید خدا بر آن بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است و
این قصه چنان بود که زکریا از پروردگار سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای
مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد دلگیری و اندوه و المش برطرف میشد چون
نام حسین علیه السلام را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا
چرا آن چهار بزرگوار را که یاد میکنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود چون حسین صلوات الله علیه را یاد میکنم دیده ام گریان و دلم
محزون میشود و آه و ناله ام بلند میگردد پس حق تعالی واقعه کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است که کهیعص که کاف اشاره است
بکربلا و ها بهلاک عترت رسول در آن صحرا و یا بیزید علیه اللعنة و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود و عین عطش و تشنگی
آنحضرتست و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این را شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که بنزد او بروند و رو آورد
بگریه و فغان و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزند او
آیا این بلیه و محنت را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا این جامه ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا شدت این درد و محنت را
بعرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که با این پیری دیده من روشن گردد چون بمن عطا
کنی مرا بمحبت آن فرزند مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد
پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت
حمل امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که چنانچه
پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده بود و همچنین بنام حضرت امام حسین کسی پیش از او مسمی نشده بود و پی کننده ناقه صالح ولد زنا بود

و کشنده حضرت یحیی ولدزنا بود و کشنده امیرالمؤمنین ولدزنا بود و کشنده امام حسین ولدزنا بود و نمیکشند پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و گریست
زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهم و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر آنست که از شیخ خون
از آسمان میریخت چنانچه جامه سفیدی که در هوا میآویختند سرخ میشد و هر سنگی که از زمین برمیداشتند از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقولست که با پدرم امام حسین ع چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمیآمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی ع میکردند و روزی فرمودند
که از پستی و بیقدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا ع را بهدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشه‌های بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند خود
از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی ابلیس علیه اللعنه در مجالس بنی اسرائیل میگشت و ناسزا بحضرت مریم میگفت و آنحضرت را نسبت بزکریا
میداد تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت برآمدند و آنحضرت از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
شکافته شد و چون زکریا میان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با سفهای
بنی اسرائیل از پی آنحضرت می‌آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را نشان داد
پس امر کرد ایشانرا که آنموضع را باره ببرند و آنحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و آنحضرت را بآنحال گذاشتند و برگشتند و
ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد و بآنحضرت از بریدن اره هیچ المی نرسید پس حقتعالی ملائکه را فرستاد که آنحضرت را
غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند و چنین میباشد پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمی پوسد
و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز میکنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکورست در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی ع
فرموده است که لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا یعنی کسی پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد و فرمود در تفسیر قول خدا
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا از حکمتهائی که خدا در کودکی بآنحضرت عطا کرده بود آن بود که اطفال باو گفتند بیا بازی کنیم گفت آه و الله
که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای امر بزرگی آفریده اند وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان
خود باو داده بودیم وَزَكَاةً یعنی طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر کرا باو ایمان آورد و تصدیق او بکند وَكَانَ تَقِيًّا یعنی پرهیزکار
بود از معاصی و شرور وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ و احسان میکرد نسبت بپدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا
و نمیکشت مردم را بر وجه غضب و نمیزد ایشانرا از روی غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است
بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد و امام ع فرمود در تفسیر آن آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا
رَبَّهُ یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت ای مریم که از کجاست این میوه‌ها از برای

مریم گفت از جانب خداست و خدا هر کرا میخواهد روزی میدهد بیحساب و یقین دانست زکریا که راست میگوید زیرا که میدانست کسی بغیر او نزد
مریم نمیرود پس در آنوقت در خاطر خود گفت آنکسیکه قادر است که مرا فرزند کرامت کند هر چند پیر باشم و زنم سترون باشد پس در آنوقت
دعا کرد که پروردگارا ببخش از جانب خود مرا ذریت پاکیزه نیکوئی بدرستی که تو شنونده دعائی ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتیکه
در محراب بنماز ایستاده بود بدرستی که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سید یعنی
سرکرده و بزرگ خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او و حصور خواهد بود از زنان و نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری خواهد بود از شایستگان
و اول تصدیق یحیی عیسی را آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت و نردبان
بآن غرفه میرفتند و کسی بغیر از زکریا بآن غرفه نمیرفت و چون بیرون میآمد بر در غرفه قفل میزد و از بالا روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا
داخل میشد پس چون مریم را دید که آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت که کسی بغیر از من باین غرفه بالا نمی‌آید و مریم آبستن شده است
و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد و این قصه را با او گفت آن زن گفت
که ای زکریا مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنکه خیر تو در آنست و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود
آورد پس حقتعالی از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست
پس یحیی ع بقدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که
در شکم اوست بنزد تو می‌آیند و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد و یحیی در شکم او
سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد که مشهور آنست که مادر یحیی ایشاع بود و خلافست که آیا
خواهر مریم بود یا خاله او و این حدیث بر اول دلالت میکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد
که کجاست فاطمه دختر محمد ص کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام
حدیث در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول ص منقولست که زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد بعباد
و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده بر ستونهای مسجد بسته اند
چون این جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا
بکنم با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت
که ای فرزند چه چیز ترا باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفل خوردسالی یحیی گفت ای پدر مگر ندیده از من خوردسالتر که مرگرا چشیده اند

کفت بلی پس زکریا بمادر یحیی کفت که آنچه میکوید چنان کن پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس
و با عباد مشغول عبادت کردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر میکرد ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است و کریست پس
خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا کریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده است بعزت و جلال خودم سوکند که اکر یکنظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی
پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی کریست تا آنکه از بسیاری کریه رویش مجروح شد بحدیکه دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید
باز کریا نزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بکرد او بر آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است کفت من با خبر نشدم
زکریا کفت ای فرزند چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلب کردم که موجب سرور من باشد کفت ای پدر تو مرا باین امر کردی کفتی که در میان بهشت و دوزخ
عقبه ایست که نمی کذرند از آن عقبه مکر جماعتی که بسیار کریه کنند از خوف الهی کفت بلی ای فرزند من چنین کفتم جهد و سعی کن در بندکی خدا که ترا بامر دیکر
امر فرموده اند پس مادر یا و کفت ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر طرف روی خود بکذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب
چشمت را جذب نماید کفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او ساخت و بر رویش کذاشت در اندک زمانی از کریه او چنان تر شد که چون
آنرا فشرد آب از میان انکشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود کریان شد و رو بسوی آسمان کرد و کفت خداوندا این فرزند منست
و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندکان رحیم تری پس هر کاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بکوید بجانب راست و چپ نظر میفرمود پس اکر یحیی حاضر بود
نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید
فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران مینامند و در پای آن کوه وادی هست که آنرا غضبان میکویند زیرا
که از غضب الهی افروخته شده است در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آنست و در آنجا تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها
از آتش هست چون یحیی اینها را شنید سر برداشت و فریاد بر آورد که وا غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران برخاست و متحیرانه متوجه بیابان شد پس زکریا
از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم او را نبینی مکر بعد از مرک او پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید
ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی کفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بچوپانی رسید
پس از او سوال نمود که آیا جوانی را باین هیأت و صفت دیدی کفت بلکه یحیی را میخواهی کفت بلی کفت الحال او را در فلان عقبه کذاشتم که پاهایش در آب
دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میکفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم چون مادر باو رسید
و نظرش بروی او افتاد نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود کذاشت و او را بخدا سوکند داد که او بخانه بر کردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود
که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که نرم تر است یحیی قبول نمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول نمود

و خواب

و خواب او را در ربود تا هنکام نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه من میخواهی همسایه به از من میطلبی چون این ندا
بکوشش رسید از خواب برخاست و کفت خداوندا از لغزش من در کذر بعزت تو سوکند که دیکر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش
کفت که ای مادر پیراهن مو را بیاور و مادر پیراهن مو را باو داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا باو کفت که ای مادر یحیی او را بکذار که پرده
دلش را کشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی و پیراهن مو بین و کلاه پشمینه را پوشید و بسوی بیت المقدس برکشت
و با احبار و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود
که شیطان نزد انبیا می آمد از زمان آدم تا هنکامیکه حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن میکفت و سوالها از ایشان میکرد و بحضرت
یحیی زیاده از پیغمبران دیکر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای ابو مره مرا بتو حاجتی هست کفت که قدر تو از آن عظیم تر است که
حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلههای خود را که بنی آدم را
بآنها صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون قبول کرد و بروز دیکر وعده کرد چون صبح روز دیکر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود
ناکاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در
طول رویش و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته و پاشنه پایش در پیش رویش بود
و انکشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتهها بالوان مختلف آویخته بعضی سرخ و بعضی سبز
و بهر یکی رشته در آن میان هست و زنک بزرکی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیأت مشاهده
فرمود پرسید که این کمربند چیست کفت این کبری مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام و فرمود
که این رشتههای الوان چیست کفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنک آمیزیهای خود میربایند فرمود که زنک چیست که در دست
داری کفت این مجموعه ایست که همه لذتها در اینجاست از طنبور و بربط و طبل و نای و سرنا و غیر اینها چون جمعی شرابخوری مشغول شوند
و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندکی و ساز میشوند چون صدای آنرا شنیدند از طرب و شوق از جا
بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیکری بانکشتان صدا میکند و دیکری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی
چشم تو میکردد کفت زنان که ایشان تلهها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان
دلخوش میشوم حضرت فرمود این چیست که بر سر تست کفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است
کفت باین دلهای صالحان را میکردانم و بسوی خود میکشم یحیی کفت که هرکز بر من یکساعت ظفر یافته کفت نه ولیکن در تو خصلتی می بینم

که مرا خوش می‌آید فرمود که کدام است گفت اندکی بیشتر چیزی میخوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو میشود و دیرتر بعبادت برمیخیزی حضرت یحیی فرمود
که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را
ملاقات نمایم پس بیرون رفت و دیگر بنزد آن حضرت نیامد و بروایت دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آن حضرت از
برگ درختان بود و بسندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا منقولست که یحیی میگریست و نمیخندید و عیسی میگریست و میخندید و آنچه
عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی میکرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر رسید
شیعیان جمع میشدند بسوی عزیر و با او انس میگرفتند و مسایل دین خود را اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غایب شد و باز بر ایشان
مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غایب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی متولد شد چون هفت سال
از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای
اعمال ایشانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست و وعده داد ایشان را که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت
مسیح که عیسی علیه السلامست در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شهادت حضرت یحیی
در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی را
برای او زنده گرداند پس نزد قبر یحیی آمد و او را ندا کرد یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من گفت
میخواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و میخواهی مرا بدنیا
برگردانی و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی نزد
عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده‌ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید از برای پاک کردن فلان
شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد برآورد که هر که حدی از خدا بر او لازم
گردیده است مرا حد نزند همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی پس یحیی نزدیک آن مرد رفت و گفت ای گناهکار مرا پندی بده گفت
نفس خود را با خواهش او مگذار که ترا هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن گفت دیگر
بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقولست که چون حق تعالی عیسی را بآسمان برد
شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان مینمود تا برحمت الهی

واصل شد

واصل شد پس حق تعالی یحیی بن زکریا را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود کرد اینها
عفی عنه احادیث در باب یحیی مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی بود و از اوصیای آن حضرت بود
و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آن حضرت شهید شد و اگر گوییم دو یحیی پسر زکریا بوده بعید است و محتملست که خدا بعد از آن او را زنده کرده باشد
و باز مبعوث به پیغمبری گردانیده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار موافق عامه بتقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون
یحیی متولد شد او را بآسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه
که بود از نور روی او روشن میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که سه وقتست که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر میباشد
روزی که از شکم مادر بیرون می‌آید و دنیا را می‌بیند و روزی که میمیرد و آخرت را می‌بیند و روزیکه از قبر بیرون می‌آید و حکمی چند را می‌بیند که در دنیا
ندیده است و حق تعالی بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را بایمنی مبدل گردانید چنانچه فرموده است وَسَلَامٌ
عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و حضرت عیسی خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلَامُ
عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که روز اول محرم روزیست که زکریا از خدا
فرزند طلب کرد پس خدا دعای او را مستجاب فرمود هر که این روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میگرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب
گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خایف گردید از ایشان گریخت و پناه بدرختی
آورد و آن درخت از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل
چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان علیه اللعنه نزد ایشان آمد و گفت من دیدم که زکریا میان این درخت رفت این درخت را
ببرید تا او هلاک شود چون آن جماعت آن درخت را میپرستیدند گفتند نمی‌بریم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی گردید که آن درخت را ببرند
و آن حضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنة الله علی من قتله و من اعانهم علی ذلک و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود
در زمان حضرت یحیی که زنان بسیار داشت و بآنها اکتفا نمیکرد و با زن ناکاری از بنی اسرائیل زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون
آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد و با دختر خود گفت میخواهم که ترا از برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند
و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو حاجت من آنست که یحیی پسر زکریا را بکشی چون دختر را نزد پادشاه برد و با او مقاربت نمود از او پرسید
که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی را تا سه مرتبه از او پرسید در هر مرتبه این جواب گفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را
در میان آن طشت برید و چون خون آن حضرت بر زمین ریخت بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون میجوشید و بر روی می‌آمد تا آنکه

تا عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شدند و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس ندانست و گفتند مردی پیر هست او میداند
چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست که میجوشد پس بخت نصر گفت البته آنقدر بکشم از
بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد و بروایت معتبر دیگر منقولست
که آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد
پادشاه را که تزویج نماید دختر را که از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تزویج مینماید من او را تزویج میکنم
چون از یحیی پرسید تزویج ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود و او را بنظر پادشاه بجلوه درآورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه
استدعا کن کشتن یحیی را او باین سبب آنحضرت را شهید کرد و بروایت دیگر منقولست که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر از حواریان فرستاد
که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت
و میخواست او را نکاح کند پس چون این خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی میکند از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه
بجلوه درآورد تا پادشاه را مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی
یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر گفت مطلب دیگر ندارم بغیر این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت
یحیی را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را
بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی از بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت این خون یحیی است از روزی که شهید شده است
تا حال در جوشست پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس
از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود
انتقام بکشد بدترین خلق خود انتقام میکشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام میکشد از برای حضرت یحیی به بخت نصر
انتقام کشید   که بسیاری از احوال یحیی ع در باب احوال دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام حق تعالی میفرماید که اِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنّي نَذَرْتُ لَكَ ما في
بَطْني مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنّي اِنَّكَ اَنْتَ السَّميعُ الْعَليمُ یعنی یاد آور وقتی را که گفت زن عمران که او حنه جده عیسی بود و این عمران
غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت یحیی و مریم خاله زاده
بودند پروردگارا بدرستی که من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست محرر کردانم یعنی خادم بیت المقدس کردانم یا مخصوص عبادت کردانم که از

محراب

محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدرستیکه توئی شنوا و دانا و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است
که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر کرداند و محرران آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید
فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنّي وَضَعْتُها اُنْثى وَاللهُ اَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْاُنْثى وَاِنّي سَمَّيْتُها
مَرْيَمَ وَاِنّي اُعيذُها بِكَ وَذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پروردگارا
من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم و خدا داناتر بود بانچه او بوجود آمده بود و نیست پسر مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت
از حضرت صادق ع منقولست زیرا که زن حایض میشود میباید که از مسجد بیرون رود و محرر میباید از مسجد بیرون نرود بدرستیکه من او را
مریم نام کردم یعنی عابده یا خادمه بدرستیکه در پناه تو درمیآورم او را و ذریت و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فَتَقَبَّلَها
رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَها نَباتًا حَسَنًا یعنی قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول
کردنی نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو گفته اند که در روزی نمو میکرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است
که چون نه ساله شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وَكَفَّلَها زَكَرِيّا و خدا کفالت محافظت او را
بزکریا مفوض کردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچید و بمسجد آورده نزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت
بگیرید که این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او پس
زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر ما با حق میگذاشتیم مادرش از همه احق بود
ولیکن قرعه می افکنیم تا باسم هرکه درآید او متوجه کفالت گردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت توریت
بان میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را
آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد وَكُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقًا
قالَ يا مَرْيَمُ اَنّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ هرگاه داخل میشد
زکریا بر مریم مییافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه گفته اند که او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت
می آمد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجاست از برای تو این روزی مریم میگفت از جانب خداست و از بهشت است بدرستیکه خدا
روزی میدهد هرکرا میخواهد بیحساب حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبران برو قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر
مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد چون براه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید چون بحد بلوغ رسید

که زنان دیگر حایض شوند حقتعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود چون بنماز می ایستاد محراب
از نور او روشن میشد پس هرگاه که زکریا بنزد او میرفت میوه تابستان را در زمستان نزد او میدید و میوه زمستان را در تابستان نزد او میدید
پس از او پرسید که این میوه‌ها از کجا برای تو می آید مریم گفت که از جانب حقتعالی می آید پس در آنوقت زکریا از خدا فرزند طلب کرد و بسندهای صحیح و حسن از
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد
و مرده را زنده کند باذن خدا و او را برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است
چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت که این پسر است که عمران او را بشارت بآن داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در
شکم منست محرر گردانم چون دختر زایید گفت پروردگارا من دختر زاییدم و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمیتواند شد چون خدا عیسی را بمریم
بخشید آن بشارت که خدا بعمران داده بود بظهور آمد پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بگوییم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند یا
در فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید و در روایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند
و خلاف آن بعمل آید فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و
نوشته است و ایشان داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری
بمن عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زایید و زکریا او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است و طایفه
گفتند که دروغ گفت چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند این است که خدا عمران را وعده کرده بود
و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و حنانه
زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله
یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر میگفتند که جمع کردن
میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکلست مگر بتاویلات
بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد والله یعلم
و بچند سند معتبر منقولست که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر عرض کرد که مغیره میگوید که حایض نماز را قضا میکند چنانچه روزه را قضا
میکند فرمود چرا اینها را میگویند خدا توفیق نده بدرستیکه زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسیکه محرر شد برای مسجد
هرگز از مسجد بیرون نمیباید برود چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد

و زکریا

و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد
و حال آنکه همیشه میبایست که در مسجد باشد که حل این حدیث در نهایت اشکالست و در کتاب بحار الانوار چند وجه توجیه شده است
و یکجهت اشکالش آنست که احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمیباشد و در احوال حضرت فاطمه مذکور خواهد شد
و ممکنست که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه او را حیض میبوده است
و حق تعالی فرموده است وَاِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ اِنَّ اللهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمينَ که
ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند ای مریم بدرستیکه خدا ترا برگزید بتوفیق عبادت و بندگی با ولادت حضرت عیسی مطهر و پاکیزه
گردانید ترا از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد ترا بر زنان
عالمیان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرموده پس برگزیدن اول آنست
که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از پدر و مادر نبود و برگزیدن دویم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان
عالمیان بآنکه بی نزدیکی مردی عیسی از او بوجود آمد و تاویل برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد
و در احادیث معتبره وارد شده است که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه است
چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن میگفتند
و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه اِنَّ اللهَ اصْطَفاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفاكِ
عَلى نِساءِ الْعالَمينَ يا فاطِمَةُ اقْنُتي لِرَبِّكِ وَاسْجُدي وَارْكَعي مَعَ الرّاكِعينَ پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه
با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند ملائکه که مریم بهترین زنان عالم خود بود
و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه
و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند
و بعد از آن فرمودند که میدانید چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند
خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ص و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت رسول
فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهم السلام یا مَرْيَمُ اقْنُتي لِرَبِّكِ وَاسْجُدي
وَارْكَعي مَعَ الرّاكِعينَ ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن

بار کوع کنندگان یعنی نماز گذارندگان ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو
وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ و حاضر نبودی تو نزد ایشان
در وقتیکه می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نماید مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتیکه
در این باب مخاصمه و منازعه میکردند و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که قلمها انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش
هر دو فوت شدند و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی ع بود در وقتی که متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اول کسیکه از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند فرمود سهام قرعه شش تا بود که از این حدیث
معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود و پیش از ولادت عیسی ع در مدت پانصد سال و اول کسیکه قرعه زدند برای کفالت او مریم بود
که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد آورد و چون براه افتاد
مشغول خدمت عبادت شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده حجابی در مسجد قرار دهد که عبادت او را نبینند و غیر از
زکریا کسی نزد او نمیرفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد که این مدت طویل در عمر شریف آنحضرت بسیار
غریبست و مخالف ظواهر اخبار و آثار است و الله یعلم و بسندهای معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هر چه در امم سابقه واقع شده است
در این امت نیز میباید واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل میشد مکرر از برای حضرت فاطمه نعمتهای بهشتی و مائده
آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل
کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت فاطمه علیها السلام فرمود که آیا چیزی داری که
بخوریم فاطمه گفت سوگند میخورم بآن خدا که حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه ترا بر خود اختیار
کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت امیر فرمود چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر
بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید برای چه
بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت فرمود که من نیز برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا
بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه ع
نماز میکند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را نزد ایشان گذاشت

و سرش را

و سرش را گشود دیدند که کاسه ایست پر گوشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمده است که
خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریاست که
داخل شد در محراب مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت پس هفت ماه اهل بیت از آن کاسه
میخوردند و کم نمیشد پس حضرت باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت
از آن کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه ع مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمها که بعد از آنحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد چون مصایب حضرت فاطمه را بیان
نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد بندائی که مریم دختر عمران را بآن ندا میکردند خواهند
گفت ای فاطمه بدرستیکه خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و
خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان چون پس بسبب آن دردی که بامر عمر علیه اللعنه بر شکم او زدند
مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر
دیگر منقولست از حضرت صادق ع پرسیدند که حضرت فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المؤمنین ع او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود
نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی ع که سایر قصص آنحضرت در ابواب
قصص حضرت عیسی ع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم است و در آن چند
فصل است در بیان ولادت آنحضرت حق تعالی میفرماید إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ
مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه از
ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود که نامش مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که رو شناس
و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت از مقربان درگاه الهیست عیسی را برای آن کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر
آفریده شد یا برای آنکه بشارت دادند باو پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مریم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه
مسح کرده شده بود از جانب خدا بیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه
جبرئیل بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او کرد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای آنکه
بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا مییافتند گویند که در لغت عبری میشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند وَيُكَلِّمُ النَّاسَ

فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیریست و از جملهٔ پیغمبران
شایسته خواهد بود قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال
دست بر من نگذاشته است احدی قَالَ كَذَٰلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
ملک گفت چنین است خدا می آفریند هرچه را میخواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میگوید مر او را که باش پس آن اشیا موجود میشود
وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ و تعلیم خواهد نمود او را الکتاب یعنی چیز نوشتن یا همه کتابهای آسمانی
و حکمت و دانش خصوصا توریة و انجیل وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ و حال آنکه او رسول خواهد بود
بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت با ایشان بدرستیکه آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه از جانب پروردگار شما أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ
مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ و آن آیت آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ
پس زنده میشود و مرغی میگردد بامر خدا وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ و شفا میدهم
کور مادرزاد را و پیس را و زنده میگردانم مرده را بامر خدا وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ
فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستیکه در اینها
علامت و حجت بر حقیت منست اگر هستید شما ایمان آورندگان وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَ
لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي
وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن توریة است
و مبعوث گردیده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما
معجزها از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمایید مرا بدرستیکه خدا پروردگار من و پروردگار شماست پس
بپرستید او را این راه راست است و در جای دیگر فرموده است که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت
مر او را که باش پس او بهم رسید و حیوة یافت و فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا
مَكَانًا شَرْقِيًّا یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق علی بن ابراهیم روایت کرده است
که رفت بسوی درخت خرمای خشکی مفسران گفته اند که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی غرفه گزید برای عبادت یا برای

نشستن

نشستن بر حیض خود فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا پس گرفت حجابی و پرده او میان خود و اهل خود که او را نه بینند علی بن ابراهیم گفته است
که در محراب خود خلوت کرد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از
روحانیانست پس متمثل شد برای او بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه گفته اند هر وقت که مریم حائض میشد از مسجد بیرون می آمد نزد خاله خود
زوجه زکریا میبود تا پاک میشد باز بمسجد بر میگشت روزی در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده آویخته بود غسل میکرد ناگاه
بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا مریم گفت بدرستیکه من پناه
میبرم بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزکاری قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت نیستم
من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد ترا پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه یا نمو کننده
در علم و کمال قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسری و حال
آنکه شوهری بمن دست نرسانیده است و نبوده ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ
وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسانست از برای این میکنیم
که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده
و خلاف این نخواهد شد علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی در بامداد
وضع حمل او شد مدت حمل او نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود از حضرت امام محمد باقر منقولست
که جبرئیل گریبان پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همانساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران به نه ماه کامل
میشوند چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش در او نظر کرد او را دید متعجب شد
مریم از شرمندگی انحال از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید که فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله
شد بعیسی پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود بمکانی بسیار دور در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست مدت حمل
آنحضرت نه ساعت بود در دو حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که فرزندی شش ماهه متولد شود زنده نمیماند مگر عیسی و امام حسین که هریک شش ماهه
متولد شدند   که محتملست در حدیث یحیی وارد شده باشد و راوی با عیسی اشتباه کرده باشد یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت
عیسی شش ماه پیشتر بقدرت الهی در رحم منعقد شده باشد از وقتی دمید که روح در آن دمیده شده و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت
بوده باشد محتملست که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ

هٰذا وَکُنتُ نَسیاً مَنسِیّاً پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرمای چون عیسی ع متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حالت ببینم و نام من از خاطرهای مردم رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراستی نبود که او را ببیند که نسبت بد باو ندهند علی بن ابراهیم روایت کرده است چون مریم بیرون آمد برای درد زائیدن که بجائی پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود پس رسید بجولاهان در آن زمان جولاهی شریفترین صنعتها بود و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجاست ایشان استهزا باو کردند و زجر کردند او را پس مریم فرمود که خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعتی از سوداگران را دید چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس با ایشان فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند چون بدرخت رسید نزد آن درخت عیسی از او متولد شد چون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیشتر مرده بودم این روز را نمیدیدم چه گویم بخاله خود و چگویم با بنی اسرائیل فَنادٰیها مِن تَحتِها اَلّا تَحزَنی قَد جَعَلَ رَبُّکِ تَحتَکِ سَرِیّاً پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی که آن عیسی است از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آنوقت حق تعالی آب در آن جاری کرد وَهُزّی اِلَیکِ بِجِذعِ النَّخلَةِ تُساقِط عَلَیکِ رُطَباً جَنِیّاً و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده از حضرت امام محمد باقر منقولست که استشفا نمیکنند زن تازه زائیده بچیزی بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد خود خواهش کرد در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همانساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد تا به تلی رسید بر آن تل بالا رفت پس در آنجا ساق درخت خشکیده دید که برگ و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که مترس و اندوهناک مباش که خدا آب را برای تو جاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَکُلی وَاشرَبی وَقَرّی عَیناً فَاِمّا تَرَیِنَّ مِنَ البَشَرِ اَحَداً فَقُولی اِنّی نَذَرتُ لِلرَّحمٰنِ صَوماً فَلَن اُکَلِّمَ الیَومَ اِنسِیّاً پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکن نیست که مأمور شده باشد

که بغیر این

که بغیر این سخن نگویید یا این سخن را باشاره بایشان فهماند و روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود و اصح آنست که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد آرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد از زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا از زیر تو نهری جاری گردانیده و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود آن درختی بود که سالها خشکیده بود چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ برآورد رطب در او بهم رسید از برای او و رطب تازه ریخت بدیدن این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی باو گفت که مادر قماط به پیچ و در دست بگیر آنچه بایست کرد همه را باو گفت بخور و بیاشام و شاد باش هر گاه ببینی بگو که نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم از حضرت صادق علیه السلام بسندهای معتبر منقولست که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد نمی بینی مریم گفت که من نذر کرده ام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا در احادیث معتبره دیگر منقولست که درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرماست ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد هفت گردکان در میان خرجین یافت آنها را برای او آورد داد که آنحضرت تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش می افروزند و بگردکان بازی میکنند فَاَتَت بِهِ قَومَها تَحمِلُهُ قالُوا یا مَریَمُ لَقَد جِئتِ شَیئاً فَرِیّاً پس مریم عیسی را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند ای مریم چیزی عجیبی آورده که بی شوهر فرزند آورده یا کار بدی کرده یا اُختَ هٰرُونَ ما کانَ اَبُوکِ امرَءَ سَوءٍ وَما کانَت اُمُّکِ بَغِیّاً ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون آمدند زکریا نیز بیرون آمد به تجسس مریم پس دیدند که مریم میآید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی شریفش میانداختند حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل بنزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدیعی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی او را خواهر هرون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هرون مرد فاسق زناکاری بود که ببدی مشهور بود و آنحضرت را باو تشبیه کردند بعضی گفته اند که هرون مرد خوبی بود در میان بنی اسرائیل هر کرا بصلاح میستودند باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند هرون برادر مادری او بود از حضرت امام محمد باقر منقولست که دو زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم باو خطاب کردند که لَقَد جِئتِ شَیئاً فَرِیّاً حق تعالی عیسی را بسخن در آورد بآن دو زن خطاب فرمود که وای بر شما افترا می بندید بر مادر من منم بنده خدا

که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سوگند میخورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من گفتید بعد از
پیغمبری همه را حد فحش زد فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا چون این سخنان نسبت بمریم
گفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بگوئید و از او جواب بشنوید ایشان گفتند چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است
و طفل شیرخواره است قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس عیسی بامر الهی بسخن آمد در روز اول ولادت او گفت
بدرستی که من بنده خدایم مرا کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا
أَيْنَ مَا كُنْتُ و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از
جهة علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ
وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم بآنها مادام که زنده باشم وَبَرًّا بِوَالِدَتِي
وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا و مرا نیکوکار گردانیده است بمادرم و نگردانیده است مرا تجبر کننده و شقی و بدبخت بجهة حقوق مادر خود
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و سلامتی خدا برای منست یا سلام الهی بر منست در روزی که
متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد حضرت عیسی این سخنان را فرمود
دانستند که حضرت مریم بریست از آنچه بآن حضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری که بظهور آمده است و از
حضرت امام محمد باقر منقولست که چون بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت
متمثل شد بصورت مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در آن زودی آن حضرت متولد شد
و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن
و فرزند بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند و شیاطین در شب ولادت آن حضرت
نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب او سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد
و برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه دیر دید که ملائکه در آن خانه را گرفته اند رفت که داخل آن خانه
شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را
بی پدر خلق کرد ابلیس گفت هر آینه چهار خمس مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طبرسی رحمه الله بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت کربلای معلی است که مریم بطی الارض از دمشق

بکربلا

بکربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله
روایت کرده است که در حیره در خدمت امام جعفر صادق صلوات الله بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقریه که محاذی ماصر است
و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که آن است پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی عیسی در کجا متولد شده است
گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی که آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن بخت در کجا بوده است
گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در اینجا که حق تعالی فرموده است
وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی
و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف اشرف
و فرمود که این کوه است و فرمود که ماء معین که فرموده است فراتست و فرمود که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادی بود که
در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب
بیرون آمد و رفت بخانه که در پیش ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت و از آنجا عیسی را
برداشت بنزد قوم خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی
گفتند که او پسر خداست بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خداست و یهود گفتند که او فرزند زناست و آن نخل درخت خرمای عجوه بود
و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سواد آن که کربلای معلی باشد یا نجف اشرف
و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فراتست و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقولست که جبرئیل خرمای از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان
برای حضرت مریم چون آنرا خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیگر منقولست که یکی از علمای نصاری بخدمت حضرت امام موسی آمد
و حضرت از او پرسید که میدانی نهری که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فراتست و در حدیث معتبر دیگر
منقولست که آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم مرثا بود که معنی او در عربی
وهیبه است و روزی که جبرئیل بر مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است و روزی که عیسی
متولد شد روز سه شنبه بود چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی بکنار او متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان او
ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و قیدوس پادشاه آن زمان بود چون بر این حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار آن حضرت
بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانهای بیرون آورد که مریم را با این حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن

یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ولادت عیسی ع در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از امام رضا ع
منقولست که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی رحمه الله بسند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث
گفت که حضرت امام جعفر صادق ع را دیدم که در میان بستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت
و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بر درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن
فرمود که ای حفص والله که این آن درخت خرماست که حقتعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد بسند
حسن از حضرت صادق ع منقولست که در شب معراج جبرئیل برسول خدا ص گفت که فرود آی و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد و
نماز کرد پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون
بالا رفت جبرئیل گفت پائین بیا و نماز کن پرسید که کجاست جبرئیل گفت این بیت لحم است و بیت لحم آنجائیست که عیسی ع
در آنجا متولد شد و در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که بقعه‌های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد
بر کربلا و حقتعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر مکن بر کربلا و آنست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم
و آنست ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم و آن دو لائی که سر مبارک امام حسین ع را در آنجا شستند همانجا
مریم عیسی را شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و در آن راهبی
دیر بود چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب مقدمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت
من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت
امیر المؤمنین ع آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و پائی بر زمین زد ناگاه چشمه صافی از آب ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است
که از برای مریم از زمین جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی ع را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است ممکنست که این
چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکنست که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا بآنجا رفته باشد و تا بعد
شده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه به آنجا برده باشد علی ای حال چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار دلالت میکند بر آنکه محل ولادت آنحضرت حوالی
فرات و کوفه و کربلاست بخبری چند که میان مورخان اهل سنت مشهور شده است باستبعادات جمعی که اعتقادی باحادیث اهل بیت ع ندارند

وبمحض

وبمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار میکنند بر احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکنست که بعضی از اخبار که بر خلاف این اخبار وارد شده است
محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی از این وجوه محمولست و احتمالات دیگر نیز در جمع میان اینها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است والله تعالی یعلم و بسند معتبر از
حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخص او را از مردم غایب گردانید زیرا که چون مریم باو
حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار دوری چنانچه حقتعالی فرموده است و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم
از خجالت آن حال آرزوی مرگ میکرد پس خدا زبان عیسی را گشود که عذر او گوید و اظهار حجت او نمود چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان
دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد و پادشاهان جبار که در آن زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در
آمدند تا آنکه مسیح باسمان رفت و دشمنان و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حقتعالی
چشمه‌های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از همه میوه در آنجا برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از برای ایشان
آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی را که آنرا قمد میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است پس امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد
و وحی نمود بمگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره
نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح در این احوال با ایشان میرسید و ابن طاوس علیه الرحمه نقل
کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رضی الله عنه که چون عیسی متولد شد گروهی از عظمای کبران بدیدن عیسی و مریم آمدند برای تعظیم ایشان
و گفتند ما در گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم میکنیم چون فرزند متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره‌های پادشاهان
و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زایل نخواهد شد تا خدا او را باسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد
و چون دنیا منقرض گردد او مستقل شود بپادشاهی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا
رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر تو است عیسی را و مشرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تو است
و از برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلاست
و مر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیاست و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است و مر باصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی
و دعا هاست و پسر تو چون مداوای این جماعت خواهد کرد مناسب اوست و کندر چون دودش باسمان میرسد و هیچ دودی باسمان
نمیرسد و چون پسر تو را باسمان خواهند برد مناسب اوست و در حدیث معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد

فرمود از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که همچنانچه قادر است که مانند آدم بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند و
حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقولست که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او
بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلعم با امیر المؤمنین فرمود که تو شبیهی
بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو
بجهنم رفتند و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو
بجهنم میروند و آنها که تو را بنده و مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و
سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آنحضرتست حق تعالی میفرماید وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ
بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحه و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند مراد
روحیست که خدا آفرید و در او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث معتبر وارد شده است
که روح القدس خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه با پیغمبران اولو العزم و ائمه معصومین میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی
و معلم و مسدد ایشانست و بعضی احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر فرموده است اِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ
نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ یاد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ
الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم تو را
بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و توریة و انجیل وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ
الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي و چون خلق میکنی
از گل مانند هیأت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد مرغی باذن و امر من و شفا میبخشی کور و پیس را بامر من و بیرون می آوری و زنده میگردانی
مردگان را باذن و امر من و مشهور آنست که مرغی که آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین گذشت که شش جانورند که از
رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها شب پره است که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند
که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت آنحضرت آمدند و هر که نمیتوانست آمد عیسی نزد او
میرفت و همه را دعا و معالجه میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را
عازر میگفتند بعد از سه روز از مردن خواهرش گفت که مرا ببر بسر قبر او چون نزد قبر او رفت گفت ای خداوندی که پروردگار آسمانهای

همگانه

همگانه و زمینهای همگانه بدرستیکه مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده
میکنم پس زنده کن عازر را پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند دویم فرزند پیرزالی بود که تابوت او را
از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا بگردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامهای خود را
پوشید بخانه خود برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید سیم دختر عاشری بود که گفتند بآنحضرت که دیروز مرده است او را زنده کن
دعا کرد زنده شد و فرزندان بعد از آن بهم رسید چهارم سام پسر نوح که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی
سرش سفید شده بود گفت مگر قیامت بر پا شده است عیسی گفت نه و لیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که تو را زنده کرد و پانصد سال
در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و در این وقت از هول آنکه مبادا قیامت قایم شده باشد مویش سفید شد پس
عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد وَإِذْ كَفَفْتُ
بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ و یاد آور وقتی را
که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود خواستند ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان این معجزات را پس گفتند کافران
ایشان نیست این مگر جادوئی ظاهر هویدا بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت عیسی با بنی اسرائیل گفت من رسولم از جانب خدا
بسوی شما مرغ از گل میسازم و زنده میکنم و کور مادرزاد و پیس را شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادو است آیتی دیگر با
بنما تو را تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود اگر شما را خبر دهم با آنچه میخورید و با آنچه در خانهها ذخیره میکنید خواهید دانست که من صادقم
گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان
آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند بسند موثق از حضرت صادق منقولست که میان داود و عیسی چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت
عیسی آن بود که مبعوث شد بیگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک ریا با آنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و نازل
گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در توریة از برای او بر پا داشتن نماز و دادن زکوة و امر
بنیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود در آن قصاص و احکام حدود و
فرض میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریة نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت
مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با او ایمان آوردند که ایمان
بیاورید بشریعت توریة و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال

بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشانرا بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده زنده میکرد و کور و پیس را
شفا میداد و توریه را بایشان تعلیم مینمود و چون خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام کرداند انجیل را بر آنحضرت نازل گردانید و در حدیث
دیگر منقولست که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد فرمود
که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی از او
غایب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یا رسول الله
حضرت فرمود که میخواهی او را به بینی گفت بلی عیسی گفت فردا می آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه
آن زن آمد گفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن بنما چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد
چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود بآن مرد گفت که میخواهی که با مادر خود در دنیا بمانی گفت یا رسول الله
با خوردنی و روزی و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزند از برای تو بهم رسد آنجوان
گفت میخواهم پس عیسی او را بمادرش داد بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که
اصحاب عیسی از او سؤال کردند که مرده را از برای ایشان زنده کند حضرت ایشانرا برد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز باذن خدا ای سام
پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد چون بار سیم گفت سام از قبر بیرون آمد عیسی با او گفت در دنیا بودن را بهتر
میخواهی یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را میخواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز
که قصه زنده کردن یحیی را در باب احوال آنحضرت گذشت از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و تشبث
تعلقات این دنیا و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی میدارد
و ممکنست که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشانست برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی
برای ایشان نیز بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شداید مرگ و بعد از آن امان بخشد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
بعیسی گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت بچکار من می آید زن گفتند برای آنکه فرزند از برای تو بیاورد فرمود که چه میکنم فرزند را که اگر زنده باشند
باعث فتنه میگردند و اگر بمیرند سبب اندوه من میشوند بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که عیسی بن مریم سنگ در زیر سر میگذاشت
در وقت خوابیدن و جامهای کنده میپوشید و نان جو خورش او گرسنگی بود و چراغش در شب مهتاب بود و سرسایه اش در زمستان مشرق و
مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب میتابید و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین از برای حیوانات میروید و زنی نداشت که مفتون او گردد

دو فرزندی

و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا بگرداند و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند چهارپایش
دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در بعضی از خطبهای خود که در میان
بنی اسرائیل خواند میفرمود که صبح کرده ام و خادم من دستهای منست و اسب من پاهای منست و فراش من زمین است و بالش من سنگ است
و آتش من در زمستان هر جانب که آفتاب بر آن بتابد و چراغ من در شب ماهست و نانخورش من گرسنگی است و پیراهن تن من ترس خداست
و پوشش من پشم است و میوه و گل و لاله من گیاه زمینست که حیوانات میخورند و شب بگذرانم و هیچ ندارم و صبح میکنم و بر روی زمین
هیچکس از من غنی تر و بی نیازتر نیست و بروایت دیگر منقولست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را بخدمت
حضرت عیسی آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود که من مأمور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت ای روح الله سگها
مانده خوان بزرگان را میخورند وقتی که خوان را بر میدارند پس تو هم از حکمت خود بما بهره بده و ما را محروم مکن پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد
تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که آیا بعیسی میرسید دردها که بسایر فرزندان آدم میرسید
فرمود بلی او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد چون در طفولیت او را درد
تهیگاه که از امراض سالخوردگانست عارض میشد بمادرش میگفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاور چون حاضر میکرد از خوردن
آن اظهار کراهت مینمود پس مریم میگفت که خود طلبیدی این دوا را چرا اکراهت داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم که دوا را باز
و از برای بزرگی دوا و جزعی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس میگرفت و تناول مینمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود
عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ایمادر بگیر از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من
ساکن شود و گریه نکنم چون مریم دوا را در گلویش میکرد بسیار میگریست مریم میگفت که تو خود گفتی که من این دوا را برای تو بسازم
عیسی میفرمود که ایما در علم پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخوردن
عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار میکند و هفتاد پیغمبر بران برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است
بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله
و ویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش کند بسبب او
و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را باسمان برد و بزمین فرود خواهد آمد
در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی بحج خانه کعبه رفت و بصفاح روحا

گذشت میگفت لَبَّیْکَ عَبْدُکَ وَابْنُ اَمَتِکَ لَبَّیْکَ و بسند معتبر منقولست که حضرت رسول فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود
سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او
در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان او اوصیای او بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل
موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی
که در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آنوقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا
میفرماید که عیسی در گهواره گفت که من بنده خدایم و خدا بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی گفت که پس حجت خدا بر زکریا نیز بود
در آنوقت که در گهواره بود فرمود که در آنحال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گناهها بمردم
ظاهر گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آنحال پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت
خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا برحمت خدا پیوست یحیی از او میراث برد کتاب و حکمت را در وقتیکه کودک
و کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که یا یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی چون عیسی هفت ساله شد دعوی
پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزیکه
خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم بسند صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا بما ننماید روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام خواهد بود
پس آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان گفت او سه سال دارد فرمود چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری
نمود در وقتی که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتیکه دو ساله بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چون حضرت عیسی متولد شد در یکروز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ شوند چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت
حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی
سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد که او را بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس
تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف الاء نعمتهای خدا است با بهجت و صفات کمالیه خدا است جیم جمال الهی است دال دین خدا است ها هول
جهنم است و او اشاره است بویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم زا زفیر فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان حطی یعنی کم میشود
و برطرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خدا است و کلمات و وعدههای خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت
جزا خواهند داد صاع بصاع و کیل را بکیل قرشت یعنی همه را در قبرها از هم میپاشد و در قیامت زنده میکند پس معلم گفت که ای زن

دست

دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی بکنار دریا رسید و یک گرده
نان از قوت خود بآب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله چرا قوت خود را در آب انداختی فرمود که از برای این انداختم
که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نامست
دو نام از آنها را بعیسی داده بود و آن معجزات از او باین دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص خداست
که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه عیسی از جمله شریعتهای
او سیاحت کردن در زمین بود پس بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا
نمیشد چون بدریا رسیدند عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی آب روان شد پس آنمرد نیز بسم الله گفت بیقین درست
و پا بر آب گذاشت و از پی عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب
راه میرود پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خواطرش خطور کرد در همانساعت بآب فرو رفت پس استغاثه
نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خواطر تو در آمد که این بلیه بر تو آمد آنمرد آنچه در خواطر
گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه کردی که زیاده از مرتبه
تو است و باین سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خواطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت بحالتی که داشت پس از خدا
بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست
این جماعت را گفتند دختر فلانرا با پسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله
فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست فرموده خدا و رسول منافقان گفتند که چه بسیار
نزدیکست فردا دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر شد منافقان رفتند و بدر خانه از حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند
بخدمت آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه میخواهد میکند بیائید تا برویم بخانه او پس در
خانه او رسیدند در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس عیسی فرمود رخصت بطلب که میخواهیم بیائیم از زن تو سؤال بکنیم پس آن جوان رفت زن خود را گفت
که عیسی با جماعتی آمده اند میخواهند با تو سخن بگویند پس آن دختر جامه بسر خود کشید عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم کاری مگر
کاری که پیشتر میکردم در هر شب جمعه سائلی می آمد نزد ما آنقدر چیز باو میدادم که قوت او بود تا هفته دیگر چون در این شب آمد من مشغول بودم اهل من نیز
مشغول زفاف من بودند چندانکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بنحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم باو آنچه هر شب جمعه باو میدادم

پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و فرش او را برچید ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را بدهان گرفته بود حضرت فرمود که بان تصدقیکه دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل ترا بتاخیر انداخت بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزن بال راست را بر رویهای ایشان و ایشانرا در آتش افکن پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آنرا عقبه افیق میگویند ابلیس علیه اللعنه بنزد آنحضرت آمد گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی پروردگار تو بمرتبه رسیده است که بی پدر بهم رسیده عیسی گفت بلکه عظمت از کسی است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوا را آفرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه بزرگی پروردگار تو بآن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد باز آن ملعون گفت که توئی آنکسی که بزرگی پروردگاری تو بمرتبه ایست که از گل مرغ میسازی و در آن میدمی مرغ میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق میکند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او و امر او بیماران را شفا میدهم اگر خواهد مرا بیمار میکند ابلیس گفت پس توآنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده میکنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده را زنده میکنم و آنچه من زنده کرده ام و مرا میمیراند و خود باقیست ابلیس گفت پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت تر نمی شود و در آب فرو نمیروی عیسی گفت بلکه بزرگی مخصوص خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هرچه در آنهاست در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود فرمود سبحان الله ملأ سمواته وارضه ومداد کلماته وزنة عرشه ورضا نفسه یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی باندازه که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و بعدد مدادی که بآنها نویسند علوم نامتناهی او را و بسنگینی عرش او باندازه که او راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار بر او دوید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون آمد بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده بخشش بر روی آن جاریست پس آن زن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت بآو که وای بر تو ای ابلیس بآن طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امیدوارم که چون خدا مرا برای قسمیکه خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه

فلسطین

فلسطین بنزد او آمد گفت ای روح الله مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را برخصت و فرموده پروردگار خود کردم این را رخصت نفرموده است که بکنم در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابلیس بتلبیس نزد عیسی آمد گفت توئی که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی باید کند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود و آنچه تو میگوئی محالست نمیتواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر ع که روزی عیسی ابلیس علیه اللعنه را دید از او پرسید آیا از داغهای تو مگر ضرری بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت که پروردگارا پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد و عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد فقرا و مساکین بر آن دهقان بسیار بخانه می آوردند روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متهم گردانید حضرت مریم بسیار از این آزرده شد چون عیسی در آن خردسالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند این مال را دزدیدند کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم عیسی فرمود که چگونه میتوانستی دیشب او را برداشتی در وقتی که دزدیدن مال و امروز نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند دیگران از تهمت نجات یافتند روز دیگر جمعی از مهمانان بخانه دهقان وارد شدند آبی در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آنحال را مشاهده نمود رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست برکت خود را بر دهان سبوها مالید همه سبوها پر آب شدند در آنوقت دوازده سال داشت ایضا منقولست که روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی از اطفال طفلی را کشت و آورد آنرا در پیش پای حضرت عیسی انداخت چون اهل طفل آمدند او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از او سؤال کرد گفت من او را نکشته ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی ترا کشت گفت فلان طفل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند این که نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی پسر مریم باز افتاد و مرد ایضا روایت کرده اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد بعیسی گفت اینها جامه هائی است که هر یک میباید برنگی بشود هر یکرا رشته بآن رنگ در میانش گذاشته ام تا من

می‌آیم اینها را رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامه‌ها را در یک خم انداخت چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید
که کجا گذاشتی گفت همه در میان این خم است صباغ گفت که همه را ضایع کردی در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن برخواست جامه‌ها را از خم بیرون آورد
هر یک را برنگی که صباغ میخواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد دانست که پیغمبر خداست و بآنحضرت ایمان آورد چون مریم عیسی را باز بشام
برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی

در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت حقتعالی میفرماید که
وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب انطاکیه است وقتیکه در
آمدند نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ
مُرْسَلُونَ در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول سیم پس گفتند
ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سیم بولس بود و بعضی گفته اند که شمعون سیم بود و بعضی گفته اند
دو رسول اول صادق و صدوق بودند و سیم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت عیسی دو رسول بشهر
انطاکیه فرستاد که ایشانرا هدایت کنند چون نزدیک بشهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را میچرانید و حبیب نجار مومن
آل یس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی او میخواند شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند
رحمن گفت آیا با خود آیتی دارید گفتند بلی شفا میدهیم بیماران و کور و پیس را گفت من پسری دارم که سالهاست که بیمار است گفتند برو ما را
بخانه خود ببر تا او را مشاهده نمائیم چون ایشانرا بآنخانه برد دست بر سر او کشیدند در ساعت بقدرت خدا شفا یافت و برخواست آنخبر در شهر منتشر
شد بیمار بسیار را شفا دادند ایشان پادشاهی داشتند که او را شلاحن میگفتند از پادشاهان روم بود و بت میپرستید چون خبر ایشان بپادشاه
رسید ایشانرا طلبید پرسید که کیستید شما گفتند ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیمار را
شفا میدهیم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از عبادت بتی چند که نه میشنوند و نه میبینند و امر
نمائیم بعبادت خداوندی که میشنود و میبیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست گفتند بلی آنکس که ترا و خداهای ترا
آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند پادشاه فرمود که ایشانرا حبس کردند
علی بن ابراهیم و غیر او بسند حسن و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل
انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشانرا حبس کردند در بتخانه

خود پس حقتعالی رسول سیم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه نمائید بدر خانه پادشاه چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من
مردی ام که عبادت میکردم در بیابان و میخواهم که خدای پادشاه را بپرستم چون سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را
بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و عبادت خدا در آنموضع کردند چون بآن دو
رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را از دینی بدینی بگردانید بخشونت و درشتی چرا رفق و مدارا نکردید پس با ایشان گفت که
شما اقرار مکنید که مرا می شناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند پادشاه با او گفت شنیدم که خدای مرا می پرستیدی پس تو
برادر منی در دین رعایت تو بر من لازم است از من طلب هر حاجت که داری گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه
دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت میکردند بسوی عبادت خدای
آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم اگر حق با ما باشد
آنها نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه فرستاد ایشانرا طلبید پس
مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندیکه آسمانها و زمین را
آفریده است و خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد و صورت میبخشد بهر نحو که میخواهد درختها را او رویانیده است میوه‌ها را او آفریده است
بارانرا او میفرستد از آسمان پس با ایشان گفت آن خدا که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را
بینا کند گفتند اگر دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو نابینائی بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر گردند
بآن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن کند اگر راست میگوئید پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
همانساعت چشم او گشوده شد و باسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد چون سر
برداشت آنکور نیز بینا شد پس پادشاه گفت که اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم الحال شخصی را بفرما بیاورند که زمین گیر
شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد باز ایشان نماز کردند و دعا کردند خدا
او را شفا داد برخواست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند چون آوردند خود دعا کرد او هم شفا یافت
پس گفت ای پادشاه آنها دو حجت آوردند در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان میکنند من در دین ایشان داخل میشوم
پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده میکند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت
که اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده پسر پادشاه مرده است اگر میکنید که خدای شما او را زنده کند

ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان بسجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر قبر پسرت که
ان شاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند چون او را
بنزد پادشاه آوردند پادشاه او را شناخت پرسید که چه حالداری ای فرزند گفت مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت
در سجده بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و مرا بدعای ایشان زنده گردانید گفت ای فرزند اگر به بینی ایشانرا می شناسی
گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یکیک مردم را از پیش روی او میگذرانیدند پدرش میپرسید که
این از ایشانست میگفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند پس پسر گفت این یکی از ایشانست
و اشاره کرد بسوی او باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر که را که میدید میگفت نه دیگری را گذرانیدند گفت این یکی دیگر است
پس رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است پس پادشاه گفت که من هم نیز ایمان آوردم
بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت عیسی ع چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشانرا و امر کرد ایشانرا که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض
جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس روز عیدی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتها را
گشوده اند و بتان خود را میپرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش و ملامت ایشان و باین سبب ایشانرا زنجیر کردند و در زندان افکندند
چون شمعون بر این معنی مطلع شد آمد بانطاکیه تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشانرا گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از نزد
ایشان بیرون آمد با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان میگفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنانرا بمردم
از خود قویتر میگفتند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید چند گاه است که این مرد در این
شهر است گفتند دو ماه است گفت بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت
و حکم کرد هر وقت که در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خوابی هولناکی دید بشمعون نقل کرد و آنحضرت تعبیر نیکو
برای او کرد که او شاد شد باز خوابی پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت
تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر میکند پس روزی بپادشاه گفت شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که
عیب کرده اند بر تو دین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشانرا حاضر کنند چون ایشانرا آوردند شمعون گفت کیست آن خدائی که
شما می پرستید او را گفتند خداوند عالمیان گفت سؤالی که از او بکنید میشنود و دعائی که بکنید اجابت مینماید گفتند بلی

شمعون

شمعون گفت میخواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست میگوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیس را شفا میدهد گفتند بلی پس پیسی را
طلبید گفت از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم
آنچه شما کردید چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند اگر شما اجابت من مینمائید در آن
باب من ایمان میآورم بخدای شما گفتند کدام است فرمود که مرده را زنده کنید گفتند میکنیم پس رو بپادشاه کرد و گفت میتی که اعتنا
بشان او داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا برویم نزد قبر او که اینها دعوی کردند که ممکنست که در اینجا رسوا شوند
چون نزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دستها گشودند بدعا آشکارا و شمعون دست بدعا گشود پنهان پس زود قبر شکافته شد و پسر پادشاه
از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حالداری گفت مرده بودم در این وقت مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد
حقتعالی دستها بدعا گشوده اند و دعا میکنند که خدا مرا زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول
پس شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیر پادشاه
گفتند که ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری میشد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضاً بسند موثق کالصحیح
روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون انجیل بر حضرت عیسی ع نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد
بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران مزمن را که اطبا از معالجه اینها عاجز باشند شفا بدهد چون وارد روم شد جمعی را
معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا بپادشاه رسید او را طلبید و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه
که کور مادرزادی را حاضر کردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود گفت این را بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت
و بجاهای دیدهای او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از
شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس عیسی ع رسول دیگر فرستاد و باو تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد چون داخل
بلاد روم شد بمردم گفت من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت ای پادشاه
مبادرت منما بقتل او و او را بطلب اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را بنزد پادشاه بردند گفت
مرده زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آنمرد را برداشت و رفت
بنزد قبر پسر خود و باو گفت پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح ع دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد
و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت این مرد و اشاره کرد برسول اول و دوم

پس هر دو برخواستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح علیه السلام بسوی تو چون تو گوش نمیدادی بسخن رسولان او و ایشان را میکشتی ما باین لباس درآمدیم
و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد بعیسی و بشریعت او ایمان آورد و امر او عظیم شد بحدیکه جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا
گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند و در بعضی از روایات مذکور است که چون این دو رسول را عیسی بانطاکیه فرستاد مدتی
ماندند و بپادشاه نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بیگانگی یاد
کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک ایشان را صد تازیانه بزنند چون این خبر بعیسی رسید سرکرده و
بزرگ حواریان که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند چون او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان
پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس روزی گفت
که شنیده ام دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سؤال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است گفتند خدائیکه همه چیز را او
آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم میکند بانچه اراده مینماید
شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیدهای او مانند
پیشانی او صاف بود و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بندقه از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند
پس آن بندقها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت اگر تو هم از خدای خود سؤال میکردی که چنین
کاری میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم آن خدائیکه ما او را می پرستیم نمی بیند و نمی شنود
و ضرر و نفعی نمیرساند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند من ایمان باو و بشما می آورم گفتند خدای ما
بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است که مرده است پسر دهقانیست و من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام
تا پدرش بیاید او را زنده کنید پس آن مرده را حاضر کردند گندیده بود و باد کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده
برخواست و گفت من هفت روز است که مرده ام مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و خبر میدهم شما را از آن دینی که دارید و ایمان
بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت که در اینوقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو
حاضرند شفاعت میکرد نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند
و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی گفته اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند

وظاهر

وظاهر آیات بعید است از این آنست که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شدند پس ممکن است که آن تتمه آیه احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از ایمان آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حقتعالی میفرماید که قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ
إِلَّا تَكْذِبُونَ گفتند اهل آن شهر با رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پیغمبری و دینی نیستید شما
مگر آنکه دروغ میگوئید قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ گفتند رسولان که پروردگار ما میداند
که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم و ظاهر گردانیم قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ
تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ گفتند کافران بدرستی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک نمیکنید آنچه میگوئید هر آینه
شما را سنگسار خواهیم کرد و البته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ
رسولان گفتند شومی شما با شما است از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا چون شما را پند دهیم چنین جواب میگوئید بلکه هستید شما
گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا
يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُم مُّهْتَدُونَ و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید و میگفت ای قوم متابعت کنید پیغمبران فرستادگان خدا را متابعت
کنید گروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان هدایت یافتگانند بحق گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول رسولان
که بآن شهر آمدند او بایشان ایمان آورده و منزلش در آخر شهر بود چون شنید که قوم تکذیب رسولان کردند و میخواهند که ایشان را بکشند آمد
و ایشان را نصیحت کرد باین کلمات پس او را نزد پادشاه بردند از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ
الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم بوجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی او
أَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمَٰنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنقِذُونِ إِنِّي إِذًا لَّفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ
إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایانی که اگر اراده نماید خداوند رحمن بآنکه ضرری بمن برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت
ایشان و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او اگر چنین کنم بدرستیکه من گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستیکه من ایمان آوردم بپروردگار شما پس بشنوید از من
قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ باو گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند چون این سخنان را گفت قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا
او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند
و خدا او را زنده کرد و بهشت برد قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ چون داخل بهشت شد گفت
چه بودی اگر قوم من میدانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ

وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر بیک صدا پس ناگاه همه مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان نعره زد که جانهای ایشان همگی بیکبار از بدنهای خبیث ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا صلعم روایت کرده اند که سبقت گیرندگان امتها که بیشتر و پیشتر از همه امت تصدیق پیغمبران و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز بخدا کافر نبودند به قدر چشم زدن حزقیل که مومن آل فرعون است و حبیب نجار که مومن آل یس است و علی بن ابیطالب که از همه افضل است باسانید بسیار دیگر از آنحضرت منقولست که سه کس اند که بقدر چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل یس و علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون باسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا مومن مبتلا بخوره و پیسی و امثال این بلاها میشود فرمود که آیا بلا نمیباشد مگر از برای مومن بدرستیکه مومن آل یس خوره داشت بروایت حسن دیگر فرمود انگشتهایش بپشت دستش خشکیده بود گویا می بینم که بهمان دست اشاره بسوی قوم خود میکرد ایشانرا نصیحت میکرد و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین چون دیگر آمد که ایشانرا نصیحت کند او را کشتند حق تعالی در جای دیگر فرموده است و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون و یاد آور آنوقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته اند که وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که با ایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی الهام کرد ایشانرا و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که چرا اصحاب حضرت عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشانرا بجهة آن حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامهارا بشستن از چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق است از خبز حواری یعنی نان سفید خالص اما ما اهل بیت میگوئیم که برای این ایشانرا حواریان گفتند که خود را و دیگرانرا بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود که اصل ایشان از شهریست از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند که آنچه در حدیث وارد شده است اشاره است بآنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آنحضرت را شنید در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشانرا برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی ملکی را فرستاد بنزد یوسف نجار که پسر عم مریم بود محافظت او و عیسی و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را بمصر ببرد چون هیرودس مرد ببلاد خود برگردند پس یوسف ایشانرا بمصر برد اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و معین را بنیل مصر و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند معجزات عظیمه از آنحضرت

درانجا

درانجا ظاهر شد چون هیرودس مرد خدا وحی کرد که برگردند ببلاد شام پس برگشتند در ناصره نزول اجلال فرمود در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اهل بیت‌اند حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند انقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیستند یاوران من بسوی خدا در اقامت دین خدا حواریان گفتند ماییم یاوران خدا اما بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله از روزیکه پیغمبر صلعم از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند از برای ما جنگ با دشمنان ما میکنند ایشانرا میسوزانند و آزارها میکنند از شهرها ایشانرا بدر میکنند دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشانرا از جانب ما جزای خیر بدهد در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو بر آورده است ای روح الله ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالمست من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود نه بتکبر همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید نه در زمین کوه در حدیث معتبر منقولست که بحضرت صادق عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد صلعم این نبود فرمود که اصحاب عیسی را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند بتحصیل معاش که گویا مراد اینست که بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد چون تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند آنچه در این حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است که اصحاب عیسی در خدمت آنحضرت بودند هرگاه که گرسنه میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه شده ایم پس عیسی دست میزد بر زمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک بیرون می آورد که میخوردند چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین میزد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه میخواهیم ما را طعام میدهی و هرگاه میخواهیم ما را آب میدهی ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی فرمود بهتر از شما کسیست که بدست خود کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن گازری میکردند از کسب خود معاش میکردند بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که کاهست شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند خشوع و گریه دارد بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت نفعی باو میرساند فرمود که مثل اینها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا میکرد و دعا میکرد البته دعای او مستجاب میشد یکی از ایشان چنین کرد دعای او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی آمد از آنحال شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد

پس خدا بسوی او وحی نمود که این بنده بدرگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست اگر القدر دعا کند
که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی رو کرد بجانب او فرمود که تو پروردگار خود را میخوانی
و در پیغمبر او شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که این حالت از من زایل شود پس عیسی دعا کرد خدا توبه او را قبول کرد
و او مثل سایر اهل بیتش صحیح شد در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حواریان عیسی دوازده نفر بودند افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری
بانجیل سه نفر بودند یوحنای بزرگتر که در اج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا میبود و یوحنای دیلمی که در زجار میبود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
و ذکر اهل بیت و امت آنحضرت و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان ص و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که موسی ع حدیث کرد
قوم خود را بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان را کشت و عیسی ع حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل
فهمیدن او نبودند تا بنا بر رد و بر او خروج کردند و در تکریت با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی میفرماید که فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ
بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ یعنی پس ایمان آوردند طایفه از بنی اسرائیل و کافر شدند
طایفه پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آورده بودند پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای
حاجتی و سه نفر از اصحاب او با او رفیق بودند پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت
پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذر طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک مرخص شدند تا هر سه نزد خشتهای طلا جمع شدند
پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند برو و از برای ما طعامی بخر پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را
خود متصرف شود آن دو کس گفتند چون او می آید او را میکشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها چون آمد بر خواستند و او را کشتند و آن طعام را خوردند
و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشان را بامر خدا زنده کرد و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی
از کتب مذکور است که روزی عیسی با جمعی از حواریان همراه بود و جهت هدایت خلق در زمین میگردید و سیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت یابد از ورطه
ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیتها و استعدادات که در طینات افراد بشر کامنست بفراست نبوت ادراک نموده بتیشه مواعظ هدایت بیشه
استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای حواریان در طمع گنج را ایشان فرو رفته عرض کردند که ما را رخصت فرما
که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود عیسی فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنج بیرنجی در این شهر گمان دارم و میروم که
شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهریست و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود
کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست پس حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و بنظر فراست

بر در و دیوار خانه ها مینگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد
و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر مناسب مینماید که در این خانه باشد پس در زد پیر زالی بیرون آمد پرسید کیستی گفت من غریبم باین شهر
رسیدم و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم آن زن گفت پادشاه حکم فرموده است که غریبی را در خانه
خود راه ندهیم اما بحسب سیمائی که من در تو مشاهده میکنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان گذاشت پس در هنگامی که سلطان خورشید انوار
در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشیدوار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان
جنان گردید خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید آنخانه از مرد خوارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود
آن پیر زال زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود آن فرزند بشغل پدر مشغول بود بقلیلی که تحصیل مینمود معاش میکردند پس در آنوقت پسر از صحرا مراجعت نمود
مادرش با او گفت که مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده نزد او ببر در مقام خدمت او تقصیر منما چون پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود
بخدمت آنحضرت برد آنحضرت تناول نمود با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات ابدار بر گوهر اسرار آن یتیم مطلع گردید پس نور نبوت
او را در غایت فطنت و حیا و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود چندانکه از او استفسار
آن درد نهانی بیشتر کرد او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس برخاست نزد مادر خود رفت و گفت این در استکشاف احوال
من بسیار مبالغه مینماید متعهد میشود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را باو بگویم مادرش گفت
آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهانی و قادر بر حل عقدهای اهل جهانست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست
از دامن او بر مدار پس پسر نزد حضرت عیسی آمد عرض کرد که پدر من خوارکشی بود چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم مادر مرا بشغل پدر
مامور گردانید پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول
نکرده است که بایشان تزویج نماید آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا میباشد روزی من از پای قصر او میگذشتم نظر من بر او افتاد از عشق
او بیتاب شده ام تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده ام آن اندوهی که از خاطر من استنباط فرمودی همین اندوه است
این را بکسی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود که میخواهی که آن دختر را برای تو بگیرم گفت که این امریست محال از مثل تو بزرگی عجب میدانم که با این حال
که در من مشاهده مینمائی با من استهزاء و سخریه نمائی حضرت عیسی فرمود که من هرگز استهزاء با احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست اگر قادر بر امری
نباشم اظهار آن نمیکنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب دختر در آغوش تو باشد پس پسر نزد مادر خود آمد سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت
آنچه میگوید بعمل آرد دست از دامن او بر مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود غلطید چون

صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانهٔ پادشاه چون امرا و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند بایشان عرض کن که من بپادشاه
حاجتی دارم چون از حاجت تو سؤال کنند بگو آمده ام که دختر پادشاه را از برای خود خواستگاری نمایم آنچه واقع شود زود برای من خبر بیاور
چون پسر بدر خانهٔ پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او بسیار متعجب شدند چون بمجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این
سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید پسر را بمجلس خود طلبید چون نظرش بر او افتاد با آن جامهای کهنه انوار بزرگی و
نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود چندانکه با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد بر سبیل امتحان
گفت که اگر تو داماد من هستی تو میدهم و کابین دختر من آنست که یکخوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد
گفت مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم پس برگشت بنزد حضرت عیسی آنچه گذشته بود عرض کرد عیسی فرمود چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است
پس عیسی خوانی طلبید پسر را بآن خرابه برد دعا کرد که هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد فرمود که خوان را پر کن از برای او ببر چون پسر خوان را
بمجلس پادشاه آورد جامه از روی خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیدهای حاضران خیره شد از احوال پسر همگی متحیر شدند پس پادشاه بجهة مزید
امتحان گفت که یکخوان بس است ده خوان میخواهم که هر خوانی از نوعی از جواهر باشد چون پسر بنزد عیسی برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید از انواع
جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد با آن پسر فرستاد چون خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه پسر را بخلوت
طلبید گفت اینها نمی باید از تو باشد تو را جرئت اقدام بر چنین امری و قدرت ادای این غرایب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون پسر
تمامی احوال را بپادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست آنکه میگوئی مگر عیسی بن مریم برو او را بطلب تا دختر را بتو تزویج نماید پس حضرت عیسی رفت
دختر پادشاه را بعقد او در آورد پادشاه جامههای فاخر برای پسر حاضر کرد او را بحمام فرستاد بانواع زیورها او را تحلی گردانید در آن شب
پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید از او سؤالها نمود و او را در نهایت مرتبهٔ فطانت و زیرکی
یافت چون پادشاه را بغیر از دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید جمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود
نشانید چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عارض شد بدار بقا رحلت نمود پسر بر تخت سلطنت متمکن شد جمیع خزاین و دفاین و ذخایر پادشاه را
تصرف نمود و کافهٔ امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند در این چند روز حضرت عیسی در خانهٔ آن پیرزال بسر برد چون
روز چهارم شد آن صریع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ غروب از آن بلده نمود بپای تخت پسر خوارکش آمد که او را وداع نماید چون
بنزدیک او رسید خوارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خوار در دامن آن گلدستهٔ گلستان نبوت چسبید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی رهنما چندان
حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر در دنیا زنده بمانم تو را خدمت کنم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمی توانم آمد و لیکن شبههٔ در دل من

عارض

عارض شده که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل
من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر تو را باختلال آورده است چیست پسر گفت عقدهٔ خاطر من آنست
که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خوارکشی باوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی چرا خود با این جامهای
کهنه قناعت کرده نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه یاری و نه محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است
پسر گفت ای بزرگوار نیکوکردار اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده از هیچیک از اینها که بمن داده منتفع
نخواهم شد حضرت عیسی فرمود ای فرزند این لذت فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیهٔ عقبی خبری ندارد و پادشاهی ظاهر را کسی اختیار
میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود باین اعتبارات فانیه مغرور شده بود الکنون
در زیر خاکست و در خاطر هیچکس خطور نمیکند از برای عبرت بس است دولتی که بمذلت منتهی شود و لذتی که بمشقت مبدل گردد بچه کار آید و دوستان
حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس ایزدانی و حصول معارف ربانی و فیض ادراک حقایق سبحانی هست که این لذتها را در جنب آنها
قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان بگوش آن یتیم کشید او بار دیگر بر دامن آنحضرت چسبید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی
و یافتم آنچه بیان کردی این عقده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن گره
تازه آنست که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی آنچه حق نصیحت و دین است گوئی خواهی او باشد بعمل نیاوری هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما
افکندی و بی خبر بخانهٔ ما در آمدی سزاوار نبود امیر را که اصیل و با قیمت از برای من صنعت نمائی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی را جبرا بمن عطا
کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم تو را امتحان کنم و ببینم که قابل المراتب عالیه هستی بعد از ادراک این
لذات فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد و اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم تر خواهد بود و حجت خواهی بود بر آنها که این زخارف باطلهٔ دنیا را
مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت میدانند پس آن یتیم عاقل دست رد بر جامهای زیبا و زیورهای گران بها را انداخت و دست از پادشاهی
صوری برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت حضرت عیسی او را بنزد حواریان آورد و فرمود این گنج که من پنهان داشتم این
یتیم بود که در سه روز او را از خوارکشی بپادشاهی رسانیدم بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیروی من باین
گنج پر رنج فریفته شدید دست از من برداشتید و گفته اند که آن زن عجوزه که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود و از اکابر دین شد جماعت
بسیار بر برکت او براه حق هدایت یافتند بسند معتبر از حضرت رسول منقول است که فرمود برادرم عیسی بشهری وارد شد که در آنجا مردی و زنی
با یکدیگر منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت ای پیغمبر خدا این زن منست و زن نیکوست و صالحه است اما من او را

دوست نمیدارم میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری گفت رویش کهنه شده طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده
باشد عیسی با آن زن فرمود میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور زیرا که طعام در سینه بسیار شد
میجوشد و رو را کهنه میکند پس زن بفرموده عیسی عمل کرد طراوتش عود کرد محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید شکایت کردند اهل آن شهر
که در میوه های ما کرم بهم رسیده است فاسد میکند میوه های ما را فرمود سببش آنست که چون درخت را میکارید اول خاک میریزید بعد از آن آب میدهید
میباید اول آب بریشه درخت بریزید و آخر خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد پس از آنجا گذشت وارد شهر دیگر شد دید
که روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چون از اینحال بآنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشت
ناشسته میپزید و میخورید هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمیکند مگر که جنابتی در آن بهم میرسد تا نشویند آنرا جنابت از آن برطرف نمیشود پس بعد از آن
گوشت را شستند مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود چون
شکایت این حال بآنحضرت کردند فرمود که چون میخوابید دهانهای خود را برهم میگذارید پس باد در سینه شما میجوشد تا بدهان شما میرسد چون راه بیرون
رفتن ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و روهای شما را متغیر میکند چون عادت کردند باینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند حال ایشان بصلاح آمد
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند استخوانهای ایشان در خانهها و بر سر راهها افتاده
بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند
که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حقتعالی وحی نمود بعیسی که ای روح الله ایشان را ندا کن تا جوابت بگویند پس حضرت عیسی فرمود
که ای اهل شهر پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه شما چه بود گفت صبح در عافیت بودیم و شب خود را
در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است گفت دریای چند است از آتش که در آن دریا کوهها از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را
باینچنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل
مادرش را که هرگاه باو روی آورد شاد میشود و هرگاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هر امر
باطلی که ما را بآن امر میساختند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که ایشان را لجامهای آتش
در دهان کرده اند ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند و من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز
فرو گرفت پس من بموئی آویخته ام در کنار جهنم میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی باصحاب خود فرمود که خواب کردن بر روی مزبلها و خوردن نان جو باسلامتی
دین خیریست بسیار بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی با حواریان براهی میرفتند ناگاه بسگ مرده گندیده رسیدند حواریان گفتند چه بسیار

متعفنست

۲۲۵

متعفنست بوی این سگ عیسی فرمود چه بسیار سفید و خوش آینده است دندانهای این سگ پس فرمود شما را که نظر بعیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار
داشته باشند صفات خوب ایشانرا منظور دارید ایضا مرویست که روزی آنحضرت را باران شدید و رعد و صاعقه گرفت مضطرب شد خواست
پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه از دور نمودار شد چون نزد خیمه رسید زنی را در خیمه دید از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش آمد
چون بآن غار رسید دید که شیری در آن غار خوابیده است پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا برای هر چیز ماوائی قرار داده از برای من
پناه و جایگاهی قرار نداده پس حقتعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت منست بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم
در روز قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود آفریده ام در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن مانند عمر تمام
دنیا باشد امر کنم منادی را که ندا کند کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم در حدیث دیگر منقولست
که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی بصورت پیر زالی مهیب که دندانهایش ریخته بود خود را بهمه زینت آراسته بود پس حضرت عیسی از او
پرسید که چند شوهر کرده گفت احصای آن نتوان کرد عیسی فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم عیسی فرمود که وای بر
حال شوهرهای باقی مانده تو که می بینند تو هر روز یکی را میکشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند بروایت دیگر منقولست که روزی
عیسی نشسته بود نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت باهتمام تمام زمین را برای زراعت میکند پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را
از او بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آنمرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو برگردان پس همان ساعت
برخواست و بیل را گرفت مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد
باین مرتبه پیری رسیده نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم باز بخاطرم رسید که تا زنده معیشتی میخواهی پس برخواستم
مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقولست که حواریان بعیسی عرض کردند یا روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود با کسی همنشینید که خدا را بیاد
شما آورد دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی گذشت
بر جماعتی که میگریستند پرسید که بر چه چیز گریه میکنند آن گروه گفتند بر گناهان خود میگرییم فرمود که ترک کنند تا خدا بیامرزد در حدیث معتبر دیگر فرمود
که رسول خدا فرمود که روزی عیسی بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمیکردند پس
مناجات کرد پروردگارا سال پیش بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب میکردند امسال گذشتم عذاب از او برطرف شده بود سببش چیست وحی آمد
بآنحضرت ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت چون بحد بلوغ رسید صالح شد راهی از راههای مسلمانان برای ایشان اصلاح کرد که عبور
ایشان از آن آسان باشد و یتیمی را نزد خود جا داد پس آمرزیدم بآنچه فرزند او کرد فرمود روزی عیسی بیحیی فرمود که اگر در حق تو بدی را گویند در تو باشد

گناهی بیاد تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از گناه و اگر گویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد پس بدان که آن حسنه ایست که برای تو نوشته شده است
بی آنکه تعبی بکشی

در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی بدعای آنحضرت حقتعالی میفرماید که اِذْ قَالَ الْحَوَارِیُّونَ یَا عِیسَى ابْنَ
مَرْیَمَ هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَیْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ یاد آور وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگار
تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان گفته اند که این سؤال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت حقتعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان
آن بود که آیا مصلحت میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو میکند اگر این سؤال بکنی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که قرائت اهل بیت هَلْ تَسْتَطِیعُ رَبَّکَ بوده است بصیغه خطاب و نصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سؤال از پروردگار خود بکنی قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ
إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید این سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قَالُوا نُرِیدُ أَنْ
نَأْکُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَکُونَ عَلَیْهَا مِنَ الشَّاهِدِینَ گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده
آسمانی و مطمئن گردد دل ما و صاحب یقین گردیم بکمال قدرت پروردگار خود و بعلم الیقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بما خبر داده و بوده باشیم بر این
مائده از گواهان که شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور آمد قَالَ عِیسَى ابْنُ مَرْیَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَیْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
تَکُونُ لَنَا عِیداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآیَةً مِنْکَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما
فرو فرست بر ما مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان ما هستند
و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مائده اول ما و آخر ما و آیتی و معجزه باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبری تو و
روزی کن ما را از آن مائده یا شکر آن مائده و تو بهترین روزی دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری
آن روز را عید کردند قَالَ اللَّهُ إِنِّی مُنَزِّلُهَا عَلَیْکُمْ فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَإِنِّی أُعَذِّبُهُ عَذَاباً لَا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ
فرمود خداوند عالمیان که بدرستیکه من میفرستم بر شما مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران نعمت کند پس بدرستیکه عذاب میکنم او را
عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون مائده بر عیسی نازل شد امر نمود حواریان را که بخورند از آن
مائده تا شما را مرخص گردانم پس یک مرد از ایشان خورد از آن مائده پس بعضی از حواریان گفتند یا روح الله فلان شخص خورد از آن مائده عیسی از او پرسید
که خوردی گفت نه پس سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را که خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق
او بکن و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که مائده که بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود
و بروایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک
و روایت

و بروایت دیگر بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقول است که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند بمائده آسمانی
و بصورت خوک شدند و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حقتعالی مائده بر عیسی فرستاد و برکت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار و
هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که چون قوم عیسی از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان
نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان را مسخ کرد و چهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی
از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند پس
اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم پست و حقیر از مائده بخورند پس خدا مائده را بآسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و خوک
و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر منقول است که رسول خدا فرمود
که مائده نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سؤال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حقتعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما
خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و بر ندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند
و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند
پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کاری میکردیم بما طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و
گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود
و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز باین مضمون منقول است و روایت دیگر آنست که هر طعامی در مائده بود بغیر از گوشت
و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و روایت دیگر آنست که ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود
از میوه های بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند مَنّ و سَلْوی و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که عیسی هرگز
تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بد بوی
نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای
نزول مائده پس سفره سرخی از آسمان در میان دو ابر فرود آمد و ایشان میدیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا
بگردان مرا از شکر کنندگان خداوندا این مائده را رحمت گردان و مگردان آنرا عذاب و عقوبت پس یهودان که منکر آنحضرت بودند امر غریبی مشاهده
کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخاست و وضو ساخت
و نماز طولانی بجا آورد و دستمال از روی مائده برگرفت و گفت بِسْمِ اللَّهِ خَیْرِ الرَّازِقِینَ پس دیدند که ماهی بریانی در میان خوان بود که فلس نداشت

درو غیر از آن میخی و نزد سرش نمکی گذاشته و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در خوان بود
که بر روی یکی زیتون بود و بر روی دویم عسل و بر روی سیم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از
طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود در اینوقت آفرید بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت
کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک آیت دیگر میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی
زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلسهای آن برگشت و ایشان را از مشاهده این حال غریب دهشتی عارض شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی
چند سؤال میکنید چون بشما میدهند کراهت دارید بدان از آنچه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی
برگرد بحالتی که بودی بامر خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه
میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سؤال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران
و صاحبان دردهای مزمن را طلبید فرمود که از این مائده بخورید فرمود بخورید که بر شما گواراست و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از فقیران
و بیماران در آنروز از آن مائده خوردند و سیر شدند از ماهی کم نشد پس مائده پرواز کرد بسوی آسمان بلند شد ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب شد
پس هر بیماری که در آنروز خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زایل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخوردند
پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی میان ایشان نوبه مقرر فرمود که یکروز اغنیا بخورند و یکروز فقرا
چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند چون ظهر میشد بالا میرفت سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد
و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس حقتعالی وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند
و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس خدا وحی نمود که من بتکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده
او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل این عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را
پس توئی عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای خود چون صبح خوک شده
بودند در راهها و مزبلها میگشتند و عذره میخوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند گریان بنزد عیسی آمدند اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها
میگریستند پس سه روز زنده ماندند بعد از سه روز هلاک شدند   در بیان چیزهاست که بر عیسی نازل گردیده مواعظ و حکمتهایی که
از آنحضرت صادر شده است حقتعالی میفرماید که وَاِذْ قالَ اللّهُ یا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَاُمِّیَ اِلهَیْنِ
مِنْ دُونِ اللّهِ یاد آور وقتی که خدا گفت ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان در احادیث معتبره

ازامام

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدا این سخن را هنوز بعیسی خطاب نکرده است بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری
با آنحضرت حاضر کرده اند از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و نگفته است این سؤال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود
بهتر میداند که او نگفته است و حقتعالی هر امر واقع شدنی را که بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر مینماید قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ
لی اَنْ اَقُولَ ما لَیْسَ لی بِحَقٍّ عیسی گفت یعنی گوید که پاک میدانم ترا از آنکه در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق
و سزاوار نیست مرا گفتن آن اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَلا اَعْلَمُ ما فی نَفْسِکَ اِنَّکَ اَنْتَ عَلّامُ
الْغُیُوبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی آنچه در نفس منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات خود از مردم
و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدرستیکه توئی بسیار دانای غیبها بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا
هفتاد و سه اسم است و حقتعالی یک اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم ننموده است هفتاد و دو اسم را بآدم ع داده بود و پیغمبران او میراث بردند
تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن
یک اسم که مخصوص خود گردانیده   که این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم
مخصوص پیغمبر آخر الزمان و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسما بوده باشد و الله یعلم ما قُلْتُ لَهُمْ اِلّا ما اَمَرْتَنی بِهِ اَنِ اعْبُدُوا اللّهَ
رَبّی وَرَبَّکُمْ نگفتم بایشان را مگر آنچه مرا امر کردی با آن که عبادت کنید خدا را که پروردگار منست و پروردگار شما وَکُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیداً
ما دُمْتُ فیهِمْ فَلَمّا تَوَفَّیْتَنی کُنْتَ اَنْتَ الرَّقیبَ عَلَیْهِمْ وَاَنْتَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ بودم من بر ایشان گواه مادام
که در میان ایشان بودم پس بر بردی از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ
وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند و اختیار ایشان با تست اگر بیامرزی ایشان را
پس بدرستیکه توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی بحکمتها و مصلحتها بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که انجیل در شب هیجدهم ماه رمضان
نازل شد در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد   که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن
به بیت المعمور چنانچه اول حدیث بآن اشعاری دارد از حضرت رسول ص منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع منقولست که چون در مجلس مامون با علمای هر ملت حجت تمام کرد بجاثلیق که عالم نصاری بود گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل
که عیسی گفت که من میروم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من او است که شهادت خواهد داد برای من بحق
چنانچه من شهادت داده ام از برای او و او است که تفسیر بیان خواهد کرد از برای شما هر چیز را و او است که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و او

که عمود کفر را خواهد شکست پس جاثلیق گفت که هرچه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت فرمود
که ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی که انجیل شما ناپیدا شد آنرا نزد کی یافتید کی این انجیل را برای شما وضع کرد جاثلیق گفت ما یکروز انجیل را نیافتیم بعد از آن
تر و تازه آنرا یافتیم که یوحنا و متا از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود چه بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی
پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شما است اگر باقی میبود بر همان نحو که اول تازه شده بود اختلاف نمیکردید
در آن ولیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف انجیل را بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند بایشان که
عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد شما علمائید چه مصلحت میدانید پس الوقا و مرقابوس بایشان گفتند که انجیل در سینه ما است ما در هر روز یکشنبه
یکسفر را از برای شما بیرون میآوریم پس محزون و غمگین مباشید معبدهای خود را خالی مگذارید که ما در هر روز یکشنبه یکسفر انجیل را از برای شما میخوانیم
تا همه جمع شود پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد این چهار نفر
شاگردان گذشتگان بودند آیا دانسته این را جاثلیق گفت من این را نمیدانستم الحال دانستم بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو با انجیل و شنیدم
از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که دلم شهادت میدهد که آنچه میگوئی حقست پس حضرت امام رضا بمامون و حاضران مجلس فرمود گواه باشید
برای او گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که متی گفته است مسیح که پسر داود پسر ابراهیم
پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر حضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است او کلمه خداست که او را حلول
فرمود در جسد آدمی پس انسان شد الوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان روح القدس
پس تو میگوئی که عیسی بنفس خود شهادت داده است که بحق و راستی میگویم شما را که بالا نمیرود باسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که
خاتم پیغمبرانست که او باسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوئی در این قول جاثلیق گفت این گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که
چه میگوئی در گواهی الوقا و مرقابوس و متی بر عیسی داده اند آنچه باو نسبت داده اند جاثلیق گفت دروغ بسته اند بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم نشنیدید آیا
که ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان حقست پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر ایشان
باز بعد از مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و سبک خواهد
کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او من مثلها از برای شما آوردم و او
تاویل اینها را برای شما خواهد آورد آیا ایمان می آورید که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که از جمله مواعظ که
حقتعالی بعیسی وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از

صنع

صنع منست و همه خلق من در قیامت بسوی من بر میگردند ای عیسی توئی مسیح و با برکت بامر من تو خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو
زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمییابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی ای عیسی
وصیت میکنم ترا وصیت کسیکه مهربان باشد بر تو برحمت در وقتیکه لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب کردی
امری چند را که موجب خوشنودی منست پس ترا با برکت کرده ایم در بزرگی و خوردسالی در هر جا که باشی گواهی میدهم که تو بنده من و پسر
کنیز منی ای عیسی مرا نزدیک دان بخود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد بتو نزدیکست و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت تو و تقرب جو بسوی من بکردن
نوافل و سنتها بر من توکل کن تا کارهای ترا بسازم بر غیر من اعتماد مکن که کارهای ترا باو گذارم و یاری تو نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاهای
من و راضی باش بقضاهای من چنان باش که من میخواهم چنان باشی بدرستیکه من میخواهم اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی
زنده دار یاد مرا بزبان خود و جاده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتیکه مردم در خواب غفلت شده بیان کن برای مردم
لطایف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت کننده باش بثواب من و ترسان باش از عذاب من بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا
بترس من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خوشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من
ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود تا معروف گردی بنیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه بحکمت خیرخواهی ایشان
بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان بر پا دار بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینه هاست از مرضهای شک
و شبهه شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی آورد بمن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر
آنکه امید میدارد از من ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی
پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل بحقتعالی یعنی مریم بر خود گریه کن گریه کردن کسیکه وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را دشمن باشد با هلش گذاشته باشد
نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی با این که دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم بهر که برسی سلام کنی
و بیدار باشی هر وقتی که دیده های نیکان نیز در خوابست برای حذر کردن از زلزلهای شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتیکه نفع
نمی بخشد نه اهل و نه فرزند و نه مال ای عیسی سرمه کش دیده خود را بمیل اندوه در هنگامیکه اهل بطالت میخندند ای عیسی با خشوع باش و صبر
کننده باش خوشا حال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را ای عیسی هر روزی تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن
تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا بچش از دنیا آنچه مزه اش برطرف شده است پس براستی بگویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت
و روزیکه در میانش هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود اکتفا کن بجامهای درشت و طعامهای

به مزه زیرا که می بینی آنچه می پوشی و میخوری آخر بچه چیز منتهی میشود می نویسند آنچه را متصرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا
صرف کردی ای عیسی بدرستی که از تو سؤال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر و زجر یتیمان مکن ای عیسی گریه
کن بر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز و بمن بشنوان صدای لذیذ خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است
ای عیسی بسا امتهارا اهلاک کردم بگناهی چند که تو را از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را بآسمان بگشا
مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت ترا میکنم ای عیسی این دنیای فانی را
نه پسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را بآخرت انداختم
که ابدیست و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم از جانب منست روزی تو نزد منست وقت مردن تو بسوی منست بازگشت تو
و بر منست حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو تورا اجابت کنم ای عیسی چه بسیارند آدمیان و چه کم اند صبر کنندگان
چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کمست پس تو را فریب ندهد خوش آیندگی درختی تا میوه اش را بچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم
فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشانرا امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد تورا حال کسیکه تمرد و نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر
من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها من دعای اورا مستجاب میکنم باز برمیگردد بشرک و گناه خود آیا بر من تمرد میکند یا غضب مرا متعرض میشود
پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد بکجا میگریزد از آسمان من و زمین
من ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهای خود گذاشته اید
یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت خود گردانیده اید آنها را بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستیکه من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند
اجابت او بکنم با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند نظر رحمت بسوی ایشان کنم و انتظار
ایشان کشم و ایشانرا بدرگاه خود طلبم اینگروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل
ایشان از آن خبر ندارد متعرض میشوند بگناهان و اظهار محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد همچنین باید
که دل تو در آن یکجهت باشد و دیده تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست میداری نظر کند بهیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را
از آنچه خیری در آن نیست بسا کسی که یکنظر کند آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و شهوت او را هلاک گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش
چنان باش برای بندگان من که میخواهی بندگان من برای تو چنان باشند بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و امور
باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میگرداند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دورست مرا یاد کن باعمال شایسته تا تورا یاد کنم برحمت و ثواب خود.

ای عیسی

ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه مرا بیاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور باینکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان امر کن ایشانرا
که مرا بخوانند با تو زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او درهای آسمان بگشایم
دعای اورا مستجاب کرده ام اگرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی بدانکه مصاحبت بد گمراه میکند و همنشین بد هلاک میکند پس بدان که باکی همنشینی میکنی
اختیار کن از برای خود برادران از مؤمنان ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید آمرزیدن گناهی و منم رحیمترین رحیمان ای عیسی
عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود پیش از آنکه بمیری دیگری از برای تو نکند بدرستی که من جزا میدهم بحسنه چندین برابر آن و
گناه صاحبش را هلاک میکند پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمیخیزند از عذاب جهنم آزاد شده اند ای عیسی
ترک کن دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند ایشانرا بخوان با ایشان راز بگو آیا از ایشان صدائی میشنوی
پس از احوال ایشان پند بگیر بدان که بزودی تو با سایر زندگان بایشان ملحق خواهید شد ای عیسی بگو بآنها که تمرد میکنند بمعصیت من و مداهنه
میکنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت و منتظر هلاک کردن من باشند که عنقریب مستأصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر خوشا حال تو
ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی آدابی که امر کرده است تورا بآنها خداوند تو که رحیم و مهربانست بر تو ابتدا کرده است تورا بنعمت
پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود در هر شدتی و بلائی فریادرس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست تورا معصیت من
بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام خلقی را
بمثل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل رحمت خود ای عیسی بآب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را
زیرا که بازگشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کرده ام بآن بر تو فراوان بی آنکه آنرا مکدر گردانم ببلائی یا منتی از تو قرضی
طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شد که این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد
امت آنحضرتست ای عیسی خود را زینت ده بدین حق بدوستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین بهمواری و شکستگی در هر بقعه
زمین نماز کن که همه پاکست ای عیسی کمر ببند برای عبادت من که هرچه آمدنیست یعنی مرگ نزدیکست بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو
و بشنوان بمن از خود صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی که دایم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود ای پسر مریم اگر ببیند
دیده تو آنچه من مهیا کرده ام برای دوستان شایسته خود هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها مثل خانه آخرت
خانه نیست در آنجا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان از جمیع احوال قیامت ایمنند اهل آنخانه و آنخانه است
که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آنخانه نهایت

آرزوی آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای او و داخل شوی در آنجا
با پدران خود آدم و ابراهیم در باغ بهشت و نعمتها که هرگز نخواهی آنها را بدل کنی بنعمت دیگر یا از آنجا منتقل گردی بجای دیگر چنین جزا میدهم
من پرهیزکاران را ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگریزند از آتشی که پیوسته زبانه آتش بلند است و آتشی که صاحب غلها و عذابهاست
هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن بیرون نمیرود قطعهاست مانند قطعهای شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فایز و رستگار است
نجات نمییابد از آن کسیکه از هلاک شدگان باشد آنجا خانه جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است جای هر درشت بدخو هر فخر کننده
متکبر است ای عیسی بد خانه است جهنم برای کسیکه بسوی آن میل نماید و بد قرارگاهیست خانه ظالمان ترا میترسانم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود
پس دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای عیسی هر جا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باشی از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا
خلق کرده ام و تو بنده منی من ترا صورت بخشیدم از رحم بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در
یک سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یکدل نمیباشد پس محبت غیر مرا از دل خود بدر کن تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی
دیگران را بیدار مکن در هنگامیکه خود در خواب غفلت باشی و دیگران را آگاه مکن در حالتیکه خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتهای
هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند هر شهوت و خواهشی که ترا از من دور میکنند از آنها دوری کن بدانکه تو نزد من منزلت
رسول امین داری پس از من در حذر باش که هرکه قربش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد بدانکه دنیای تو آخر ترا بسوی من میافکند و من ترا
بعلم خود مواخذه خواهم کرد باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتیکه مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد در هنگامیکه مرا بیاد مردم می آوری باید که
بیدار باشی در وقتیکه غافلان در خوابند ای عیسی این نصیحت منست ترا پند و موعظه منست مر ترا پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان
ای عیسی هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر منست من نزد اویم هرگاه مرا میخواند بس است من از برای انتقام کشیدن از عصیان
خود بکجا میگریزند از من ستمکاران ای عیسی نیکو کن سخن خود را هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم باش ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را بسوی
من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلهاست ای عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن
مباش در وقتیکه بخلوت ترا گناهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی منست تا بیابی
از من مثل ثواب عمل کنندگان زیرا که من اجر ایشانرا مضاعف میدهم من بهترین مزد دهندگانم ای عیسی ترا بکلام خود آفریدم بی پدر از مریم
متولد شدی بامر من جبرئیل امین و حی که من از روحها برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده شدی بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای
مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود ای عیسی زکریا بمنزله پدر تست محافظت کننده مادر تو بود در وقتیکه نزد او میرفت در محراب روزی بهشت

نزد او

نزد او مییافت یحیی نظیر تو است از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او با آنکه در او و شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن نباشد
خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من در تو هویدا شود توانائی من که هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید بدانکه محبوبترین شما نزد من کسیست
که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان باشد ای عیسی بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند بسخن طیب مرا بپاکی یاد کن
ای عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من همه در تحت قدرت منند در زمین من میگردند جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین هلاک
میشوند کافران ای عیسی بدرستیکه دنیا زندانیست بد بو و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را
میکشند زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتیکه بجای خواب میروی که در آن وقت
نیز مرا مییابی و مرا بخوان در حالتیکه مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم مستجاب میکنم دعای دعا کنندگان ای عیسی از من بترس و بندگان مرا
از عقوبات من بترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده میترسی و از مرگ میترسی پس از من
که اینها را آفریده ام چرا نمیترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص منست و در دست منست منم پادشاه حقیقی اگر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود میکنم در
جوار صالحان ای عیسی اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد ترا راضی بودن هر که از تو راضی باشد و اگر من از تو خوشنود باشم ضرر نمیرساند بتو هر که
با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا برحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در
ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند دروغ مخور بمن که عرش من از غضب بر تو
میلرزد ای عیسی دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است نزد من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بگو بستمکاران
بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتیکه بیرون آورم از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان میکردید مشتمل باشد بر هر چه شما
کرده اید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید روهای خود را بانواع گناهان و عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا
بر من جرات میکنید خود را برای اهل دنیا ببوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است گویا مردگانید ای عیسی
بگو بایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی
و نیکوئی صورتهای شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد شو بحسنه که میکنی موجب خوشنودی منست و گریه کن بر گناه خود
که موجب غضب منست آنچه نمیخواهی نسبت بتو کنند با دیگری آنرا مکن اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن
تقرب جو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی از بیخردان و جاهلان رو بگردان با ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که
کارهای نیک میکنند با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بد اگر

ترک کنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم نمود بصورت میمون و خوک ای عیسی بگو بظالمان بنی اسرائیل که ای اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگویید شما هرزه میگویید
و میخندید با آنکه چنان کج دارید آیا براتی از من بشما رسیده است یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید پس
بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشید برای آیندگان پس بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بکر ترک
کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد آن پاکدل
شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم بدرستیکه او رحمتست برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت
و گرامی ترین گذشتگانست بر من و نزدیکترین پیغمبرانست بسوی من از عرب بهم خواهد رسید بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد
دین او در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان ببدن خود برای حفظ دین من ای عیسی
ترا امر میکنم که خبر دهی آمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او کنند ایمان باو بیاورند پیروی و یاری او نمایند محمد نام اوست
و رسول منست بسوی کافه مردمان و منزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازمتر است خوشا حال آن پیغمبر
و خوشا حال امت او اگر با وقت مردن بر راه حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت او
اهل آسمانها امین است بر رسالتهای من صاحب میمنت است پاکست از اخلاق بد معصومست از گناهان بهترین گذشتگان و آیندگانست نزد من در
آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین بریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد دست بر هر چیز بگذارد
من در آن چیز برکت بگذارم زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد در مکه ساکن گردد در جائیکه ابراهیم اساس کعبه را گذاشت ای عیسی
دین او سهل و آسانست قبله او کعبه است او از گروه منست من با اویم پس خوشا حال او و خوشا حال او و از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت
عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها از دنیا بیرون رود با شهادت در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب
از شراب پاکیزه بهشت در دور آن حوض جامها باشد بعدد ستارهای آسمان و کوزها باشد بعدد کلوخهای زمین در آن آب آن لذت جمیع شرابها
و میوهای بهشت باشد هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله شود نهان او
با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آنرا بجا آورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی
منقاد او گردند اهل شهرها برای او و خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم در هنگام طعام خوردن نام خدا میبرد و بهر که میرسد سلام میکند
و نماز میکند در هنگامیکه مردم در خوابند او را پنج نماز واجبست در هر شبانه روز که اول آن الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در وقت
هر نماز ندا کنند مردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا میکنند و قدمها را صف میکنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را

صف

صف میکنند و خاشع است برای من دل او و نور در سینه اوست و حق بر زبان اوست او با حق است هر جا که باشد اصلش یتیم است ماند در یتیم
از خلق ممتاز است مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود
شفاعت کردن مخصوص او است و زمان امت او بقیامت متصل خواهد شد چون امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بالای دست ایشانست هر که بیعت او را
بشکند بر خود ستم کرده است هر که وفا کند بیعت او من وفا کنم برای او ببهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را نام او را از کتابهای خود محو نکنند صفت او را
که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند سلام مرا باو برسانند بدرستیکه او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا از من نزدیک میکرد
ترا بر آن دلالت کردم هر چه ترا از من دور میکرد ترا از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرینست
ترا در دنیا بکار داشته ام که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کردم بتفضل خود نظر
کن در کردهای خود مانند نظر کردن بنده گناهکار نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار در دنیا زاهد باش و ترک کن لذات آنرا رغبت مکن
در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در نواحی زمین عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران ای عیسی همه صفتی که
ترا کردم همه نصیحت و خیرخواهی تو است گفتهای من همه حق است منم خداوند حق ظاهر کننده و براستی میگویم اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا
خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی ذلیل گردان دل خود را بترس من و نظر کن در دنیا بهر که حالش از تو
پست تر است شکر کن و نظر مکن بحال کسیکه از تو بحسب دنیا بالاتر است بدانکه سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آنرا
دوست نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان بسیار یاد کن مرا در خلوتها بدانکه من دوست میدارم که لابه و تضرع کنی بدرگاه من باید که در
حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن از غضب من در حذر باش مغرور مشو بصحت بدن خود را
در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی برطرف شود آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست چنانچه از گذشتها اثری
نمانده است و بالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود با حق باش هر جا که باشی هر چند ترا
پاره پاره کنند و باتش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از شناختن من مباش از جاهلان ای عیسی بریز نزد من آب از دیدهای خود و خاشع شو برای من
بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم منم رحم کننده ترین رحم کنندگان
بسند موثق از حضرت امام رضا منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه
بسلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان
دنیای ایشان در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشا حال آنان که بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحومند برحمت الهی در روز قیامت

خوشا حال آنان که اصلاح میکنند در میان مردم ایشانند مقربان درگاه حق در روز قیامت خوشا حال آنها که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان
محل رحمت خاص الهی اند در قیامت خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال مساکین
و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشا حال آنان که در دنیا با اندوه میگذرانند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال آنها که در دنیا
گرسنه و تشنه میباشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشا حال آنان پاکدامنی که از مردم دشنام می شنوند و صبر میکنند
که ملکوت آسمان برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد برند بر شما مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این مزد
شما را در آسمان بسیار خواهد بود فرمود که ای بندهای بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبرید و ملامت نمیکنید خود را بر آنچه یقین
از خود میدانید ای بنده های دنیا سر تراشیده اید سرهای خود را و کوتاه میکنید پیراهنهای خود را و سرها را بزیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه های
خود دور نمیکنید ای بنده های دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آینده است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده
بگناه آلوده است ای بنده های دنیا مثل شما مثل چراغیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس
علما درآورید و زانو بنشینید بدرستیکه خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل
کم سخن گفتن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحتی نیکوئیست و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهانست پس محکم کنید درگاه معلم را
که درگاه آن خاموشی است بدرستیکه حق تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت خدا دوست میدارد
والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکارا بدانید که کلمه حکمت
گمشده مؤمن است پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود از میان شما بر طرف شود و بالا رفتنش بآن میشود که روایت کنندگان
حکمتهای الهی بر طرف شوند ای صاحب علم تعلیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را خورد و حقیر شمار نادانان را برای جهل
ایشان مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم با ایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمتی از شکر آن عاجز شوی
بمنزله گناهیست که بر آن مؤاخذه کردی هر معصیتی که از توبه آن عاجز شوی بمنزله عقوبتیست که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها و
بلاها است که نمیدانی چه وقت تو را فرو خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه بناگاه بتو رسد منقولست که روزی حضرت عیسی با اصحاب خود
فرمود که اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت
و خواهد پوشید گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را و عورت او را گشوده تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال ما را
چنین بیان کردی فرمود که زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع میشوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا میکنید این مثل را برای این بشما گفتم بحق

وراستی

و راستی میگویم بشما که من شما را علمی می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید بشما نمی آموزم که عجب بشما شود و خود را بزرگ دانید بدرستیکه نمیرسید
بآنچه میخواهید از ثوابهای آخرت مگر بترک مشتهیات دنیا و ظفر نمی یابید بر آنچه آرزوی آن دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات و شدتها زنهار
که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنه صاحبش خوشا حال کسیکه دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر
مکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو قسمند بعضی مبتلایند بعیبها و گناهان و بعضی
عافیت یافته اند از اینها پس اگر بمبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای ایشان اگر باهل عافیت نظر کنید
سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید از خدا عافیت بطلبید ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی
در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در توریه شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود
و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا کنید بهر که از شما منع عطای
خود میکند و احسان نمائید با هر که با شما بدی میکند و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر شما خصمی میکند و عفو
کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار
و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما میبارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مگر
با کسیکه احسان با شما کند و مکافات نکنید مگر با کسیکه عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی ندارند
نیز اینها را میکنند و لیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند در گذرید از هر که
بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقیهان و دانایان باشید براستی
میگویم بشما که پیوسته دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید
تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد یا دزد ببرد بحق و راستی میگویم بشما که بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند البته یکی را بر
دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا براستی میگویم بشما که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای
خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آنرا و سعی کند در آن اگر تواند که جمیع مردم را بحیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند
چه نفع می بخشد کور را اشعه نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد بعالم علمی که بآن عمل نکند چه بسیارست میوه های درختان
و از همه منتفع نمیتوان شد همه را نمیتوان خورد همچنین علما بسیارند از علم همه منتفع نمیتوان شد چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن
نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگو که

جامه‌های پشمین می‌پوشند از روی شید و مکر سرها بزیر می‌افکنند و کتفها را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت نمایند و از زیر ابروهای خود مانند
گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین
گفتار علمای کاذب تأثیر نمیکند و داعی نمی‌شود مگر بگناه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم
میروید و بر روی سنگ نمیروید همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید
که هر که سر را بسوی سقف پست بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود سر را پست میکند در زیرش می‌نشیند و از سایه‌اش منتفع میشود
همچنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر میکند خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند هر که تواضع و شکستگی میکند
از دنیا منتفع میشود خدا او را بلند میکند بدانید که در هر مشکی عسل نمیماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد متعفن و فاسد نشده باشد
عسل را پاکیزه و طیب نگاه میدارد همچنین دلها ظرف حکمت و معرفت است اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند طمع دنیا آنرا
چرکین نکند و لذتها آنرا خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که هست که آتشی در خانه می‌افتد
از خانه بخانه دیگر سرایت میکند تا خانه‌های بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پایه‌های آن که آتش در آن کاری
نتواند کرد و خانه‌های دیگر از ضرر آتش سالم مانند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم
دیگر بهم نمیرسد که در ظلم پیروی او کند همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوب و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند براستی میگویم که هر که
بیند ماری متوجه برادر مؤمن او شده که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که
بیند که برادر مؤمن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال گناه باو برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد
و کسیکه قادر باشد که ظالم را از ظلم او بگرداند و نکند چنانست که خود آن ظلم کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است
در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند کسی دستش را از ظلم نمیگیرد و کسی چرا دستش کوتاه کند ستمکاران چگونه مغرور نشوند بستم خود
آیا همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمیکنیم هر که ظلم خواهد بکند و به بینید که ظلم میکند و منع نکنید و سعی در رفع آن ننمائید اگر چنین
میبود که شما گمان کرده‌اید حقتعالی در وقتیکه عذاب بر ظالمان میفرستاد میبایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده‌اند و منع هم
نکرده‌اند و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است وای بر شما ای بندهای بد چگونه امید دارید
که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم میترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم میکنید در معصیت خدا و وفا بعهد مردم
میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست براستی میگویم بشما که خدا ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خدای خود

دانند بغیر از خدا وای بر شما ای بندگان بد از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید
هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بندگان دنیا از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خدا و نزد خود میگریزید و لقای ثواب او را نمیخواهید
پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او خدا دوست نمیدارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا
از لقای کسیکه لقای او را کراهت داشته باشد چگونه دعوی میکنید و گمان میبرید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ
و چسپیده اید بدنیا چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک اینها می‌پوسند همچنین نفعی نمیدهد شما را
خوش آیندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل میشود چه فایده بخشد شما را پاکیزگی بدنها و صفای
رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگست و در خاک خواهید ماند در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چند آنکه از خواطرها محو شوید وای بر شما
ای بندهای دنیا مثل شما مثل کسیست که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فایده نمی‌بخشد او را و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد
و حال آنکه چراغ را برای تاریکیها او داده‌اند زیرا که نور علم خود را برای دنیا بکار میفرمائید و حال آنکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل
شده است و علم شما در آن فایده نمیدهد و بنور علم راه آخرت را طی نمیکنید و حال آنکه برای آن علم را بشما داده‌اند که بنور علم آن راه را طی توانید
کرد میگوئید که آخرت حق است پیوسته مشغول تهیه دنیای خود گردیده‌اید میگوئید که مرگ حق است و از مرگ میگریزید و میگوئید که خدا می‌شنود
و می‌بیند نمیترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا میکند پس چگونه تصدیق تو شما کند کسیکه این قول را از شما بشنود و این اعمال را از شما ببیند براستیکه
کسی بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسیکه با علم دروغ گوید اگرچه در هیچ دروغی عذر نمی‌باشد براستی میگویم بشما که چون چهارپا را سوار
نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش میشود و خلقش متغیر میشود همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنند و بمشقت عبادت آنرا هموار نکنند
سنگین و سرکش میشود خانه تاریک را چه فایده می‌بخشد چراغی که در بامش میفروزند و میان خانه تاریک و باوحشت باشد همچنین نفع نمیدهد
شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون آید و دلهای شما از آن خالی و بی‌بهره باشد پس بزودی در خانه‌های تاریک خود چراغ برافروزید دلهای سنگین
تیره خود را بنور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ سخت‌تر شود چگونه طاقت بر داشتن بارهای
گران دارد کسیکه یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها چگونه سبک میشود گناهان کسیکه طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه
میباشد جامه کسیکه بپوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک میشود از گناهان کسیکه تکفیر آنها بحسنات نکند چگونه نجات مییابد از غرق شدن کسیکه
دریا را بی کشتی عبور کند یا چگونه نجات مییابد از فتنهای دنیا کسیکه دوای آن بسعی و اهتمام در عبادت نکند چگونه مسافر بی راه نما بمنزل
میرسد همچنین چگونه به بهشت میرسد کسیکه مسائل دین خود را نداند چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسیکه فرمانبرداری او نکند چگونه عیب روی خود را

می‌بیند کسیکه در آینه نظر کند چگونه کامل میگرداند دوستی خلیل و دوستی خود را کسیکه برای او نهد بعضی از آنها که نزد خود دارد همچنین چگونه کامل میگرداند
محبت پروردگارش را کسیکه قرض دهد بخدا بعضی از آنها که روزی کرده است براستی میگویم بشما چنانچه نقصی بدریا نمیرسد اگر کشتی در آن غرق شود
هیچ ضرر بآن نمیرساند همچنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی کم نمیکند هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانید چنانچه نور آفتاب کم نمی‌شود
از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی میکنند و از آن منتفع میشوند نورش کاسته نمیشود همچنین اینچنین
خدا کم نمیکند روزی بسیار که بشما دهد بلکه بر روزی او تعیش میکنید و بر روزی او زندگانی میکنید هر که شکر کند نعمتش را زیاده میگرداند و او جزا
دهنده و داناست وای بر شما ای مزدوران بد مزد را تمام میگیرید روزی پروردگار خود را میخورید و جامه او را می‌پوشید و خانه‌ها در زمین او بنا
میکنید و عمل آن خداوندیکه شما را کار فرموده است ضایع میکنید عنقریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد
ساخت بر شما عذابیکه مورث مذلت شما باشد خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند امر خواهد کرد
که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرت باشد برای ستمکاران وای بر شما ای علمای بد در خاطر خود مگذرانید
که خدا اجلهای شما را برای این بشما تاخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشما و شما را از خانه‌های خود بیرون خواهد کرد
پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا دهید از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود و از این وقت بگریید بر گناهان خود
از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید مبادرت نمائید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم بشما چنانچه بیمار نظر میکند بطعامهای لذیذ
و رغبت بآنها نمیکند اگر بخورد لذت نمی‌یابد بسبب شدت وجعی که دارد همچنین کسیکه درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذت نمی‌یابد
و شیرینی عبادت الهی را نمی‌فهمد بسبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است چنانچه بیمار را خوش می‌آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند
بامید شفا چون بخاطرش می‌آید تلخی دوا و بدی طعم آن براو مکدر میشود شفا همچنین اهل دنیا لذت می‌یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتیکه در دنیا هست
چون بخبر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستاره‌ها را می‌بینند
ولیکن هدایت نمی‌یابند بآنها مگر کسیکه مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید هدایت نمی‌یابید
از شما بآنها مگر کسیکه عمل کند بآنها وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خورد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش
بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا کامل گردانید آنرا باعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید
و نفع بخشد شما را عافیت آن براستی میگویم بشما که اگر چراغی را بیابید که بروغن قطران که گندیده ترین روغنهاست افروخته اند در شب تاری
هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع بآن بوی قطران همچنین سزاوار آنست شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آنرا

نزد

نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل بآن نمیکند وای بر شما ای بنده‌های بدکردار نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند
بردباران که دانا گردید بمسائل در حق و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از
بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده‌اند نزدیکست که دنیا شما را از بیخ بر کند پس برو در اندازد و بینیهای شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی
پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما برغبت کردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را به بدیهای
اعمال شما ای بنده‌های دنیا شما را بسبب دانائی پادشاهی داده اند بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید بآن عمل نمیکنید رو بدنیا آورده اید
و باغراض دنیا حکم میکنید و از برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت آنرا آباد میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود خدا را
در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم بشما که در نمی‌یابید شرف آخرت را مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس مینندازید توبه را بفردا که پیش از آمدن
فردا شبی و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز به بندگان میرسد پس چه میدانید که فردا خواهید ماند و توفیق خواهید یافت
براستی میگویم بشما که گناهان کوچک که مردم حقیر میشمارند از مکیدها و دامهای شیطانست که حقیر و خورد مینماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها
پروا نکنید چون جمع شدند بسیار میشوند شما را فرو میگیرند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن
و ثنا گفتن سر کرده شرور و بدیهاست دوستی دنیا سر هر گناه هست براستی میگویم بشما که نیست هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاوری بر حوادث
و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمایند هیچ عملی آدمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نمائید بر نماز بسیار بکنید زیرا
که هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است نزد خدا برگزیده تر است براستی میگویم بشما هر عملی که کند ستمکشیده که انتقام
از ظالم خود نکشیده باشد نه بگفتار نه بکردار و نه بکینه از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بگوئید که کدام یک از شما روشنائی
دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد همچنین جمع نمیشود برای بنده که هم مؤمن و هم کافر یا اختیار کننده
دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت آیا دیده اید کسیرا که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند همچنین هر بنده که در آخرت آنرا
درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم حکمت دو صنفند یکی آنست که حکمت را بگفتار
خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند و دیگری آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق گفتار خود میکند
چه بسیار فرق هست میان این دو کس پس خوشا حال علمائی که بکردار و وای بر علمائی که بگفتار براستی میگویم بشما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود
گیاههای باطل را بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند همچنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام
دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی‌یابد ای بندگان دنیا مسجدهای پروردگار خود را ماوی و محل سکنای شهوتها مگردانید

[illegible]

براستی میگویم شما که هر که حرص بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا وای بر شما ای علمای بد آیا مردگان
نبودید خدا شما را زنده کرد چون شما را زنده کرد بعلم و کمال مردید بترک عمل با نها وای بر شما آیا امی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد چون
عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را بشما آموخت چون یاد گرفتید بجهالت و سفاهت خود
برگشتید وای بر شما آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای بر شما آیا کور نبودید شما را بینا کرد چون شما را بینا کرد
کور شدید وای بر شما آیا کر نبودید شما را شنوا کرد چون شنوا کرد شما را کر شدید وای بر شما آیا لال نبودید شما را گویا کرد چون شما را گویا کرد لال شدید از
گفتن حق وای بر شما آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و شما را کرامت کرد چون نصرت یافتید از دین برگشتید وای بر شما آیا ذلیل نبودید در میان
خلق شما را عزیز کرد چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیردستان خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمین
که میترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه
شما را ذلیل و بیمقدار و خورد و بی اعتبار خواهد کرد وای بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا بایشان میراث
میدهد و بروش ایمان از عقوبات الهی مطمئن گردیده بامر خدا موافق خواهش و آرزوهای شما نخواهد بود برای مردن بدنیا آمده اید و برای خراب شدن
خانهها میسازید و مزرعها آبادان میکنید آنچه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگویم شما که موسی بشما میگفت که قسم دروغ
بخدا مخورید من میگویم که قسم راست و دروغ مخورید بخدا و لیکن بگوئید نه و آری سوگند ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزهای صحرائی و نان جو و شما را حذر
میفرمایم از نان گندم که میترسم بشکر آن قیام ننمائید و هر سخن بدی که میگوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید ای بندهای بد هر یک از شما که خواهد
قربانی در درگاه خدا بکشد بخاطرش آید که برادر مؤمنش از او آزرده است پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و برگردد قربانی
خود را بکشد تا مقبول گردد ای بندهای بد اگر کسی ردای شما را ببرد پیراهن خود را نیز با آن بدهید و کسیکه بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید
و کسیکه شما را یکمیل راه بزور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یکمیل دیگر بتطیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید براستی میگویم شما که چه فایده
می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد
از اخلاق ذمیمه چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما بلوث گناهان ملوث باشد براستی میگویم شما که مباشید مانند آرد بیز که آرد نیکو را
بیرون میکند نخاله و سبوس را نگاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینهای
خود میگذارید براستی میگویم شما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با
یکدیگر جمع کنید خیر بشما نفع نمی بخشد براستی میگویم شما کسیکه داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هر چند سعی کند که آب باو نرسد همچنین هرکه

جمع

محبت دنیا دارد خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت براستی میگویم شما که خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی میکنند و بعبادت پروردگار
خود بر میخیزند ایشانرا نور دائمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود
بامید آنکه نجات یابند از شداید روز قیامت براستی میگویم شما که دنیا مزرعه است که بندگان در آن شیرین و تلخ خیر و شر میکارند خیر را عاقبت
نفع دهنده هست در روز حساب برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره نیست در روز درو کردن براستی میگویم شما که حکیمان عبرت میگیرند
که از احوال جاهلان و جاهلان وقتی عبرت میگیرند که فایده نمی بخشد عبرت ایشان براستی میگویم شما ای بندهای دنیا چگونه نعمتهای آخرت را در مییابد
کسیکه رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمیشود و هرگز خواهش او بنهایت نمیرسد براستی میگویم شما ای بندهای دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید
و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید عملی که سبب رفاهیت دنیای شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید میکردید کردار کسیکه امید
آخرت دارد ای بندگان دنیا هرگاه عیبهای حق شما را بگویند آزرده میشوید که هر صفت نیکی ضد در شما نیست برای شما بگویند شاد میشوید بدانید
که شیاطین در هیچ چیز آن قدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند بدانید که خدا دنیا را برای آن بشما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و
نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است بدانید که شما را یاری کرده است تا بآنها
بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است در دنیا بطاعت خود امر کرده است شما را بمعصیت خود و شما را اجابت کرده است بدنیا بر حلال و
یاری نکرده است بدنیا بر حرام و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که بیکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است بشما که با یکدیگر عداوت و دشمنی
کنید بسبب آن براستی میگویم شما که ثواب آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه برای تحصیل آن کار کرده باشد براستی میگویم شما که
درخت کامل نمیشود مگر بمیوه نیکو همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات براستی میگویم شما که زراعت بعمل نمی آید مگر بآب و خاک همچنین ایمان
صلاحیت نمی یابد مگر بعلم و عمل براستی میگویم شما که آب آتش را خاموش میکند همچنین حلم آتش غضب را فرو مینشاند براستی میگویم شما که
جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانائی و عجز از بیان در یکدل براستی میگویم شما که باران از غیر ابر نمی باشد همچنین عملی که باعث
خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمیشود براستی میگویم شما که آفتاب چنانچه باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث
روشنی دل میشود و تقوی سر حکمتست حق در راستی درگاه هر خیر است و رحمت خدا درگاه هر حقیست و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عملست چگونه
گشوده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم شما که مرد دانا نمیکارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمیشود مگر بر اسبی که آنرا پسندد همچنین
مؤمن دانا نمیکند مگر عملی که پروردگار او پسندد براستی میگویم شما که صیقل زدن باصلاح می آورد شمشیر را و جلا میدهد آنرا همچنین کلام حکمت دل را
صیقل میزند و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت در دل دانا مانند نور است در تاریکی

که بآن نور راه میرود در میان مردم براستی میگویم شما که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حقی را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند خوشاحال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد ترسد که موجب غضب خدا گردد حبس کند و نگوید سخنی را که نفهمد نگوید بکسی و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند خوشاحال کسیکه تعلیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک منازعه ایشان را و حقیر میشمارد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را نراند از درگاه خود ولیکن ایشانرا نزدیک خود گرداند علم خود را با ایشان تعلیم کند براستی میگویم شما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما در میان مردم بمنزله زندگانید در میان مردگان پس میمیرید بمرگی که زندگانرا است بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی فرمود که حق تعالی میفرماید که بنده مؤمن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم این محبوب ترین احوال است نزد من بسبب آن بنده از همه احوال من نزدیکتر است و شاد میشود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم من این حال را دشمن میدارم صاحب این حال از من بسیار دور است بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود در حدیث دیگر فرمود که حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما را تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است فرمود که شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خدا است گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غضب مکنید بر مردم گفتند ابتدای غضب چیست از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم در حدیث موثق از آنحضرت منقول است که حضرت عیسی باصحاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست شما برای دنیا شایسته نیستید شما در دنیا باقی نمیمانید دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و بدرد آورنده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد و هلاک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خوانده شدند ایشانرا بسوی آخرت پس اجابت کردند رفتند ایشانرا بخاک سپردند همسایه مردگان شدند بمیان هالکان رفتند از دوستان جدا شدند محتاج شدند بآنچه پیش فرستاده اند باخرت مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند چند پند دهند و زجر نمایند شما را شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما مصروف است بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوندیکه شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را بآتش جهنم شما

تا کردار او را بداند و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند خوشاحال کسیکه

طاقت

طاقت عذاب جهنم ندارید وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را خود را از اهل رحمت گردانید انصاف از خود بدهید جور بر دیگران مکنید با ضعیفان خود مهربانی کنید محتاجانرا دستگیری کنید توبه کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح که دیگر بگناه عود نکنید بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرد کردند بر پروردگاریکه قهر کرد ایشانرا بمرگ یعنی جبار جباران او پروردگار آسمانها و زمینها خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است از عذاب او نجات نمییابد ستمکاری از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود از علم او هیچ چیز غایب نمیشود بر او هیچ امری پنهان نمیماند علمش همه چیز را احصا کرده است هر کس را در منزل خود جا داده است یا بهشت یا دوزخ ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و میباید در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی هر که پند داد حجت را تمام کرد هر که پند پذیر شد رستگار شد منقول است که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که زنا مکنید من میگویم هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدان با او زنا کرده است اگر دیده راست با تو خیانت کند متوجه حرام شود آنرا بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی میگویم بشما که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه می آشامید بر بدنهای خود چه میپوشانید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند پروردگار رفیع ایشان و شما آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کی از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت مسیح میگفت هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب است هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بسیار است هر که دروغ بسیار میگوید حسن و جمالش برطرف میشود هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زایل میشود و بیقدر مینماید در حدیث معتبر از امام زین العابدین منقول است که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تا عمل نکنید بآنچه میدانید زیرا که علمیکه صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر میکند فرمود که عیسی روزی با حواریان گفت که نیست دنیا مگر پلی پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که عیسی گفت که زر درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه به بینید دردرا بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیر خواه دیگران نخواهد بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت خوشاحال کسیکه خاموشی او تفکر باشد نظر کردن او عبرت باشد ملازم خانه خود باشد بر گناه خود بسیار بگرید مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند

که بآن نور راه میرود در میان مردم براستی میگویم شما را که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حق را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن
در علم آن مانند جنبانیدن سنگست در میان آب که نرم شود مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند خوشحال کسی که زیادتی کلام
خود را که فایده در آن نباشد ترک کند و نگوید سخنی را که موجب غضب خدا گردد حبس کند و نگوید سخنی را که نفهمد نگوید بکسی و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار
نیک او را نداند خوشحال کسیکه تعلیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک منازعه ایشانرا و حقیر میشمارد جاهلانرا بسبب نادانی ایشان و جاهلانرا
نراند از درگاه خود ولیکن ایشانرا نزدیک خود گرداند و علم خود را با ایشان تعلیم کند براستی میگویم شما ای گروه حواریان بدرستیکه امروز شما
در میان مردم بمنزله زندگانید در میان مردگان پس میمیرید بمرگی که زندگانرا میمیرانید بسبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی فرمود که
حق تعالی میفرماید که بنده مؤمن من محزون میشود از اینکه دنیا را از او بگردانم و این محبوب ترین احوالست نزد من بسبب آن بنده از همه
احوال من نزدیکتر است و شاد میشود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم من این حال را دشمن میدارم صاحب این حال از من بسیار دور است
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که
بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را
بر ظلمش که فضل شما باطل شود در حدیث دیگر فرمود که حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر بما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز
شدیدتر است فرمود که شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خداست گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غضب مکنید بر مردم گفتند
ابتدای غضب از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی با اصحاب خود
میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست شما برای دنیا شایسته
نیستید شما در دنیا باقی نمی مانید و دنیا برای شما باقی نمیماند دنیا فریب دهنده و بدرد آورنده است و فریب خورده کسیست که فریب دنیا بخورد
و زیانکار کسیست که بسوی دنیا مطمئن گردد و هلاک کسیست که دنیا را دوست دارد و خواهش او داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود
و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزیکه جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش کجایند پدران شما
کجایند مادران شما کجایند برادران شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خواندند ایشانرا بسوی آخرت پس اجابت کردند رفتند ایشانرا
بخاک سپردند همسایه مردگان شدند بمیان هالکان رفتند از دوستان جدا شدند محتاج شدند بآنچه پیش فرستاده اند بآخرت مستغنی شدند
از آنچه در دنیا گذاشته اند چند پند دهند و زجر نمایند شما را شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل حیوانات است همت شما
مصروفست بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوندیکه شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را باتش جهنم شما

یعنی بر دارد از عمل آنکه را بر اندازد و فعلها بر حال او از آنکه دانا بود خوشحال کسیکه

طاقت

طاقت عذاب جهنم ندارید وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگانرا خود را بآن رغبت نمائید در آنچه خدا وعده
فرموده است شما را خود را از اهل رحمت گردانید انصاف از خود بدهید جور بر دیگران مکنید با ضعیفان خود مهربانی کنید محتاجانرا دستگیری کنید
توبه کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح که دیگر بگناه عود نکنید بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار مباشید از ظالمان و طاغیان
و فرعونها که تمرد کردند بر پروردگاریکه قهر کرد ایشانرا بمرگ یعنی جبار جباران او پروردگار شما و آسمانها و زمینها خداوند گذشته و آیندگان
و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناکست از عذاب او نجات نمییابد ستمکاری از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود
از علم او هیچ چیز غایب نمیشود و از او هیچ امری پنهان نمیماند علمش همه چیز را احصا کرده است هر کس را در منزله خود جا داده آیا بهشت
یا دوزخ ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسیکه در تاریکی شب و روشنی روز ترا میطلبد و مییابد در هر حال که باشی در تحت قدرت
اوئی هر که پند داد حجت را تمام کرد و هر که پند پذیرد رستگار شد منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیدید آنچه با
گذشتگان گفتند که زنا مکنید من میگویم هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است اگر دیده راستت
با تو خیانت کند متوجه حرام شود آنرا بکن و بینداز زیرا که اگر یکعضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم رود براستی میگویم بشما
که اهتمام مکنید که چه میخورید و چه می آشامید بر بدنهای خود چه میپوشانید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را
از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نمیخورند پروردگار رفیع ایشان و شما آنها را روزی
میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید کی از شما میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را مقدر
کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت مسیح میگفت هر که غم او بسیار است بدن او
بیمار است هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذابست هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است هر که دروغ بسیار
میگوید حسن و جمالش برطرف میشود هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زایل میشود و بیقدر می نماید در حدیث معتبر از امام زین العابدین
منقولست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه را نمیدانید تا عمل نکنید بآنچه میدانید زیرا که علمیکه صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را
از خدا دورتر میکند فرمود که عیسی روزی با حواریان گفت که دنیا پلی است پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که عیسی گفت که زر درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه ببینید طبیب را که درد را بسوی خود میکشد پس او را
بر خود متهم دارید بدانید که هر گاه او غم خود ندارد خیر خواه دیگران نخواهد بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت خوشحال کسیکه
خاموشی او تفکر باشد نظر کردن او عبرت باشد ملازم خانه خود باشد بر گناه خود بسیار بگرید مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند

بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود که ای عیسی بمن بده از دیده خود آب دیده و از دل خود خشوع و سرمه اندوه بدیده کش در هنگامیکه
اهل باطل خندان باشند بایست بر قبرهای مردگان و آواز بلند ایشانرا ندا کن شاید پند از ایشان بگیری بگو که من بشما ملحق خواهم شد با دیگران که
بشما ملحق خواهند شد در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را موعظه نمود که میکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی ملیابید در آن
بیعمل و عمل نمی کنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل وای بر شما ای علمای بد مزد میگیرید و کار نمی کنید
بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را بزودی از دنیا بقبر تاریک خواهید رفت چگونه از اهل علم باشد کسیکه بازگشت او
بسوی آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد آنچه او را ضرر میرساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد در روایت دیگر منقولست
که روزی از حضرت عیسی پرسیدند که چه حال داری ای روح الله فرمود صبح کرده ام پروردگار من بر من مشرف و مطلع است آتش جهنم
در پیش روی منست مرگ در طلب منست آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم آنچه را نمیخواهم از خود دفع نمی توانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر
و بیچاره تر است بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا
زیرا که ترا بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبری که نسل او از زن مبارکی خواهد بود
که با مادر تو باشد در بهشت طوبی برای کسیست که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی است
در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ایست که هر که از آن چشمه یکشربت بخورد هرگز تشنه نمیشود عیسی گفت پروردگارا یکشربت از آن چشمه بمن بده
فرمود که ای عیسی حرامست بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد حرامست بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر
داخل شوند در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت کی برپا خواهد شد پس جبرئیل از دهشت
یاد قیامت لرزید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو میدانم علم قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند قیامت ناگاه
بخبر خواهد آمد در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند بقدرت خدا کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا
مرده را زنده کردم باذن خدا احمق را معالجه کردم نتوانستم او را باصلاح آورم گفتند ای روح الله احمق کیست فرمود کسی است که خوش می آید
او را رای او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه کس
لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند اینست آن احمق که چاره در مداوای درد او نتوانستم کرد در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح
باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من
نیستید خوشا حال کسیکه بچشم خود به بیند مشتبهات دنیا را و در دل خود نگذارد معصیت خدا را چه اجری که از دست شما بدر رفت و گذشت

چه بسیار

چه بسیار دور است از شما آنچه آمدنیست چه بسیار نزدیکست بشما وای بر آنها که مغرور شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود بایشان
آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند برسد بایشان آنچه وعده کرده اند بایشان همین خلقت روز و شب و آمدن
و رفتن اینها بس است از برای عبرت پس وای بر کسیکه همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد
نزد پروردگار خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد خدا آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگینست و نمیدانند و نظر مکنید
بعیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بندهای مملوکید تا چند آب بر کوه جاری شود نرم نشود
تا چند حکمت درس گوئید دلهای شما نرم نشود مثل شما مثل دفلاست که گلش خوش آینده است هر که میچیند بدو رحمی افکند اگر بخورد او را
میکشد که دفلا علفیست که گل خوش رنگی دارد و علفش بسیار تلخست از زهرهای کشنده است در روایتی منقولست که
حق تعالی وحی نمود بعیسی که برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشانست در سخاوت مانند آب جاری باش
در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می تابند حضرت عیسی فرمود خوشا حال کسیکه ترک کند شهوت
حاضری را برای ثوابی که باو وعده کرده اند و ندیده است فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که شما را بنده خود گرداند گنجهای خود را نزد کسی
گذارید که ضایع نمیکند که او پروردگار شماست در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفاتست فرمود که من از برای شما دنیا را برو افکنده ام
پس بعد از من او را بر مدارید و بر پا مکنید بدرستیکه از خباثتهای دنیا یکی آنست که معصیت خدا در آن کرده میشود خباثت دیگرش آنست که
باخرت نمیتوان رسید مگر بترک کردن آن پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آنرا بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیاست چه بسیار
شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد فرمود که من دنیا را برو افکنده ام از برای شما بر رویش نشسته اید پس منازعه نمیکنند
با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا با ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمیشوند
مادام که شما ترک کنید دنیای ایشانرا اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید بروزه و نماز منقولست که روزی بآنحضرت گفتند که خانه از برای خود بساز
فرمود که کهنهای گذشتگان از برای ما کافیست منقولست که بآنحضرت گفتند که بیاموز بما یک عمل را که خدا ما را بسبب آن دوست دارد فرمود که دنیا را
دشمن دارید تا خدا شما را دوست دارد منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی عیسی که هر گاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آنرا بشکستگی و فروتنی تا تمام
کنم آن نعمت را بر تو مرویست که عیسی فرمود که چه نفع رسانیده است بنفس خود کسیکه نفس خود را بتمام دنیا بفروشد بعد از آن آنچه را خریده است
میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند و لیکن خوشا حال کسیکه نفس خود را خلاص کند و آنرا بر همه دنیا اختیار کند در مذمت مال
فرمود که در آن سه خصلت هست یا از غیر حلال کسب میکند معاقب میشود اگر از حلال کسب کند در غیر مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت

پروردگارش مشغول میکند چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش مرده بود و دیگری در آنخانه نشسته بود میگفت وای بر صاحبانیکه ترا میراث گرفته اند چرا عبرت نمیگیرند باحوال آنها که پیشتر در اینخانه بوده اند میفرمود که ایخانه خراب خواهی شد ساکنان تو فانی خواهند شد ای نفس عمل بکن برای خدا تا روزی بیابی ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف بپرهیز از عذاب پروردگار خود و ببند از طمع خود را در دنیا ضعیف باش از شهوت خود عفیف باش عادت ده بدن خود را بصبر و دل خود را بفکر روزی از برای فردای خود حبس مکن حمد خدا بر پریشانی بسیار بکن که یکی از اسباب نگاهداشتن تو از گناه آنست که قادر نباشی بر هرچه خواهی میفرمود که ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از ایشان طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی بصورت زنی کبود چشمی عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم فرمود که وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای کشته شده تو در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی میگفت اجلیرا که نمیدانی که کی بتو خواهد رسید چه مانعست ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه بناگاه بتو رسد فرمود که دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت میگیرد آنرا از دست تو و میستاند اما مؤنت آخرت پس زیرا که یاوری نمییابی که ترا بر آن اعانت کند بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت حضرت عیسی آمدند و گفتند ای تعلیم کننده خیر ما را ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید من امر میکنم شما را که قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله زیاده کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید من امر میکنم شما را که زنا در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسه زنا میشود مانند خانه ایست که منقش و مطلا کرده باشند و آتشی در آنخانه برافروزند اگرچه نمیسوزد اما نقشها را دود ضایع میکند بسند معتبر از حارث اعور منقولست که گفت روزی با حضرت امیرالمؤمنین میرفتم در شهر حیره ناگاه بدیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس مینواخت پس حضرت فرمود که ای حارث آیا میدانی چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و خرابی آن میگوید لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آنست که شهادت میدهیم بیگانگی خدا و حال آنکه حقست حقست راستست راستست بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد ای فرزند دنیا پس انداز و بتاخیر انداز کار دنیا را ای فرزند دنیا هر روز کوبیده میشوی بمصیبتها پا بخید یکدیگر را

کو پدر

کو پدر برای جمع دنیا بر دوی در هم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر هیچ روز نمیگذرد از عمر ما مگر آنکه یک رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست میکند بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا امیرالمؤمنین آیا نصاری میدانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد فرمود که اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیگردانیدند حارث گفت که من روز دیگر رفتم بنزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بآن نحو که بیشتر میزدی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یکفقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم بر نوای آن منطبق میشد تا باخر رسید پس دیرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند میدهم ترا بگوئی که کی این را بتو گفت حارث گفت آن شخصی که دیروز با من همراه بود او بمن تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس دیرانی مسلمان شد و گفت والله من در توریة خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد

در بیان بالا رفتن عیسی ع باسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است

حق تعالی فرموده است که اِذْ قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسَی اِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَرَافِعُکَ اِلَیَّ وَمُطَهِّرُکَ مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا یاد آور وقتیرا که حق تعالی فرمود ای عیسی ترا میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی آسمان و پاک میگردانم ترا از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان بتو نرسد بعضی گفته اند توفی بمعنی مرگست و خدا اول او را میرانید بعد از سه ساعت او را زنده کرد باسمان برد و بعضی گفته اند که مردن آنحضرت بعد از آمدن بزمین خواهد بود در آخر الزمان وَجَاعِلُ الَّذِینَ اتَّبَعُوکَ فَوْقَ الَّذِینَ کَفَرُوا اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ و گردانیده ام آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان ص که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است این یکی از معجزات قران مجید است که خبر داده است از آینده و موافق خبر واقع شده است و در جای دیگر فرموده است که بِکُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَی مَرْیَمَ بُهْتَانًا عَظِیمًا و بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم علی بن ابرهیم گفته است که نسبت زنا بمریم دادند شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت عیسی بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحره زناکار آمد چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من تو مرا خلق کردی بی پدر باین سبب مرا فرزند زنا میگویند خداوندا لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد پس در همانساعت ایشان خوک شدند وَقَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِیحَ عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح که عیسی پسر مریم است رسول خدا را نکشتند او را و بردار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد خلافست در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر بیهودا پادشاه یهودان رسید ترسید

که عیسی بر او نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور
عیسی از او سؤالها میکردند پس عیسی با ایشان گفت که ای گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که
در آنخانه بود و روزنه بیرون داشت از آن روزنه او را باسمان بالا برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس میگفتند
که بآن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد چون رفت عیسی را در آنجا نیافت حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت هر که او را میدید گمان میکرد که عیسی است
چون بیرون آمد که بایشان بگوید من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری نیز
منقولست چون ططیانوس را کشتند در آن روزنه دیگری را نیافتند و گفتند که اگر آنکه ما کشتیم ططیانوس بود عیسی چه شد و اگر عیسی بود او
چه شد باین سبب بر ایشان مشتبه ماند در روایت دیگر آنست که چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه شد پس یهود آنخانه را
احاطه کردند چون داخل شدند حق تعالی همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند شما سحر کردید بگویید که عیسی کدام یک از شماست اگر نه همه را میکشیم
پس عیسی باصحاب خود گفت کیست که امروز قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد
بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند و کشتند بر دار کشیدند خدا عیسی را در همان روز باسمان برد و بعضی گفته اند که چون عیسی را باسمان بردند یهود
بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی بر دار کشیدند بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که نزدیک او برود باین
سبب بر مردم مشتبه شد وَاِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِیهِ لَفِی شَکٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلُوهُ یَقِیناً بَلْ
رَفَعَهُ اللهُ اِلَیْهِ وَکانَ اللهُ عَزِیزاً حَکِیماً و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکند از او و نیست ایشان را باحوال او و چگونه علم مگر
پیروی گمان و نکشتند او را بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است بسند حسن از امام
محمد باقر منقولست که عیسی وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را باسمان برد همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را
داخل خانه کرد چشمه در گوشه خانه بود در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد آب از سرش میریخت و میگفت خدا وحی کرده است بمن که مرا در این ساعت
باسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند کی در میان شما قبول میکند که شبه و مثال من بر او افتد بشباهت من او را بکشند و بر دار کشند در قیامت
با من باشد در درجه من در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت من میکنم ای روح الله عیسی فرمود که تو خواهی کرد پس عیسی فرمود یکی از شما کافر خواهد شد
بمن پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن منم عیسی فرمود که اگر تو این را در نفس خود مییابی تو آن خواهی بود پس عیسی گفت که بعد از من
سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و بجهنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد داخل بهشت خواهند شد
پس خدا عیسی را از گوشه خانه باسمان برد ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی آمدند و گرفتند آن کسی را که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد آن جوانی که

شباهت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که نامه جبرئیل برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود در آنجا نوشته بود که چون اشبح بن اشجان
پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد بپیغمبری حق تعالی نور و علم
و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را باو کرامت فرمود و زیاده بر آنها انجیل را باو داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد بر بنی اسرائیل مبعوث
گردانید که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند چون ایمان نیاوردند دعا کرد
پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان بصورت شیاطین از برای آنکه آیتی بایشان بنماید ایشان عبرت بگیرند پس باز
طغیان ایشان زیاده شد پس عیسی سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند بعضی
دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم دروغ گفتند خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید
و بر ایشان مشتبه شد قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او ولیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را باسمان برد بعد از آنکه
قبض روح او نمود چون خواست که او را باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم کتاب خدا را بشمعون بن حمون که او را صفا میگفتند
و خلیفه خود گرداند او را بر مؤمنان پس شمعون پیوسته قیام بامر خدا مینمود و هدایت میکرد بگفتههای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران
پس هر که اطاعت او نمود ایمان آورد باو و بآنچه از جانب خدا باو رسیده بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را
برحمت خود برد بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان او یحیی پسر زکریا بود چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد
چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد در مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی نمود
باو که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب عیسی را که باو باشند و اطاعت او نمایند او چنین کرد و بسندهای معتبر
از حضرت امام حسن منقولست که عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت و بسندهای معتبر از امام محمد باقر منقولست که در شبی که عیسی را باسمان بردند
هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند تا صبح در زیر آن خون تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیرالمؤمنین و امام حسین چنین شد و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت رسول منقولست که چون یهودان جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد آنحضرت را در بال خود فرو گرفت چون عیسی نظر بالا کرد
دید که بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز و ادعوک اللهم باسمک الصمد و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر
و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه چون عیسی این دعا را خواند
حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که او را بلند کن بجانب محل کرامت من و باسمان بالا بر پس حضرت رسول فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب سؤال کنید از

پروردگار خود باین کلمات که سوگند میخورم بحق آنخداوندیکه جان من در دست قدرت او است که هر بنده که باین کلمات دعا کند باخلاص عرش بلرزد از دعای او
حق تعالی وحی کند بملائکه که گواه باشید که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که چون عیسی را باسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم رشته و بافته و دوخته بود چون باسمان رسید از حق تعالی ندا رسید که
ای عیسی از خود زینت دنیا را بینداز در حدیث موثق از حضرت امام رضا منقولست که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم
بغیر از عیسی بن مریم زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند چون باسمان رسید حق تعالی روحش را باو برگردانید
چنانچه حق تعالی میفرماید که انی متوفیک و رافعک الی و از عیسی حکایت مینماید که فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم پس هر دو آیه دلالت میکند
بر وفات آنحضرت بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر وقتیکه ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک
که با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را باسمان برد باسانید معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که در حضرت صاحب الامر
سنتها از پیغمبران هست یکی سنت عیسی که میگویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواندند و سوگند دادند بحق ما اهلبیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و باسمان برد بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یکفرقه نجات یافتند و یکفرقه بجهنم رفتند در حدیث
معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید فرمود که از شما چیزی سؤال میکنم که بهتر از شما میدانم
پس مپوشانید آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید عالم نصاری را فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائیکه انجیل را بر عیسی فرستاد و در پای او برکت
قرار داد و کور و پیس را بدست او شفا میداد و مرده را برای او زنده میکرد و از گل مرغ میساخت برای او و در آن روح میدمید و خبر میداد بآنچه
میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئی که بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نبودند مگر یکفرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدائیکه بجز او خدائی
نیست سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یکفرقه که نجات یافتند چنانچه حق تعالی میفرماید که منهم امة مقتصدة و کثیر
منهم ساء ما کانوا یعملون ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد
و نمیدید قوم او و شیعیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وصی کرد شمعون بن حمون را چون شمعون برحمت الهی واصل شد غایب گردیدند
حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان
مردم برطرف شد مردم پراکنده شدند در مذهب هر یک بجانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد بسند صحیح
از حضرت صادق منقولست که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند حجت ایشان غایب بود در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت

مرویست که میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود راوی پرسید
که پس چه میکردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند و بآن عمل میکردند آنها که مؤمن بودند فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمیباشد و لیکن
گاهی ظاهر بودند و گاهی پنهان   که از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب
آنحضرت نماز خواهد کرد از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی میفرماید که وانه لعلم للساعة فلا
تمترن بها و اکثر مفسران گفته اند یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت در جای دیگر فرموده است
که وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و اکثر مفسران گفته اند مراد آنست که هیچیک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری
مگر آنکه ایمان خواهد آورد بعیسی پیش از مردن عیسی در وقتیکه آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السلام بعضی گفته اند که این مخصوص جمعیت از یهود
و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکنست که چنانچه لفظ آیه ظاهر عامه است مراد همه ایشان باشند در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار
بملت پیغمبر آخر الزمان میکند و متابعت صاحب الامر علیه السلام مینماید ایمان آنوقت فایده بحال ایشان نخواهد داد چنانچه بسند معتبر منقولست که
حجاج شهر بن حوشب را طلبید از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت عاجز شده ام از تفسیر این آیه من مکرر یهودی و نصرانی را کشته ام نظر کرده ام
که لب خود را حرکت نمیدهد تا میمیرد پس چگونه ایمان می آورد شهر گفت ای امیر معنی این آیه این نیست که تو فهمیده بلکه مراد آنست که عیسی پیش از قیامت
از آسمان بدنیا خواهد آمد هر صاحب ملتی که باشد از یهود و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و پشت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت
این تفسیر را از کی شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت این علم را از چشمه صافی گرفته بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقولست
که بعد از این هیچیک از ما اهلبیت نخواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است
و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد کرد در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که فرمود بر مردم زمانی
خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید دجال را بکشد پشت سر حضرت قائم
نماز بکند اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که فرمود مهدی از فرزندان من
خواهد بود چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او پیش دارد و در عقب او نماز کند   در بیان قصص
ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرایب قصص ایشان است حق تعالی میفرماید او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی
عروشها که ترجمه لفظش آنست که آیا دیده ای مانند کسیکه گذشت بر قریه که از خلق خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود
بعضی گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق منقولست بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر منقولست و آن قریه بعضی گفته اند که

بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود و بعضی گفته‌اند ارض مقدسه بود و بعضی گفته‌اند آن قریه بود که پیش مذکور شد که چند هزار کس از آن گریختند از ترس مردن
و همه مردند قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا گفت کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهل آنرا بعد از خراب شدن و مردن ایشان
و این را بروجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت قدرت الهی گفت یا میخواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم بسبب آنکه
ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است بعضی از مفسران گفته‌اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است که
فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ پس خدا میرانید او را صد سال پس زنده کرد او را قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ
چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسیدند که چه قدر مدت در این مکان مکث کردی گفت یک روز در اول روز
خوابیده بودم چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گوینده سخن با او بعضی گفته‌اند خدا بود و بعضی گفته‌اند
از آسمان باو رسید و بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ
گفت بلکه صد سال در این مکان مانده و مرده الحال زنده شده فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ پس نظر کن بسوی خوردنی و آشامیدنی
خود که هیچ تغییر نیافته است مشهور است که چون باین مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت و مدت صد سال متغیر
نشده بودند بقدرت الهی وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ و نظر کن بسوی دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش ریخته است وَلِنَجْعَلَكَ
آيَةً لِلنَّاسِ و از برای این ترا میرانیدیم در این مدت و زنده گردانیدیم که آیتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت
وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند میکنیم
و پیوند میکنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها میکشیم اکثری گفته‌اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند خدا چگونه مرده را
زنده میکند و بعضی گفته‌اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و نظر میکرد باستخوانهای پراکنده شده که خود جمع شدند و متصل شدند گوشت و پوست بر روی
آنها روئید فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی
پیشتر میدانستم تا اکنون علم من زیاده شد و بسند صحیح و حسن از حضرت صادق منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار
خود نمودند حق تعالی خواست که بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را
که چیست آن شهری که آنرا برگزیده ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت زبونی غریب آنرا پاک کرده ام پس متغیر شد احوال
آن شهر و بعوض درختهای نیکو درختی که زبون ترین درختهاست از آن شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند از برای ما
معنی این سخن را بیان فرما پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا باو وحی کرد که آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن شهر

رویانیده ام

رویانیده ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده ام و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا بکفران
پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنهٔ عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند و مسلط خواهم کرد بر ایشان از بندگان
خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد
و بیت المقدس که خانهٔ شرف و عزت ایشانست و بآن فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی که بآن فخر میکنند بر همه عالم در مزبلها خواهد افکند
تا صد سال چنین خواهد بود چون ارمیا این خبر را بعلمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر از حق تعالی سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان
چه گناه دارند که چنین بلائی بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو پس هفت روز دیگر روزه داشت
و بعد از هفت روز لقمهٔ از طعام تناول کرد و باز وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار
از این سخن و اگر نه روی ترا به پشت بر میگردانم آیا میخواهی که شفاعت کنی در امری که مقدر و حتم کرده ام پس وحی نمود که بگو با ایشان که گناه شما این است
که گناهها دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگارا مرا اعلام کن که کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا من بروم نزد او و از برای خود و اهل خود
امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که برو بفلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مریض تر و مبتلا تر و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی
ولد الزناست و غذایش از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان
کاروانسرا و مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزه میکند و شیر خوکی را بر روی آن میدوشد و نزدیک آن پسر میآورد
و او میخورد ارمیا گفت اگر خدا فرموده البته این خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر پس ارمیا دانست که
اوست و او را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس باو گفت که مرا میشناسی گفت نه اینقدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل
و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد چون بخت نصر این سخن را شنید باین حال خود
در او بهم رسید پس ارمیا گفت که نامهٔ امانی برای من بنویس پس نامهٔ امان را نوشت و بار میداد و میرفت بکوه هیزم جمع میکرد و میآورد و میفروخت
در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی با او اتفاق کردند با لشکر خود
متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند چون خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده بجهت بر راه
او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را باو رسانید پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت نصر گفت تو کیستی گفت من ارمیای پیغمبرم که ترا
بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامهٔ امانیست که از برای من نوشتی گفت ترا امان دادم اما اهل بیتت موقوف
بر اینکه تیری میاندازم از اینجا بسوی بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس رسید با وجود این راه دور پس ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد امان میدهم

وچون تیر انداخت باد تیر او را برد تا بند شد در بیت المقدس گفت که ایشانرا امان میدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک
درمیان شهر دید و درمیان آن کوه خونی دید که میجوشید و هر چند خاک بر آن میریزند باز میجوشد و از خاک بیرون می آید پرسید که این چه خونست گفتند
این خون پیغمبریست از پیغمبران خدا که پادشاهی از بنی اسرائیل او را کشت و از روزیکه شهید شده است تا حال این خون میجوشد و هر چند خاک بر آن میریزند
از خاک بیرون می آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل هرگاه بحضرت
یحیی میگذشت آنحضرت میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست برتو این کاری که میکنی پس یکی از آن زنان که با او زنا میکرد در وقتی که آن ملعون
مست بود باو گفت ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرترا شهید کردند سر مبارکش را در طشتی گذاشتند
و نزد آن ملعون آوردند سر مطهر با آن ملعون سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد
و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود
پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل میشد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشانرا میکشت و باز آن خون میجوشید تا همه را فانی کرد
پس پرسید که آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است گفتند پیرزالی از ایشان در فلان موضع هست پس آن زنرا طلبید و چون سرش را در میان
خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت
کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آنچاه افکند پس آن شیر گل آنجا را میخورد و دانیال شیر آنرا میخورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند پس خدا
وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان آن پیغمبر بر سر آنچاه آمد و گفت
ای دانیال گفت لبیک صدای غریبی می شنوم گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را
بچاه فرو فرستاد پس دانیال گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی
من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا
الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاة الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا والحمد لله الذی هو ثقتنا حین
تنقطع الحیل منا والحمد لله الذی هو رجاؤنا حین ساء ظننا باعمالنا یعنی حمد میکنم خداوندیرا که فراموش
نمیکند هرکه او را یاد کند سپاس میکنم خداوندیرا که ناامید نمیکند کسیرا که او را بخواند حمد میکنم خداوندیرا که هرکه بر او توکل کند کفایت امور او
میکند سپاس میگویم خداوندیرا که جزا میدهد بنیکی جزای نیک سپاس خداوندیرا سزا است که جزا میدهد بصبر کردن نجات از مخاوف و مهالک دنیا
و عقبی حمد خداوندیرا روا است که برطرف میکند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما حمد میکنم خداوندیرا که محل اعتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره ها از ما

حمد میکنم

[illegible]

حمد میکنم خداوندیرا که امیدگاه ماست در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کردهای ما پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش
از مس است و سینه اش از طلا است پس منجمانرا طلبید و گفت بگوئید من چه خواب دیده ام گفتند نمیدانیم و لیکن بگو چه دیده تا ما برای تو تعبیر کنیم
بخت نصر گفت در اینمدت هر سال مبلغی بشما میدهم و شما نمیدانید که من چه در خواب دیده ام پس امر کرد که همه را گردن زدند پس بعضی از ارکان
دولت او عرض کردند که آنچه تو میخواهی آن کسیکه بچاه انداخته میداند زیرا که از آنوقت که او را بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر با و ضرر
نرسانیده است و شیر گل میخورد و او شیر میدهد پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو که من چه خواب دیده ام دانیال گفت چنین خواب دیده گفت راست
اکنون بگو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که پادشاهی تو باخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا
خواهد کشت بخت نصر گفت من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهری نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام که هر غریبی که داخل میشود فریاد
میکنند تا او را بگیرند دانیال گفت چنین خواهد شد که من گفتم بخت نصر لشکر خود را متفرق کرد و حکم کرد کسیرا که به بینند بکشند هر که باشد و دانیال
در آنوقت نزد او نشسته بود و گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم پس پسین روز
سیم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمیدانست که از اهل فارس است
چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد و گفت هرکه را به بینی بکش اگرچه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و بر او زد که جهنم واصل شد
اما حضرت ارمیا بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیری و آب انگوری برای توشه خود برداشت
پس نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان هوا که بدنهای کشتگانرا میخوردند پس ساعتی فکر کرد و گفت آیا چگونه خدا این مردگانرا زنده خواهد کرد
که جانوران درنده بدنهای ایشانرا خوردند پس خدا در همانموضع قبض روح او نمود بعد از صد سال او را زنده کرد چون حقتعالی بر بنی اسرائیل رحم نمود
و بخت نصر را هلاک کرد بنی اسرائیل را به بنا بر گردانید و آنکه صد سال مرده زنده شد ارمیا بود و عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل
مسلط گردانید از او گریخت و در میان چشمه آبی رفت و غایب شد در آنجا پس خدا اول عضویکه از ارمیا زنده کرد دیدهای او بود در میان سفیدی
چشم او که مانند سفیده تخم روان بود و میدید چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاهست که در اینموضع هستی گفت یکروز پس چون دید که
آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یکروز پس حقتعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در اینمدت متغیر
نشده اند و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آنرا و ترا زنده میکنم پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده
بقدرت الهی نزدیک یکدیگر میآمد و بر یکدیگر میچسبید و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشوند و بر بدن او
و بر بدن حمار او میچسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند پس گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا ست

ودو روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را متصرف شدند نمرود و بخت نصر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ارمیا
نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا کی زنده خواهد کرد بعد از مردن
پس خدا او را صد سال میراند و بعد از صد سال او را زنده گردانید و میدید که اعضایش چگونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میروید و
مفاصل و رگهایش چگونه پیوند مییابد پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای روزی خود
غمگین باشد بر او گناهی نوشته میشود بدرستی که دانیال در زمان پادشاه جباری ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را
با او در آن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و بازار او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که طعامی
برای دانیال ببر گفت پروردگارا دانیال در کجاست حق تعالی فرمود که چون از شهر بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار
برو که ترا میبرد بر سر آنچاه پس چون پیغمبر بر سر آنچاه آمد و طعام را بچاه فرستاد دانیال این دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق فرمود
که خدا نخواسته است که روزی دهد مومنان را مگر از جائیکه ایشان گمان نداشته باشند در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون هنگام
وفات سلیمان شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس همیشه شیعیان نزد آصف می آمدند و مسایل
دین خود را از او اخذ مینمودند پس آصف مدتی طولانی از ایشان غایب شد پس ظاهر شد مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند
دیگر ما ترا در کجا به بینیم گفت نزد صراط و از ایشان غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او و بخت نصر بر ایشان مسلط شد
و هر که را مییافت میکشت و هر که میگریخت از پی او میفرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهود را از میان اسیران
از برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال ع بود و از فرزندان هرون عزیر ع را انتخاب کرد و ایشان اطفال خورد سال بودند پس در دست او
اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت و شدت بودند و حجت خدا بر ایشان که دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون
فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون آمدن او را میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او امر کرد
که او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که کسی طعام باو ندهد پس شیر نزدیک آنحضرت
نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت
و شب بر آن طعام افطار میکرد و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند اکثر ایشان در دین
بجهة طول مدت غیبت آنحضرت چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان
بزمین میآمدند بر سر چاهی میرفتند که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بشارت بفرج میدادند چون صبح شد

ازکه

از کرده خود پشیمان شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بود و امور مملکت و پادشاهی
خود را باو گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض فرمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف
بخت نصر ظاهر شدند و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانیکه بر این وتیره گذشت حضرت دانیال برحمت
ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و باو انس میگرفتند و مسایل دین خود را
از او فرا میگرفتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غایب شدند
و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی ع ظاهر شد بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر سؤال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب
میدانسته است آنحضرت این علم را بمردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان
علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راستگفتار و درستکردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا بمحبت ما اهلبیت میکرد و هیچ پیغمبر و ملکی
نبوده است مگر آنکه عبادت میکرده است خدا را بمحبت ما اهلبیت بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پادشاهی در زمان دانیال ع بود با آنحضرت
عرض کرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم دانیال فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم پادشاه گفت بزرگترین مرتبها و عظیمترین منزلتها
ترا در دل من هست و ترا بسیار دوست میدارم دانیال گفت چون اراده مجامعت نمائی با زوجه خود در فکر من باش و همت خود را در اینجا
مصروف گردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیهترین خلق خدا بدانیال بود بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست
که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و چون از پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت حقتعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حقتعالی
اهل آنها را هلاک کرده بود بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و در جوار و همسایگی عزیر
قرار گرفتند و مؤمن بودند و عزیر نزد ایشان تردد میکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و برادری
کرد با ایشان در ایمان پس یکروز از ایشان غایب شد و نزد ایشان نیامد روز دیگر که نزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند پس اندوهناک شد
بر مرگ ایشان و گفت کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را و از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکبار مرده دید پس خدا او را در
همانساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حقتعالی حضرت عزیر را با آن جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی
بودند و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت چون بخت نصر فوت شد بعد از او مهرویه پسر او شانزده
سال و بیست روز پادشاهی کرد چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکافی عمیق در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش
بر روی ایشان افروخت چون دید که آتش ایشان را نمیسوزاند و نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس کرد و درندهای بسیاری در آنجا

انداخت و بهر گونه عذابی ایشانرا معذب کردانیدند تا آنکه حق تعالی ایشانرا از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است ایشانند چون حق تعالی خواست که دانیال را برحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور حکمت خدا را بفرزند خود مکیخا و او را خلیفه خود کرداند
و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیر زالی از بنی اسرائیل
او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد
صالحی بود و آن مرد صالح زن بسیار جمیله صالحه عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه می آمد و با پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را
احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجائی بفرستد پس بآن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی امور خود
او را بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد چون آن مرد روانه میشد بآن قاضیان سفارش کرد
که باحوال زن من برسید و از او غافل مباشید پس آن قاضیان میآمدند بدر خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق
آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بزنا و او ابا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی ما نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده
تا ترا سنگسار کند آن زن صالحه گفت هرچه خواهید بکنید من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خاین بنزد پادشاه آمدند و گواهی دادند
که آن زن عابده زنا کرده است پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد زیرا که بسیار بآن زن اعتقاد داشت
و شهادت قاضیان را رد نمی توانست کرد پس بایشان گفت که شهادت شما مقبولست اما بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید و ندا کرد
در آن شهر که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلانه عابده که او زنا کرده است و دو قاضی بر زنای او گواهی داده اند چون مردم
در این باب گفتگوی زیاد کردند پادشاه بوزیر خود گفت که آیا در این باب چاره بخاطرت میرسد که باعث نجات عابده گردد گفت نه
چون روز سیم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی
میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و او دانیال را نمی شناخت چون وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید
که من پادشاه میشوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی شوند پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و
باطفال دیگر حکم کرد که بگیرید دست یکی از این گواهان را بفلان موضع ببرید و دست دیگری بگیرید و بفلان موضع ببرید پس یکی از ایشانرا طلبید
و گفت آنچه حقست بگو و اگر حق نگوئی ترا میکشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را مشاهده مینمود
پس آن طفلی که گواه بود گفت که عابده زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد گفت با فلان پسر فلان
پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که ببرید این را بجای خود و دیگری را بیاورید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را

آوردند

آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت میدهم که عابده زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید
که با کی گفت با فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلان موضع پس هر یک از اینها را مخالف آنکه گواه دیگر گفته بود گفت
پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند ای فلان ندا کن در میان مردم که اینها بناحق گواهی داده اند پس حاضر شوند مردم
که ما ایشانرا میکشیم چون وزیر این قضیه غریبه را از دانیال مشاهده نمود بسرعت تمام بخدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال
دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشانرا از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یکرا
تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سوال کرد و هر یک خلاف دیگری گفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر
شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی وحی کرد بداود که برو بنزد بنده من دانیال و بگو باو که مرا نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم و باز نافرمانی
کردی و آمرزیدم اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی ترا نخواهم آمرزید پس داود بنزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه
بر تو بود از تبلیغ رسالت بعمل آوردی چون سحر شد دانیال بتضرع و ابتهال دست بدرگاه خداوند ذو الجلال برداشت و بزبان عجز و
انکسار مناجات کرد که پروردگارا داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من ترا نافرمانی کردم سه مرتبه و آمرزیده مرا و اگر در مرتبه چهارم
نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید پس بعزت تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد
پس معصیت تو خواهم کرد   که ملاقات حضرت داود با دانیال بسیار غریبست موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد
که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد و محتملست که دانیال دیگر بوده باشد اگرچه بعیدست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت رسول فرمود گرامی دارید نان را که عمل کرده اند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین
و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بجمعی که در دور آنحضرت بودند که میخواهید حدیثی برای شما نقل کنم گفتند
بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان داد بکشتی بانی
که او را از نهری بگذراند پس کشتی بان گرده نان را انداخت و گفت من نانرا چه میکنم این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است
و پامال میشود چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار بحق خود که دیدی پروردگارا
که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوی زمین که مانند آجر
سخت باش که گیاه از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند چون شدت ایشان بنهایت

امر تبه رسید که خدا میخواست که تا دیت ایشان بآن نماید روزی یکی زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز فرزند
خود را میکشیم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و من حصه از او بده گفت چنین باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر گرسنه شدند
آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال مرافعه آوردند دانیال گفت کار باینجا رسیده است که فرزند
خود را میخورند گفتند بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن بما بفضل و رحمت
و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را بگناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین بیارد و امر کرد
زمین را که از برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خوردسال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون درنده را ببینی بگو اعوذ برب دانیال والجب من شر کل اسد مستاسد یعنی پناه میبرم
بپروردگار دانیال و چاهی که دانیال را در آن افکنده بودند با شیر از شر هر شیر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حقتعالی
وحی نمود بسوی دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانیست که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین
بندگان من نزد من پرهیزکاریست که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول
نصیحت نماید از دانایان و قطب راوندی و ابن بابویه رحمة الله علیهما روایت کرده اند بسندهای خود از وهب بن منبه که چون بخت نصر پادشاه شد
پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا که میدانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند مستحق منع یاری خدا نشوند تا او بر ایشان مسلط
نمیتواند شد پس پیوسته جواسیس میفرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند
پس بخت نصر با لشکر خویش بر سر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی میفرماید وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ
لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ترجمه ظاهرش آنست که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توریة که البته افساد خواهید کرد
در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ
شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا چون رسید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما
بندۀ چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانهها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده
عقاب ایشان وعده بود کردنی و لازم و بعضی گفته اند که مراد از این گروه بخت نصر و لشکر او بودند و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت
احکام توریة بود و افساد دویم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی و آن گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی
جالوت و بعضی سنحاریب که از اهل نینوی بود ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا

پس برکرد

پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم مفسران گفته اند
که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل
و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر و بنا
بر قول دیگر اشاره است بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان
از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو بخیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار
امر معروف کردند و نهی از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را
فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل
متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و بسبب این بار بخت نصر اراده کرد بر سر ایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید فَإِذَا
جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ
مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا برانگیختیم ایشان را تا رویهای شما را بحال بد گردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول
مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را بقدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر بجنگ ایشان
آمد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند حضرت ارمیا ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شماست و خدا
بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد و میفرماید که هرگز دیده اید که کسی معصیت
من کند و بمعصیت من سعادت بیابد یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و باطاعت من بدبخت و بدحال شود اما علما و عباد
شما پس بندگان را خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه یاد مرا از خواطر ایشان بیرون کرده اند و اما
پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند بنعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما قاریان توریة و فقیهان شما پس همه منقاد
و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان متابعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و اما فرزندان ایشان پس فرو
میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیده ام پس سوگند میخورم که عزت ایشان را بخواری
و ایمنی ایشان را بترس بدل خواهم کرد اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
خدا را با ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترای بزرگی بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطل خواهد کرد
پس پیغمبر خود را گرفتند بند کردند و در زندان افکندند پس بخت نصر لشکر کشید بر بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را

میخوردند و وحی آشامیدند چون بر ایشان مسلط شد بر بعضی جباران کشته و بر دار کشید و سوزانید بینی و زبان برید و دندان کند و زنانرا
اسیر کرد پس بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود که ایشانرا خبر میداد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند بزندان
افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آوردند پرسید که تو ایشانرا حذر میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد
گفت بلی من میدانستم این واقعه را خدا مرا برای این رسالت فرستاد بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و تکذیب تو کردند گفت بلی
بخت نصر گفت بد گروهی اند قومیکه پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باش ترا گرامی دارم و اگر خواهی
در بلاد خود بمان تا ترا امان دهم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا هستم از روزیکه مرا آفریده است و از امان او بیرون نرفته ام اگر
بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند از تو نمیترسیدند پس ارمیا در جای خود ماند در زمین ایلیا آن شهر در آنوقت خراب شده بود و بعضی از آن
منهدم گردیده بود چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد
ایشانرا که با او باشند گفتند پناه میبریم بپادشاه و از او امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امانهاست از امان خدا
بدر میروید بامان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند ایشانرا امان داد چون
بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشانرا مقید کرده بسوی من بفرست اگر نفرستی مهیای جنگ من باش چون ارمیا
این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشانرا نجات دهد از شر بخت نصر پس داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است
بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه علامتش آنست که بمن نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست
بعد از آنکه مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید بر ایشان ظفر یافت ایشانرا
اسیر کرد چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیرانرا بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان دید پس باو گفت که من ترا
گرامی داشتم چرا بمیان دشمنان من آمده فرمود که من آمده بودم که خبر دهم ایشانرا که تو غالب خواهی شد و ایشانرا از سطوت تو بترسانم در وقتیکه
هنوز تو در بابل بودی جای تخت ترا با ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایهای تخت تو سنگی دفن کردم ایشان ندیدند پس بخت نصر فرمود
تختش را برداشتند فرمود که زمین را کندند چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا را دانست با ارمیا گفت من ایشانرا میکشم برای آنکه
تکذیب تو کردند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشانرا کشت و بزمین بابل برگشت ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که برگرد
بشهر ایلیا چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت خداکی این شهر را آباد خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد خوابید خدا
قبض روح او نمود در مکان او را بر خلق مخفی گردانید صد سال مرده در آن مکان بود خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد

چون هفتا

چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوشک نو
میگفتند که خدا ترا امر میفرماید که با خزانه و تهیه لشکر خود بسوی زمین ایلیا بروی و آنرا معمور گردانی پس پادشاه سی هزار کس تعیین نمود
هر یکرا هزار نفر از کارکنان داد با آنچه در کار بود ایشانرا از زر و آلات عمارات با ایشان آمد بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارت
ایلیا را اتمام کرد پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است باز روایتکرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر
اسیران بنی اسرائیل را با خود برد در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر بودند چون وارد زمین بابل شد ایشانرا خدمتکار خود
گردانید بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت
بگوئید که من چه خواب دیده ام سه روز شما را مهلت میدهم اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار میآویزم دانیال در آنوقت در زندان
بود چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکی بسیار با من کرده آیا میتوانی بپادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را
میدانم پس زندانبان نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر فرستاد و دانیال را طلبید هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد
چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد بخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید چون رفتند با او
گفت که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت که من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم
اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب میکند تو از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چون وفا بشرط خدای خود
کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیدی که بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان بالای بدنش از
طلا بود و میانش از نقره و پایینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال تو نظر میکردی بسوی آن بت و تعجب میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام
و اختلاف اجزای آن ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت بر سرش خورد و آنرا خورد کرد بنحویکه همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن
و سفال بیکدیگر آمیخته شد چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند چنان تخیل میکردی که اگر
اندک بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت هر چند نظر میکردی
بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست
دانیال ع فرمود آن بت که دیدی مثال امتهاست که در اول او و وسط و آخر زمانه خواهند بود آنچه از طلا بود مثل امت این زمانست
و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی پسر تست بعد از تو و مس مثال امت روم است و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال
مثال پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود

اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خورد کرد پس اشاره است بدینی که در آخر الزمان بر امت از زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را
درهم خواهد شکست حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند بسبب آن جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که
آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت که هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد من میخواهم که ترا بر این نعمت جزا دهم
اگر میخواهی ترا به بلاد خود برمیگردانم این شهرها را از برای تو آباد میکنم و اگر میخواهی با من باش تا ترا گرامی دارم پس دانیال فرمود که بلاد
مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتیکه مقدر ساخته است که بآبادانی برگردانند با تو بودن از برای من بهتر است پس بخت نصر فرزندان
و اهلبیت و خدمتکاران خود را جمع کرد با ایشان گفت که این مرد حکیم دانائیست که خدا بسبب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید از رفع آن
برداشت امور شما و امور خود را باو گذاشتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید اگر دو رسول بیاید بسوی شما یکی از جانب
من و دیگری از جانب او اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچکار بدون مصلحت او نمیکرد چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده
کردند حسد بردند بر دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع روی زمین از تو بود الحال خود را تابع این مرد گردانیدهٔ دشمنان ما گمان میکنند که تو
از حلیه عقل عاری شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر گفت من اعتماد ندارم بهیچ برای این مرد که از بنی اسرائیلست برای
صلاح امر شما زیرا که پروردگار او او را بر امور خبر مطلع میگرداند گفتند ما برای تو خدائی میکنیم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال
مستغنی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند بت بزرگی ساختند روز عیدی کردند حیوانات بسیار برای قربانی
آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجده آن بت هر که سجده نمیکرد او را در آن آتش
میانداختند با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوشال و یوحین و عیصوا و مریوس بود ایشان
مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت جوانان گفتند این خدا نیست این چوب بی شعوریست که مردم ساخته اند
اگر خواهید سجده میکنیم برای خدائیکه این بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند چون صبح شد بخت نصر بر بالای
قصری برآمد بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان را زنده اند شخص دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید
دانیال را طلبید و از احوال اینها سؤال کرد از او دانیال گفت این جوانان بر دین منند و خدای مرا میپرستند باین سبب خدا ایشان را
از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیست که موکلست بر تگرگ و سرما خدا بنصرت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را
بیرون آوردند از ایشان پرسید که امشب چگونه گذرانیدید گفتند از روزیکه خدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوبی این شب نگذرانیده
بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر

باز

باز خواب خود را فراموش کرد علمای خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید
ایشان گفتند تا دانیال در این مملکت است ما نمی توانیم تعبیر خواب تو کرد پس ایشان را بیرون کرد دانیال را طلبید پرسید که من چه خواب دیده ام
حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای آن مرغان آسمان نشسته بودند و
در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت مینگریستی حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش میآمد ناگاه ملکی از
آسمان فرود آمد آهنی مانند تبر در گردن خود آویخته بود و صدا زد بملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا ترا چگونه امر
کرده است که بکنی این درخت آیا فرموده است که از بیخ برکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی میفرماید
که بعضی را بکن و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک تبر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد مرغانی که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند
و درندگان و وحشیانی که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن بخت نصر گفت خواب من
این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی آنچه بر سر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند و آنچه در سایه آن درخت
دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند تو خدا را بغضب آوردهٔ بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت چه خواهد کرد پروردگار تو
با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال ترا مسخ خواهد کرد چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر
هفت روز گریست چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد دانیال امر کرد فرزندان
و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز میکرد تا بخانه
خود آمد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد پس با آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت من و شما عبادت
کردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر بما نمیتوانست رسانید بدرستیکه ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم بسبب آنکه خدائی نیست
بجز خدای بنی اسرائیل پس هر که متابعت من کند او از منست و من و او در حق مساوی خواهیم بود و هر که مخالفت من کند بشمشیر خود او را
میزنم تا خدا میان من و او حکم کند شما را امشب تا صبح مهلت دادم صبح همه بر دور من بیائید پس برگشت و داخل خانه خود شد بر فراش خود نشست
در همان ساعت خدا قبض روح او نمود و کعب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم باز قطب راوندی روایت کرده است که چون
بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت
که بیرون آورده بودند از دریا که کشتی در آنها عبور نمیتوانست کرد بخت نصر اینها را بغنیمت گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل آورده بود
در باب اینها با دانیال مصلحت کرد دانیال گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است اینها را که وسیله عبادت پروردگار

او باشد پس اینهارا بگوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مگر که اینهارا پروردگاری هست که بزودی بجای خود خواهد گردانید پس اطاعت
دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد آن پسر از زن دانائی بود که تربیت یافته دانیال بود هر چند او را پند داد که پدر تو در هر امری که او را
عارض میشد بدانیال استغاثه میکرد فایده نبخشید هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او در درگاه خدا ناله
و استغاثه کرد پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی در آن شد و بر دیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد
چون دانیال را طلبید تفسیر آن کلمات را از او سؤال کرد فرمود که معنی کلمه اول آنست که عقل ترا در ترازوی تمیز سنجیدند سبک بود و معنی کلمه
دویم آنست که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمه سیم آنست که خدا پادشاهی عظیم بتو و پدر تو داده بود
بدیهای خود آنهارا پراکنده کردی تا روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود فرمود که
بعذاب خدا معذب خواهی بود پس خدا پشه را فرستاد که بیکسوراخ بینی او رفت بمغز سرش رسید او را آزار میکرد محبوبترین مردم نزد او کسی بود
که گرزی بر سر آن پشه نزد چهل شب بر این حال بود تا بجهنم واصل شد این قصه ها که بروایت وهب منقول شد از طریق عامه است
محل وثوق و اعتماد نیست ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان نشد چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم در
توحید مفضل ایمانی هست منسوب شدن بخت نصر اما صریح نیست از ابن عباس منقولست که روزی عزیر مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو
و احکام تو نظر کردم بعقل خود آثار عدالت را در همه یافتم یک چیز مانده است که عقل من در آن حیرانست آن امر آنست که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب را
بر همه میفرستی در میان ایشان اطفال بیگناه هستند پس خدا امر فرمود او را که بصحرا بیرون رود چون بیرون رفت گرمی هوا بر او شدت کرد
در سایه درختی قرار گرفت خوابید مورچه او را گزید پس در خشم شد پا بر زمین مالید مورچه بسیار را کشت پس دانست که این مثلیست خدا برای او
زد پس وحی باو رسید که ای عزیر چون جماعتی که مستحق عذاب من میشوند وقتی تقدیر میکنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد
پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها بعذاب هلاک میشوند بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که حقتعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید
او را ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها درختهای نیکو
در آن کاشتم از هر درختی بیگانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد بجای درختهای خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید چون ارمیا این را
نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس شکایت ایشانرا بخدا کرد حقتعالی وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که آن شهر بیت المقدس است
و آن درختان بنی اسرائیلند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند مسلط خواهم کرد
بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشانرا بریزد و مالهای ایشانرا بگیرد هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان اگر دعا کنند دعای

ایشانرا

ایشانرا مستجاب نگردانم پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشانرا بعد از صد سال آباد خواهم کرد چون ارمیا وحی حقتعالی را
بایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست عملهای ایشانرا نکرده ایم پس بار دیگر در این باب مناجات کن با
پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمه و هفت روز دیگر روزه گرفت باز وحی باو نرسید پس بلقمه افطار کرد
هفت روز دیگر روزه داشت پس روز بیست و یکم حقتعالی باو وحی کرد که برگرد از آنچه اراده کرده آیا میخواهی شفاعت کنی در امری که قضای
حتمی من بآن تعلق گرفته است اگر دیگر در این باب سخن میگوئی رویت را بعقب بر میگردانم پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که گناه شما
آنست که گناهها دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید با ایشان کرد آنچه شنیده پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد
که شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشانرا خبر داده بودی آنچه من نسبت بایشان کردم فایده نبخشیده بود ایشانرا اگر خواهی نزد من
باش با هرکه خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت بروایت دیگر آب انگوری
و شیری بیرون رفت چون بقدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینهارا زنده خواهد کرد بعد از مردن
پس خدا او را صد سال میرانید در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیدهای او بود پس باو
گفتند که چند مدتست که در این مکان مکث کردی گفت یکروز چون نظر کرد دید که هنوز آفتاب غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفتند
بلکه صد سالست که در این مکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است نظر کن بدراز گوش خود که چگونه
پوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر او حقتعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد عروق و گوشت و پوست
بر روی استخوانها کشید چون درست ایستاد گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است فرمود که برای این بخت نصر را باین نام مسمی کردند که شیر سگ
پرورش یافته بود بخت نام آن سگ بود نصر اسم صاحب آن سگ بود بخت نصر کبری بود ختنه ناکرده غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد
با ششصد هزار علم کرد آنچه کرد بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند در این روز مسجد سلیمان را
در اصطخر فارس سوزانیدند بسندهای معتبر منقولست که ابن الکوا بحضرت امیر المؤمنین عرض کرد که از تو نقل میکنند که گفته که فرزندی بوده است که از پدرش
بزرگتر بوده است عقل من این را قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه بیرون رفت زنش حامله بود در همان ماه زائید در آنوقت عمر عزیر پنجاه سال
بود خدا او را قبض روح نمود چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را بهمان هیأت که مرده بود زنده گردانید چون بخانه خود برگشت پنجاه سال
عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند بسند معتبر منقولست که چون هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر را
بشام برد اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود چون جواب شنید مسلمان شد از جمله سؤالها آن بود که مرا خبر ده از

مرد یکبار زن خود نزدیکی کرد زن بدو پسر حامله شد هر دو یکساعت متولد شدند در یکساعت مردند در یکساعت در یک قبر مدفون شدند یکی صد و پنجاه سال
عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یکساعت متولد شدند چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی
عزیر را صد سال میراند چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد هر دو در یکساعت برحمت ایزدی واصل شدند مدت زندگانی
عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال   چون احادیثی که دلالت میکند برانکه آن کسیکه خدا او را صد سال میراند ارمیا
بود صحیح تر و بیشتر است ممکن است احادیثی که دلالت میکند برانکه عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق طریقه اهل کتاب جواب ایشان
فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند محتملست که هر دو واقع شده باشد آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره
بقصه ارمیا باشد بدانکه این قصه نیز دلالت برجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل
واقع میشود در این امت نیز واقع میشود   در بیان قصص یونس بن متی و پدر آنحضرت حق تعالی میفرماید که فلولا کانت
قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم العذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی
حین چرا هیچ شهری از شهرها که برایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد بایشان یعنی پیش از دیدن عذاب مگر قوم یونس
که چون ایشان از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم
بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان در جای دیگر میفرماید که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین
و یاد آور صاحب ماهی یعنی یونس در وقتیکه رفت از میان قوم خود خشمناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت از حضرت امام رضا
منقولست که یعنی یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای عقوبت بر ترک اولی که از او صادر شد مقدر نخواهیم کرد
چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقولست پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها حضرت امام رضا فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست
بجز تو تنزیه میکنم تو را از آنچه لایق ذات و صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر خود یا آنکه از میان قوم خود
بیرون آمدم بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت اگر چه از او گناهی یا مکروهی صادر نشده باشد از حضرت امام رضا
منقولست که چون در شکم ماهی فکری کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت من بیشتر از ستمکاران
بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را
از غم هرگاه پناه باین کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست در جای دیگر فرموده است که وان یونس لمن المرسلین بدرستیکه

یونس

یونس از پیغمبران مرسل بود اذ ابق الی الفلک المشحون در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فساهم
فکان من المدحضین پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه باسم او بیرون آمد فالتقمه الحوت
وهو ملیم پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه یا در شکم ماهی تا روزیکه زنده شوند مردم در قیامت فنبذناه بالعراء وهو سقیم
پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرائیکه در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه بیمار بود و گفته اند بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامیکه از مادر
متولد میشوند وانبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند وارسلناه الی مائة الف
او یزیدون و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصل است بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس
و زیاده بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کسند یا زیاده زیادتی را
بعضی گفته اند بیست هزار بود بعضی گفته اند که سی هزار بود بعضی گفته اند که هفتاد هزار بود فآمنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند ایشان پس
برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان در جای دیگر فرموده است ولا تکن کصاحب الحوت اذ نادی وهو مکظوم
و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس در وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لولا ان تدارکه
نعمة من ربه لنبذ بالعراء وهو مذموم اگر نه این بود که تدارک کرده و دریافت او را نعمتی از پروردگار تو هر آینه می افتاد در بیابان
خالی از محل ملامت و مذمت بود فاجتباه ربه فجعله من الصالحین پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان
و شایسته کاران بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشان را خواند باسلام
و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را ملیخا میگفتند و دیگری عالم که او را
روبیل میگفتند عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمیکند اما نمیخواهد که بندگان خود را
هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه
و در فلان روز چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند چون روز نزول عذاب شد عالم
بایشان گفت که فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی
بیابان و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید پس همه از
شهر بیرون رفتند چنین کردند ناله و گریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان

نازل شده بود نزدیک با ایشان رسیده بود و مشرق کردانید بر کوهها پس یونس آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت کنندگان
در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را و گفتند که یونس بر ایشان نفرین
کرد دعای او مستجاب شد عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان
کردانید بر کوهها متفرق کرد اکنون ایشان در طلب یونس اند که با او ایمان بیاورند پس یونس در غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا پس
کشتی دید که پر بار کرده اند میخواهند که روانه کنند پس یونس سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند چون یونس را داخل کشتی کردند کشتی بمیان
دریا رسید حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست چون یونس ع آن ماهی را دید ترسید بعقب کشتی آمد پس ماهی نیز کردید بجانب عقب
کشتی آمده دهان خود را کشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند که گناهکاری در میان ما هست میباید دید که کیست چون قرعه انداختند
باسم حضرت یونس ع بر آمد پس او را بدهان ماهی انداختند ماهی در میان آب رفت بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال کرد که
کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین کردید فرمود که آن ماهیست که خدا یونس را در شکم او محبوس کردانید پس بدریای قلزم رفت و از آنجا
رفت داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بزیر زمین رفت تا بقارون رسید میان
آن حضرت و قارون این سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا عذاب را از او
بردار پس یونس ندا کرد در ظلمات دریا که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس خدا دعای او را مستجاب کردانید امر کرد
ماهی را که او را بساحل دریا انداخت پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند
که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که
ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت برای خود جزع میکنی یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من درگذر
پس خدا صحت بدن او را باو برگردانید برگشت بسوی قوم خود همه با او ایمان آوردند مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت دیگر
از امام محمد باقر ع منقولست که مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب کردانید و ماهی او را بساحل گذاشت حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را میمکید
مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر میبرد موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود یونس تسبیح خدا میگفت و ذکر خدا میکرد در شب
و روز چون قوت یافت بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد درخت خشک شد پس این حال بر یونس بسیار گران آمد
و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس گفت ای پروردگار این درختی که بمن نفع میبخشید مسلط کردانیدی
بران

بران کرمی را که آن را خشک کرد حق تعالی فرمود که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی اعتنائی
بشأن آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی
که میخواهی عذاب بر ایشان نازل شود بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود
برگشت چون نزدیک بشهر نینوی رسید شرم کرد که داخل شود پس بشبانی رسید و گفت برو ندا کن اهل نینوی را که اینک یونس آمده است
شبان گفت دروغ میگوئی آیا شرمنده نمیشوی که این دعوی میکنی یونس در دریا غرق شد و رفت پس یونس ع گفت که این گوسفند تو گواهی
میدهد که من یونسم چون گوسفند بسخن آمد شهادت داد که او یونس است راعی گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت چون در میان
قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند پس شبان گفت که من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست
گفت این گوسفند گواهی میدهد که یونس آمده است پس گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که او راست میگوید خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است
پس قوم یونس بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند با او ایمان آوردند ایمان ایشان نیکو شد خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر
ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود در حدیث دیگر منقولست که چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را بخلاف آنکه پیشتر
خبر داده بود او را بخود گذاشت او گمان برد بخدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند فرمود که جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم
یونس و حتم نکرد و یونس استثنا را نشنیده بود بسند حسن از امام جعفر صادق ع منقولست که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول ص میگوید در مناجات
با پروردگار خود اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا یعنی خداوندا مرا مگذار بنفس خود یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت یا رسول الله تو
نیز چنین میگوئی فرمود چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن بخود گذاشت از او صادر شد آنچه صادر شد در حدیث معتبر دیگر
که ابوبصیر از حضرت صادق ع پرسید که بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس کردانید و حال آنکه نزدیک بسر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار نکرد
فرمود زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان این امر را به یونس خبر نداد برای آنکه میخواست که او را فارغ کرداند برای
بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا کردد در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که فرمود خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان
نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک بسر ایشان رسیده بود فرمود که بلی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست با آن
میتوانستند رسانید پرسیدند که پس چرا خدا نزدیک ایشان عذاب را نگاه داشته بیکدفعه بر ایشان نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد
فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد عذاب را از ایشان برخواهد کردانید این علم را بدیگری القا نکرده بود در حدیث صحیح دیگر
فرمود که یونس چون بحج رفت بر کوهستان روحا گذشت و میگفت لبیک کشاف الکرب العظام لبیک یعنی بخدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو

کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست اول کسیکه برای او قرعه زدند حضرت
مریم بود بعد از او برای حضرت یونس قرعه زدند در وقتیکه با جماعتی بکشتی سوار شد کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند
هر سه مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت بسند معتبر
از ابن ابی یعفور منقولست که روزی حضرت صادق دست بسوی آسمان بلند کرده بود میفرمود که رَبِّ لا تَکِلْنی اِلی نَفْسی طَرْفَةَ
عَیْنٍ اَبَداً لا اَقَلَّ مِنْ ذلِکَ وَلا اَکْثَرَ یعنی پروردگارا مرا بخود مگذار بچشم زدنی هرگز نه کمتر از چشم زدنی و نه بیشتر چون این گفت
آب دیده اش از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من فرمود که ای پسر ابی یعفور خدا یونس را کمتر از چشم زدنی بخود گذاشت
از او آن ترک اولی بظهور آمد که اگر بر آن حال میمرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او و ابن بابویه رحمه الله گفته است که یونس را برای آن یونس گفتند
که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت بپروردگار خود انس گرفت چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید بسند معتبر از
امیرالمؤمنین منقولست که حقتعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد چنانچه باید قبول
نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت یونس
چون از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد بکنار دریا رسید با جماعتی
بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشانرا غرق کند پس یونس گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید اهل کشتی مضایقه
میکردند که تو بهترین مائی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرعه قرار دادند سه مرتبه قرعه افکندند هر سه مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس آنحضرترا بدریا
افکندند و ماهی فرو برد آنحضرترا پس حقتعالی وحی نمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیده ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور
پس آنحضرترا بدریاها گردانید یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها که لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ چون
ماهی رسید بدریائیکه قارون در آن دریا بود قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بود باو که این چه
صداست ملک گفت این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که من با او سخن بگویم گفت آری
قارون گفت ای یونس هرون چه شد گفت مرد پس قارون گریست پرسید که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست حقتعالی وحی نمود بسوی
ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف ده عذاب را بر قارون برای رقت او بر خویشان خود در روایت دیگر فرمود که بردار عذاب را از او در بقیه ایام
دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن
باسمان نزد خدا نزدیکتر بودم از یونس که بدریا رفت زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیست خدا مرا باسمان برد که عجایب آسمانها را بمن بنماید و یونس را

بدریاها گردانید که عجایب دریاها را باو بنماید بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که حضرت رسول مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی را بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او گذشته بود مردی تند خو
بسیار بود و چندان حوصله نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب تحمل بارهای گران پیغمبری نداشت تن در نمیداد
ببرداشتن بار نبوت و در زیر آن افکند آنرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی سال در میان قوم خود ماند ایشانرا
بایمان بخدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل
و دیگری تنوخا بود و روبیل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد
به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل
گوسفند میچرانید و بآن معاش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود میگرفت بشهر میآورد و میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیمتر از منزلت تنوخا
بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی نمایند و ایمان باو نمی آورند دلتنگ شد در نفس خود و کمی صبر و جزع یافت پس بپروردگار
خود شکایت کرد و در این حال در میان شکایتها گفت پروردگارا مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامیکه سی ساله بودم در مدت سی و سه سال در
میان ایشان ماندم ایشانرا خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشانرا از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا
و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند برسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند میترسم که مرا بکشند پس عذاب خود را
بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان
ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حکم کننده عادل پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من عذاب نمیکنم خوردانرا بگناه بزرگان
قوم تو ای یونس ایشان بندگان منند آفریدهها و خلق کردههای منند در شهرهای من و روزی خوار منند میخواهم که تانی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار
میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیده ام که حافظ و نگاهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان
داری و تانی و مدارا کنی با ایشان برای رأفت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداواکننده
دانا باشی نسبت به بیمار پس تو تندی کردی و با دل ایشان مدارا نساختی بطریقه پیغمبران و شفقتهای ایشان با اینگروه سلوک نکردی اکنون که
صبرت کمی کرده و خلقت تنگ شده است تأمل عذاب از برای ایشان میطلبی بنده من نوح از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان
نیکوتر و تانی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود پس من غضب کردم از برای او در وقتیکه غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتیکه
مرا خواند پس یونس گفت پروردگارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو میکنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتیکه معصیت تو کردند

پس بعزت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه ایشان نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند
بتو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند پس حق تعالی فرمود که ای یونس
ایشان زیاده از صد هزار کس اند از خلق من و آباد میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسند من دوست میدارم که با ایشان
تأنی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست تو پیغمبر مرسلی
من پروردگار حکیم و علیم من باحوال ایشان ای یونس باطن و مخفی در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آنرا نمیداند و علم تو نظر
بظاهر احوال ایشانست از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان
این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود از ثواب من و از برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد
در روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد پس یونس بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت
این چه خواهد بود پس نزد تنوخای عابد آمد خبر داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر میکنی بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود یونس گفت میرویم
نزد روبیل با او مشورت میکنیم زیرا که او مرد عالم داناییست و از خانه آباده پیغمبرانست چون نزد روبیل رفتند یونس گفت که ای روبیل خدا مرا خبر
داده است که در چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب الحال چه مصلحت میدانی برویم ایشان را خبر کنیم روبیل
گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی پروردگار خود و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم
بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند زیرا که خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا با بندگان خود را این از برای تو
نافعتر است و سبب قرب و منزلت تو میگردد در درگاه او شاید قوم تو بعد از آنچه دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی
و مدارا کن پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل این چه مصلحت بود که برای یونس دیده که شفاعت ایشان کند بعد از آنکه کافر شدند بخدا و انکار پیغمبری
او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت که ساکت باش که تو مرد عابدی هستی ترا علمی نیست
پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو که اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم همه را هلاک خواهد کرد یا بعضی را یونس گفت بلکه همه را هلاک خواهد کرد من چنین طلبیدم
از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند روبیل گفت ای یونس شاید وقتیکه عذاب بر ایشان
نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را
از ایشان برگرداند بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت

وای برتو

وای بر تو ای روبیل سخن عظیم بدی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود تو
این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او برو که عمل تو حبط شد روبیل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است
پس باز رو کرد بیونس و گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام ترا از دیوان
پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود پس یونس
وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود با تنوخا از شهر دور شدند یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال
عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را از شهر خود بیرون کردند بعنف و اهانت پس
یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه
بلندی بالا رفت با آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت منم روبیل مشفق و مهربان بر شما اینک ماه شوال داخل شد یونس پیغمبر شما و رسول
پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد
خدا خلاف نمیکند وعده خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس آورد و یقین کردند بنزول عذاب
و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی برای ما ای روبیل زیرا که تو مرد دانا و حکیم پیوسته ترا چنین میدانستیم که نسبت بما
مشفق و مهربان بودی شنیده ایم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا با آن عمل کنیم روبیل گفت
رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذابست طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره و غیر شیرخواره را
از یکدیگر جدا کنید زنان را در دامنه کوه بازدارید اطفال را در میان درها و راههای سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را
از مادران جدا کنید اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق میآید خورد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله و استغاثه
بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید سرها بجانب آسمان بلند کنید بگوئید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر
ترا و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده
ترین رحم کنندگان و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر تا عذاب از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد بر آنچه
روبیل ایشان را بآن امر کرد چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت بموضعیکه صدای ایشان را می شنید و عذاب را میدید اگر نازل شود چون
صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار شد که صدای عظیمی داشت و زبدی چون آن باد را
دیدند همه یکبار صدا بگریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند توبه و استغفار کردند اطفال برای طلب مادران خود میگریستند اولاد حیوانات

برای طلب شیر مادران ناله میکردند حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را می‌شنیدند و نفرین میکردند که خدا
عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند و روبیل صدای ایشان را می‌شنید و عذاب را میدید دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند چون اول وقت ظاهر شد
درهای آسمان گشوده شد غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده مهربان دعای ایشان را مستجاب کرد و توبه ایشان را
قبول کرد و گناه ایشان را بخشید وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند من بر ایشان
رحم کردم توبه ایشان را قبول کردم منم خداوند بسیار قبول کننده توبه‌ها و مهربان بر بندگان خود زود قبول مینمایم توبه بنده که پشیمان گردد
از گناهان خود و بنده رسول من یونس از من سؤال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم فرستادم من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعده خود و وفا بوعده
کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نکرد از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست پس برو نزد من عذاب من که بر ایشان نازل
گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است نزدیک است که ایشان را هلاک کند
تا من برسم ایشان را هلاک کرده است حقتعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده ام که باز دارند عذاب را بر بالای سر ایشان نازل نگردانند
بر ایشان تا امر من با ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمه‌ها و سیلهاست
ذلیل گردان بآن عذاب کوههای بلند را که سرکشی میکنند بر کوههای دیگر آنها را ذلیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد
بال خود را گشود عذاب را از ایشان گردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود آن کوههاست که در ناحیه موصلست پس آن کوهها همه
آهن شدند تا روز قیامت چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند بخانهای خود برگشتند زنان و فرزندان
و اموال خود را برگردانیدند حمد خدا بجا آوردند چون روز چهارشنبه شد یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند خرم گردیدند که عذاب بر ایشان
نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس آمدند بکنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است
و چگونه هلاک شده اند دیدند که هیزم کشان و شبانان می‌آیند اهل شهر بحال خود هستند پس یونس به تنوخا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود
تخلف کرده است قوم مرا دروغگو خواهند دانست دیگر مرا نزد ایشان آبروی و عزتی نخواهد بود پس یونس از همانجا غضبناک گریخت
بناحیه دریا بنحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببیند او را و او را کذاب بگوید تنوخا بشهر برگشت پس روبیل
باو گفت که ای تنوخا کدام رای صواب‌تر و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صواب‌تر بود و آنچه تو بآن اشاره
کردی رای حکما و علما بود من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب
زیادتی علم تو آنچه خدا بتو عطا فرموده است از حکمت با تقوی بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند

در میان قوم

در میان قوم خود بودند یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد سه روز رفت تا بدریا رسید و هفت روز دیگر در شکم ماهی بود چون از شکم ماهی
بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید ایشان باو ایمان آوردند و تصدیق او کردند و
متابعت او نمودند در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند بر ایشان نفرین کرد خدا وعده نمود که عذاب
بر ایشان نازل گرداند روز اول روهای ایشان زرد شد و روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزه‌های
ایشان بآن میرسید پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان پلاس و جامه‌های پشمینه پوشیدند
ریسمانها در گردنهای خود کردند خاکستر بر سرهای خود ریختند همه بیک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند ایمان آوردیم بخدای یونس
پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان
در عافیتند در غضب شد رو بدریا رفت و در کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند چون کشتی میان دریا رسید مضطرب شد پس
کشتی‌بان گفت که گریخته می‌باید در این کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته از آقای خود گریخته‌ام برخواست که خود را بدریا اندازد چون ماهی
عظیمی دید که دهان گشوده است ترسید آن دو مرد دیگر با او جستند و گفتند ما دو مرد دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی
یکی از ما باشد پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدریا افکند ماهی او را فرو برد و هفت روز
او را در دریاها گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب میکردند پس قارون صدائی کرد یونس را شنید پرسید از ملکی که
او را عذاب میکرد که این صدای کیست ملک گفت که صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت میدهی
که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقا رحلت نمود پس قارون گریست پرسید که هرون چه شد یونس گفت
او نیز رحلت نمود پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد گفت او نیز برحمت الهی واصل شد پس گریست
و جزع بسیار کرد پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که باو موکل بود که عذاب را از او بردارد بقیه ایام دنیا برای رقتی که بر خویشان خود کرد بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که حقتعالی یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی افکندند میان زنان
و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان فریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند کردند پس خدا عذاب را از ایشان باز گرفت پس یونس غضبناک بجانب دریا رفت
پس ماهی او را فرو برد سه روز در شکم ماهی ماند او را بعد از آن در دریاها گردانید چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی
برای او رویانید که بر او سایه افکند چون بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد در خشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه میکرد خشکید
حقتعالی وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود

که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی واقع شده است مشکلست شاید بعضی موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اما خطای یونس پس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آنحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که میان قوم خود بماند بدون آنکه بار دیگر مامور شود اولی نسبت باو آن بود که با وجود بدیهای قوم میان ایشان در مقام شفقت باشد از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود نکرد حقتعالی او را تادیب نمود در ضمن تادیب مرتبه آنحضرت را عظیم گردانید عجایب دریاها را باو نمود و او را بمنزله معراجی از برای او گردانید غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی گمانی برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد ابو حمزه ثمالی روایت کرده است روزی عبد الله پسر عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمد و گفت توئی که میگوئی که یونس را برای این بشکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیر المؤمنین را باو عرض کردند و توقف کرد در آن حضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزایت نوحه نشیند عبد الله گفت اگر راست میگوئی علامتی بر راستی گفتار خود بمن بنما پس حضرت فرمود که عصابه بر دیده او و عصابه بر دیده من بستند بعد از ساعتی فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیدهای خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن تست حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامت راستی گفتار خود را بتو مینمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت که ای سید من حقتعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جدت محمد صلعم مگر آنکه ولایت شما اهلبیت را بر او عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که اباکرد مبتلا گردید تا آنکه حق تعالی یونس را به پیغمبری مبعوث گردانید پس حقتعالی باو وحی نمود که ای یونس قبول کن ولایت امیر المؤمنین علی و ائمه راشدان از صلب او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه قبول کنم ولایت کسی را که ندیده ام و نمی شناسم او را و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو بر و استخوان او را مشکن پس چهل روز در شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریاها و در تاریکیها ندا میکرد که لا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را چون ایمان آورد بولایت شما امر کرد مرا پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که برگرد ای ماهی بسوی آشیان خود و آب از موج قرار گرفت   ممکنست که حقتعالی قبول ولایت را نسبت بانبیا بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند والله یعلم شیخ طبرسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا

یونس را

یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که داود پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود پس حقتعالی وحی کرد که متی پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از برگ خرما ساخته بود چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار است چون ببازار آمدند احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هیزم کشانست چون در آن بازار از محل او سؤال کردند گفتند الحال میآید پس نشستند بانتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود پس مردم برخاستند و استقبال او کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت حمد الهی ادا نمود و گفت کیست که بخرد مال طیب حلالی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان پیش آمدند بر او سلام کردند جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود بآن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد آتشی افروخت خمیر را در میان آتش گذاشت با ایشان نشست بصحبت داشتن چون برخاست دید که نان پخته است نان را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت بدو زانو در آمد و لقمه گرفت بسم الله گفت بدهان گذاشت چون خوب خائید و فرو برد الحمد لله گفت پس باز لقمه دیگر برداشت بهمین نحو خورد پس آب را برداشت و بسم الله گفت تناول نمود چون بر زمین گذاشت الحمد لله گفت و گفت پروردگارا کیست که باو نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم آنرا روزی من کردی فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بآن آتش پختم طعام را چنین کردی که از روی خواهش آنرا خوردم که قوت بیابم بر بندگی تو پس ترا است حمد بعد از آن گریست پس داود بسلیمان گفت ای فرزند برخیز برویم که هرگز ندیدیم بنده که شکر خدا زیاده از این مرد بکند

باب سی و یکم در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است حقتعالی میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجیب بودند بعضی گفته اند اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند و رقیم نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند بر در غار گذاشته بودند یا نام سگ ایشان بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروه دیگرند که قصه ایشان مذکور خواهد شد بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس پادشاه آن زمان نام ایشان و نام پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

در وقتیکه پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما امری را که موجب رشد و صلاح
ما باشد در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فتی نزد ما جوان است فرمود که مگر نمیدانی
که اصحاب کهف در سن کهولت بودند خدا ایشانرا فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند هر که بخدا ایمان آورد و پرهیزکار است
او فتی است هر چند پیر باشد فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا پس زدیم بر گوشهای ایشان پرده خواب را
که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا پس ایشانرا
برانگیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک
درست تر احصا کرده اند نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى وَرَبَطْنَا
عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ ما بیان میکنیم برای تو خبر ایشانرا براستی بدرستیکه ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که ایمان آوردند بپروردگار خود و زیاده
کردیم ما هدایت ایشانرا و محکم گردانیدیم دلهای ایشانرا برای صبر کردن بر شداید که در اختیار حق عارض میشود إِذْ قَامُوا فَقَالُوا
رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا در وقتیکه برخاستند پس گفتند
پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نمیخوانیم بغیر او خدائی را که بخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق
هَٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ
كَذِبًا این گروه که قوم ما یند گرفته اند بغیر از خدا و بدرستی خداها چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر پس کیست ظالم تر از کسی که
افترا بندد بر خدا بدروغ وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ
وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا پس یکدیگر گفتند که چون کناره کردید از ایشان و از آنچه میپرستیدند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا
پهن کند و بگشاید از برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن و کار شما آسان شود وَتَرَى
الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ
مِنْهُ و می بینی آفتاب را در وقتیکه طالع میشود میگردد و میل میکند شعاع آن از ایشان بجانب راست و بر ایشان نمی تابد و چون
غروب میکند آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل گشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند
ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا این قصه ایشان
یا آفتاب تابیدن بر ایشان از آیات و علامات قدرت خدا است هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر کرا خدا گمراه کند

یعنی منع لطف خود را از او بکند پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ
ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و گمان میکنی ایشانرا که بیدارند برای باز بودن چشمهای
ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا گردیدن ایشان از پهلو بپهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم ایشانرا بجانب راست
و چپ علی بن ابراهیم روایت کرده است که سالی دو مرتبه حقتعالی ایشانرا از پهلو بپهلوی دیگر میگردانید برای آنکه زمین پهلوی ایشانرا
نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ
فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان
هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و باز بودن دیدهای ایشان
یا برای وحشت مکان ایشان از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد از این خطاب حضرت رسول ص نیست بلکه خطاب عامست برای بیان
حال ایشان و دهشت امر ایشان وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا
أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشانرا برای آنکه بعضی از بعضی سوال کنند و بر حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان
که چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید گفتند یک روز مانده ایم یا بعضی از روز قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا
أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ
بِكُمْ أَحَدًا گفتند پروردگار شما داناتر است بآنچه شما مانده اید در این مکان پس بفرستید یکی از خود را با این درهمی که دارید بسوی شهر
پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است یا حلالتر است پس بیاورد از برای شما روزیی از طعام و
سعی کند که طعام نیکو بگیرد و یا کسی ایشانرا نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ
أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار میکنند شما را یا بر میگردانند شما را
در ملت خود اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده گردانیدن
مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ
بِهِمْ در وقتیکه منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث میشوند در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در امر اصحاب کهف
که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا بخواب رفتند آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم

چنانچه فرموده است که پس گفتند بنا کنید بر ایشان بنائی پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ
لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا گفتند آنها که غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ میکنیم میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم
سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ
كَلْبُهُمْ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا
بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت پنج مرد بودند ششم ایشان سگ
ایشان بود می اندازند بگمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علم بآن ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند هشتم ایشان
سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد ایشان نمیداند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب
ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی بتو رسیده با ایشان بگوئی و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی
از ایشان یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا قُلِ اللَّهُ
أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و ماندند در غار سیصد سال و یاد کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال ماندند
بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند و او راست علم بآنچه پنهانست در آسمانها و زمین علی بن ابراهیم گفته است عدد ایشان که حق تعالی در اینجا
فرموده است از اهل کتاب نقل کرده الیشان بعد از آن فرمود بگو که خدا داناتر است روایت کرده است ایشان جوانان بودند که در میان
زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلعم بودند و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال جوانان و مسلمان شدن
ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که
سبب نزول سوره کهف این بود که کفار قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل را فرستادند بسوی علمای یهود که در
نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از رسول خدا صلعم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از او سه مسئله اگر جواب شما گفت
در این سه مسئله بنحوی که ما میدانیم پس او راستگوست از یک مسئله از او سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست گفتند
آن مسئلها کدامند گفتند سوال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب رفتند چه مدت در خواب ماندند
تا بیدار شدند عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصه ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی و قصیکه خدا او را امر کرد
که از پی عالم برود و از او یاد گیرد و عالم کی بود چگونه از پی او رفت قصه او چون بود و سوال کنید از او قصه شخصی که مشرق و مغرب آفتاب گردید
تا بسد یاجوج و ماجوج رسید کیست و چگونه بوده است قصه او و اخبار این سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند که اگر جواب شما

بگوید

بگوید بنحویکه ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری اگر بخلاف این خبر دهد بشما پس تصدیق او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است گفتند بپرسید
که قیامت کی برپا میشود اگر دعوی کند که میدانم او کاذبست زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان برگشتند
بمکه نزد ابو طالب جمع شدند و گفتند ای ابو طالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد ما از چند مسئله سوال میکنیم از او اگر جواب
ما گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگوید میدانیم که دروغ میگوید پس ابو طالب فرمود که سوال کنید از او از هر چه خواهید
پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلعم فرمود که فردا جواب میگویم شما را و ان شاء الله نگفت پس چهل روز وحی از آن حضرت
حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی کردند و استهزا کردند بآنحضرت و ابو طالب بسیار
محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سوره کهف را آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی نزد من جبرئیل گفت ما قدرت نداریم که
بی رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کهف را بر آنحضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق ع
فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها هر که اجابت او
نمیکرد او را میکشت این جماعت مؤمن بودند عبادت خدا میکردند و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند
کسی را که از شهر بیرون رود تا سجده بت نکند پس این جماعت بهانه شکار بیرون رفتند از شهر زیرا که در اثنای راه بشبانی رسیدند
او را دعوت باسلام و رفاقت خود نمودند اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد پس حضرت صادق ع
فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم باعور و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف پس اصحاب کهف ببهانه شکار از شهر بیرون رفتند
و از دین آن پادشاه گریختند چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان همراه بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید در خواب ماندند
تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند بیکدیگر نظر کردند
و گفتند آیا چه مقدار خواب کرده ایم پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم پس بیکی از خود
گفتند که این زر را بگیر داخل شهر شو بلباس و هیاتی که ترا نشناسند از برای ما طعامی بخر که اگر ما را بشناسند ما را میکشند
یا بدین خود برمیگردانند پس آن مرد داخل شهر شد و اوضاع شهر را بخلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود
و نمی شناخت ایشان لغت او را نمیدانستند و لغت ایشان را نمیدانست پس از او پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را
بایشان نقل کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند اینها که در غارند سه نفرند
چهارم ایشان سگ ایشانست بعضی گفتند پنج نفرند ششم ایشان سگ ایشانست بعضی گفتند هفت نفرند هشتم ایشان سگ ایشانست

حق تعالی ایشانرا محجوب کردانیده بود بجای از رعب و خوف که هیچکس جرئت نمیکرد که داخل شود نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان چون
رفیق ایشان نزد ایشان رفت ایشان بسیار خایف شده بودند بکمان آنکه این جماعتی که در غار آمده اند اصحاب دقیانوس اند
رفیق ایشان خبر داد که ما مدت مدید در خواب بوده ایم قرنها از زمان دقیانوس کذشته است و آیتی کردیده ایم از برای مردم که تعجب میکنند
از حال ما پس کریستند و از خدا سوال کردند که باز ایشانرا بخواب برکرداند پس پادشاه کفت که سزاوار آنست که در غار مسجدی بنا کنیم و زیارت
این مکان بیائیم که ایشان کروهی بودند مومنان پس در هر سالی دو مرتبه ایشانرا خدا از پهلو بپهلوی دیگر میکردانند شش ماه بر پهلوی راست
میخوابند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشانست دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت ص
منقولست که با اصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشانرا بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند
قوم ایشان ایشانرا فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس از روی تقیه اظهار شرک کردند ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه
فرج با ایشان رسید فرمود که ایشان تکذیب پادشاه کردند خدا ثواب داد ایشانرا و تصدیق او کردند از روی تقیه خدا ثواب داد ایشانرا
فرمود که ایشان صرافان بودند در چند حدیث دیگر فرمود که صرافان طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را
میدانستند فرمود که وعده هر یک بتنهائی کردند که از شهر بیرون روند چون در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند هر یک از دیگران عهدها
و پیمانها کرفتند بعد از سوکندها و عهدها آنچه در دل داشتند بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه برای یک مطلب
بیرون آمده اند فرمود که ایشان ایمانرا پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب
ایشان بر پنهان کردن ایمان در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیه هیچکس بتقیه اصحاب کهف نمیرسد بدرستیکه ایشان زنارها می بستند و بعیدگاه
مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشانرا مضاعف کردانید ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود از ابن عباس
روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر علیه اللعنه کروهی از علمای یهود نزد عمر آمدند پرسیدند که بکو قفلهای آسمانها چیست و کلید کیست که قوم خود را ترسانید
نه از جن بود و نه از انس پرسیدند که کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند چه میکویند دراج و خروس و اسب
و دراز کوش و هوهو در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند پس رو بجانب امیرالمومنین ع آورد و کفت ای ابوالحسن
کمان ندارم که غیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر ع متوجه علمای یهود شد فرمود که من جواب این مسئلها را میکویم بشرط آنکه
اگر موافق توریه جواب بکویم در دین ما در آئید کفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمانها پس شرک بخدا است که مرد یا زنیکه مشرک باشد
عمل او بسوی آسمانها بالا نمیرود و کفتند کلید آنها چیست فرمود کواهی لا اله الا الله و محمد رسول الله است کفتند کدام است قبری که با صاحبش

راه رفت فرمود ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برده بدریاهای هفتگانه او را کردانید کفتند کیست آنکه قوم خود را انذار کرد نه از جن بود
و نه از انس فرمود که آن مورچه سلیمان بود که با موران کفت که ای کروه موران داخل خانهای خود شوید که پامال نکنند شما را سلیمان و لشکرهای
او کفتند خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و کوسفند ابراهیم و عصای
موسی اند پس پرسیدند از صدای این حیوانات فرمود که دراج میکوید الرحمن علی العرش استوی و خروس میکوید اذکروا الله یا غافلین
یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میکوید اللهم انصر عبادک المومنین علی عبادک الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را
بر بندکان کافر خود و حمار لعنت میکند بر عشاران و تمقاچیان و وزغ میکوید سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی تنزیه میکنم پروردگار
خود را که مستحق پرستیدنست و تنزیه میکنم او را در میان دریاها و هوهو میکوید اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان
محمد و آل محمد را و آن علما سه نفر بودند پس دو نفر برجستند شهادت کفتند و مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و کفت یا علی آنچه در دل رفیقان
من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بکوئی مسلمان میشوم
حضرت فرمود که بپرس کفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشانرا زنده کرد قصه ایشان
چکونه بوده است پس حضرت شروع کردند بخواندن سوره کهف آن عالم کفت قرآن شما را من بسیار شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را
بتفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت
امیرالمومنین ع فرمود که و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خبر داد مرا محمد صلی الله علیه و آله در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس
میکفتند پادشاه صالحی داشت چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را
دقیوس میکفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر افسوس شد آنرا پای تخت خود کردانید
در آن شهر قصری بنا کرد که یکفرسخ در یکفرسخ وسعت آن بود در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از
آبکینه صاف در آن مجلس چهار هزار استون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوشبوترین روغنها
می افروختند انهارا در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود چون آفتاب طالع میشد بر مجلس آن میتابید تا وقت غروب
و تختی ساخته بود از طلا که پایهای آن از نقره بود بانواع جواهر مرصع کرده بودند فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند از جانب راست
تخت او هشتاد کرسی میکذاشتند که از طلا ساخته بودند بزبرجد سبز مرصع کرده بودند امرای عسکر و سلاطین و ولات او بر آن کرسیها
می نشستند از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میکذاشتند که از نقره ساخته بودند مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند پادشاهان روم بر آنها

می‌نشست پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس در این وقت یهودی بر جست و گفت بگو که تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود
که تاج او را از طلای مشبک نموده هشت رکن داشت بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنی میداد
و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود قباهای دیبای سرخ و زیر جامه‌های حریر بر ایشان میپوشانید و تاج بر سر ایشان میگذاشت و زنجیرها
و خلخالها در دستها و پاهای ایشان میکرد و عمودهای طلا بدست ایشان داده بود بر بالای سر او می‌ایستادند و شش غلام از ایشان را وزیر خود
کرده بود سه نفر را در جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب چپ یهودی پرسید که نام آن غلامان چه بود فرمود که آن سه غلام که
در جانب راست می‌ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلینیا بود و آنان که از جانب چپ می‌ایستادند مرنوس و دیرنوس
و شاذریوس نام داشتند در جمیع امور خود با ایشان مشورت میکرد هر روز در صحن خانه خود می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین
در جانب چپ او می‌نشستند سه غلام داخل میشدند در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائیده و در دست دیگری
جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت چون پادشاه نظر بسوی آن مرغ می‌افکند صدا
میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد در جام گلاب غوطه میخورد و در جام مشک میغلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود برمیداشت پس صدای دیگر
میکرد که آن مرغ پرواز میکرد بر بالای تاج او می‌نشست آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می‌افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد
طغیان و تکبر او زیاده شد دعوی خدائی کرد سرکردهای قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند بپروردگاری او پس هر که اطاعت او میکرد با او عطاها میکرد
و خلعتها می‌بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند در هر سال عیدی مقرر کرد پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود
امرا و سلاطین در جانب راست و چپ او نشسته بودند ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند نزدیک رسیده اند از
استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدی که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در جانب راست بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که اگر این خدا
میبود چنانچه دعوی میکند غمگین نمیشد و نمیترسید و بول و غائط از او جدا نمیشد بخواب نمیرفت اینها صفات خدا نیست آن شش جوان هر روز در خانه
یکی از ایشان جمع میشدند آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است
که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم در این آسمان که کی سقفش را چنین
بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه که در بالای آن باشد و کی آفتاب و ماه را در آن روشنی بخش قرار داده است و کی زینت
داده است آن را بستارها پس بسیار فکر کردم در زمین که کی آن را پهن کرده است بر روی آب موّاج و حبس کرده است آن را بکوهها که نگردد و مردم را
غرق نکند بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفرید در شکم مادر مرا غذا داد و تربیت نمود پس باید که همه اینها را آفریننده و تدبیر کننده بوده باشد

بغیر دقیوس

بغیر دقیوس نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو خدا ما را
هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس تملیخا برجست و خرمای یکی از باغهای خود را بسه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست
بر اسبان خود سوار شدند از شهر بیرون رفتند چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای برادران وقت آنست که قهر و مشقت را
برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آئید بپاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید
نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبان و هشت فرسخ پیاده رفتند از پاهای نازک ایشان خون روان شد
پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی آیا شربتی از شیر یا آب نمیدهی ما را گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن روهای
شما را روهای پادشاهان می‌بینم گمان میکنم که گریخته اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا راستگوئی ما را از شر
تو نجات خواهد داد پس قصه خود را باو نقل کردند چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید گفت در دل من نیز افتاده است
آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبانش پس دهم و بشما ملحق شوم پس ایشان توقف نمودند تا
گوسفندان را بصاحبان پس داد بسرعت مراجعت نمود سگش از پی او میدوید با ایشان ملحق شد پس یهودی برجست و گفت نام آن سگ چه بود
و چه رنگ داشت فرمود که رنگش ابلق بود سفید و سیاه و نامش قطمیر بود چون جوانان سگ را دیدند گفتند میترسیم که این سگ بفریاد خود ما را رسوا کند
پس سنگ بر آن میزدند که برگردد و برنمیگشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم پس آن راعی
ایشان را بکوهی بالا برد در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند آن غار را وصید میگفتند در پیش آن غار چشمه آب و درختان میوه دار بود
پس از آن میوه‌ها و آب تناول کردند چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک
موکل گردانید که ایشان را از پهلو بپهلو بگردانند بروایتی سالی یکمرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب
که چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان بتابد چون دقیوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان
سؤال کرد گفتند گریخته اند با هشتاد هزار نفر سوار شد از پی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان بآنحال خوابیده و پای رنج دیده در خواب‌اند
گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود بخود کرده اند نمی توانستم کرد پس بنایان را طلبید در غار را با آهک و سنگ برآورد
و باصحاب خود گفت که بگوئید با ایشان که بگویند بخدای ایشان که در آسمانست ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در آن غار
ماندند چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید بیدار شدند چون آفتاب طالع شد گفتند امشب از
عبادت پروردگار خود غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمه‌های آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت امور ما

بسیار عجیب است چگونه چشمهای آب آن فرو رفته و درختان باین کثرت در یک شب کشیدند پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید بشهر
که طعام نیکوئی برای شما بیاورد و چنان بکند که کسی بر احوال شما مطلع نشود پس تملیخا گفت من میروم جامههای کهنه راعی را در بر کرد و بجانب شهر
روانه شد پس بمواضع چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود چون بدروازه شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند بر آن علم نقش کرده اند
لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم میکرد و دست بر دیدهای خود میکشید و میگفت گویا در خوابم چون میبینم این اوضاع را
پس داخل شهر شد ببازار آمد نزد مرد خبازی پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس پرسید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن
پس زری بیرون آورد بخباز داد و گفت نان بده خباز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن پس یهودی برخاست و گفت
یا علی بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز گفت مگر گنجی یافته تملیخا گفت
این قیمت خرمائیست که سه روز قبل از این در اینجا فروختهام و از شهر بیرون رفتهام مردم دقیانوس را میپرستیدند پس خباز دست تملیخا را
گرفت نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این جوان را برای چه آوردهٔ خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی
امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس آنرا بما بده بسلامت برو تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من گنجی نیافتهام
من مردی بودهام از اهل این شهر پادشاه گفت تو از اهل این شهری گفت بلی پرسید کسی را در این شهر می‌شناسی گفت بلی گفت چه نام داری
گفت نام من تملیخاست پادشاه گفت این نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت در این شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانه
خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیعترین خانهها بود در آن شهر پس تملیخا گفت که این خانه من است
چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیدههایش افتاده بود از پیری پرسید که برای چه بدر خانه من آمده اید پادشاه گفت این جوان
آمده است و چیزهای عجیب میگوید و دعوی میکند که این خانه از او است آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تملیخا پسر قسطیکین پس آن مرد پیر بر پای او
افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه از اسب فرود آمد
تملیخا را بر دوش خود سوار کرد مردم دستها و پاهای او را می‌بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند در آنوقت در شهر
پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود پس همه سوار شدند با اصحاب خود متوجه غار شدند چون نزدیک غار رسیدند تملیخا گفت شما در این جا باشید
که من پیشتر بروم میترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است چون تملیخا داخل غار شد
رفیقان او برجستند او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تملیخا گفت بگذارید حکایت دقیانوس را چه قدر
مدت در اینجا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تملیخا گفت سیصد و نه سال در خواب بوده اید دقیانوس مرده است و قرنها از مرگ او

گذشته

گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند پسر مریم بهت خدا او را بآسمان برده است و اینک پادشاه و مردم
شهر آمده اند که شما را ببینند گفتند ای تملیخا میخواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان تملیخا گفت چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که باز خدا
جان ما را بستاند پس دستها بدعا بلند کردند حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن دو پادشاه آمدند هفت روز بر در آن غار گشتند در غار را
نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت که اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم پادشاه یهود گفت که بلکه بر دین ما مردند من در
در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با یکدیگر در این باب قتال کردند پادشاه مسلمان غالب شد مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که ای یهودی این موافقست با آنچه در توریه شماست یهودی گفت یک حرف زیاد و کم نکردی من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص
حدیثی معتبر منقولست از امام محمد باقر ع و عامه نیز حدیثی بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول ص چون از نماز عشا
فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که بروید بسوی اصحاب کهف از جانب
من سلام بایشان برسانید ای ابو بکر تو اول سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان اگر جواب گفتند یکی از شما سلام مرا برساند
و اگر جواب ایشان را نگفتند تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان پس باد را امر فرمود که ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا بر در غار اصحاب
کهف ایشان را بر زمین گذاشت بروایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابو بکر پیش رفت
و سلام کرد بر ایشان جواب نشنید پس دور شد عمر پیش رفت سلام کرد باز جواب نشنید همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین ع
پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید بپروردگار خود خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را
برای ایمان محکم گردانید من رسولم از جانب رسول خدا بسوی شما پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند مرحبا برسول و بفرستاده او بر تو باد
سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجابی بر گوشهای ما
زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار
پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند که خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوئیم با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود
که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند باد ایشان را برداشت
در پیش روی رسول خدا ص بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را بآنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود یا ابا بکر و عمر و عثمان دیدید
و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه خود برگشت با ایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید بسند حسن از حضرت رسول ص
منقولست که سه نفر براهی میرفتند ایشان را باران گرفت پناه بغاری بردند ناگاه سنگ عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان بست پس یکی

از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را نجات نمیدهد از این بلیه چیزی بغیر از راستی پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگویید
و آن کار را از خدا سؤال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوندا من پدر و مادری داشتم و زنی و فرزندان
خورد داشتم و گوسفندان میچرانیدم شبانه برای ایشان طعامی میآوردم اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شبی دیر
برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیری که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم
اطفال من گریه میکردند از شوق طعام نخواستم که ایشان را بیدار کنم و باطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم بر این حال ایستادم تا صبح
طالع شد خداوندا اگر میدانی که این کار را برای طلب رضای تو کردم پس فرجه برای ما بگشا که آسمان نمودار شود پس سنگ اندکی دور شد
که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خداوندا من دختر عمی داشتم او را بسیار دوست میداشتم عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی
با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمیشوم پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم بردم بنزد او چون
در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدائی را بحرام برمدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که من این کار را برای
طلب خوشنودی تو کرده ام فرجه کرامت فرما پس سنگ دورتر شد پس آن سیم گفت خداوندا اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ذرت چون از
عمل فارغ شد مضایقه کرد او را از من نگرفت و رفت پس من مزد او را از برای او زراعت کردم و تتمه کردم تا گله شد از گاو و بروایت دیگر مزد او
نیم درهم بود من از برای او ده هزار درهم کردم چون بنزد من آمد بعد از مدتی همه را باو دادم خداوندا اگر میدانی که این را برای تحصیل خوشنودی تو
کرده ام آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول ص فرمود هر که با خدا
راست گوید نجات مییابد بعضی گفته اند که اصحاب رقیم این جماعت بوده اند باب بیست و دویم در بیان قصه اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است
حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ کشته شدند یا ملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین
کنده بودند النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ و آن گو پر بود از آتشی که زبانه میکشید إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ در وقتیکه ایشان بر دور آن
آتش نشسته بودند وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ و ایشان بر آنچه میکردند با مومنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی
دهند یا در قیامت گواهی خواهند داد وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ و انکار نکردند بر ایشان و عیب
نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند غالب مستحق حمد بنعمتها علی بن ابراهیم روایت کرده است کسیکه برانگیخت
حبشه را بر جنگ اهل یمن ذونواس بود و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهود شدن و خود را
یوسف نام کرد مدتی بر این مذهب ماندند پس باو خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و اهل آنجا بر اصل دین عیسی بودند و بحکم انجیل

عمل کردند

٢٨

عمل میکردند سرکرده ایشان عبدالله بن یامین بود و اهل دین ذونواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود
چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را ایشان ابا کردند چون بسیار مبالغه کرد ایشان
قبول نکردند نقبها در زمین کندند و هیزم بسیار در آنها ریخت آتش در آن هیزمها زد بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را
بعقوبتهای دیگر معذب ساخت پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار کس بود مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسبی سوار شد
از ایشان گریخت از پی او تاختند باو نرسیدند ذونواس با لشکرش بصنعا برگشت و این آیات اشاره است باین قصه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین عالم نصاری را که در نجران بود طلبید قصه اصحاب اخدود را از او پرسید او نقل کرد پس حضرت فرمود
که چنان نیست که تو گفتی من ترا خبر دهم از قصه ایشان بدرستیکه حقتعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او جنگ
کردند اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند در آنها آتش افروختند و گفتند بآنها که بر دین
این پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او برگردید هر که برمیگردد او را در این آتش میاندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را
در آتش انداختند تا آنکه زنی را آوردند و طفل یکماهه بر دوش او بود پس باو گفتند که یا از دین برمیگردی یا ترا در این آتش میاندازیم پس
خواست که خود را با آتش اندازد چون نظرش بر پسرش افتاد براو رحم کرد پس حقتعالی آن طفل را بسخن آورد و گفت ای مادر براو خود را در آتش
انداز والله که این سوختن از برای تحصیل رضای خدا کم است پس زن خود را با آن طفل بآتش انداخت بروایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند روزی مست شد با خواهر و مادر خود زنا کرد چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود
پس بمردم گفت که این حلال است چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد مردم را در آنها می انداخت میثم تمار
رضی الله عنه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند ایشان را در آتش انداختند بر مثال
ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت غرض آنحضرت گویا آن بود که اشاره فرماید بآنچه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه
کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین هر که قبول نمیکرد او را میکشت میثم تمار و رشید هجری رضی الله عنهما از آنجمله بودند
چنانچه بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که عمر شخصی را سردار کرد و لشکر با او فرستاد
بر سر شهری از شهرهای شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از برای ایشان مسجدی بنا کردند چون تمام کردند مسجد خراب شد
باز ساختند و خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بعمر نوشت عمر اصحاب حضرت رسول ص را جمع کرد هیچیک از ایشان سبب این را
ندانستند چون بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد فرمود که سببش آنست که حقتعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید ایشان پیغمبر خود را کشتند

و در مکان این مسجد او را دفن کردند او هنوز بخون خود آلوده است بنویس بسردار که زمین را بشکافند چون چنین کنند جسد مبارک او را تازه خواهد
یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان موضع دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد پس بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد اصلا خراب نشد
در روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است
دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است عمر گفت او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت
که او کیست پس بعد از مدتی نوشته والی بعمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم مسجد را بنا کردم و خراب نشد
پس عمر پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر و اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قران معروفست و در حدیث معتبر
منقولست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر رفت فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس اشعث بن قیس منافق علیه اللعنه برخاست
و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود بلکه خدا بر ایشان
کتابی فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس شبی مست شد دختر خود را بفراش طلبید و با او زنا کرد چون
صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل کردی بیا
ترا پاک کنیم و حد بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه خواهید بکنید
چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی را نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم
دختران حوا را با پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بسنت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق این است پس راضی باین امر شدند و با
یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافرند
و داخل جهنم خواهند شد بی حساب و در احادیث معتبر بسیار وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماست میگفتند و کتابی از
برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبری داشتند و او را کشتند و کتاب را سوختند و در حدیث معتبر منقول است
که زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤالی چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سؤالهای او آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شده بود زیرا که من
می بینم ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار بثواب و عقاب دارند شریعتی چند دارند که بآن عمل میکنند حضرت فرمود که
هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده باشد حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید که پیغمبر
ایشان که بود مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر نبود این سخنیست که مردم میگویند گفت پس زردشت پیغمبر
ایشان بود فرمود که زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند

در میان

درندگان صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس بحق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف ابراهیم
نزدیکتر بودند از گبران زیرا که گبران کافر شدند بهمه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و بهیچ سنت و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو
که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت نمیکنند و عرب میکردند و غسل جنابت از خالص
شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبرانست و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل ع بود و مجوس مردهای خود را
غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند و مجوس مردها را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برای
آنها میساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم ع بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را
حلال میدانند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج کعبه میکردند و میگفتند خانه پروردگار ماست و
اقرار بتوریه و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بودند از گبران گفت ایشان در نکاح خواهر
متمسک میشوند باینکه سنت آدم است فرمود که در نکاح مادران و دختران بچه چیز متمسک میشوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران حرام کرده اند

در بیان قصه حضرت جرجیس و خالد بن سنان است

ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود روایت کرده اند از ابن عباس که حق تعالی حضرت جرجیس را پیغمبر گردانید و فرستاد
او را بسوی پادشاهی که در شام می بود که او را داذانه میگفتند بت میپرستید پس با او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست
خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه بآنحضرت گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از
اهل روم در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس را حبس کردند بدن مبارکش را بشانه های آهنی مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه
بر بدنش میریختند و پلاسهای درشت بران بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که سیخهای آهن سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند چون دید
که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن
ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد فرمود که سرب را آب کردند بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کم از هجده نفر
از ثقل نمیتوانستند حرکت داد حکم کرد که آنرا بر روی شکم او بگذارند چون شب تاریک شد مردم ازو پراکنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی نزد
آنحضرت آمد گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش مترس که خدا با تست و ترا خلاصی از ایشان خواهد داد ایشان چهار مرتبه
ترا خواهند کشت من الم و آزار را از تو دفع میکنم چون صبح شد پادشاه گمراه آن مقرب درگاه اله را طلبید و حکم کرد که تازیانه بسیار
بر پشت و شکم آن حضرت زدند باز گفت که او را بزندان برگردانیدند و باهل مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در

مملکت او باشد برای او بفرستید پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد در آنحضرت تأثیر نکرد پس زهر کشنده آورد
با آنحضرت خورانیدند پس جرجیس گفت بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجرة وسحر السحرة پس هیچ ضرر بآنحضرت نرسانید
پس ساحر گفت که اگر من این زهر را بجمیع اهل زمین میخورانیدم آنها همه میمردند و بهرهای ایشانرا میکند و احشای ایشانرا میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد
و دیدهای ایشانرا کور میکرد پس ای جرجیس توئی نور روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و توئی حق یقین شهادت میدهم که خداوند
تو حق است هرچه غیر اوست باطل است بتو ایمان آوردم و تصدیق کردم پیغمبران او را و توبه میکنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه او را کشت جرجیس را از برای ان
فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید فرمود که او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند مجلس آراست و مشغول شد بشراب و طعام
خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقههای عظیم حادث شد زمین و کوهها بلرزیدند مردم همه ترسیدند که هلاک شوند
پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندیکه ترا آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است پس جرجیس
زنده صحیح برخواست میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت صبر کن بشارت باد ترا بثوابهای الهی پس جرجیس باز رفت بنزد پادشاه و گفت خدا مرا
بسوی تو فرستاده است که من حجت بر تو تمام کنم پس سپهسالار لشکر او گفت ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی
میدهم که او حق است هر خدائی غیر او هست همه باطلند چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بشمشیر
قهر هلاک کرد امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او
ریختند و میخهای آهن بر دیدهها و سر مبارکش کوفتند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته بجای آنها ریختند چون دید که بآنها کشته نشد امر کرد که آتش
برآنحضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد امر کرد که خاکسترش را بباد دادند پس خدا امر فرمود میکائیل را که جرجیس را ندا کرد و زنده شد ایستاد
بامر خدا و رفت بنزد پادشاه در وقتیکه در مجلس عام نشسته بود باز تبلیغ رسالت الهی باو نمود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخواست و گفت در
زیر ما چهارده منبر هست و پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرق شد که بعضی میوه دهند و بعضی غیر میوه اگر سوال کنی از پروردگار
خود که هریک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بدو زانو درآمد و دعا کرد در
همانساعت همه درخت شدند شاخ و برگ و میوه بهم رسانیدند پس پادشاه امر کرد که آنحضرترا در میان دو چوب گذاشتند و چوبهارا
با آنحضرت باره بدو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند و نفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند جسد شریف آنحضرت را در آن دیگ
گذاشتند و آتش افروختند در زیر دیگ تا جسد آنحضرت با آنها بهم آمیخته شد پس زمین تاریک شد خدا حضرت اسرافیل را فرستاد
نعره بر ایشان زد که همه برو درافتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت برخیز ای جرجیس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد

و رفت

و رفت بمجلس آن پادشاه شقی گمراه باز تبلیغ رسالت نمود چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس زنی آمد و گفت ای بنده شایسته خدا
گاوی داشتیم که بشیر آن تعیش میکردیم مرده است میخواهیم که آنرا زنده گردانی جرجیس فرمود که این عصای مرا بگیر و ببر و بر گاو خود
بگذار بگو جرجیس میگوید که برخیز باذن خدا چون چنین کرد گاو زنده شد آن زن ایمان آورد پس پادشاه گفت اگر من این ساحر را بگذارم قوم مرا هلاک خواهد
کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل حضرت پس امر کرد که آنحضرترا بیرون برند و گردن بزنند چون آنحضرترا بیرون بردند گفت خداوندا اگر این بت پرستان را
هلاک خواهی کرد از تو سوال میکنم که مرا و یاد مرا سبب سکینه ایشان گردانی برای هرکه تقرب جوید بسوی تو بصبر کردن نزد هر هولی و بلائی چون آنحضرترا
گردن زدند و برگشتند همه بیکدفعه بعذاب الهی هلاک شدند

در بیان قصه حضرت خالد بن سنان است بسند معتبر

از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بودند ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت
او را مرحبا فرمود دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع گردانیدند
او خالد بن سنان نام داشت و عبسی بود ایشانرا بسوی خدا خواند بایمان نیاوردند آتشی هرسال در میان ایشان بهم میرسید بعضی
از ایشانرا میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون می آمد هر چه که نزدیک او بود از حیوانات ایشان و غیر آن میسوخت آن آتش را نار الحدثان
میگفتند در وقت معینی بیرون می آمد از غاریکه نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید آورد
گفتند بلی چون آتش پیدا شد آنحضرت استقبال آن نمود آتش را بقوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش
و قوم او بر در غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد سخنی میگفت که مضمونش
اینست که کار من دوام من آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنوعبس یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک
بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد پس گفت اکنون ایمان میآورید بمن گفتند نه آتشی بود که بیرون آمد و برگشت پس گفت من در فلان روز
خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید بعد از چند روز گله از گوره خری بر سر قبر من خواهند آمد در پیش ایشان گوره خر دم بریده خواهد بود و بر سر قبر من
خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید هرچه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود
تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد او را دفن کردند رسید روز وعده که او کرده بود بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت
که فرموده بود پیدا شدند بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیوة او ایمان نیاوردیم
باو بعد از فوت او چگونه ایمان میآوریم اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند
و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلعم بود و اسم آن دختر محیاة بود

که این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت

که خالد پیغمبر بود و ذکرش در دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است والله یعلم

در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح باسم شریف ایشان نشده است

در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود چهل سال در میان ایشان ماند با او ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوئی که تو پیغمبری پس خدا را بخوان از برای ما که میوه بماند بهر رنگ جامههای ما و جامههای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشکی را گرفت در زمین فرو برد دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زرد آلو از آن بهم رسید ایشان خوردند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هسته که از دهان میانداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته که از دهان میانداخت مغزش تلخ بود در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آنرا بخور و دویم را پنهان دار و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز چون صبح در آمد و روانه شد کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد پس باز بخاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس رو بآن کوه روانه شد هر چند نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت و تناول نمود چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی آن قدر لذت نیافته بود پس پاره دیگر راه رفت طشتی دید از طلا پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گودی کند و طشت را در آن افکند خاک بر روی آن ریخت و گذشت چون قدری راه رفت بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده بود کردم از پیدا شدن آن بر من حرجی نخواهد بود پس پاره دیگر راه رفت بمرغی رسید که بازی از عقب آن میآمد آن مرغ گریخت تا بآن پیغمبر رسید و بر گرد آنحضرت میگردید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد پس باز گفت که شکار مرا گرفتی من چند روز است که از پی آن میگردم پیغمبر گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم پس قطعه از ران مرغ برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید بگوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم پس از آن گریخت و برگشت چون شب در آمد بخواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که آنچه خدا ترا امر بآن کرده بود بعمل آوردی آیا میدانی که آنها چه بود گفت نه آن شخص گفت که اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب میشود که خوردی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم

مخفی

مخفی دارد خدا البته آنرا ظاهر میگرداند که زینت دهد آنرا در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آید و ترا نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که برای حاجتی نزد تو آید پس او را ناامید مگردان و آن گوشت گندیده غیبت بود پس از غیبت بگریز بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در خطیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و مسکین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب میشود بجای تنهائی میرود و وحشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد به پروردگار خود در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نمیباشند که بر طاعت من باشند و حالی رو دهد ایشانرا که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوی آنچه من نمیخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشانرا ببلا مبدل میگردانم و هیچ اهل شهری و اهل خانه نمیباشند که بر معصیت من باشند بسبب آن معصیت ایشانرا بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه من نیز میگردم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند بگو بایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس ناامید مشوید از رحمت من زیرا که بر من عظیم نمینماید آمرزیدن گناهی و بگو بایشان که از روی معاند متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند بحق دوستان من که مرا عذابی چند هست در وقت غضب من که هیچ یک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمی آورند بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان من اطاعت من کنند خوشنود میشوم از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه معصیت من کنند من بغضب میآیم و چون بغضب آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند بمرتبه هفتم از فرزندان بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم میکند پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر نمود او را بخوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت کرد از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت را با تخم بخور در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد بسوی خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خدا وحی نمود بسوی او که عدس بخور چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور بسند حسن از حضرت صادق منقولست جمعی که از امتهای گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت مقرون شد آنقدر بسیار شدند که خانهها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان

بسیار شد بمرتبه رسید که مردی که صبح میکرد میبایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشانرا استنجا کند و باحوال
ایشان برسد پس باز ماندند از طلب معیشت پس دعا کردند از پیغمبر خود که سؤال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که پیشتر بر آنحال بودیم
پس آن پیغمبر دعا کرد و بحال سابق برگشتند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ از امتهای گذشته عذاب نفرستاده مگر در چهارشنبه
میان ماه در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناهرا میگدازد چنانچه آفتاب یخ را میگدازد و در حدیث
موثق منقولست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد آن جبار
و بگو که من ترا تسلط نداده ام بر ریختن خون که خونهای ایشانرا بریزی و مالهای ایشانرا بگیری بلکه ترا مکنت داده ام و برای آن قدرت
داده ام که صدا و ناله مظلومانرا از درگاه من باز داری زیرا که ترک نمیکنم فریادرسی ایشانرا هرچند کافر باشند بسند معتبر از حضرت امام
علی نقی منقولست که خواب دیدن در اول آفریدن آدمیان نبود پس خدا پیغمبری را فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشانرا بسوی عبادت
و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و الله که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع
نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت من کنید خدا شمارا داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شمارا
داخل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید بانها گفت بعد از مردن
گفتند ما دیده ایم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف ایشان او را بیشتر کردند پس خدا
خواب دیدن را در ایشان احداث نمود پس بنزد آن پیغمبر آمدند آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت را
بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها
مطلع نمیشوند هم چنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب میباشد هرچند بدنها پوسیده و از هم پاشیده باشند تا روز قیامت
باز بسوی بدنها برگردند ثواب و عقاب با این بدنها باشد

در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان

شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا میگفتند و سالها
عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگانرا نزد او می آوردند و او دعا میکرد و ایشان شفا مییافتند پس زنی
از زنان اشراف ایشانرا جنونی عارض شد بنزد او آوردند که مداوا کند آن زن برادران داشت چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان
او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند چون با او زنا کرد حامله شد چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از
برادرانش آمد و گفت که عابد با خواهر شما زنا کرد چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند

خبر

خبر منتشر شد تا بپادشاه آن زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بمعبد او رفتند و بر آنحال مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه
فرمود که او را بردار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن
خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم با این حال گفت بایما از تو اکتفا میکنم
پس ایما کرد بسجود از برای شیطان و کافر شد شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره بقصه او فرموده است
در این آیه کریمه كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برىء منك انى اخاف الله رب العالمين
یعنی مانند مثل شیطان است در وقتیکه گفت بانسان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوند که
پروردگار عالمیانست بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح میگفتند عبادت خدا میکرد
در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد در وقتیکه نماز میکرد او را طلبید او جواب نگفت پس برگشت باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی
مادر خود و برگشت پس بار سیم آمد او را طلبید و جواب نشنید برگشت و گفت سؤال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز
دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت در همانموضع زائید و دعوی کرد که این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام
پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند آنکسیکه مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه امر کرد که او را بردار کشند پس مادرش
بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد پس جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را
از جریح شنیدند گفتند چه دانیم که تو این را راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد
پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت پدر من فلان راعی از فلان قبیله پس خدا ظاهر گردانید دروغ
آنها را که افترا کرده بودند بر جریح او از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جریح که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت کند
در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید چون شهر را تمام کرد رای
جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن شهر نمی بینند پس مردی گفت که اگر امان میدهی من عیب آنرا بتو میگویم
پادشاه گفت بگو ترا امان دادم پس آنمرد گفت که این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگری منتقل خواهد شد دوم آنکه بعد از تو
خراب خواهد شد پس پادشاه گفت که کدام عیبها از این بدتر میباشد پس چکنم گفت که این عیبها را نداشته باشد گفت خانه بنا کن که باقی باشد و فانی
نشود همیشه تو در آنخانه جوان باشی و پیر نشوی چون پادشاه سخنان مردم را و آنمرد را بدختر خود نقل کرد دختر باو گفت که هیچیک از اهل مملکت تو
در این باب بتو راست نگفته بغیر این مرد در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت ایشانرا

بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه‌گر پس اراده دیدن ایشان کرد پس اول رفت بدیدن دختری که در خانهٔ زارع بود و از او
پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیاری کرده است اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود چون از آنجا بیرون آمد
بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من کوزهٔ بسیار ساخته است اگر باران نیاید که آنها ضایع نشود حال ما از
جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود پس بیرون آمد گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی اعمال آور و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین یعنی حمد و سپاس
مخصوص پروردگار عالمیانست و عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست پس ابلیس از گفتار او در خشم شد و شیطانی را بنزد او فرستاد
و گفت بگو عاقبت نیکو برای توانگرانست چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد راضی شدند بحکم اول کسی که پیدا شود
در پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند پس شخصی رسید از او پرسیدند و او گفت عاقبت نیک
برای توانگرانست یک دست عابد بریده شد پس برگشت باز همان را گفت که الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین
پس شیطان گفت که باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بآن شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگران شخص
دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد دست دیگر او بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست
شیطان گفت این مرتبه محاکمه میکنیم نزد اول کسی که پیدا شود بشرط گردن زدن پس بیرون آمدند ملکی را حق تعالی بصورت شخصی فرستاد
بر سر راه ایشان چون قصه خود را با او نقل کردند دستهای عابد را بجاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن
شیطان را زد و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکارانست در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که در زمان بنی اسرائیل قاضی
بود بحق حکم میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان بر روی
تخته بگذار مرا که انشاء الله از من بدی نخواهی دید چون قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی
او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آنحال که دید برگشت چون شب شد شوهر خود را در خواب دید که با او گفت که آیا
ترسیدی از آنحال که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آنحالت برای من بهم نرسید مگر از برای خواهشی که از برای برادر تو کردم
زیرا که بنزد من آمد روزی با مرافعه و خصمی با او بود چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد چون دعوی خود را نقل کردند
حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و آنحال بمرا برای آن عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از
حضرت صادق منقولست که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند دعا کن که هر وقت ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد

پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید پس هر وقت که باران میطلبیدند بهر مقدار که میخواستند برای ایشان
آمد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها نمو کرد چون درو کردند بغیر کاه چیزی نبود پس نزد پیغمبر آمدند گفتند که ما باران را برای
منفعت خود طلبیدیم ضرر رسانید بما پس حقتعالی وحی نمود که ایشان راضی نشدند بتدبیر من از برای ایشان حاصل تدبیر ایشان
آنست که دیدند فرمود که کبوتری آشیان ساخته بود در درختی مردی بود که هر گاه جوجهای آن بزرگ میشدند می آمد و میگرفت پس
آن کبوتر بخدا شکایت کرد آنحال را خدا با او وحی نمود که من شر او را از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه بر آوردان مرد آمد و گرده
نان با خود داشت پس سائلی از او سؤال نمود یک گرده نان را بسائل داد و بر بالای درخت رفت جوجها را برداشت حقتعالی
بسبب آن تصدق او را سالم داشت در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که شخصی در میان بنی اسرائیل بود سی و سه سال دعا کرد
که خدا او را فرزندی کرامت فرماید دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگارا آیا دورم از تو که دعای مرا نمی‌شنوی یا نزدیکی و دعای مرا
باجابت مقرون نمیگردانی پس شخصی بخوابش آمد با او گفت که تو خدا را میخوانی با زبانی فحش گوینده و دلی بدنیا چسبیده و ناپاک
و با نیتی دروغ پس ترک کن فحش و هرزه گوئی را دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن چون چنین کرد دعایش مستجاب
شد خدا با او پسری کرامت فرمود بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود پسری داشت
که با او شبیه بود در شمایل از زن عفیفه و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از
شماست چون مرد فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند میان گفت منم و فرزند کوچک گفت منم پس نزد قاضی آن زمان مرافعه
بردند قاضی گفت من حکم قضیهٔ شما را نمیدانم بروید نزد سه برادر که فرزندان غنام چون نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند چون
قصه را با او نقل کردند گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است از او بپرسید چون نزد او رفتند مرد میانه بود نه جوان نه پیر چون از او پرسیدند
گفت بروید نزد برادری که از من بزرگتر است چون نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو که چرا تو از برادرانت جوانتری
با آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک جوانتر است بعد از آن جواب مسئلهٔ ما را بگو گفت آن برادری که اول
دیدید در سال از ما کوچکتر است و لیکن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر میکند بر بدی او که مبادا مبتلا شود ببلائی که صبر بر آن
نتواند کرد باین سبب پیر شده است اما برادر دویم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین میکند و گاهی شاد میگرداند پس او در جوانی و پیری میانه است
اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد میگرداند هرگز از او غمی و مکروهی بمن نرسیده است تا بخانهٔ من آمده است پس باین سبب جوان مانده‌ام
اما حکایت پدر شما و میراث او پس اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید نزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر

روانه شدند برادر کوچک که از خفیه بود شتر برداشت آن دو برادر دیگر کلنگی برداشتند چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بکنند
برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصه خود گذشتم نمیگذارم که قبر پدر مرا بشکافید چون نزد قاضی رسیدند و قصه را نقل کردند گفت همین
بس است از برای شما مال را بیاورید چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و بآن دو پسر گفت اگر شما فرزند او میبودید دل شما براو نرم میشد چنانچه
از او شد و راضی بسوختن نمیشد بسند صحیح از حضرت امام موسی مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت شبی در خواب دید
که حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا مختار
گردانیده است که هر یک را که خواهی مقدم گردانند تو کدام را اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و او شریک منست در معاش من
پس با او مشورت میکنم بعد از آن خواهم گفت چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل نمود آن زن صالحه گفت که نصف اول را اختیار کن و تعجیل در
عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دویم شد باز همان شخص بخواب او آمد پرسید که کدام را اختیار کردی گفت
نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو آورد پس زوجه اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان
و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید چون نصف عمر او گذشت و وعده
تنگدستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر ترا نیز مقدر فرمود
که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد
بر او زوجه او در طلب روزی پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را
گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته اند بردار چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت پس آن دو درهم را
گرفت یک درهم را داد ماهی خرید و بخانه آورد چون آن زن ماهی را دید شروع کرد بملامت او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمیگذارم پس
آن مرد خود برخاست که آن ماهی را باصلاح آورد چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار
درهم فروخت بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبرش نشانیدند و روحش را باو برگردانیدند
و گفتند ما صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم پس یک تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم همچنین کم میکردند تا بیک
تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره از آن نداری پرسید که بچه سبب این تازیانه را بر من میزنید گفتند روزی بی وضو
نماز کردی و روز دیگر به بنده ضعیف مسکین مظلومی گذشتی که بر او ستمی میشد و بتو استغاثه کرد بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر او
نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیکو رفیع

علی

عالی محکمی بنا کرد بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید هر فقیری که می آمد داخل شود منع میکردند و میگفتند این طعام را
از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و با ایشان نیز چنین گفتند پس امر کرد آن دو ملک را
که بزی اغنیا بروند چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام کردند در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که
در آن شهر بود بزمین فرو بردند بروایت دیگر منقولست که صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلاء و تکبر نکنند در راه رفتن
در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود هر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده
بود زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند پس روزی گرسنه شدند زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته
خود پس بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است این را بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آنرا ببازار آورد
دید که مشتریان برخواسته اند و بازار را بسته اند پس برگشت و گفت میروم نزد این دریا و وضو میسازم و آبی بر خود میریزم و بر
میگردم چون بکنار دریا آمد صیادی را دید که دامی بدریا افکنده بود بیرون آورد و در دامش هیچ نمانده بود مگر یک ماهی زبونی که مدتی
مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت که بفروش ماهی خود را که در عوض این ریسمان را بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی
پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و بخانه برگشت بزن خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید
بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد مروارید را گرفت ببازار رفت آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت
و برگشت و مال را در خانه گذاشت ناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آن مرد گفت
داخل خانه شو چون داخل خانه شد یکی از آن دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله یکدفعه نصف توانگری ما را بر طرف کردی
پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد و عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور
بر تو گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری پس خدا شکر ترا
پسندید بسند معتبر منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو
دوستان و آشنایان و برادران داری از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست این زمانی نیست که امام حق خروج
تواند کرد بدرستیکه شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمینمود در علم پدر خود و از او سؤال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت
که می آمد و از او سؤالها میکرد و علم او را فرا میگرفت چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در
علم من و سؤال نمی نمودی از من و همسایه من می آمد و از من سؤال میکرد و علم مرا اخذ مینمود و حفظ میکرد اگر ترا احتیاج شود بعلم من برو نزد

همسایه من و او را نشان داد پس او را شناسانید پس ان عالم برحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند پس پادشاه انزمان خوابی دید از برای تعبیر جواب
سوال کرد از احوال ان عالم گفتند فوت شد پرسید که آیا فرزندی از او مانده است گفتند بلی پسری از او مانده است پس ان پسر را طلبید
چون ملازم پادشاه بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم اگر از من سوال کند رسوا خواهم شد پس در این حال
وصیت پدر بیاد او آمد و رفت بخانه ان شخص که از پدرش علم آموخته بود گفت پادشاه مرا طلبیده است نمیدانم از برای چه مطلب مرا خواسته است
پدرم مرا امر کرد که اگر محتاج شوم بعلمی بسوی تو بیایم آن مرد گفت من میدانم که پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه از برای تو
حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد پسر گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در این باب از او گرفت که وفا کند بانچه شرط کرده است
پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمانست تو در جواب بگو که زمان گرگست چون بمجلس
پادشاه رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده که سوال کنی از خوابی که دیده که این چه زمانست پادشاه گفت
راست گفتی پس بگو که این چه زمانست گفت زمان گرگست پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه را گرفت و بخانه خود برگشت و وفا بشرط
خود نکرد و حصه بان شخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم شاید بار دیگر محتاج نشوم که از ان مرد سوالی بکنم چون از این گذشت
پادشاه خواب دیگر دید فرستاد ان پسر را طلبید پسر پشیمان شد از انکه وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم نزد پادشاه بروم چگونه نزد
ان عالم بروم و از او سوال کنم و حال انکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال باز میروم نزد او و از او عذر میطلبم و باز سوگند میخورم
که در این مرتبه وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم من بکند پس نزد ان عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا بپیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه پراکنده شده است
و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم نکنی و پیمان میکنیم با تو و سوگند میخورم که آنچه در این مرتبه بدست
من آید میان تو و خود قسمت نمایم در انوقت پادشاه نیز مرا طلبیده است و نمیدانم که از چه چیز میخواهد سوال نماید از من ان عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو
سوال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمانست بگو زمان گوسفند است چون بمجلس پادشاه داخل شد از او پرسید که برای چه کار ترا
طلبیده ام گفت خوابی دیده و میخواهی از من سوال کنی که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی الحال بگو که چه زمانست گفت زمان گوسفند است
پس پادشاه فرمود که صله بسیاری باو دادند چون بخانه او برگشت متردد شد که آیا وفا کند با ان عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد پس بعد از تفکر
بسیار گفت شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم باو و عزم کرد بر انکه غدر کند و وفا بعهد او نکند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دید
و او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود گفت بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه نزد ان عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم
باز رایش بران قرار گرفت که نزد آن عالم برود چون بخدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند گفت در این مرتبه

وفا

وفا خواهم کرد دیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار پس ان عالم پیمان و نوشتها از او گرفت گفت باز ترا طلبیده است که سوال کند
از خوابی که دیده است که این زمان چه زمانست بگو زمان ترازوست چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار طلبیده ام
گفت مرا طلبیده برای خوابی که دیده و میخواهی بپرسی که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو چه زمانست گفت زمان ترازوست
پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند بصله ان جواب که گفت پس ان زر را بنزد ان عالم آورد در پیش او گذاشت گفت این مجموع ان چیزیست
که از برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی ان عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی
لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا بعهد خود نکنی و زمان دویم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو نیز اراده
کردی که وفا کنی نکردی این زمان چون زمان ترازوست و ترازو کارش وفا کردن بحق است تو نیز وفا بعهد کردی مال خود را بردار که
مرا بان احتیاجی نیست که گویا غرض انحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابهست هرگاه یاران و
دوستان تو میبینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان چون زمانی در آید
که مردم در مقام وفای بعهود باشند خدا داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام را مامور بظهور و خروج خواهد گردانید حق تعالی اهل زمان را
باصلاح آورده این عطیه عظمی را نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین بسند موثق از حضرت امام رضا منقولست که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد بعد از
چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت که گناه
و تقصیر از تست بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو
بروایت دیگر منقولست که پادشاهی بود در میان بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی با خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را
دعوت نمود و بر در دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از او بپرسند که این شهر چه عیب دارد پس هیچکس عیبی برای ان شهر نگفت
مگر سه نفر از عباد که عباهای کهنه پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی آنکه خراب خواهد شد و دیگری آنکه صاحبش
خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه بگمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد گفتند بلی خانه آخرت خراب شدن ندارد
و صاحبش هرگز نمیمیرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد برای طلب آخرت با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد
پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی یا خلاف آدابی دیده که از ما مفارقت مینمائی گفت نه ولیکن شما مرا میشناسید
و مرا اکرام میدارید میخواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در زمان سابق فرزندان پادشاهان
راغب بعبادت میبودند جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت

مینمودند که از احوال جهان و اهل آن و از خلوت خداوند عالمیان عبرت بگیرند پس بقبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود باد خاک بسیاری
بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود پس با یکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید حقتعالی صاحب این قبر را برای
ما زنده گرداند که از او بپرسیم که مزه مرگرا چگونه یافته است پس گفتند که تو خداوند مائی ای پروردگار ما ما را بغیر از تو خداوندی نیست
و تو پدید آورنده اشیائی دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمیشوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمیباشد ترا در هر روز کاری و
تقدیری و تدبیری هست و همه چیز را میدانی بدون آنکه کسی ترا تعلیم نماید زنده گردان از برای ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون
آمد که موی سر و ریش او سفید بود خاک از سر خود میافشاند ترسان و هراسان دیدهایش بسوی آسمان باز مانده بود پس با ایشان گفت که برای چه
بر سر قبر من ایستاده اید گفتند ترا خوانده ایم که از تو سؤال کنیم که چگونه یافته مزه مرگرا گفت نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم
و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزی که مُردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود
گفت نه ولیکن چون صدا شنیدم که بیرون آی استخوانهای پوسیده من بیکدیگر متصل شد و زنده شدم از دهشت و ترس آنکه قیامت
برپا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز مانده است بسند موثق از حضرت امام رضا منقولست که مردی در میان بنی اسرائیل بود و او را
فرزند نمیشد پس خدا او را پسری کرامت فرمود در خواب دید که این پسر در شب دامادی خواهد مرد چون شب دامادی او شد مرد پیر ضعیفی را دید بر او رحم
کرد و او را طلبید و طعامی باو داد پس آن مرد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند پس آن مرد شب در خواب دید که از پسر خود بپرس که در شب دامادی
خود چه کرده است چون پرسید پسر گفت چنان کاری کردم پس بار دیگر آن مرد در خواب دید که باو گفتند که خدا پسر ترا زنده داشت بآن
احسانی که نسبت بآن مرد پیر کرد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد روزی مشغول
عبادت خود شد ناگاه دید که دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آنرا میکنند پس مشغول عبادت خود شد و ایشانرا نهی نکرد از آن کار که میکردند
پس حقتعالی وحی نمود بسوی زمین که فرو بر بنده مرا پس زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حق تعالی دو ملک را بشهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند پس صدای شخصی در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت
میکند بسوی خداوند خود و تضرع مینماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع مینماید شاید
که خدا او را با اهل شهر ببرکت او ببخشد و آن ملک دیگر گفت که بلکه آنچه خدا فرموده است میکنیم ما را نیست که در این باب مراجعت نمائیم چون آن ملک
بمقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد حق تعالی با او ملتفت نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که آن تضرع نماینده را با اهل
آن شهر هلاک کن که غضب نیز بر او لازم شده است زیرا که هرگز چهره او متغیر نگردانید در وقتیکه معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من

وبران

و بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را در جزیره انداخت تا اینوقت در آن جزیره مغضوب حقتعالی است بسند صحیح از حضرت امام رضا
منقولست که عابدیکه در بنی اسرائیل عبادت میکرد او را عابد نمیشمردند مگر آنکه پیش از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار میکرد
در روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل در عبادت بنهایت میرسید راه رونده و سعی کننده میشد در حوایج مردم و اهتمام میکرد
آنچه سبب صلاح ایشان بود بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقولست که شخصی با اهلش بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان بشکست جمیع اهل
کشتی غرق شدند مگر زن آنمرد که بر تخته بند شد و بجزیره از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذشت چون
نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جن گفت من از انسم پس دیگر با او سخن نگفت و بر او جست بهیات مجامعت بر آمد چون
متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی زن اشاره باسمان کرد که از خداوند
میترسم پرسید که هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام گفت تو که هرگز چنین کاری نکرده چنین از خدا میترسی
و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا جبر باین کار داشته ام پس من اولایم بترسیدن و سزاوارترم بخایف بودن پس برخواست و ترک
آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان بود از کردهای خود پس در اثنای راه
براهبی برخورد و با او رفیق شد چون پاره راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب با آن جوان گفت که آفتاب بسیار گرم است دعا کن
که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کار خیری نکرده ام که جرئت کنم از خدا حاجتی طلب
نمایم راهب گفت پس من دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن میرفتند
چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا شد جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت و آن ابر با جوان روان شد و راهب در
آفتاب ماند راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو که چه کار کرده که
مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته
ترا آمرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی
داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و او زن صالحه داشت که از اولاد پیغمبران بود و پادشاه شخصی را
میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را طلب کن که بآن کار بفرستم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر خود
گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت بسیار اهتمام کرد
و مبالغه نمود چون مضطر شد گفت ای برادر من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من باو بسیار متعلق است پس تو

خلیفه من باش در امر او و با مور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از
رفتن شوهر خود راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر نزد آن زن میآمد و از حوائج او سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود
تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد او را تکلیف زنا کرد زن ابا و امتناع کرد قاضی سوگند یاد کرد اگر قبول نمیکنی من بپادشاه میگویم
که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت خود برنمیدارم چون قاضی از قبول او مایوس شد از خوف رسوائی خود
نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است نزد من ثابت شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد نزد آن زن گفت
پادشاه مرا امر کرده است که ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی میگذرانم والا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن پس
قاضی مردم را خبر کرد و زن را بصحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد که او مرده است بازگشت و در زن رمقی باقی مانده
بود چون شب شد حرکت کرد و از گودی بیرون آمد و بر روی خود راه میرفت و خود را میکشید تا بدیری رسید که در آنجا دیرانی می بود بر در آن دیر
خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را گشود آن زن را دید از قصه او سؤال کرد زن قصه خود را با او گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را بدیر خود
برد و دیرانی پسر خوردی داشت غیر آن فرزند نداشت و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد
و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس از زمانی غلام عاشق آن زن شد با او در آویخت
گفت اگر با معاشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس غلام فرزند دیرانی را
کشت نزد دیرانی آمد و گفت این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند ترا کشته است دیرانی نزد زن آمد و گفت
چرا چنین کردی میدانی که من بتو چه نیکیها کردم زن قصه خود را با او گفت دیرانی گفت دیگر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر باشی
بیرون رو و بیست درهم برای خرجی باو داد در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت این زر را توشه کن خدا کارساز تو است زن در آن شب
راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند هنوز زنده است از سبب آن حال سؤال نمود گفتند که بیست درهم قرض دارد
نزد ما قاعده آنست که هر که بیست درهم قرض دارد و ادا نکند او را بر دار میکشند تا ادا نکند او را فرو نمی آرند پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را
خلاص کرد آن مرد گفت ای زن هیچکس بر من مثل تو حق نعمت ندارد زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که میروی در خدمت تو می آیم پس
همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند بر آن کشتیها سوار شوند مرد با آن زن گفت که تو
در اینجا توقف نما تا من بروم برای اهل کشتیها بمزد کار کنم و طعامی بگیرم نزد تو آورم پس آن مرد نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت
در این کشتی شما چه متاع هست گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست و آن کشتی دیگر خالیست که ما خود سوار میشویم گفت

قیمت

قیمت متاعهای شما چند میشود گفتند بسیار میشود حسابش را نمیدانیم گفت من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است
گفتند چه چیز است گفت کنیزکی دارم که هرگز بآن حسن و جمال ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند
و برای شما خبر بیاورد شما آنرا بخرید که آن کنیز نداند و زر بمن بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردند کسی فرستادند که
آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ایم پس آن زن را بده هزار درهم با ایشان فروخت و زر گرفت چون او رفت و ناپیدا شد
ایشان نزد او آمدند و گفتند بیا بکشتی گفت چرا گفتند ترا از آقای تو خریدیم گفت او آقای من نبود گفتند اگر نمی آئی ترا بزور میبریم
بناچار برخواست و با ایشان بکنار دریا رفت چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچیک از ایشان ایمن از دیگران نبودند پس آن زن را
بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر آمدند و کشتیها را روان کردند چون بمیان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد
و کشتی ایشان با آن جماعت غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت باد او را بجزیره برد پس از کشتی فرود آمد و کشتی را
بست چون برگرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است آبها و درختان میوه دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این
آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد پس در این حال خدا وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که برو نزد
پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان هست باید که تو و اهل مملکت تو همه نزد او بروید و بگناهان خود نزد او اقرار کنید و از او
سؤال کنید که از گناهان شما در گذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر پیغام را بپادشاه رسانید پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی جزیره
رفتند در آنجا همان زن را دیدند پس پادشاه نزد او رفت و گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده من
حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود میترسم که بسبب آن جراحتی کرده باشم میخواهم که برای من استغفار نمائی
زن گفت که خدا ترا بیامرزد بنشین پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از او شهر
بیرون رفتم و او راضی نبود برفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد او را
سنگسار کردیم میترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا بطلب که مرا بیامرزد زن گفت که خدا ترا بیامرزد بنشین و او را
در پهلوی پادشاه نشانیدند پس قاضی پیش آمد و گفت که برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف بزنا کردم قبول نکرد
پس نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت خدا ترا بیامرزد پس رو
بشوهرش کرد که بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم میترسم که درنده او را دریده باشد و
کشته شده باشد بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیرانی گفت که بشنو پس خدا ترا بیامرزد

پس آن مرد دار کشید و آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت که خدا تو را بیامرزد چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود
رو کرد و گفت من زن توام آنچه شنیدی همه قصه من بود مرا دیگر احتیاجی بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا
در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم چون دیدی که از دست مردان چه کشیده ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد پادشاه
و اهل مملکت همگی برگشتند ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود که کار او
این بود که قبر مردم را می شکافت و کفن مردگان را میدزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد او را
برباید پس او را طلبید و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی گفت همسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو
برآورده است پس دو کفن را بیمار بنزد او گذاشت و گفت هر یک را که میخواهی و بهتر است برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا کفن کنند چون
مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد و بیمار مبالغه کرد تا او کفن بهتر را برداشت چون
آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش با خود گفت که این مرد بعد از مردن چه میداند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام پس آمد و قبرش را
شکافت ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت بفرزندان خود گفت که من چگونه
پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم میخواهم حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد
گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید در هنگامیکه باد شدید آید نصف آن خاکستر را بجانب
صحرا باد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند چنین خواهیم کرد چون مرد هر چه وصیت کرده بود بجا آوردند در آنحال حق تعالی
بصحرا فرمود که آنچه در تست جمع کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد باز داشت فرمود که ترا چه
باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان
ترا از تو راضی میکردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می آمرزم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی از آن جوانان گفتند
که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت و الله که بخانه نروم تا او را از راه نبرم پس
همان شب قصد خانه آن عابد کرد در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب بروز آورم عابد ابا نمود زن گفت
که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام اگر در نمی گشائی ایشان میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون
این سخن را شنید در را گشود چون زن بخانه در آمد جامه های خود را افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود شهوت عنان اختیار از دست

او ربود

او ربود و قصد او کرد چون شد که دست خود را بر بدن آن زن دید پس در همان ساعت متذکر شد دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت
رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت که چکار میکنی گفت دست خود را میسوزانم بآتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبا پس بیرون رفت
و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را دریابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد باین سبب از شر شیطان ایمن گردیده بود پس شبی شیطان زنی در سرای او مهمان شد آتش
خانه خواطرش مشتعل و ساوس شیطان گردید هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب میشد انگشتی از انگشتان خود را نزدیک آتش میبرد که آتش جهنم را
بیاد آورد و بیاد آتش قیامت و سوره شیطان را بباد میداد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید پیوسته در این کار بود تا صبح چون صبح طالع شد بآن زن
گفت که بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب در حدیث معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت صادق وصف دین شخصی کرد حضرت پرسید
که عقلش چگونه است گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد بدرستیکه عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره از جزایرهای دریا عبادت خدا میکرد و آن جزیره
بسیار سبز و خرم بود آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید گفت پروردگارا ثواب
عبادت این بنده خود را بمن بنما چون خدا ثواب او را بملک نمود ملک ثواب او را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که برو با او مصاحبت
کن پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مرد عابدی هستم شنیدم وصف این مکان او وصف عبادت ترا
آمدم که در این مکان با تو عبادت کنم پس در تمام این روز با او بود روز دیگر شد ملک با او گفت که این مکان تو جای دلگشائیست و از برای نیست مگر
از برای عبادت کردن عابد گفت این مکان ما یک عیب دارد ملک گفت که آن عیب چیست عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری نیست که ما در این مکان
از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود ملک گفت که خدا را احتیاج بحمار نمیباشد گفت اگر حماری میداشت این علفها ضایع نمیشد پس خدا
وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او دادم بسند حسن از حفص بن البختری منقولست که گفت من بدنبال حجی رفتم چون بخدمت حضرت
صادق رسیدم فرمود که چرا دیر بحج آمدی گفتم فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شده بودم او وفا نکرد بعهد خود و مال را از من مطالبه کردند
باین سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا با ضامن شدن چه کار است مگر نمیدانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود
که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خایف و ترسان بودند پس جماعت دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ما پس خدا بر این جماعت عذاب
فرستاد فرمود که آنها از من ترسیدند و شما جرئت کردید بر من بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان
پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او بنحویکه او خود صرف
میکرد انفاق کرد پس اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود چون بزرگ شد بهر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند

که خدا او را خیر و بخشنده و نیکوکار گرداند پس آن پسر نزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که میگذرم ترحم میکند بر پدر من و مرا دعا میکند
مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود مال فراوانی داشت و خرج میکرد در راه خدا بضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار میداد چون او مرد من نیز
چنان کردم مال بزودی تمام شد پسر گفت ای مادر سببش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه
کردی گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا
حلال نکنی پسر گفت تو را حلال کردم آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درهم دارم پسر گفت
که اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد هر چند آن مال کم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزی خدا بیرون آمد پس رسید بمرد
خوش روئی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود آن پسر چون او را بر آن حال دید گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد
صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند
پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه مردی رسید آن مرد از او پرسید که بکجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را
گفت چه مبلغ مایه همراه داری گفت بیست درهم گفت چه نفع می بخشد تو را در آن مطلبی که تو داری آن جوان گفت که اگر خدا خواهد چیز را برکت بدهد میدهد هر چند
اندک باشد گفت راست گفتی اگر من تو را بامری راهنمائی کنم مرا شریک خود میگردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن از من باشد آن جوان گفت بلی آن مرد گفت
از این راه که میروی بخانه میرسی اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت میکنند پس قبول کن و مهمان ایشان شو چون بخانه ایشان داخل میشوی می بینی
خادم میآید و برای تو طعام میآورد و گربه سیاهی با او همراه میآید پس بآن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش او مضایقه خواهد کرد و تو الحاح بسیار
بکن پس او دلتنگ میشود و میگوید که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و گربه را ذبح کن سرش را بسوزان
و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که من معالجه پادشاه میکنم و مترس از جماعت بسیاری که
خواهی دید در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است زیرا که آنها همه جمعی بوده اند که بمعالجه چشم او آمده اند چون از معالجه عاجز
شده اند ایشان را کشته است پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه میکنم هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم
او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن و در روز دوم نیز یک میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن و همچنین در روز سیم پس آن جوان
رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بیست درهم خرید و بآن شهر داخل شد اظهار معالجه پادشاه کرد در روز اول که یک میل از مغز سر گربه در چشم پادشاه
کشید اثر نفع ظاهر شد در روز دوم اندکی میدید و در روز سیم بینا شد چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه باو گفت که حق بسیار بر من داری و پادشاهی
مرا بمن برگردانیدی من بجزای این دختر خود را بتو میدهم آن جوان گفت من مادری دارم و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی

نزد من

نزد من بمان هر گاه اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد او در آوردند و یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت
در ملک آن پادشاه ماند چون بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف
و امتعه و اموال و اسباب فرش بسیار پس بیرون آمد با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا
دیده بود پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت که شما را از من
حلال کن الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس یک حصه را اختیار
کرد پس آن جوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زیرا که زن نیز از آنهاست که در این سفر بهم رسانیده و من
در آن شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار گفت من مال تو را نمیخواهم و حصه خود را از زن میخواهم پس آن جوان
اره آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند نصف را باو بدهد پس آن مرد گفت که اکنون وفا بشرط خود کردی زن و مالها همه از تست من
ملکم خدا مرا فرستاده بود که تو را جزا دهم برای آنچه کردی نسبت بآن مرده که بر سر راه افتاده بود بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس ابلیس لعین صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه نزد او
جمع شدند پس گفت کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند پس یکی از ایشان گفت که من میروم پرسید که از چه راه گمراه خواهی کرد او را
گفت از راه زنان گفت کار تو نیست او هرگز معاشرت با زنان نکرده است لذت آن را نیافته است پس دیگری گفت که من میروم
پرسید که از چه راه میبری گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت کار تو نیست او را از این راه فریب نمیتوان داد پس دیگری
گفت که من میروم پرسید که از چه راه میبری گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو یار اوئی پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت
بآن مکان که او عبادت میکرد در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد عابد خواب میکرد شیطان خواب نمیکرد عابد استراحت میکرد و شیطان
استراحت نمیکرد پس عابد نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او گفت بچه چیز تو را
چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان جوابش نگفت باز مرتبه دیگر نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید پرسید بچه عمل
باین مرتبه رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم هر وقت که گناه را بخاطر میآورم قوت بر نماز بهم میرسانم
عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید بمرتبه تو برسم و این قوت که تو بر نماز داری بهم رسانم گفت داخل
شهر شو خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم من نمیدانم که دو درهم چه چیز است
هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد پس عابد با آن جامهای عبادت متوجه شهر شد و احوال

آنخانه فاحشه را پرسید مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند چون عابد داخل خانه آن زن شد و درهم را بسوی او انداخت
و گفت برخیز و آن زن برخواست و داخل خانه شد عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهیأتی نزد من آمده که کسی نزد من با این هیئت نمی آید خبر خود را
بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را با آن زن نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن چنین نیست که
هر که خواهد توبه کند او را میسر شود البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در آنجا نخواهی
دید پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که حاضر شوید بجنازه فلان زن که او از اهل
بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران راوی
گوید که گویا حضرت موسی بود که برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را برای او واجب
گردانیدم بسبب آنکه این بنده مرا از معصیت من باز داشت

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید

که اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند بحسب دنیا یا قوم تبع
و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را بدرستیکه ایشان بودند گناهکاران بدانکه خلافست که آیا تبع ایمان آورد و یا بر کفر مرد بعضی
گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع قوم اوست که خدا ایشان را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و بعذاب الهی هلاک شدند و این قول
اقوی است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع با اوس و خزرج گفت که شما در اینجا باشید یعنی در مدینه تا پیغمبر آخر الزمان بیاید اگر من او را
دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد و از کعب الاحبار روایت کرده اند
که او نیکو مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین
پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا در اول پیری بود کاتب نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود هرگاه نامه از برای پادشاه می نوشت در
اولش می نوشت بسم الله الذی خلق صیحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم تبرک و استعانت میجویم بنام خداوندی که صبح و باد را آفریده است پس پادشاه میگفت که
بنویس نامه را و ابتدا کن بنام ملک رعد پس او میگفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خدای خود بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم پس حق تعالی بجزای این عمل پادشاهی آن
پادشاه را باو منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او پس بان سبب او را تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر
منقولست که گفت در میان مکه و مدینه با رفیقی خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی گفتند که از قبیلهای مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند
از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بخدمت حضرت صادق آنحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم
فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند چون رسید بوادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند

تو میرو

تو میروی بسوی اهل بلدی که مدتهاست که مردم را بازی میدهند و شهر خود را حرم نام کرده اند خانه ساخته اند و پروردگار خود گردانیده اند مراد
ایشان مکه و خانه کعبه بود پس تبع گفت که اگر چنان باشد که شما میگوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را
خراب خواهم کرد پس دیدهای او روان شد و بر رویش آب ریخته شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید که بچه سبب این بلا
مرا عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را باو بگویند پس قسم داد بایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود
گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند این بلا را نمیدانیم مگر از این اراده که
کرده گفت چرا گفتند زیرا که این شهر حرم خداست و این خانه خانه خداست و ساکنان شهر و این خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار
بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه
و مکه و احسان با اهل آن پس دیدهایش بجای خود برگشت طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت
پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز بمردم طعام خورانید و هر روز صد شتر از برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت پر میکردند و
بر سر کوهها میگذاشتند برای درندگان و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه گروهی از اهل یمن را
که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند بروایت دیگر کعبه را جامه از نطع پوشانید
و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقولست که تبع بن حسان چون بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود کشت و اراده کرد که مدینه را خراب کند
پس برخواست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از برای
غضب بکشد تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد شد و باینمکان هجرت خواهد کرد
پس شعری چند خواند تبع که مضمون آنها اینست شهادت میدهم بر احمد که او پیغمبر است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر
عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و یاور او خواهم بود ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که تبع اول از آن پنج نفر است که تمام
زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت از شهری ده نفر اختیار میکرد از دانایان و علمای ایشان چون بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او
همراه بودند چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریا میگفتند پس در این امر با او مصلحت کرد و او گفت
که ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد پس خدا
دردی بر سر و دماغ او موکل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند
و گفتند این امر آسمانیست ما این را معالجه نمی توانیم کرد و متفرق شدند چون شب شد عالمی نزد وزیر آمد و نهان باو گفت که اگر پادشاه راست

بگوید که نیت در خواطر خود گذرانیده را من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت نزد او برد پس عالم با او گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کرده گفت بلی چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همانساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و بابراهیم خلیل ع و هفت جامه بر کعبه پوشانید و اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینه موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی در آن بود چون باین موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در این موضع ساکن شوند آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم مدتی با پادشاه گردیدیم باین مکان رسیدیم میخواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن پس وزیر با ایشان گفت که حکمت در این چیست که این اراده کرده اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه بشرف محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادت او در مکه خواهد شد بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امید داریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یکسال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهار صد خانه از برای ایشان بنا کردند و هر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول ص نوشت و در آن نامه ذکر کرد ایمان و اسلام خود را آنکه از امت او است و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی و در عنوان نامه نوشت که نامه ایست بسوی محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبرانست و رسول پروردگار عالمیانست از تبع اول و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت متوجه بلاد هند شد و در غلستان که شهریست از شهرهای هند فوت شد میان مردن او و ولادت حضرت رسول ص هزار سال فاصله بود چون حضرت رسول ص مبعوث شد اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند نامه تبع را بابو لیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون ابو لیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که توئی ابو لیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آورده پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت بحضرت امیر المؤمنین ع داد که بخواند چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود که مرحبا ببرادر شایسته ما امر فرمود ابو لیلی را که برگردد بسوی مدینه طیبه

که سایر احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول ص مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را روذین میگفتند و جباری بود معاند حق و ستمکار چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید بدرد جانب راست سر و بمرتبه شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن پس باستغاثه و تذلل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را با ایشان شکایت کرد هر دوا که باو دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تأثیر دوا نا امید شد پس در آنوقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو نزد روذین بنده جبار من در هیئت اطباء و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار

کردان

گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی چون ببینی که متوجه تو میشود او سخن تو را قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ایست که پدر و مادر او برضای خود او را بکشند بی جبری و اکراهی و سه قطره خون او را در بینی است خود بچکانی اگر چنین کنی در همانساعت وجع تو برطرف میشود چون پیغمبر بفرموده الهی عمل نمود بآن پادشاه آن دوا را گفت پادشاه گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادری بهم رسند که برضای خود چنین کاری بکنند پیغمبر گفت که اگر عطیه بسیاری کنی باین مطلب میرسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند پس بعد از تفحص بسیار دو مرد و زن پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان بسبب بسیاری مال که وعده میکردند و کثرت احتیاج ایشان بمال باین راضی شدند که آن فرزند را بکشند چون ایشان را نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره طلبید و کاردی و مادر را گفت که طفل را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند پس در اینحال خدا آن طفل را بقدرت کامله خود بسخن در آورد و گفت ای پادشاه باز دار پدر و مادرم را از کشتن من که بد پدر و مادریند ایشان از برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر دفع ستم از او میکنند پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه را ترس عظیم روی داد آن درد از او برطرف شد در همانساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را بسخن آورد و مانع شد تو را و پدر و مادر او را از کشتن او و تو را مبتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان عبید خود نیکو گردانی همان خداوند صحت را بتو برگردانید و تو را نجات داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود ندید و دانست که همه از جانب خدا است و سیرت خود را تغییر داد در بقیه عمر خود بعدالت و داد رسی سلوک کرد ابن بابویه بسند خود از ابو رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و پادشاهان گذشته بود پس حضرت رسول ص فرمود احوال ایشان را مجملا نقل فرمود ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجا بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کیس میگفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه یکم از پادشاهی او حضرت عیسی ع مبعوث شد چون عیسی باسمان رفت شمعون بن حمون صفا را خلیفه خود گردانید چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا ع به پیغمبری مبعوث شد و در آنوقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود حواریان

اصحاب عیسی با ایشان میبودند در انوقت بخت نصر پادشاه شد مدت پادشاهی او صد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بخون
یحیی کشت و بیت المقدس را خراب کرد یهود در شهرها پراکنده شدند چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری
فرستاده بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با انها میراند و بعد از صد سال همه را زنده گردانید و آن صد هزار کس
بودند باز همه بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر مهرویه پسر او پادشاه شد شانزده سال و بیست و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را
گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در ان نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا
در قرآن فرموده است چون حق تعالی خواست که دانیال را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را بمکیخا پسر خود بسپارد
و او را خلیفه خود گرداند در انوقت هرمز پادشاه شد سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد بعد از او بهرام بیست و شش سال
پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا بامکیخا پسر دانیال بود و اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کننده او نمی توانستند
که ایمان را اظهار کنند در ان زمان و قادر نبودند که سخن حقی را اعلانیه بگویند بعد از بهرام بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران
منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت باز بامکیخا بود و اصحاب مومن او با او بودند چون نزدیک ارتحال مکیخا
بدار بقا حق تعالی در خواب باو وحی نمود که نور و حکمت خدا را بانشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند و فترت میان عیسی و محمد صلوات الله علیهما چهار صد و
هشتاد سال بود و دوستان خدا در انروز در زمین فرزندان انشو بودند یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا میشدند هر گاه خداوند جبار میخواست
وحی مینمود پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز بود و هفتاد و دو سال پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در انزمان
انشو بود بعد از شاپور اردشیر برادر او دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را و خلیفه خدا در انزمان دسیحا
پسر انشو بود و بعد از اردشیر شاپور بود پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور
یزدجرد پسر او بیست و یک سال و دو ماه و نه روز پادشاهی کرد باز خلیفه خدا در زمین دسیحا بود چون خدا خواست دسیحا را برحمت خود ببرد
وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود گرداند پس بعد از
یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر
بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مومنان انزمان با او میبودند چون حق تعالی اراده نمود که نسطورس را
بجوار رحمت خود منتقل گرداند در خواب بسوی او وحی نمود که علم و نور حکمت و کتابهای او را بسپارد بمرعیدا و بعد از فیروز چهار سال
پادشاهی کرد باز خلیفه خدا مرعیدا بود و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسف برادر او

شصت و

شصت و شش سال یا چهل و شش سال پادشاهی کرد باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسف کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه
پادشاه بود باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مومن او بودند چون حق تعالی خواست که مرعیدا را بعالم قدس رحلت فرماید
در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد
و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در انزمان بحیرا و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق کننده او بودند و بعد از هرمز
کسری که او را پرویز میگفتند پادشاه شد باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا انکه چون مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و وحی
الهی منقطع شد استخفاف کردند بنعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند قیامت نزدیک شد
و افتراق مذاهب بسیار شد مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و فرقه‌های
از زمان پیغمبران گذشت بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند و اکثر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان
پس در انوقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود انرا در علم سابق خود بر همه قبیلهها و آن
سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص گردانید و او را به پیغمبری برگزید و او را برسالت
و بدین او حق را ظاهر گردانید تا انکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای
گذشته را برای انحضرت جمع کرد و زیاده بر انها قرآن را باو عطا کرد بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو
و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشتها و علم آیندگان را ابن بابویه
از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند دیدم
که او را سرباتک میگفتند در شهری که آنرا صبوح میگفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و
پنج سال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و
ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان انها بودند و مرا دعوت باسلام کردند من اجابت کردم و مسلمان شدم و نامه
حضرت را بوسیدم پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا میفرماید که الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ
گفتم خوراک تو چیست گفت اب گوشت با گندنا پرسیدم که آیا چیزی از تو جدا میشود گفت هفته یک مرتبه چیز کمی دفع میشود پس احوال دندانهای
او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام و در طویله او چهارپائی بود از فیل بزرگتر که او را زند فیل
میگفتند پرسیدم که چه میکنی این جانور را گفت رخت خدمتکاران انرا بر ان بار میکنند و از برای گازران میبرند که بشویند و چهار میل راه طول

مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازهای شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه روی میداد محتاج نبودند با آنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند و جای او در وسط شهر بود شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بر یک بیابان جابلقا رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی و بام خانهای ایشان هموار است خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان همه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از برای قوت خود بر میدارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشانست و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمیباشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان گشوده است هر که چیزی میخواهد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش حاضر نیست در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد و نماز میکنند و بر میگردند در میان ایشان خصومت و نزاع نمیباشد سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمیگویند

که قصص معمرانرا در کتاب احوال حضرت قائم ان شاء الله بیان خواهم کرد و از جمله قصص انبیا قصه یوذاسف چون طولی داشت در کتاب عین الحیوة بیان کرده بودیم و نبوت او بحدیث معتبر ثابت نبود لهذا در این کتاب ایراد نکردیم و هر که خواهد که بر آن قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید

در بیان قصه هاروت و ماروت است

حق تعالی میفرماید که وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ گفته اند مراد آنست که شیاطین تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ و نمی آموختند سحر را باحدی تا میگفتند با او که نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ پس میآموختند از ایشان آنچه جدائی میافکندند بسبب آن میان آدمی و جفتش و علی بن ابراهیم و عیاشی رحمة الله علیهما در تفسیرهای خود بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه نازل میشدند در هر روز و هر شب از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشانرا مینوشتند و باسمان بالا میبردند پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب میکردند در میان خود اهل زمین را بآنچه میشنیدند و میدیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرئت ایشان در معصیت حق تعالی پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق باو نسبت میدهند و بان وصف میکنند و گروهی از ملائکه گفتند پروردگارا غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین میکنند و از آنچه در حق تو افترا میکنند و بغیر حق بتو نسبت میدهند و از آنچه نافرمانی تو میکنند بعد از آنکه نهی کرده ایشانرا از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت و عافیت تو تعیش میکنند پس حق تعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن

امر خود را در خلق خود بشناساند بملائکه بغیر خود در ایشان که ایشانرا از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشانرا از سایر خلقها امتیاز داده و ایشانرا مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود بسوی ملائکه که از میان خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشانرا بزمین بفرستم و ایشانرا الطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم قرار داده ام پس ایشانرا امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب میکردند در فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان پیش از دیگران میکردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را بملائکه بنماید و ایشانرا بصورت و لباس انسان بزمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بزمین رسیدند بنائی بنظر ایشان در آمد و رفتند بجانب آن بنا چون بآن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که بانواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان میآید چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند بجهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند پس با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را بیاد خود آوردند و از آن زن گذشتند چون اندکی راه رفتند باز شهوت بر ایشان غالب شد و ایشانرا برگردانید پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بی تابی و بیقراری و او را بزنا خواندند آن زن گفت من دینی دارم که بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست گفت من خدائی دارم که هر که او را میپرستد و سجده از برای او میکند من میتوانم اجابت او کرد بهر چه از من بطلبد گفتند خدای تو چیست گفت این بت پس بیکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی از آن کرده است روی داد یکی شرک و دیگری زنا پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد تا شراب نخورید سجده بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آن نیست که شراب نخورید و آخر سجده بت بکنید پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند الحال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند با آن زن که چه بلای عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند چون متوجه مقاربت با آن زن شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در در آمد که سؤالی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند آن سائل گفت وضع شما آدمی را بشک می اندازد که چنین خایف و ترسان زن جمیله خوشبوئی را بچنین جای

خلوتی آورده اید شما بد مردمی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن گفت بخدای خود سوگند میخورم که نمیگذارم که نزدیک من آیید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال میرود و من و شما را رسوا میکند اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامهها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان گزیدند پس حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یکساعت بزمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یکساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سایر ملائکه عیب میکردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی میکردید در نزول عذاب من برایشان بسبب آنکه شما را الحال خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را بخود گذاشتم چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع میشویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم بعذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمیست و منقطع نمیشود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را که سخت ترست و ابدیست بر عذاب دنیای فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند مدتی در زمین بابل چون سحر را بمردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبدالله بن الکوا از آنحضرت پرسید که مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ یعنی زهره فرمود که روزی حقتعالی ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که این جماعتند که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده او امر کردی با این نحو معصیت تو میکنند پس حقتعالی فرمود که شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه آنها را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند نه بعزت تو سوگند معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوتها مبتلا گردانید مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام گردانیده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بزمین فرستاد و هر یک در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزدیکی از ایشان آمد بمخاصمه در نهایت حسن و جمال بود چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت حق بجانب تو است اما حکم نمیکنم از برای تو تا بمن دست ندهی پس او را وعده کرد بیک روزی و برگشت و بنزد دیگری رفت بمرافعه و او نیز مفتون او گردید و او را تکلیف زنا کرد و او را نیز بهمان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها را بزیر افکندند پس پرده حیا را از پیش برداشتند و یکی از ایشان بدیگری گفت که آنچه ترا باینجا آورده است مرا هم

همان

همان آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نمیکنید و شراب نمیخورید من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و برای بت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت که این مرد بیرون میرود و خبر شما را نقل میکند و شما را رسوا میکند پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند که بنزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آنچیز را که بسبب آن بآسمان بالا میروید زیرا که ایشان در روز در میان مردم حکم میکردند و در شب بآسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند با او پس همین که تکلم نمود بآسمان بالا رفت و ایشان بحسرت در او نظر میکردند و در این احوال اهل آسمان نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت میگرفتند چون آن زن بآسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت این کوکب که می بینی

که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و بایشان میگفتند که این تعلیم کردن ما امتحانیست از برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناهی صادر نشد مدتی در زمین بودند بعد از آن بآسمان رفتند بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و بصلاح مشهور بودند باین سبب ایشان را ملک میگفتند و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه تا بوصف ملک بودن باقی باشند معصومند و هرگاه حقتعالی ایشان را بصورت و حالت بشر گرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکنست که زایل شود و این سخن اگرچه خالی از قوتی نیست و لیکن چون بعضی احادیث بر رد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود و خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع در تاویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق ع فرمود که چون بعد از نوح ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند حقتعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را بآن باطل توان کرد و مکر ایشان را بآن رد توان کرد و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می آموزند از برای مردم چنانچه طبیب گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا توان کرد چنانچه حقتعالی میفرماید که وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فرمود که یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزند آدم بصورت دو انسان

و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان بهر که تعلیم میکردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را میگفتند بآن کسی که از ایشان یاد میگرفت که ما افتتان و امتحانیم از برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه میآموزند و بآن باطل گردانند سحر ساحرانرا و خود سحر نکنند پس کافر مشو بکردن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیله گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند باینکه تو بسبب سحر قادری بر بر کندن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی میتوانی کرد در برابر خدا که این کفر است فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ فرمود یعنی میآموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت باو میدادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف میآموختند چیزی چند را که بآنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او و اینها امری چند بود که میآموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی میانداختند میان مردم بحیلها و تخییلات و نمامی کردن و چیزها که مینوشتند و در جاها دفن میکردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند وَمَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که یعنی نبودند آنانکه اینها را میآموختند ضرر رساننده احدی را مگر باینکه خدا ایشانرا بخود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر میخواست میتوانست ایشانرا قهر و جبر نماید بر ترک اینها وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ و میآموختند چیزی را که ضرر بایشان میرساند و نفع بایشان نمیبخشید فرمود زیرا که ایشان چون یاد میگرفتند بعمل میآوردند و متضرر میشدند بآن پس ایشان یاد میگرفتند چیزی را که ضرر میرسانید بایشان در دین ایشان و نفع اخروی بایشان نمیداد بلکه بسبب آن از دین خدا بدر میرفتند وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی اینها که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را خریده اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته اند آنرا بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و بتحقیق که بد چیزیست آنچه فروخته اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشانرا اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود پس راویان بخدمت امام حسن عسکری عرض کردند که جمعی میگویند که هاروت و ماروت ملک بودند که حق تعالی ایشانرا اختیار کرد از میان ملائکه در وقتیکه بسیار گناهان فرزندان آدم و ایشانرا با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند و خدا ایشانرا در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را مسخ کرد بستاره زهره پس حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از این قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در حق ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر میکند ایشانرا و میکنند آنچه ایشانرا امر میکند و باز میفرماید که آنها که نزد

خدا اند

خدا اند یعنی ملائکه تکبر نمینمایند از عبادت خدا و مانده نمیشوند و تسبیح میگویند در شب و روز سستی ایشانرا عارض نمیشود و باز میفرماید که بلکه بنده چندند گرامی داشته شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان بامر او عمل مینمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میگویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلم آیا از انبیا و ائمه ممکنست که آدم کشتن بناحق و زنا کردن صادر شود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نشنیدۀ که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی میفرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشانرا بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان گویند که پس بنابراین شیطان نیز میباید ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است که وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کرد پیغمبرانرا و اختیار کرد ملائکه مقربانرا و اختیار نکرد ایشانرا مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند باگروهی مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند که بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول ص نص فرمود بر حضرت امیرالمؤمنین ع بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشانرا مسخ کرد بصورت وزغ آنحضرت فرمود معاذ الله این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدااند و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شان ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزهند باینجا منتهی شد آنچه در تفسیر امام علیه السلم نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشانرا در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول حیات القلوب را در وسط ماه شوال هزار و هشتاد و پنج
از هجرت مقدسه نبویه در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه رضویه
صلوات الله علی مشرفها و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله علی محمد سید [illegible]
و آله المقدسین المکرمین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین کتبه العبد المذنب
محمد حسن بارکو [illegible] شهر جمادی الثانی ۱۲۷۶